احمد بن محمد بن مسکویه

۳۲۰-۴۲۱

هجری قمری

جاویدان خرد

ترجمه

تقی الدین محمد شوشتری

تهران ۲۵۳۵

ISBN of reproduction: 978-1-77096-184-5


McGill University Libraries
3 102 422 652 I



دانشگاه مک گیل، مونترال-کانادا
مؤسسهٔ مطالعات اسلامی، شعبهٔ تهران
با همکاری دانشگاه تهران

جاویدان خرد

احمد بن محمد بن مسکویه

ترجمه

تقی الدین محمد شوشتری

باهتمام

دکتر بهروز ثروتیان

تهران ۲۵۳۵

سلسلهٔ دانش ایرانی

۱۶

زیر نظر

مهدی محقق
استاد دانشگاه تهران
وابستهٔ تحقیقاتی دانشگاه مک‌گیل

چارلز آدامز
استاد دانشگاه مک‌گیل
مدیر مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل
شعبهٔ تهران
صندوق پستی ۱۴/۱۱۳۳

تعداد ۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ شفق تبریز

با مساعدت مالی وزارت فرهنگ وهنر چاپ شد

شمارهٔ ثبت در دفتر نگارش اداره‌کل فرهنگ وهنرآذربایجان شرقی

۳۵۶

۲۵۳۵/۳/۱۲

قیمت ۵۶۰ ریال

مرکز فروش انتشارات توس وکتابفروشی طهوری
خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه

سلسلهٔ دانش ایرانی

انتشارات مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مك‌گیل کانادا ـ مونترال

شعبهٔ تهران

زیر نظر : مهدی محقق و چارلز آدامز

۱ـ شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت سبزواری، قسمت‌امور عامه وجوهروعرض بامقدمهٔ فارسی‌وانگلیسی وفرهنگ اصطلاحات فلسفی، به‌اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق. (چاپ شده ۱۳۴۸)

۲ـ تعلیقهٔ میرزا مهدی آشتیانی برشرح منظومهٔ حکمت سبزواری، به‌اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکترمهدی محقق ومقدمهٔ انگلیسی پروفسور ایزوتسو (جلد اول، چاپ شده ۱۳۵۲)

۳ـ تعلیقهٔ میرزا مهدی‌آشتیانی برشرح‌منظومهٔ حکمت‌سبزواری، مقدمهٔ‌فارسی وفهرست‌تفصیلی مطالب وتعلیقات، به اهتمام دکترعبدالجوادفلاطوری ودکترمهدی محقق (جلد دوم، زیرچاپ).

۴ـ مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه وعرفان اسلامی به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر هرمان لندلت. (چاپ شده ۱۳۵۰).

۵ـ کاشف‌الاسرار نورالدین اسفراینی ، باترجمه ومقدمه به زبان فرانسه، به اهتمام دکتر هرمان لندلت (نزدیك به انتشار)

۶ـ مرموزات اسدی در مزمورات داودی، نجم‌الدین رازی ، به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ومقدمهٔ انگلیسی دکتر لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲)

۷ـ قبسات میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی محقق ودکترموسوی بهبهانی و ابراهیم دیباجی وپروفسور ایزوتسو (جلد اول، متن، نزدیك به انتشار)

۸- مجموعهٔ رسائل ومقالات دربارهٔ منطق ومباحث الفاظ به‌اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۳)

۹- مجموعهٔ مقالات به‌زبانهای فارسی وعربی وانگلیسی وفرانسه وآلمانی به افتخار پروفسور هانری کربن، زیرنظر دکتر سید حسین نصر (نزدیك به انتشار)

۱۰- ترجمهٔ انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، قسمت امور عامه وجوهر وعرض، به وسیلهٔ پروفسور ایزوتسو ودکتر مهدی محقق (نزدیك به انتشار)

۱۱- طرح کلی متافیزیك اسلامی براساس تعلیقهٔ میرزامهدی آشتیانی برشرح منظومهٔ حکمت به‌زبان انگلیسی، تألیف پروفسور ایزوتسو(آمادهٔ چاپ)

۱۲- قبسات میرداماد (جلددوم)، مقدمهٔ فارسی وانگلیسی وفهرست تفصیلی مطالب وتعلیقات واختلاف نسخ، به‌اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق و ابراهیم دیباجی و دکتر موسوی بهبهانی (آمادهٔ چاپ)

۱۳- افلاطون فی‌الاسلام، مجموعهٔ متون وتحقیقات، باهتمام دکترعبدالرحمن بدوی (چاپ شده ۱۳۵۳)

۱۴- فیلسوف ری محمدبن زکریای رازی، تألیف دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۲)

۱۵- جام جهان نما، ترجمهٔ فارسی کتاب التحصیل بهمنیاربن مرزبان، باهتمام عبدالله نورانی و محمد تقی دانش پژوه (آمادهٔ چاپ)

۱۶- جاویدان خرد ابن مسکویه ، ترجمهٔ تقی الدین محمد شوشتری ، باهتمام دکتر بهروزثروتیان بامقدمه‌بزبان‌فرانسه ازپروفسورمحمد ارکون (چاپ‌شده۲۵۳۵)

۱۷- بیست مقاله درمباحث علمی وفلسفی وکلامی وفرق‌اسلامی،ازدکترمهدی محقق، بامقدمه انگلیسی پروفسور ژوزف فان اس (چاپ شده ۲۵۳۵)

۱۸- انوار جلیه، عبدالله زنوزی، باهتمام سید جلال‌الدین آشتیانی، بامقدمهٔ انگلیسی از دکتر سیدحسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۴)

۱۹- الدرة‌الفاخرة، عبدالرحمن جامی، باهتمام دکترنیکولاهیر ودکتر موسوی بهبهانی (زیر چاپ)

۲۰- دیوان اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، باهتمام دکتر برات زنجانی با مقدمهٔ پروفسور هرمان لندلت (زیر چاپ)

فهرست مطالب

عنوان	صفحه

بنام خداوند جان وخرد

پیشگفتار

متن پهلوی جاویدان خرد، باهمهٔ افسانه‌هایی که دربارهٔ آن ساخته‌اند، مخلوق خرد واندیشهٔ نژاد ایرانی‌واز آثارگرانبهای فرهنگ پارسی‌است‌که در دورهٔ اسلامی باعنوان سخنان و وصایای هوشنگ معروف وموجود بوده است.

در قرن چهارم هجری احمدبن محمد مسکویه منتخبی از آن سخنان را همراه باحکمت‌هایی ازامم پارس وهند وعرب و روم به عربی تألیف‌کرده ویکی ازبدایع حکمت عملی دورهٔ اسلامی را ازخود به یادگار گذاشته است.

تقی‌الدین محمد ارجانی شوشتری در عهد نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷) پادشاه بابری هند، به ترجمهٔفارسی این اندرز نامه همت گماشته، نوشتهٔ با ارزشی ازفرهنگ ایرانی- اسلامی به عالم زبان و ادبیات فارسی‌عرضه داشته است. خوشبختانه یك نسخهٔ خطی از این‌کتاب درکتابخانهٔ موزهٔ لندن به شماره ۴۵۷ محفوظ است. نظر براینکه مطالب‌کتاب ازنظربررسی سخنان حکما وفلاسفهٔ مشهور در دورهٔ اسلامی ومخصوصاً اندرزهای ایران قبل‌از اسلام، برای اهل‌تحقیق وادب قابل توجه و از لحاظ اشاعهٔ سخنان حکمت‌آمیز خردمندان در میان مردم این سامان شایستهٔ کار وکوشش بود وانتشار متن فارسی علاوه بر معرفی یکی از امهات کتب حکمت عملی ازجهت بررسی وضع نثر فارسی در دورهٔ بابریان هند و سبك ترجمه -که به پیروی ازنثر ترجمهٔ قرآن وضع خاصی بخود گرفته- اهمیت خاصی داشت، استادم جناب آقای دکتر مهدی محقق درسال ۱۳۵۲ به تصحیح ترجمهٔ این کتاب تشویقم فرمودند.

باتوجه به تحریفات بیش‌ازحد نسخهٔ خطی موجود و ناتمام بودن‌آن، بیش‌از یك سال به جستجوی‌نسخ خطی‌جاویدان خرد و تحقیق‌دربارهٔ‌تقی‌الدین‌محمدارجانی شوشتری صرف عمرکردم، متأسفانه تلاش وکوشش من در مورد بدست آوردن نسخهٔ دیگر بجایی نرسید وناگزیر با راهنمایی جناب دکترمحقق متن عربی کتاب‌را مورد استفاده قرار دادم‌که دانشمند محترم آقای عبدالرحمن بدوی، تصحیح وتحقیق جالب وارزندهٔ آن را برعهده داشته و با عنوان الحکمة الخالدة به چاپ رسانده‌اند،

مسلماً اگر به آن کتاب دسترسی نداشتم توفیق در تصحیح ترجمه بسیار مشکل و غیرممکن می‌بود.

متن ترجمه کلمه به کلمه با متن عربی مقابله و تصحیح شده و اختلافات موجود درحواشی کتاب ذکر گردیده است. گاهی نیز با توجه به معانی فارسی سخنان اشتباهاتی درمتن عربی مشهود بود که باز درپاورقی صفحات یادآوری شده است.

درچند موردمعدود، مخصوصاً در جاهایی که مترجم به‌شرح مطالب پرداخته، تصحیح کلمه یاعبارت امکان پذیر نبود که باعلامت (؟) مشخص‌شده و درمواردی هم که با توجه به متن عربی در متن فارسی نقص و افتادگی بچشم می‌خورد در داخل علامت < > گذاشته شده است.

شرح حال‌مترجم وسبك‌ترجمه و توضیحات‌مربوط به‌نسخ چاپی‌وخطی کتاب درذیل‌مقدمه‌به‌اختصارذکرشده و با توجه به‌مقالهٔ ارزنده وفاضلانهٔ‌پرفسورمحمد ارکون استادمفضال دانشگاه پاریس که‌زینت‌بخش آغاز این کتاب‌است‌از اظهار نظر و بررسی متن عربی کتاب و بحث در بارهٔ احمدبن محمد مسکویه صرف نظر شده است.

بسیاری از توضیحات ضروری در حواشی صفحات یادآوری نشده و بنا به صوابدید استادم کلیهٔ توضیحات و تعلیقات مربوط به متن و بررسی کلی پند نامه‌های مربوط به ایران قبل‌از اسلام به مجلد دیگری اختصاص داده شده که توفیق درچاپ وانتشار آن آرزوی نگارنده است.

درپایان از استاد بزرگوارم آقای دکتر مهدی محقق که این اثر نفیس را جزو «سلسلهٔ دانش ایرانی» از انتشارات مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مك‌گیل شعبهٔ تهران قرار داده و وسایل نشرآن را فراهم آورده‌اند و همچنین از آقای پروفسور محمد ارکون که بامقدمهٔ فاضلانهٔ خود دانشمندایرانی ما ابن مسکویه را به اهل‌دانش معرفی کرده و آقای دکتر رضا داوری که آن را به زبان‌فارسی ترجمه کرده‌اند تشکر می‌نماید و نیز از دوست عزیزم آقای علی جهانگیری دانشجوی رشتهٔ زبان وادبیات فارسی که در غلط گیری چاپ جاویدان خرد همکاری و مساعدتم نموده است از صمیم دل سپاسگزار است.

دانشگاه آذرابادگان - اردیبهشت ۲۵۳۵

بهروز ثروتیان

مقدمهٔ پروفسور محمد ارکون استاد دانشگاه پاریس
بر کتاب جاویدان خرد

ترجمهٔ

رضا داوری

کتاب جاویدان خرد که به ترجمهٔ عربی آن عنوان الحکمة الخالدة داده‌اند از جمله آثار مهم ابوعلی مسکویه فیلسوف ومورخ نامدار دورهٔ اسلامی ومناسبترین اثر برای مطالعه درباب جاویدانی فرهنگ ایرانی است.

کافی است توجه کنیم که منتخبی که ابوعلی گردآورده دراصل مشتمل برحکم ایران قدیم بوده و عنوان «جاویدان خرد» داشته است و متن عربی که اضافات و ملحقاتی نسبت به متن قدیم دارد، مجموعه ایست که مطابق با روح زمان و متناسب باحدودومفاهیم ادب قرن چهارم (قرن دهم میلادی) تدوین شده است؛ این متن رابعداً تقی‌الدین محمد تستری به فارسی ترجمه کرده و درواقع به زبان اصل آن برگردانده است.

بحث در اعتبار و اهمیت فرهنگی متن فارسی در قیاس باکتاب ابن مسکویه را باید به مصحح و ناشر متن فارسی واگذاشت و من در اینجا به ذکر نکات عمده‌ای اکتفا می‌کنم که قبلاً در کتاب مذهب اصالت بشر در اسلام در قرن ۴ و ۵ آورده‌ام.

از آنجاکه مقالات متتبعانهٔ صرف، موجب ملال خواننده می‌شود مناسب می‌دانم که توجه را به دو وجهٔ این اثر که لازم و ملزوم یکدیگر است معطوف دارم؛ زیرا هر نوع پژوهشی بطور کلی در باب آثار مربوط به ادب وعلی الخصوص درمورد منتخباتی

نظیر جاویدان خرد مستلزم توجه به آن دو وجهه است.

بعداز اشارهٔ مختصر به‌آنچه باید درباب کتاب مسکویه دانست ابتدا ازجهت لغوی و بعد از جهات علم‌النفسی و اجتماعی و زبانشناسی بحث می‌کنیم.

I ـ مقام جاویدان خرد در میان آثار مسکویه

توضیح داده‌ام‌که چرا درطی مدتی مدید مسکویه معروف ومشهور به مورخ وتاریخ نویس بوده است و حال آنکه او در وهلهٔ اول فیلسوف است. وقتی درآثار فلسفی او نظر می‌کنیم متوجه می‌شویم‌که با دقت و نظم و ترتیب و برمبنای اصول مطالب را نوشته و می‌دانسته است‌که چه می‌نویسد. همهٔ آثار مسکویه بدست ما نرسیده است اما مدار نظم و ترتیب آثاری‌که از او مانده‌کتاب **تهذیب الاخلاق** است؛ در این‌کتاب به صراحت و بنحو کامل شخصیت مؤلف وآراء ونظریاتی بیان شده است‌که به شهادت راوی امین و دقیقی مثل ابوحیان توحیدی بسیاری از اهل تفکرزمان با مسکویه در این آراء شریک بوده‌اند. تهذیب الاخلاق را قاعدةً باید بین سالهای ۳۷۲ و ۳۷۵ و بعد ازآنکه به حکمت تعلق خاطر پیداکرده بود، نوشته باشد. مسکویه قبل‌ازتصنیف‌این‌کتاب، بین‌سالهای۳۵۶-۳۶۰کتاب **ترتیب السعادات** و سپس **فوز الاصغر** وبین سالهای ۳۶۷-۳۸۲کتاب **الهوامل و الشوامل** را نوشته و **تجارب الامم** هم احتمالاً در این فاصله از زمان تألیف شده است. جاویدان خرد هم ظاهراً بین سالهای ۳۷۶ و ۳۸۲ باتمام رسیده است اما مسکویه از مدتها پیش از این در صددگردآوری چنین منتخبی بوده است چنانکه در سرآغازکتاب (رجوع شود به صفحه ۵ جاویدان خرد چاپ عبدالرحمن بدوی[1]) می‌گوید:

---

۱ بحث و انتقاد استاد ارکون مبتنی برمتن وسبک عربی‌کتاب **الحکمة الخالدة** تصحیح آقای عبدالرحمن بدوی (چاپ قاهره) است و در این مقاله نیز به صفحات متن عربی ارجاع داده است.

«من درجوانی کتابی از ابوعثمان جاحظ معروف به کتاب **استطالة الفهم** خواندم که در آن کتاب ازکتابی به نام **جاویدان خرد** ذکری شده و عبارتی از آن نقل شده بود جاحظ چنان ستایشی ازاین کتاب می کندکه معمولاً نسبت به این قبیل آثار این اندازه احترام و تبجیل سابقه نداشته است ، از آن وقت من در طلب این کتاب سعی بسیار کردم و به هرجا سفرمی کردم از آن سراغ می گرفتم تاآنکه بالاخره آن را نزد موبد موبدان فارس یافتم» .

با توجه به این نکات می‌توانیم تاریخ تألیف جاویدان خرد ومقام ومرتبهٔ آن را درمیان آثار مسکویه بشناسیم ، او درکتابخانهٔ بزرگ ابن عمید (۳۵۳ - ۳۶۰) و بعد درکتابخانهٔ عضدالدوله (۳۶۶-۳۷۲) مواد واجزاء یك منتخب واسناد مربوط به قسمت قبل از اسلام کتاب **تجارب الامم** را گردآورد و دراین مورد یقین حاصل کردکه عقول تمام امم متوافی در طریق واحد است و بـه اختلاف بقاع مختلف ، مختلف نمی‌شود و به‌تغییر زمان ، تغییر نمی‌پذیرد و در طی قرون و آمدن و رفتن احقاب ، انحرافی دراین طریق پدید نمی‌آید و بهمین جهت عنوان **جاویدان خرد** برای آن بسیار مناسب است (جاویدان خرد صفحات ۳۷۵ - ۳۷۶) بعبارت دیگر عقلی وجود داردکه ازلی وابدی و ورای امور تاریخی ومافوق این قبیل امور است و بشر بمدد آن می‌تواند قواعد و احکام منطق ، اخلاق ، سیاست و مابعدالطبیعه را باز شناسد و بتدریج به سعادت قصوی برسد .

اینست مطلب اساسی که ابن مسکویه در **تهذیب الاخلاق** بصورت بحثی و نظری بسط داده و درکتب **جاویدان خرد** و **تجارب الامم** با ذکرحکم و رموز و وصایا و سیرحقیقی ، رؤسا به‌آن صورت واضح داده است .

من به تفصیل درباب اصالت اثری که درآن وجهه نظرفلسفی به فحوای کلام نوشته‌های تاریخی وشأن مستند بودن آنها صورت خاص بخشیده است، تأکیدکرده‌ام ونیزتوجه داشته‌ام که درعوض این نوشته‌ها هم به نوشته‌های بحثی ونظری مقبولیتی می‌دهدکه در ادبیات فلسفی بندرت می‌توان بدان رسید .

ابوعلی مسکویه درعین اینکه اهل علوم عقلی بوده با معاصران خود و باتمام احقابی که سهیم و شریك درسروصورت دادن به مآثردرهم آمیخته‌ای بوده‌اند که او بدان منتسب بوده است ، نوعی همبستگی تاریخی داشته و اغراق نیست اگر بگوییم که او پیش از ابن خلدون توانسته است وجهه نظرفلسفی را با دقت و وسواس در فن تاریخ نویسی ، جمع کند .

II ـ نظر فیلولوژیک (فقه‌اللغوی) در متن ابن مسکویه

گرفتاریهای تدریس و توجه به وضع کنونی علوم عقلی درممالك اسلامی مرا موقتاً از ادامهٔ پژوهش‌هایی که درطی تألیف مذهب اصالت بشرعربی بدانها توجه پیدا کردم، بازداشت، من مخصوصاً احساس کرده بودم که طبع و نشر مجدد **جاویدان خرد** منضم به صورت منقح قسمت قبل از اسلام **تجارب الامم**، ضرورت دارد و شایسته است که این هر دو در افق تاریخی قرارگیرد و برطبق روشهایی که به آثار کسانی چون پدر مناش ، ویدن‌گرن ، ژ ـ دومزیل ، ا ـ بنونیست و م ـ گرینیاشی و بعضی دیگر درباب تحقیقات هند وایرانی، و والترز، پلسنر ، روزنتال و دیگران در زمینهٔ آثار یونانی اعتبار داده است به اصل خود بازگردانده شود .

ذکر این نامها به ما فرصت می‌دهد که درباب صلاحیت مصحح آثاری نظیر **جاویدان خرد** و **مختار الحکم** مبشربن فاتك، تأمل کنیم و ببینیم که چه اوصافی را باید واجد باشد ، مقصودم انکار صلاحیت عبدالرحمن بدوی که این دو اثر را طبع و نشر کرده است، نیست؛ چه او خود بخوبی برمشکلات کار وقوف داشته و بهمین جهت خواسته است که متخصصان درباب آن اظهار نظر کنند ؛ درمیان این متخصصان م ـ گرینیاشی وضعی ممتاز دارد زیراکه او درباب اصل و منشاء این نوع ادب که در اوضاع و زمینه های مختلف مدنی و فرهنگی همواره تجدید شده است ، تحقیق کرده و مواد با ارزشی را جمع آوری کرده است تا از قسمت فارسی و یونانی جاویدان خرد در تحقیقات فقه‌اللغه خود استفاده کند و عناوین این مقالات اوگواه

مدعای ماست :

۱- رسائل قدیمی ازسالم ابوعلا در (Museon, 1967, 80) .

۲- نمونه‌هایی از ادبیات ساسانی محفوظ درکتابخانهٔ استانبول در (Journal asiatique. 1966).

۳- رسائل ارسطو به اسکندر ترجمهٔ سالم ابوعلا ومساعی فرهنگی وعلمی درعصراموی در(B. E. O ، XIX ، 1967) .

۴- نهایة الأرب فی‌اخبار الفرس و العرب در (B.E.O ، XIX ، 1967) .

۵- نهایة الأرب فی‌اخبار الفرس و العرب و سیرالملوک ابن مقفع در (XXVI ، 1974).

با اینکه بسیاری از مساعی کسانی که به احیاء آثارگذشته پرداخته‌اند، سست وضعیف است؛ این‌مطالعات به ما مدد می‌رساندکه بدانیم تا چه حدودی می‌توان در تصوری‌که از تاریخ آثار ادبی ایرانی و یونانی و عرب داریم تجدید نظرکنیم ، گرینیاشی‌ضرورت‌این نکته راتأکید می‌کندکه‌تألیف‌وگردآوری آثارادبی‌به‌زبان‌عربی که‌متضمن‌مضامین‌ادب فارسی ویونانی و ایرانی است از دورهٔ مروانی و نه از زمان ابن مقفع آغازمیشود، ژیماره هم بامطالعه درکتاب بلوهر و بوداسف وترجمهٔ آن ورق دیگری بر دفتر این مطالعات افزوده است . پژوهشی‌که مدتهاست م ـ اولمان درباب اشعارطلائی فیثاغورس می‌کند قاعدةً باید درمورد متنی‌که درباب آن بسیار چیزها نوشته‌اندآموزنده باشد . علاوه برآن لوح قابس که‌گزیدهٔ مشهوری از ادب یونانی است متعلق بحث جدی جداگانه و مستقلی است‌که بدان بازخواهیم‌گشت .

تمام مسائل مربوط به‌فقه‌اللغه‌که درمورد اجزاء مجموعهٔ منتخبات ابن‌مسکویه مطرح شده است به آسانی قابل حل نیست ؛ در مورد قسمت اصلی متن یعنی جاویدان خرد، می‌توان رای هنینگ را پذیرفت‌که می‌گوید این متن اززبان پهلوی به عربی ترجمه شده است وناگفته نبایدگذاشت‌که عبدالرحمن بدوی هم حق داشته است‌که روایت جاحظ راکه مسکویه در جاویدان خرد نقل‌کرده است تا اندازه‌ای

به افسانه سازی معمول و متداول در آن زمان نزدیك بداند ، در صفحات ۱۸ تا ۲۲ کتاب جاویدان خرد ابوعلی مسکویه در مقام حکیم اخلاقی به‌کتاب نظرمی‌کند و دقت تاریخی که مورد نظر او بوده است تحت الشعاع تعلق خاطر او قرار می‌گیرد مع‌هذا مسکویهٔ مورخ متذکرمی‌شود که جاحظ در تعظیم خودنسبت به کتاب ازحدود متعارف حرمت وتعظیم نسبت به‌امثال این کتب درمی‌گذرد؛ متأسفانه ابوعلی‌مسکویه تصریح نکرده است که نسخه‌ای راکه اونزد موبدان موبد یافته به‌زبان پهلوی بوده یا ترجمهٔ عربی آن بوده است و فقط متذکر می‌شود که اندرزهایی مشابه کلمات جاویدان خرد که تعلق به اقوام پارسی وعربی وهندی ویونانی داشته و ازحیث زمان مؤخراز آن بوده، یافته‌است. این‌مجموعهٔ اندرزها از آن جهت متأخرازجاویدان خرد دانسته شده است که متضمن وصایای هوشنگ به‌پسروجانشینش می‌باشد واین پادشاه کمی بعد از طوفان می‌زیسته است ؛ هیچ متنی که بشود فایدهٔ ادب ازآن برد قبل از این متن وجود نداشته است . (صفحه ۵ جاویدان خرد) .

بعید نیست که مسکویه درعین اینکه احتمالاً ازترجمهٔ عربی منسوب به‌حسن بن سهل وزیر مأمون استفاده‌کرده است متن قدیمی‌تری هم در اختیار داشته است ، مهم این است که سعی وجهد ابوعلی‌مسکویه دربازیافتن گنجینهٔ حکمت ایرانی ازیك روحیه ووجههٔ نظری حکایت می‌کند که درمیان بسیاری از ایرانیان اهل نظردرقرون سوم وچهارم ، شایع بوده است و بی‌جهت نیست که ادب‌کهن اخلاقی و سیاسی و دینی ایران قدیم در زبان عربی و در ادب عربی و اسلامی مجدداً شروع به تأثیر کرده است ؛ اندرزنامه‌ها وپندنامه‌ها و شاهنامه‌ها همواره مأخذگزیده‌های ادبی وآثار تاریخی بوده ومی‌دانیم که در همین زمان (قرن چهارم) دینکرت که دایرةالمعارف دین مزدایی بود برای جلوگیری از نفوذ و نشراسلام درهمه‌جا وجود داشت و این کتاب اثری است ازعلمای‌دینی‌زرتشتی‌واولین پیروان‌واتباع‌زرتشت وشامل ملخصی از اوستا (درکتاب‌هشتم) وقسمتهای اصلی گاتها وتفاسیرآن ورسایل اخلاقی وفقهی وشرح حال زرتشت واشعار داستانی وبطورکلی مشتمل برتمام امور قدسی که حیات

دینی قوم مزدایی بـه آن بستگی داشت ، بود و در عصرساسانی برآن چیزهـایی افزوده شد ومطالب خارجی ونظری به‌آن منضم‌کردند .

پس‌از بیان این‌مطالب باردیگراین‌مسأله را مطرح می‌کنیم‌که صاحب‌نظرانی چون ابوعلی مسکویه و ابوالحسن عـامری (متوفی ۳۸۱) در دورهٔ آل بویه آثار مربوط به ادب واخلاق را برچه مبنایی برمی‌گزیدند و ازجمع‌آوری وفراهم‌کردن این قبیل آثـار چه مقصودی داشتند ؛ باید تـأکید شودکه در وضع‌کنونی هنوز زود است‌که بتوانیم ازجهت فقه‌اللغه درباب آثار ادب اسلامی بطورکلی وجاویدان خرد حکم‌کنیم. هرچندکه این روش برای فهم و درایت صحیح این قبیل آثار ضرورت دارد اشکال عمده‌ای‌که تمام پژوهندگان باآن مواجه هستند ، این است‌که ادب قدیم ایرانی از قرن اول تا چهارم در معرض جعل و تبدیل و تصرف بوده است و به این جهت به اشکال می‌توان مقام جاویدان خرد را در ادب ایرانی معلوم‌کرد ، آیا این اثرچنـانکه ابن مسکویه می‌گوید متعلق به دورهٔ اوایل تاریخ ایران است یا در دورهٔ ساسانی‌که ایرانیان بـا ادب یونانی آشنا شدند نوشته شده است ؟ بـا توجه به اینکه بنابرروایت جاحظ از زمان مأمون به این‌کتاب اقبالی بیش از حد شده و با اشتیاق آنرا بـه عربی ترجمه‌کرده‌اند و در اثر ابن مسکویـه بیشترصورت فلسفی پیداکرده است ، می‌تـوان دربـاب استمرار و دوام احساسات دینی و اخلاقی و از سیرتحول نحوهٔ‌بیان وتعبیرمطالب از زمان ساسانیان تا دورهٔ آل‌بویه بحث‌کرد، ژ، پ ـ دومناش به حق قایل به‌تأثیرثابت ومداوم مطالب‌ومضامین دینکرت در ادب وحتی درعلم‌کلام است،چنانکه‌میان‌علم‌کلام‌مندرج‌درکتاب‌دینکرت‌واصول‌اساسی‌آراءِ معتزلیان (مثلاً درمورد عدل الهی) نحوی ارتباط تاریخی ونظری وعقلی قایل است؛ اماآیامی‌توان بقا وثبات اصطلاحات ومعانی و سبك‌نوشته را هم تصدیق‌کرد؟ این‌پرسش مخصوصاً در مورد کلیله و دمنه مطرح شده است ؛ حل این مسأله از آن جهت مشکل است که نمی‌دانیم تـا چه اندازه ترجمهٔ الفاظ وکلمات یونـانی در این متن‌هـا وارد شده است، علاوه براین درمنتخب ابوعلی‌مسکویه حکم منسوب به‌اعراب (جاویدان خرد

از صفحهٔ ۱۰۱ تا ۲۰۸) در فصلی مستقل از حکم اسلامی (از صفحه ۲۸۵ تا ۳۴۲ جاویدان خرد) آمده و متوجه باشیم که صفحاتی که به آن اختصاص یافته بیش از حکم فارسی (از صفحهٔ ۵ تا ۸۸) وحکم هندی (صفحهٔ ۸۹ تا ۱۰۰) و حکم یونانی (از ۲۱۱ تا ۲۸۲) است و همین امر مانع شده است که بتوانیم درباب زبان و سبك اصیل وصحیح و سالم عربی مبری از هرگونه تأثیر و نفوذ خارجی حکم بکنیم. به این ترتیب یکبار دیگر تمام بحث هایی که درباب صحت یا عدم صحت انتساب شعرپیش از اسلام ، احادیث و نهج البلاغه و مواعظ وحکم منسوب به خلیفهٔ اول وغیره شده است، تجدید می‌شود . مع‌هذا باید خاطر نشان کرد که با نظردرمنتخبات ابن‌مسکویه می‌توان به این نتیجه رسید که سعی دریافتن صورت اولی واصل عربی آن آثار کار بیهوده‌ای است و اصطلاحات و تعابیری که در آن دیده می‌شود درطی زمان و در صورت زبان عربی و تحت تأثیر سیستم‌های نظری یونانی وایرانی تغییر کرده‌است ، پژوهش‌های ارباب فقه‌اللغه متأسفانه خالی ازاشتباه ولغزش نبوده است وتا مدتها باید به‌عنوان حدس وگمان درتاریخ آن نظر کرد؛ اما همین روش پژوهش چنانکه خواهیم دید، باید بصورتی که ما آن را روش تفهمی درمطالعهٔ متن می‌نامیم، تجدید شود .

III ـ نظر تفهمی در متن

تردید نیست که این منتخبات را فراهم نکرده‌اند که ارباب فقه‌اللغه درباب آن به تتبعات زبان شناسی و تاریخی بپردازند. مسکویه به کرات درمورد مقاصد تربیتی کتاب خود تأکید وتصریح کرده است ومطلوب او که باسیرت فلسفیش مطابقت دارد این است که نفس خود و نفوس جوانان و دوستداران حکمت را ارشاد کنند ؛ او می‌نویسد : «من درصدد بودم که وصایای گرانبهای هوشنگ را بنویسم و آنچه را که خود از وصایا و تعالیم وحکم چهار قوم ایرانی و هندی وعرب ویونانی گردآورده‌ام بر آن بیفزایم ، جهت اقدام و مبادرت به این امرمهم این بود که جوانان بدانند که

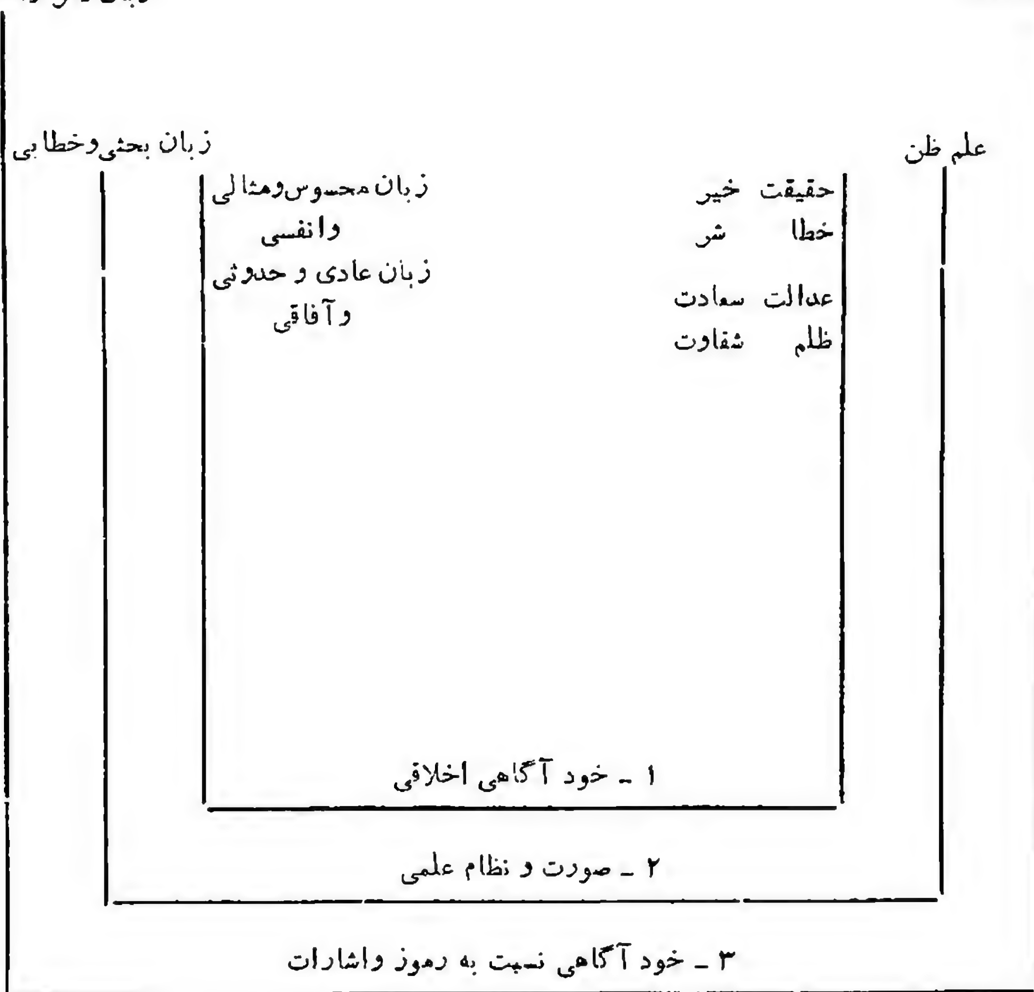
چه باید بکنند واهل علم متذکر به حکم وعلومی باشند که پیش از ایشان بوده است همچنین می‌خواستم که خود وکسانی که بعد از من می‌آیند در تهذیب و قـوام نفس از آن بهره ببریـم و هدایت شویم ، اینهـا کلیاتی بـود که قبل از ورود در تفصیل و جزئیات گفتیم و چون اصول و مبادی اخلاق را در کتاب خود به‌نام تهذیب‌الاخلاق بیان کرده‌ایم دیگر نیازی به تکرار آن نداریم وانگهی غرض مـا در این کتاب بیان قواعد و اصول کردار نیک و دستوراتی است که حکمای اقوام و صاحبان اعتقادات مختلف داده‌انـد و در ایـن مورد چنـانکه وعـده کرده‌ایم متـابعت از روش مؤلـف جاویدان خرد نموده‌ایم .» (جاویدان خرد صفحات ۵-۶-۲۵) .

می‌بینیم که پژوهش درمأخذ واصل و منشأ افکار هرچندکه حس کنجکاوی و طلب عالم دورهٔ جدید را ارضا می‌کند ربطی به مقـاصد مؤلف و نحوهٔ درك و فهم خوانندگان او ندارد؛ فراهم آوردن منتخب حکم درنظرمسکویه و عامری عبارتست از صرف اشتغال به حکمت و وسیله‌ای است برای اتقان واستحکام وبسط معرفت و عمل بدان و البته که عمل منفك ازنظر وبحث نظری هم نیست ؛ عمل به علم است و علم به عمل است واین دو اتحاد دارند و این اتحاد علم وعمل از اوصاف اصلی علم‌الاخلاق در عالم اسلامی است. پس فهم تعالیم حکیم ، فهمیدن وبکاربردن تمام اقوال و اعمال او و قبول مسئولیت ارزشهائیست که به وجدان دریافته شده وشهود وبینش اصول و مبادی آن ارزش‌هاست. نسبتی که میان حکیم اخلاقی وخوانندگان و شنوندگـان او وجود دارد محدود به صرف فهم و درایت معـانی اقوال او نیست بلکه در عمل به آن تعالیم و مطابقت عمل با فهم و نظر است. پس در عصر کنونی مقصود ازتفهم متن این است که بدانیم چه نظام زبانی ونفسانی و مدنی موجب شده است که مردمانی که در زمانها ومکانهای مختلف‌زندگی می کنند بتوانند معانی کلمات ابن‌مسکویه رابیك نحو بفهمند ونسبت به آن احساس‌مشترکی‌داشته‌باشند.می توان گفت که اثر ابن مسکویه در عصر کنونی هم در میـان قوم مسلمان قرن بیستم از اعتبـار و اهمیت برخوردار است؛ چنانکه در یك مهمانی خانوادگی و در جمع دوستان و در

مجامع فرهنگی، در مجالس وعظ و روضه‌خوانی و امثال آن، نقل آیات قرآنی ، حدیث ، شعر ، حکم و لطایف مدار اصلی بحث و گفتگوست کلمات قصاری که در آمار زبان شناسی درعداد کلمات قالبی و صور تقلیدی گذاشته می‌شود، درعصر ما هم در بسیاری از مردمان موجب همان احساسات اخلاقی و ذوقی می‌شود و مبدأ همان انفعالات و افعالی می‌شود که در مستمعان ادوار سابق موجب می‌شده است؛ مبانی این پدیدار نفسانی و اجتماعی و فرهنگی و وسعت دامنهٔ آن از نظر تمام کسانی که تا دوره جدید منتخبات اخلاقی را برمبنای دستورات متحتم قدسی یا بنا بر خطابه و معانی و بیان ارسطویی خوانده‌اند پوشیده مانده است؛ چنانکه گاهی آنها را پریشان و پراکنده و حتی عین پریشانی و بی‌ربطی و تکرار مکررات وصور قالبی فاقد اصالت دانسته‌اند. ما سعی خواهیم کرد تا روشن سازیم که آنچه را این جماعت نقص دانسته‌اند در حقیقت مربوط به نحوهٔ خاص بیان و تعبیر است که به آن توجه نکرده‌اند و بهمین جهت لازم است که از جهات زبان شناسی و جامعه شناسی و روان شناسی به متن نظر کنیم .

I - III متن از نظر زبان شناسی

تحلیل صورت زبان جاویدان خرد در صورتی تمام و درست است که از بسیط‌ترین واحد سخن یعنی از لفظ شروع کنیم و به وحدت جمعی تمام آثار مربوط به ادب که تعیین درست حدود معانی آن اهمیت بسیار دارد ، برسیم ؛ چنانکه قبلاً گفته‌ایم هرقدر که این منتخبات متضمن بیان صور مختلف تفکر و دارای وجهه‌های مختلف و معانی تو در تو باشد دشواری شناخت حدود معانی هم بیشتر می‌شود اگر بخواهیم درسیر خود از روشی آغاز کنیم که ازوجهه نظرسیرعقلی چندان متقن نیست وازجهت قوهٔ خیال از همه آزادتر وساده‌تراست وبتدریج به جایی برسیم که پروای جدی به نظم منطقی و زبان فنی داشته باشیم، می‌توانیم مجموعهٔ احکام کتب ادب و منتخبات اسلامی را به صورت زیر ممثل کرده و شاکلهٔ آن را بدست دهیم .



می‌بینیم که برطبق این شاکله هیچ یك از سه قلمرو در تصرف و اختیـار ما نیست زیراکه ازبالا تا پایین که نظرمی‌کنیم قلمرو ۱ مندرج در قلمرو ۲ و این یکی نیز واقع درقلمرو۳ است که وسیع‌ترین قلمرو است؛ از دوقلمرو اول و دوم ممکن است معانی متفاوتی که به ذوق حضور آزموده شده است به زبانی مجمل بیان شود (اعم ازاینکه لحن اهل ایمان یاصورت فلسفی زبان حکما داشته باشد ویابه صورت زبان ادب دنیا باشد) به شرط آنکه نسبتی با زبان رمز و اشارت که زبـان وحی و حکمت‌امم‌است،داشته‌باشد. نحوهٔ بیان‌رسمی‌تهذیب الاخلاق به نظرخود ابن‌مسکویه

زبان دقیق منطقی است چه در آن ابتدا اصول و مبادی تفکر و سیرت اخلاقی بیـان شده است و این اصول شامل مبادی و اصول علوم مختلف مانند منطق و ریـاضی و علم النفس ، علوم طبیعت ، فیزیک و مابعدالطبیعه می‌شود .

به این ترتیب ، **اصول** ناظر به تجارب امم و حکم وغیره است و با احکام و معارف ظنی منافات دارد ؛ اما این احکام ظنی و مظنونـات از آنجاکه قدرت عود و بازگشت دارد همواره باید در طلب و تحقیق حقیقت اصول و راه فوز و نجات یـا سعادت قصوی باشد و بالاخره انسان‌کامل اعم ازاینکه صوفی، حکیم یا صرفاً ادیب باشد باید متوجه به افق‌کمـال باشد و این افق ممکن است بواسطهٔ وحی و حکمت گشوده شده باشد و به معرفت ذوقی و از راه دل ادراك شده باشد یا صرف تعقل قوهٔ عقلی باشد ؛ در منتخبات ادب و حکمت عارف وحکیم و ادیب بهم می‌رسد و این امر یك اساس و مبنایی در زبان و نحوهٔ بیان این قبیل آثار دارد ؛ این آثار از روی نمونهٔ بیـان قرآن و تورات تدوین شده و تابع قواعد عادی تألیف‌کتب نیست؛ چه مجموعهٔاحکام و کلمات متفرق است. افق‌کمال (که در زبان دیانت خداگفته می‌شود) به مدد تألیف و هیأت تألیفی تصورات و تصدیقات برهـانی و نظری و بحثی‌گشوده نمی‌شود؛ بلکه این منظور باحکم واشعارغنایی ونکات عبرت‌آموزتاریخی وصورتهای رمزی و با ذکرنمونه‌های پرمعنی از تقدیر و سرنوشت آدمیان و به عبارت دیگر با گشودن زبان دل و جان‌که غرض تعلیم نیز درآن وجود دارد متحقق می‌شود . جهت وحدت‌کلمات و مطـالبی‌که جنبهٔ درسی و تعلیمی دارد در ترتیب عمیق معانی و از طریق تقابل X و Y متقرر شده است (خیرمقابل شر و خوب مقـابل بد و سعادت در مقابل شقاوت) ، این تقابل‌ها درترتیب وصورت ظاهر بنحوی بسیار موجزوبصورت کلمات قصارتعبیرشده است دراینجا دیگر به تحلیل انحاء شقوق مربوط به تعبیرات و اصطلاحات بـاز نمی‌گردیم چه بـا ابتدای ازکتاب « **تهذیب الاخلاق** » وکتاب « **السعادة و الاسعاد** » و « **الاعلام بمناقب الاسلام** » این مطلب را روشن کرده‌ایم، پس به‌یادآوری و تصریح آنچه قبلا درباب‌کتاب جاویدان خردگفته‌ایم اکتفا می کنیم.

تحلیل مناسبات الفاظ وسبك کتاب جاویدان خرد مؤدی به‌تمییزو تشخیص سه صورت بیان در زبان تعلیمی کتاب می‌شود که عبارتند از صور حکم و وصایا و تمثیل. (لوح قابس) تکرار می کنیم که تمییزو تمایز این سه صورت به اعتبار مناسبت الفاظ وسبك نوشته است وگرنه از جهت تطبیق لفظ با معنی متحدند . اوصاف مربوط به نحوهٔ ارتباط الفاظ و سبك نوشته که موجب امتیاز صور بیان در کتاب جاویدان خرد شده است ، به شرح زیر است :

1 ـ III الف : حکم

احکام زیر را در نظر آوریم :

اعلی مرتبه و آغاز و سریقین خدا شناسی است (صفحهٔ ۶) ، انس و آشنایی وحشت تو از خود است (صفحهٔ ۱۱۹) ، آنکه انس با تنهایی دارد حق مونس اوست (صفحه ۱۳۵)، تنهایی سرعبادت است (صفحهٔ ۱۳۵) ، یاد نعمت شکر است (۱۲۸) وغیره . . .

آنچه در وهلهٔ اول در این عبارات بنظر می‌رسد این است که تماماً به‌صورت جملهٔ اسمیه بیان شده است و این نحوهٔ تعبیر مشعر برالزام حکم بطورکلی و دایم است در هریك از این احکام نسبت ذاتی و بی‌چون و چرا و مطلق میان دو مفهوم یا دو نحوهٔ وجود تجربی یا به تجربه درآمدنی برقرار می‌شود و هیچ قید زمانی اعم از فعل صرف شده یا صفت ومتمم وجود نداردکه حکم را از صورت اطلاق خارج کند، ما باکلماتی مثل تنهایی وشکر وآشنایی سروکار داریم که بسیار مأنوس است اما این معانی درکلماتی که ذکرشد مندرج و متضمن در مجموعه‌ای از ارزش‌های اخلاقی و دینی مانند خدا و نفس و ثواب است و جنبهٔ ابتکاری و ابداعی اثرمؤلف در همین نکته است که الفاظ وکلمات را به صورتی در سلك عبارت می‌آورد که هیچ یك از آنها دیگر معنای متداول و متعارف ندارد بلکه فحوای اخلاقی و دینی پیدا می کند ؛ به این ترتیب انس و آشنایی که درزبان عادی مستلزم مراودات وآمد

وشد با اشخاص و سروکار داشتن با تصورات و افکار است ازمعنی اولی خود دور شده و ترتیبات مدنی وفرهنگی ورسوم مشترك تابع احکام آشنایی که عمومیت و کلیت دارد می‌شود ؛ و خطرناکترین انس آنست که حدیث نفس کنیم زیرا این آشنایی دروغین وریایی است . این صورت بیان معانی با اینکه ناظر به تجربهٔ باطنی تمام اشخاص است در آن ضمیرشخصی من نیامده است گویی در این بیان انشایی این من با «او» ی صوری (یا تو به صورت فرد منتشر) حکم مشتبه می‌شود . به این ترتیب به مدد حکم معانیی راکه در مقابل اقوال گروه مدنی و فرهنگی کهن یا خارجی و مستولی درشرف قلب شدن و نابودی است، باردیگر تجدید می‌شود . کلمات حکمت آموز همواره صورت مجمل و موجز ضرب‌المثل ندارد؛ بلکه به سبکی بیان می‌شود که مناسبت آنرا با متن اصلی (فارسی و هندی وغیره) برساند . ما چهار نحوه از این انحاء بیان را مورد توجه قرار داده‌ایم .

بسط مطالب از طریق مطابقه و مقابله :

ـ احصاء و تعداد یعنی روش تعبیری که جزیی از سنت فیثاغورسی بود و برطبق آن عدد ذات اشیاست به‌این ترتیب می‌بینیم که فضایل ورذایل ومقامات بیشتر با اعداد ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ندرتاً با اعداد ۶ و ۱۴ و ۲۵ ممثل‌شده است وتأثیر کلام با دقتی که ارقام به آن می‌دهد و به مدد قرینه سازی و سجع تقویت می‌شود.

ـ نحوهٔ دیگربیان تتابع مفاهیم یا رشتهٔ استنتاجهای منطقی است، این نحوهٔ بیان حاصل بینشی است که جامع میان حکمت و میان ترتیب موجودات از مرتبهٔ کثرت به وحدت و بالعکس درقوس صعود و نزول می‌باشد .

ـ ترتب معلول بر علت که نباید آنرا حتماً و ضرورةً از آثار دیگر یونانی دانست . درتمام اقوالی که مسکویه بیان‌کرده است : به اشکال می‌توان مبنای کلماتی که ادامهٔ سنت ادبی بوده و اقوالی که تمثلات و تصورات مختص به زبان عربی در آن غلبه دارد ومطالب به صورتی بیان شده است که تعلق‌صریح به روح زبان عربی دارد ، تمییز داد . با این مقدمات به اهمیت و مقام زبان و صورت بیان اقوالی که

درمنتخبات گرد آوری شده است می‌رسیم. می‌توان تصور کرد که سعی مؤلف مقصور به انتخاب و جمع آوری اقوال معتبر و کلماتی که مورد غفلت قرارگرفته بود ، شده است. درواقع مسکویه با این انتخاب هم صورت وهم مضمون احکام را قبول کرده است اما نه به این معنی که ابتکار شخص او بوده وهیچ کس دیگر نمی‌توانسته است آن را گرد آورد بلکه اهمیت او در اینست که بعنوان مظهر خود آگاهی قومی که منشأ و مصدر ذوق وقریحهٔ ابداع و احیاء مآثر است؛ سخن می‌گوید . تا زمان ماهم نیروی اقناع و قدرت القای نقل آیات قرآنی وحدیث و شعروغیره بستگی به این دارد که چه کسی و با چه استعداد و جامعیتی و تا چه حد آن را با مراعات فصاحت بیان و اخلاقی بودن مضمون و ایجاز در لفظ و کمال معنی آنها را درمتن کلام آورده است، گفتاری که نقل اقوال در آن فراوان است به‌این قصد تدوین نمی‌شود که نکات جدیدی را کشف کند وتجارب وحقایق تازه‌ای را بیان کند بلکه مارا متذکر به حقایقی می‌سازد که قبلاً آزموده شده و رفتار و کردارهای مثالی و عالی را که حال درزندگی و حوادث عبرت آموز تاریخ است احیا می‌کند (و اهمیت حکایت در همین است) .

1 ـ III ب : وصایا

وسعت دامنه وشمول وصایا نسبت به حکم بیشتر است و شامل بیان کلمات حکمت آمیز وصورت احکامی که ناظر به خیروصلاح است می‌باشد در ادبیات عرب از جهت وجوب امر به معروف و نهی از منکر وصیت یك امر متداول است اما در سنت خاورمیانه هم سابقه داشته است .

مسکویه خود در یك «عهد» با بیان تعلق خود به حکمت در طریق معهودرفته واز فارابی وابوالحسن عامری وفلاسفهٔ یونانی یعنی کسانیکه حکم مذکور درکتاب جاویدان خرد منسوب به آنان است ، تبعیت کرده است .

عرب مسلمانی که کتاب مسکویه را می‌خواند از آن چه درمی‌یابد و چه اثری در او می‌کند ؟ این پرسش مهم تراز پرسشی است که دربارهٔ اصل و منشأ و صحت

انتساب حکم و اقوال مندرج در جاویدان خرد می‌شود.

عنوانی که فارابی برای وصایای خود اختیار کرده است مؤید تمام تحلیل‌های ماست. عنوان نوشتهٔ فارابی این است: «وصایا یعم نفعها جمیع من یستعملها من جمیع طبقات الناس». در این وجیزهٔ خلاصهٔ روشن سهل‌المنانی از آراء اخلاقی، سیاسی و مابعدالطبیعی و بطور کلی فلسفی بیان شده است و از حیث سبک، صورتی نظیر سایر آثار فلسفی دارد و اگر اقوال از قول اول شخص تقریر می‌شود از جهت مرجعیتی است که علم به نویسنده داده است. تمام فقرات نوشته بهم ارتباط دارد و تابع قواعد استدلال در سیر استدلالی یا تحلیل مفاهیم است؛ میان مصنف و خواننده (یا شنونده) یا مصنف و نفس خود او نسبت تعلیم و تعلم وجود دارد و این نسبت را می‌توان در علایم دستوری (من، تو، شما، امر، نهی، تعجب و تحسین) دریافت، مسکویه با تضمین «عهد» فارابی و دیگر اقوال متفرقهٔ فلسفی درمجموعهٔ جاویدان خرد، در امر گردآوری و اشاعهٔ ادب فلسفی مشارکت کرده است؛ اگر به این مجموعه به اعتبار زبان آن نظر کنیم می‌بینیم که با این انتخاب کلمات و لغاتی که در ادب قدیم وعرفان وفلسفه معانی مختلف داشته است بههم نزدیك شده است: کلماتی مثل علم، دین، دنیا، سعادت، طبیعت، ظلم، طمع، صبر، سخا وغیره، هریك در زبان اصلی خود معانی ومضامین متفاوت دارد اما این معانی در مجموعهٔ جاویدان خرد بهم نزدیك می‌شود. تنها با رسیدگی صحیح به اختلاف‌های صریح و غیر قابل تحویل و با توجه به تقریبی که میان معانی الفاظ بوجود آمده است تا اندازه‌ای می‌توان حدود قلمرو سمانتیك ادب عربی و اسلامی را با قطعیت تعیین کرد.

III - 1 ج : لوح قابس

لوح قابس از حیث کمیت مشتمل بر ۳۳ صفحه از کتاب جاویدان خرد است و ازجهت صورت تألیف با اجزاء دیگر کتاب متفاوت است وچون مخصوصاً صورت اشاره

و تمثیل دارد به‌این کتاب در میان بقیهٔ منتخبات اخلاق‌وادب عربی مقام ومعنی ممتاز می‌دهد و مؤید آنست که درنظام مدنی دورهٔ آل بویه طایفه‌ای از اهل نظر بوده‌اند که از ادب فلسفی استقبال می‌کرده‌اند و هرچه راکه بتواند موجب تقویت تفکر درباب ارزش‌ها و احکام حکمت شود مورد اعتنا قرار می‌داده‌اند وصورت ونحوهٔ بیان آن برایشان اهمیت چندان نداشته است .

مطالب ایـن لوح از هرجهت دوستداران حکمت را مجذوب می‌سازد « در ابتدای حیات، بشر باید فریب بخورد و براثراین فریب وخدعه جرعه‌ای ازجام جهل وگناه بنوشد ؛ در این صورت اگر تسلیم آراء و اهواء و امیال شود مبتلا به عذاب و بالاخره اسیرشقاوت خواهد بود . فقط یك ملجأ وجود دارد و آن ندامت است، براثرندامت، آدمی درمقابل ظن وحسبان وظنونی که مؤدی به‌ادب می‌شود درنگ و کوتاهی می‌کند و بعد از این درنگ سالك باید بتواند باطن خود را تصفیه‌کند وبه معرفت یقینی و به فضایل و سعادت برسد و چون به این مقام رسید او دیگر ازخطر انحراف مصون است» .

- می‌بینیم که خوانندهٔ مسلمان متن عربی باکلمات و معانیی مواجه است که مأنوس اوست علاوه براین تمام علایم مربوط به زبان دراقوال تعلیمی که قبلاً ذکر شد (ترتیب لغات در حکم ، صورت‌های امر و نهی و نفی ، نسبت ضمایر من وتو و شما و . . .) ضمن مذاکره میـان مردی صاحب فهم که در زبان عرب نـام او را به‌اشتباه وغلط ایرقلیس ضبط‌کرده‌اند وقابس، مورداستفاده قرارگرفته‌است. مترجم عرب بر طبق رسم جاری در متن یونانی قدری تصرف‌کرده است (رجوع شود به یادداشت‌های ناشر) تا آن را به ذوق و فهم خوانندهٔ مسلمان متن عربی نزدیك سازد مع هذا اوصاف ذاتـی یك تألیف ادبی متعلق به دورهٔ یونـانی مآبی و رومی هم در آن باقی مـانده است ؛ در این اثر مناسك اهل شرك در معبد ساتورن و قربـانی‌ها و الواح و اعلام یونانی ذکر شده ومعانی و مفاهیم صورت تمثلات و رموز و اشارات پیداکرده و در مظاهرشخصی ظاهرشده است . اگر بخواهیم توجیهی برای جرئت

اقدام مترجم به ترجمهٔ این اثر و نقل آن درجاویدان خرد و اقبال خوانندگان به‌آن بیان کنیم ، بی‌تردید باید بگوئیم که صرف تعلق خاطر به حکمت و علاقه به ایجاد زمینهٔ تفاهم و تقریب میان فرقه‌های مخالف که در ایران و عراق قرن چهارم بودند، موجه ترجمه ونقل وتوجه خوانندگان بوده است. چه این اثر به اعتبارمغایرتی که ازحیث اوصاف ظاهری با ادب رایج درمیان مسلمانان داشت، می‌توانست بسیار گمراه کننده تلقی شود. می‌دانیم که ادبیات نمایشی یونان و بطورکلی تمام آثاری که اثر و نشانی از میتولوژی اهل شرك داشت مورد غفلت و بی‌اعتنایی مترجمان عربی قرارگرفت. همهٔ خوانندگانی که نسبت به‌علوم دخیله بی‌اعتنابودند یا باآن خصومت ومخالفت می‌ورزیدند ـ واکثریت هم بااین طایفه بود ـ معتقد بودند که ورودمعانی و مضامینی نظیرلوح قابس آنهم در صورت ظاهر ادبیاتی که در اسلام محکوم بود می‌بایست ممنوع شده باشد ؛ زبان‌کامل و تام و تمام حکمت از نظرشریعت اسلام، زبان قرآن وحدیث است و در این زبان هرگز وسایط مجازی و روش انتزاعی‌ممثل کردن امور وحقایق به صورت اشخاص که تعلق به تمثلات اهل شرك دارد بهیچوجه بکار نرفته است و معنی تام و تمام و حقیقی را خداوند تعلیم داده و باید بیواسطه به او نسبت داده شود و اینکه اهمیت فایق به بخت داده شده است مبین وجههٔ نظر مشترك میان اهل‌شرك است وبا وجههٔ‌نظرمسلمانان منافات دارد. علاوه براین‌مطالب مختلفی که مشعر به اکتفاء به ذات و قدرت تام و تمام اخلاقی حکیم است خلاف اطاعت دایم توأم با توکل و محبت مؤمن به خدای حی و خیر است (رجوع شود به مطالبی که افلاطون درباب حکیم سعادتمند در محیط زحمت وآزار و رواقیان در مورد خوشبختی صرفاً باطنی حکیم و اینکه خیر نمی‌تواند از شرصادر شود وکلبیان درمورد اقصرطرق وفیثاغورسیان درباب طرق دوگانه گفته‌اند؛ به‌نظرفیثاغورسیان دو راه وجود دارد، یکی راه صعب معرفت وفرهنگ ودیگرطریق سهل لذات است...)

الحاق‌لوح‌قابس که درآن نحوهٔ بیان استعاری غلبه دارد وبه حکم ونصایحی که برطبق اصول وقواعد بحثی ونظری وبه‌زبان مفهومی بیان شده است ازامتیازات

خاص جاویدان خرد است . در تقریر ادب و اخلاق دو عالم معانی شعری و بحثی بهم درمی‌آمیزد اما این بهم آمیختن‌موجب نمی‌شود که یك معنی برمعنی دیگرغالب شود و آن را منتفی سازد بلکه با یك نهج شروع می‌شود و بعد این نهج واگذاشته می‌شود تازبان دیگرگشوده شود وبازنوبت به همان نهج بیان اول برسد بااین روش بهم‌آمیختن احکام‌کلی و اطلاقی‌که مشعر بـرمضامین مفهومی است و احکام حقیقی که بی‌واسطه رجوع به حقایق مورد نظردارد عمق معنی بیشترمی‌شود وبه این نحو، مدام عوالم مرتبط تعبیرات ولغات اخلاقی وسیاسی ودینی بهم می‌رسند و دامنهٔ آن بسط و وسعت می‌یابد .

2 ـ III مطالعه متن از نظرجامعه شناسی

یکی از مسایلی‌که در موردکتاب جـاویدان خرد مطرح می‌شود این است‌که چگونه مجموعه‌ای از متون‌که تعلق به دوره‌های مختلف تاریخ وتمدنها وفرهنگهای متفاوت دارد، درمدینه اسلامی قرون سوم وچهارم هجری باوضع تفکرزمان مناسب درمی‌آید و مورد اعتنـا قرار می‌گیرد و شهرت پیدا می‌کند .کدام حقایق اجتماعی می‌تواند موجب رسوخ این اعتقاد شودکه در میان تمام امم عقول متوافی در طریق واحد است و به اختلاف بقاع و با تغییر ازمنه مختلف نمی‌شود . در اینجا نمی‌توان به‌تفصیل ازحدود اجتماعی وسیاسی علم در دورهٔ آل‌بویه سخن‌گفت. غرض‌ازعنوان این مطلب این است‌که مخصوصاً بعضی ازخوانندگان را به این نکته متوجه سازیم که بصرف رسیدگی به ارزش ادبی و آموزشی آثار ادب و اخلاق نباید اکتفا کرد بلکه تعیین وتحدید اثر ایدئولوژیک این قبیل آثار هم اهمیت دارد. متذکرباشیم‌که تحول سیاسی واجتماعی مخصوصاً در دورهٔ بسط قدرت‌آل‌بویه (۳۳۴-۳۷۲) موقع مساعدی بوده است‌که فلسفه به عنوان علم عقلی‌که می‌تواند وراء اختلافـات فرق و حوزه‌های اعتقادی باشد، اهمیت واعتبار پیدا می‌کند .کشمکش‌هـای شدیدی‌که از قرن سوم میان اعراب وایرانیان (شعوبیه) وجودداشت بتدریج براثرایجاد یك تمایل

مشترك به التقاط عقلی که نمونهٔ بارز آن را در کتاب جاویدان خرد می‌بینیم، تخفیف پیدا می‌کند. اعتبار وصف انسان عاقل دیگر صرف عنوانی نیست که در بحث و نظر به او اسناد داده شود بلکه این عنوان نشانهٔ تعلق به طایفهٔ ارباب تدبیر و قلم است که تحصیل علوم عقلی کرده و مستعد ورود در امور سیاسی شده‌است اعم از اینکه مثل مسکویه و عامری فعالیت ایشان منحصر به ارائهٔ طریق باشد یا مانند عبدالجبار و ابن‌العمید و ابن‌سینا مستقیماً متصدی مقامات سیاسی باشند و یا مانند توحیدی به تصحیح و نظارت بپردازند و یا بالاخره در جناح مخالف باشند چنانکه نویسندگان و نشردهندگان رسایل اخوان الصفا بودند. در این دوره از پرشورترین دوستداران فلسفه مثل ابن مسکویه و ابن‌سینا گرفته تا معتقدترین مشتغلان به امور اعتقادی رسمی مثل ابن‌بابویه (متوفی ۹۹۱ – ۳۸۱) یا ابن‌بطه (متوفی ۹۹۷ – ۳۸۷) همه از عقل دم می‌زنند و این توقع که امور برطبق عقل باید باشد در همه جا شیوع یافته است و نویسندگانی در مراتب و مقامات مختلف علم و فضل که مطالب مختلف (لغت نامه، جزوات، مقامه، مطالب استدلالی، آراء مقبول و مشهور و مسایل اعتقادی وغیره) برای گروههای مختلف می‌نویسند این تمایل را دارند: این امر حاکی از آنست که نمی‌توان به باز گرفتن حدود و تعاریفی که درهرحوزه‌ای بنحو متفاوت ارزش علم‌الوجودی یا قدرت تأثیر عملی به عقل می‌دهد، اکتفا کرد؛ بلکه بایدروشن کرد که چگونه بنابرمقتضیات عمل و برطبق احتیاجات و برحسب فهم و ادراك و اوضاع اقتصادی هرطایفه وگروه اجتماعی (مثل علاقمندان به وعظ وخطابه‌های عمومی شیوخ صوفیه، پیشه‌وران و تجارمرفه، فقها و مفتیان منتسب به حکومت وعلماء مستقل وظرفا وکتاب وحوزه‌های علمی وغیره) نحوهٔ رجوع به عقل و اعمال آن متفاوت بوده است. متأسفانه مطالعه درباب مقام ومرتبه اقتصادی وسیاسی واجتماعی این طوایف هنوز درحدی نیست که بتوان از اطلاعات متفرق به یك جامعه شناسی حقیقی ادبیات در قرن چهارم رسید. در این وضع به اشکال می‌توان دانست که در خارج از حوزهٔ ادبا و ظرفا و کتابی که وابستگی به دربار یا حوزه های علمی داشتند چه کسانی آثاری نظیر جاویدان خرد و

کتاب **السعادة و الاسعاد** و منتخب **صوان الحکمه** را می‌خوانده‌اند ، در مقابل آیا کسانیکه در سلک اهل فلسفه بودند به نحوهٔ تفکر عربی اسلامی که مثال بارز آن **نهج البلاغه** بود ، همان علاقه را داشتند ؟ مسلماً با توسل به جامعه شناسی به این پرسش پاسخ درستی نمی‌توان داد زیرا نسبت ثابت وصریح وروشنی میان نظامات اجتماعی و انحاء تولید و مبادلهٔ اقتصادی از یك طرف و انحاء تفکری که راهنمای عمل است ، از سوی دیگر وجود ندارد . درعصری که بحث ما به آن مربوط است عوامل روحی ونفسانی به اندازه‌ای قوی است که وجدانهای فردی وجمعی نمی‌تواند از وجوه اساطیری (میتیک) ادراك وبیان اعراض کند .

III ـ 3 مطالعهٔ جاویدان خرد از لحاظ روان شناسی

مطالعهٔ منتخبات از وجههٔ نظر روان شناسی فتح باب کاملاً تازه‌ای درتاریخ تفکر اسلامی است «انشاء یك دستورالعمل از آن حیث که حکم است عبارتست از تعیین وضعی که هرفرد برای اینکه موضوع آن حکم باشد می‌تواند و باید احراز کند.» این نحوهٔ رسیدگی به احکام متضمن یك روش و وجههٔ نظر کاملاً متفاوت و متمایزازروش‌ها واعتبارات معتبر درفقه‌اللغه وتاریخ انگاری است. این‌روش، روش رجوع به اصل است . وجههٔ نظر بحث اپیستمولوژیك درعین‌حال انتقادی ومحل چون و چراست در واقع این روش عبارتست ازکشف حقیقت روابط عمیق میان انحاء مختلف بیان که به‌مقتضای یك مرحلهٔ معین تاریخی مقبول واقع می‌شود برای نیل به‌این‌منظور باید مصادرات منطقی و اصول موضوعه ضمنی راکه بنحو بیواسطه درحکم، معلوم ما نیستند و بدون آنها هیچ الزامی برای فاعل حکم وجود ندارد (این فاعل اعم از اینکه انشاءکنندهٔ حکم یا خواننده یا شنونده باشد) ، مورد نظر قرار دارد . پس چنانکه متذکر شده‌ایم بین زبان قرآن و حدیث و حکایات تاریخی وآثار اخلاقی (مکارم‌الاخلاق) و منتخبات، صرفاً اشتراك در نحوهٔ بیان وتعبیر وجود ندارد؛ بلکه‌اصل موضوع جامع وثابتی هم هست‌که اعتبار دایم مضامین احکام راکه

به ذوق حضور آزموده شده است با رجوع به یك اصل شبه متعالی و تجارب عبرت‌آموزی که ورای حد تاریخ و امور تاریخی است، ضمان می‌شود. وانگهی اعتبار اقوال معتبر درعلوم نظری از قبیل اصول دین و اصول فقه موقوف ومشروط به این است که مبتنی برنص صریح کلمات الهی و تعالیم نبی که راویان ثقه آن را از زبان پیغمبر روایت کرده‌اند، باشد.

سیر به مصادرات و اصول موضوعه که از جهت تاریخی اهمیت و ضرورت دارد این امکان را به ما می‌دهد که به مدد نحوهٔ بیان مشترك، صورت نفسانی یك دورهٔ تاریخی را احیاء کنیم. پس روش رجوع به اصل ضرورةً توأم با رسیدگی انتقادی به ترتیب اصول و مبادی است؛ چه کشف مجدد صورتهای قدیمی مثل صورت بناها فرجه‌ای میان مراحل مختلف مآثر فرهنگی پدید می‌آورد و چون این فرجه درمورد متن‌هایی کشف می‌شود که به اصطلاح اهل دیانت درطی قرون مدد از سنت قائم گرفته‌اند، نحوی خودآگاهی نجات بخش حاصل می‌شود زیرا بااین خودآگاهی و تذکر است که می‌توان از حدود معانی متداول اساطیری و ایدئولوژیك که موجب دوری و بیگانگی فرهنگ از اصل خود می‌شود، گذشت.

آثار ادب و اخلاق زمینه‌ای است که می‌توان در آن اهمیت و صحت این وجههٔ نظر سیر به ترتیب مبادی و اصول را تحقیق کرد. زیرا در حقیقت تمام مکارم اخلاق و همهٔ کمالات مطلوب که به تدریج مقوم قدرت نافذ اخلاقی فردی و جمعی مسلمانان شده است، در این آثار متوجه به یك جهت می‌شود.

در عصر حاضر هم هنوز اگر به زبان اصیل عربی رجوع کنیم این نکته تأیید می‌شود که مثالهای عالی اخلاق (من برتر) جزیی از اوصاف تشخص اسلامی است، اما در عین حال مورخ متفکر درزمان ما نمی‌تواند نزاع‌ها وکشمکش‌هایی راکه مخصوصاً در ادب فلسفی میان خرد جاویدان و عقول حدوثی که امروزه از آن تعبیر به حیث تاریخی عقل می‌شود، ومیان حکمت جاویدان و آداب و رسوم و تاریخ نجات یا تاریخ‌ثبوتی‌وتاریخ‌حدوثی، علم‌النفس من برتر وعلم‌النفس‌عقلی وجوددارد،

نادیده انگارد و مورد غفلت قرار دهد . مسکویه هم مثل تمام متفکران دورهٔ قدیم به این تقابل‌ها توجه داشته است؛ اما سعی در تخفیف تقابل کرده واحیاناً بر آنها سرپوش گذاشته است. به این ترتیب اوبشدت مخالف باکسانی است که داستانهای اساطیری وقصص سرگرم‌کننده و معجزات و خوارق عادات را با تاریخ مستند خلط می کنند. او خود مورخ است وبا استناد به مدارك و اسناد و از روی دقت تاریخ نوشته است مع‌ذلك می بینیم که درمنتخبات خود انواع مختلف متون‌منحول ومنسوب را پهلوی هم قرار داده است؛ وانگهی اوتمام ضعف‌های مردمان را می‌شناسد و برملا می کند اما مدام درسودای خرد جاویدان است و این خرد است که هادی به ادراك « وحدت کل» می‌شود و علم‌کم و بیش کامل به حقایق جزیی هم در باطن این وحدت حاصل می‌شود ؛ پس حالت نفسانی موضوع احکام‌کتاب جاویدان خرد مسکویه را به این نحو می‌توان توصیف کرد که او سیرورش میتیك را به‌عنوان‌نحوی‌شناسایی‌حقیقی پذیرفته است نه آنکه آن را متعلق تحلیل علمی بداند ؛ او اعمال و معارف مأخوذ از تجارب روزمره را فرع براصول و مبادی ونتایج بی‌چون‌وچرایی که بشرکامل به آن رسیده است می‌داند . نتیجه‌ای که ازاین مطلب می‌توان‌گرفت این است که ادب مورد بحث ما مؤدی به قوام و تحقق زبانی شده است که غالباً با زبان تفهیم وتفاهم معمولی فرق دارد و در آن زبان است که نسبت متقابل استواری میان زبان و تفکر برقرار است. منتخباتی که بعدها نویری (متوفی ۷۳۲ - ۱۳۳۳) و قلقشندی (متوفی ۸۲۱ - ۱۴۱۸) تدوین کرده‌اند ، گواه قدرت و تأثیر دستورالعمل‌ها و شاکله‌های تفکری است که از دورهٔ قدیم مأثور است . ما اکنون به مسأله‌ای رسیده‌ایم که در عصرکنونی اهمیت‌جدی‌داردواین‌مسأله، مسألهٔ‌جدال‌و تقابل‌میان‌عقل وشناسائی‌میتیك است و با ابتدای از آن است که اموری مانند اتصال وگسیختگی و تکرار در تفکر اسلامی معاصرروشن‌می‌شود مخصوصاً می بینیم که درکلمات ومطالب علمای اسلامی ازقرن چهاردهم به بعد همواره این قصد حاکم است که تاریخ خود را تاریخ مثالی و وراء تاریخ عقلی‌بدانند وباید بیادداشته باشیم که مجموعه‌هایی نظیرجاویدان خرد

در ایجاد این نحوهٔ تلقی نسبت به عالم و آدم و تاریخ مؤثربوده است .

مع‌هذا درخاتمه این بحث می‌توان پرسش کردکه درتاریخ ادبیات اسلامی، جاویدان خرد چه شأن و اثر وجودی داشته است . مسلم است‌که این کتاب در قرن چهارم هجری به ایجاد تعلق خاطرنسبت به‌فلسفه درخارج از حوزه‌های اهل فن مدد رسانده است اما در چه محیطی و در میان کدام یك از طوایف امت اسلامی مطالعهٔ آن دوام پیدا کرده است ؟ و بعد از آنکه با غلبهٔ اهل سنت و جماعت مهر باطل بر فلسفه زده شد چه قسمت‌هایی ازکتاب مورد استناد بوده است؟ این‌سؤال مخصوصاً از جهت قیاس جاویدان خرد با نهج البلاغه‌که در بین طبقات مردم مورد اقبال تام واقع شد، می‌تواند مطرح شود . بی‌اعتنایی به آثاری مثل **جاویدان خرد** وکتاب **السعادة و الاسعاد** حاکی از غلبهٔ شریعت بر وجههٔ نظر عقلی و وسعت دامنهٔ نفوذ آنست . اخیراً هم‌که متن عربی جاویدان خرد فقط یکبار در سال ۱۹۵۲ منتشر شده است جز معدودی از اهل فن‌کسی به آن اعتنا نکرده است. باید دیدکه خوانندگان ایرانی چه استقبالی از این ترجمه می‌کنند*.

---

* **یادداشت مترجم**

دوست عزیز و دانشمند آقای دکترمهدی محقق نوشتهٔ آقای پروفسور ارکون را به بنده دادندکه آن را به فارسی برگردانم اول نمی‌دانستم‌که نویسندهٔ فاضل حاصل پژوهش‌های خود را در این مقاله خلاصه‌کرده و نکات مهم و مشکلی را به ایجاز درآن آورده است‌که ترجمه‌اش آسان نیست بخصوص‌که در بسیاری از اصطلاحات آن مثل اپیستمولوژی و ارکئولوژی و ... معنایی غیراز معنای اصطلاحی متداول مراد شده است . آقای ارکون بر مبنای استروکتورالیسم فرانسوی و مخصوصاً با توجه به تحقیقات میشل فوکو نظر تازه‌ای به گذشته و مآثر تاریخی و منجمله‌کتاب جاویدان خرد دارد و مطالب او باید جداً مورد تأمل قرارگیرد و البته جای مناقشه و چون و چرا هم در آن هست . نکته‌ای‌که برای ما اهمیت دارد این است‌که بدانیم نظر نویسنده دربارهٔ جهات بی‌اعتنایی به جاویدان خردکه خود متذکرشده‌است، چیست؟ فعلاً کاری به این نداریم‌که اعتناء جدی به نهج البلاغه با اعراض از فلسفه مناسبت ندارد ؛ آنچه اهمیت دارد این است‌که آیا این اعراض ، عارضی بوده است‌وآیا در عصرکنونی هم‌که به قول آقای پروفسور ارکون استقبال جدی از جاویدان خرد نشده است ، مسلمانان همچنان از خرد جاویدان

معرضند ؟ چه شده است که یك قوم ازآنچه لازم ذات فرهنگ او بوده ، دور شده است ؟ (هم آقای پروفسور ارکون در مقدمه مصروف براین است که آثاری نظیر جاویدان خرد مسکویه را متناسب و متناظر با استروکتور تمدن اسلامی بداند) .

این قبیل پرسش‌ها بنیان استروکتورالیسم را متزلزل می‌سازد و انتظار بازگشت صورت نوعی تاریخ گذشته را منتفی می‌کند اما خدشه‌ای به‌تحقیقات استاد دانشمند سوربن درباب‌کتاب جاویدان خرد وارد نمی‌کند . تا آنجاکه من می‌دانم هنوز در مورد صورت نوعی تاریخ اسلام تحقیق جدی نشده است . آقای ارکون انتشار این کتاب و استقبال از آن را نوعی آزمـایش می‌داند و نتیجهٔ این آزمایش هم‌کم و بیش برای ما معلوم است ، مع‌هذا باید ببینیم انتشار این قبیل‌کتب چه اثری درنحوهٔ تلقی ما نسبت به‌تاریخ فلسفه اسلامی وبطورکلی تاریخ‌دورهٔ‌اسلامی خواهد داشت. توجهی‌که آقـای ارکون به شئون مختلف این‌کتاب ، مخصوصاً به مناسبت میان لفظ و معنی و زبان و تفکر کرده است ، اهمیت دارد و شایسته است‌که در آن تأمل شود .

مقدمهٔ مصحح

۱ـ پند نامه‌ها

صرف نظر از جنبهٔ وحی و الهام دستورها و مـواعظ دینی ، پند و انـدرز به هرشکل وغرضی‌که بیان شود حاصل ونتیجهٔ تجربه‌های ذهنی وعملی انسان است و جریان‌اندیشهٔ اورا برای بهبود وضع محیط زندگی‌وحصول‌سعادت مطلوب‌یا‌بعبارت کلی‌ترتامین نظرگوینده نشان می‌دهدکه ممکن‌است سود شخصی‌وفردی علت اصلی طرح مسأله باشد یا اصلاح جامعه ومنافع عمومی ویا برعکس‌مطیع ومنقاد ساختن اکثریت مردم جهت تحمیل ارادهٔ اقلیت حاکم .

برای بیان ماهیت این نوع انـدیشه بعلت شمول برواقعیـات عینی و ذهنی و جامعیت آن باید گفت ناشی ازنوعی شناخت فلسفی انسان است .

درمورد تاثیر وارزش پندها بعضی از نویسندگان مغرب زمین مانند ستاندال و مترلینگک اعتقاد به عدم‌تأثیرآنها در رفتار انسانی دارند وبرخی‌نیزمانندنیچه پندها را بسیار موثر ولی زیان بخش می‌پندارند[1] و گروهی نیز نظیر هربرت اسپنسر معتقدند اوامر اخلاقی ریشه ومنشاء دینی دارند و با گذشت زمـان قدرت خود را از دست می‌دهند .

درمشرق زمین نیزگاهی بحث از تاثیر مشروط پندها فکر پژوهنده را بخود

۱ـ مبانی فلسفه ، ص ۳۴۴ .

مشغول می کند :

استاد احمد امین مصری درمورد رسالة الصحابة ابن المقفع (۱۰۶-۱۴۲ه) می گوید :

« اگر مسلمانان بدان عمل می کردند اشراقی بزرگ دراحوال اجتماعی بویژه درامور قضائی پدیدار می گشت[۱] . »

واین گفته مؤید نظر خود ابن مقفع است که درمقدمهٔ الادب الوجیز تأثیر پندها را مشروط به توفیق الهی می داند :

« بدانکه من هیچ کس را نمی دانم اگرچه اورا به موعظهٔ متواتر و نصیحت به مبالغه و ارشاد بی غش وهدایت بی غرض وتعلیم به شفقت تأدیب وتهذیب کنند که به آن منفعت تواند گرفت وآن مواعظ ونصایح درتخریج او ثمره وفایده دهد واو براقتباس فواید واغتراف مواردآن قادر تواند بود بی آنکه توفیق الهی اورا مساعد باشد وبرقبول آن آداب دلالت کند :

اذا لم یعنك الله فیما تریده		فلیس لمخلوق الیه سبیل
وان هو لم یرشدك فی کل مطلب		ضللت ولو ان السماك دلیل[۲] »

البته بهیچوجه پندها ومواعظ دینی را که درباز آفرینی و دگرگونی شخصیت افراد و حتی جوامع انسانی تاثیر عمیقی داشته است نمی توان نادیده گرفت زیرا مواعظ اخلاقی ازمظاهر اصلی ادیان و مذاهب الهی است وتوجه و دقت در آیات کتاب مقدس قرآن و حتی کلیهٔ اخبار و احادیث اسلامی و مواعظ موجود در کتاب نهج البلاغه روشنگر این حقیقت است که مواعظ دینی شکل خاص آمرانه و دستوری دارد ودر واقع مجموعه یی از قوانین اخلاقی است که تامین سعادت مادی و معنوی انسانها را تضمین کرده است :

۱- تاریخ ادبیات عرب ، ص ۱۲۳ .

۲- الادب الوجیز للولد الصغیر ، ص ۱ .

«وننزل من‌القرآن ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین‌ولایزید الضالمین‌الاخسارا.» (آیه ۸۲ الاسراء) .

توجه به مواعظ دینی کتاب مقدس (سفر خروج باب ۲۳ ، امثال سلیمان نبی باب ۳ ، مزمور اول ازمزامیر داود وحتی مواعظ جامعه داود وبابهای ۴ و ۵ انجیل متی) وهمچنین‌سخنان گائوماتابودا (قرن ۶ ق. م) درهند و کنفوسیوس (۵ ق. م) در چین[1] ، نسك بیستم ازکتاب هشتم دینکرت «سگاتوم» واندرزهای یسنا و پرسشهای هرمزد از اشا[2] ، نیز مؤید همان مطلب است .

و شاید بخاطر همین تاثیر عمیق پندهای دینی بوده است‌که اندرزهای شاهان وخسروان با گذشت زمان رنگ حکومتی خود را از دست داده وشکل مذهبی‌بخود می‌گیرد و نظایر نامهٔ هوشنگ (جاویدان خرد) بعنوان یك‌کتاب آسمانی شناخته می‌شود[3] وانواع پندهای انوشیروان ومارکوس (روزنامهٔ مارکس اوریل قیصرروم) بامفاهیم معنوی دینی توجیه وتفسیر می‌شود .

با اینهمه دربطن ادبیات شرق مطالعه وبررسی و انتقاد اندرز نامه‌ها و تعیین ارزش همه جانبهٔ آنها یکی ازموارد لازم شاخه‌های وسیع تحقیقات ادبی وفلسفی و علوم اجتماعی‌بنظرمی‌رسد وهمین سخنان ظاهراً مختصر وکوتاه باهمهٔ مفاهیم‌شادی-آفرین وگاهی غم‌انگیز خود می‌تواند یکی ازمواد اساسی‌شناخت فرهنگ ملل‌شرق بشمار رود زیرا اصولا هرپندواندرزی باسرشتی‌آسمانی یازمینی دارای علل واسبابی قابل تعلیل وتعقل است واگرچه هیچ ملت بی‌اندرزی نمی‌توان یافت با اینهمه اثبات واقعیت‌هایی نظیر هندی بودن کلیله و دمنه و یا ایرانی بودن جاویدان خرد مسیر اشاعهٔ این نوع فرهنگ را تاحدی مشخص می‌سازد وازاینجاست‌که شاید نوع این سخنان ومحتویات آنها درشناخت محیط و جایگاه نشو ونمای آنها مفید باشد زیرا

۱- تاریخ مختصر جهان ، ص ۲۷ .

۲- کیشهای ایرانیان درعصر ساسانیان ، ص ۳۴ .

۳- مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ، دساتیر آذرکیوان .

کلمات قصار، مواعظ دینی، اندرزهای شاهان، مناجات عارفان، مزاحها وطنزهای اهل قلم وحتی‌ضرب‌المثلهای عالمانه وعامیانه، هریك تحت شرایط خاصی بوجود آمده‌اند که نه تنها محتوای آنها بلکه طرز ادای سخنان نیز برای بیان حدود تلاشهای فکری ملتها و آزادیهای اجتماعی و تعیین فرهنگ عمومی یك جامعه مساعدت می‌کند.

پند نامه‌ها اصولا ازنوع ادبیات رسمی و جدی هستندکه رهبران دینی برای پیروان خود، بزرگان‌کشوری برای افراد ملت، فلاسفه و دانشمندان برای اهل‌علم وعامهٔ مردم، ویا پدران برای فرزندان خود نوشته‌اند وگاهی نیز اندرزها شکل‌هزل بخود می‌گیرند نظیرصد پند عبیدزاکانی، ومعدودی نیزبزبان رمزواشاره‌گفته می‌شوند مانند پند اهل دانش وهوش نوشتهٔ بهاءالدین عاملی و موش وگربهٔ زاکانی، وهمچنین پندهای طنزآمیزی ازنوع مثنوی نان وحلوای عاملی‌وپندهای بین‌الجدوالهزل‌ازنوع بعضی‌ابیات پندآمیز ابواسحاق‌اطعمه شیرازی[1] وکتابهایی نظیرکلیله ودمنه ومرزبان‌نامه‌که درآنها از زبان حیوانات سخن گفته می‌شود هریك بنوبهٔ خود قابل توجه و تحقیق است. متاسفانه گاهی نیز پندنامه نویسی به ابتذال‌کشیده و هربی‌اطلاعی قلم بردست گرفته درمقام پند وموعظه برآمده است.

درادب فارسی‌ازنظرشکل وصورت ظاهری، انواع پندها بصورت نثرمرسل ومسجع ویا نظم (غالباً قطعه، قصیده ومثنوی)بیان می‌شود وگاهی نیز درنظم و نثر فارسی شکل سؤال وجواب بخود می‌گیرد.

نویسندگان دورهٔ اسلامی‌کتابهای ویژه‌یی به دو زبان فارسی‌وتازی دراین‌فن نوشته‌اندکه بخش بزرگی از فهرست نسخ خطی وچاپی ادبیات اسلامی را تشکیل می‌دهد.

نوشته‌هایی‌که باعناوین مشخص اندرزنامه[2]، نصائح[3]، نصیحت[4]، اخلاق[5]،

۱ـ دیوان ابواسحق، ص ۱۲۴.

۲ـ اندرز دلپسند از مولوی خیرالدین محمد الله‌آبادی (قرن ۱۳)، اندرز نامهٔ ←

وآداب[1] شناخته شده‌اند وصدها کتاب دیگر ازنوع کلیله وگلستان وبوستان وتحفة‌الملوك وابواب الجنان‌و قابوس نامه و روضة الانوارمحقق سبزواری وسخنان کوتاه عرفا وکتب و رسالات پند آموز مربوط به توصیه‌ها و ارشادهای عرفانی و دینی و اخلاقی قابل تحقیق وبررسی دربخش‌حکمت عملی‌ادبیات وفلسفهٔ دورهٔ اسلامی‌است.

همچنین مقالات وقصاید برجسته‌یی نیز برای راهنمایی وارشاد نوشته شده‌اند که جزو این شاخه ازادبیات بشمار می‌روند ازآن جمله است نامهٔ حضرت علی(ع) به مالك اشتر ازنمونه‌های‌منثور وقصیدهٔ مشهور زینبیهٔ صالح بن عبدالقدوس بمطلع:

صرمت حبالك بعد وصلك زینب　　و الدهر فیه تصرم و تقلب

وقصیدهٔ ابوالفتح بستی بمطلع :

زیادة المرء فی دنیاه نقصان　　و ربحه غیرمحض الخیر خسران

وهمچنین قصیدهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی با آغاز :

شاه چو دل برکند ز بزم گلستان　　آسان آرد بچنگك مملکت آسان

از نمونه‌های منظوم ،که در این مورد باید گفت دواوین شعری اکثر شعرای

→ علی‌اکبر نواب شیرازی برای دو پسرش ، واندرزنامه‌های پهلوی و...

۳ــ پند واندرز بایزید بسطامی ، پند نامهٔ آقا محمد بیدآبادی ، پندنامهٔ خواجه‌عبدالله انصاری ، پند نامهٔ حمیداله شاه‌آبادی ، پندنامهٔ احمد غزالی ، پند نامهٔ لقمان (صد پند) ، پند-نامهٔ نور علیشاه طبسی .

۴ــ نصائح الامین علی‌بن محمد ، نصایح به طالبان حکمت ازبابا افضل‌کاشی ، نصایح الملوك قوام‌الدین یوسف ، نصایح الملوك ابوالحسن بن محمد طاهر ، نصیحت‌نامهٔ شاهی از کمال خوارزمی ، نصیحة الملوك محمد غزالی ، نصیحت نامهٔ شریف جرجانی و محمد شیرین مغولی وخواجه عبدالله انصاری و ...

۵ــ کتاب اخلاق جلال‌الدین محمد دوانی ؛ **اخلاق** درپند و موعظه از هاشم نام با بهره‌مندی‌ازسیاستنامه، **دراخلاق** نوشتهٔ تاج سمرقندی درصد فصل، اخلاق‌الاشراف عبیدزاکانی، اخلاق جهانگیری ازنورالدین‌محمد قاضی، اخلاق‌حسنی، اخلاق حکیمی؛ اخلاق روحی، اخلاق شاه محمدی، اخلاق شاهی، اخلاق محسنی،اخلاق محتشمی، اخلاق منصوری، اخلاق‌ناصری‌و...

۱ــ آداب سلطنت ، آداب الولاة و ...

دورهٔ اسلام وطبعاً شاعران پارسی‌گوی ایران مشحون از پند و اندرز و موعظه است نظیر اشعار حکمی ناصر خسروقبادیانی ، سنائی ، عطار، مولوی ، نظامی، فردوسی، خیام ، ابن یمین ، صائب وپروین اعتصامی و دیگران وبالاتر از همه سعدی‌که شاعر سخن‌پرداز پندها وموعظه‌هاست :

دوست دارم‌که‌همه عمر نصیحت‌گویم		یا مـلامت‌کنـم و نشنـود الا مسعود

ضمناً نباید فراموش‌کرد در میان رساله‌هـای باقیمانده از خط و زبان پهلوی نامه‌هایی‌موجود است‌که درآنها حکم ومواعظ ودستورهای اخلاقی‌ودینی‌وکشوری گردآوری شده است و «اندرز نامه» نـامیده می‌شونـد و این اندرز نامه‌هـا به دورهٔ ساسانیان یا پیش‌از آن‌اختصاص‌دارندکه سینه به سینه محفوظ مانده واغلب دراوایل قرون اسلامی وسیلهٔ موبدان زردشتی گردآوری و تالیف شده است وقدیمترین نسخهٔ موجود آنها درکتابخانهٔ‌کپنهاك بتاریخ‌کتابت ۶۹۱ هجری مضبوط است[۱]، آنچه از این اندرزنامه‌ها شناخته شده‌اند عبارتند از: اندرز خسرو انوشیروان ، اندرز خسرو۔ قبادان ، اندرزآذرباد مارسپندان ، اندرز بزرگمهر، اندرز بهزاد فرخ فیروز، اندرز دانایان ومزدیسنان ، اندرز اوشنر داناك ، اندرز زردشت پسر آذربد، اندرز پیشینیان، اندرز دانا ومینوخرد، اندرزآذربد زرتشتان ، اندرز بخت‌آفرید، اندرز آذربدفرنبغ، اندرز دستوران به وهدینان ، اندرز پوریوتکیشان .

وحتی‌کریستنسن خاورشناس دانمارکی‌معتقد است خطابه‌هایی‌که شاهنشاهان ساسانی در روز جلوس دربرابر مردم بیان می‌کرده‌اند ازلحاظ سبك بیان شبیه این اندرزنامه‌ها بوده است .

مضامین این اندرزنامه‌ها دربیشتر کتب مولفان اولیهٔ اسلامی‌نوشته شده‌است وگاهی‌نیز بنام فلاسفهٔ یونان مانند سقراط ، افلاطون ، ارسطو وجالینوس و دیگران ضبط شده است .

کتابی‌که بیش از جاویدان خرد بیشتر مطالب این اندرزنامه‌ها را در بردارد

۱ــ مقدمهٔ اندرز اوشنر داناك ، رشید یاسمی .

شاهنامهٔ فردوسی‌است اگرچه در کتب دیگری نظیر راحة الصدور راوندی، سیاست‌نامهٔ نظام‌الملك ، مرزبان نامه ،کلیله و دمنه ، تاریخ طبرستان وبسیاری از آثار ادبی عربی وفارسی دیگر ، نمونه‌های آن سخنان فراوان دیده می‌شود .

لازم به یادآوری است‌که بهترین آرایش برای بیان مفاهیم پندها و اندرزها اظهار این سخنان درشکل وهیأت سخنان‌کوتاه (کلمات قصار) بوده است‌که مسلماً باگذشت زمان پیکر اینگونه از مفاهیم و معانی آن چنان جامهٔ برازنده‌یی را بخود پوشیده‌است وازکهنترین نمونه‌های مکتوب این‌نوع سخنان می‌توان نامهٔ جاویدان خرد پهلوی را نام بردکه اصالت لفظ ومعنی را بیاری قلم هنرمندانی چون حسن‌بن‌سهل[1] و احمد بن محمد مسکویه در زبان فصیح عربی حفظ‌کرده ودر پیشانی قرن یازدهم هجری بهمت تقی‌الدین محمد ارجانی شوشتری به زبان شیرین فارسی برگردانده شده است .

۱ـ جاویدان خرد ، ص ۳۵ .

۲ـ وضع دربار هند در زمان تقی‌الدین شوشتری

ظهیرالدین بابر درسال ۹۳۲ هجری ابراهیم لودی را شکست داده حکومت بابریان یا تیموریان هند را تشکیل می‌دهد و پس‌از وی فرزندش ناصرالدین همایون (۹۳۷-۹۶۲ ه) به پادشاهی می‌رسد.

این هردو سلطان بیشتر عمر خود را گرفتار جنگ وکشورگشایی بوده‌اند و در دورهٔ ایشان فقط ازشاعری بنام شیخ جمالی (وفات ۹۴۲ه) مولف سیر العارفین نام می‌برند که درهندوستان می‌زیسته است.

زبان مادری بابر ترکی بوده ولی‌درتذکره‌ها از وی وفرزندش‌همایون ابیاتی به زبان فارسی نقل‌کرده‌اند[1].

بعدازهمایون پسرش‌جلال‌الدین محمداکبرشاه در دهلی جانشین پدر می‌شود (۹۶۳-۱۰۱۴ه) درحالیکه تاسال ۹۶۸ سرپرستی‌حکومت وی با بیرام‌خان بوده واز سال ۹۶۹ به‌بعد عبدالرحیم خان خانان پسر بیرام سپه‌سالاری اکبر را برعهده داشته وتا آخر عمر دراین سمت باقی مانده است.

درطبقات اکبری می‌نویسد: بیرام‌خان دیوان ترکی و فارسی دارد و «تهیه شد بایرام» تاریخ وفات اوست[2].

زبان وادبیات فارسی از زمان‌اکبرشاه درسراسرشبه‌قارهٔ هندوستان نفوذکرده و رونق یافته است وعموم تذکره نویسان ازنویسندگان وعلما و شعرایی نام می‌برند

۱ـ تذکره نویسی درهند وپاکستان، ص ۸۵.

۲ـ طبقات اکبری، ص ۴۲۵.

که‌ازایرانومخصوصاً نواحی‌شیراز و اصفهان به دربار هند و بویژه دستگاه ادب‌پرور بیرام‌خان وعبدالرحیم خان خانان روی آورده‌اند .

اکبر شاه شخصاً اهل ذوق وادب بوده[1] وبا همهٔ اعتقادات مذهبی به هنرشعر وشاعری وحتی علوم وفنون دیگرعشق می‌ورزیده ومخصوصاً به ترجمهٔ کتب هندی و عربی به زبان فارسی که برایش بهتر قابـل فهم بود علاقـهٔ خـاصی داشته است ، فضیلت دین اسلام را محدود به لغت عربی نمی‌دانسته ، حتی علوم غیر دینی را نیز ارج می‌گذاشته است چنانکه‌گاهی بعضی‌ازمورخان ومتعصبان دربار وی‌ازاین‌اعتقاد خاص اکبرشاه رنجیده خاطر بوده و دورهٔ اورا باهمهٔ آثاربرجسته‌یی‌که از آن دوره باقی مانده است دورهٔ «کساد فضل» نامیده و آن را تاریخ یافته‌اند، چنانکه بداؤنی درتاریخ خود می‌نویسد :

«دریازدهم شهرربیع‌الثانی سنه نهصد ونود وپنج (۹۹۵) بنیاد نوروزسلطانی وآغاز سال سی و دوم و بقول میرزا سوم از جلوس شد وبه بیانی‌که گذشت جشنی منعقد گشت وضوابط دیگر به اضافه انضمام یافت ازآن جمله اینکه بیشتر ازیك‌زن نکاح نکنند مگر آنکه ازو مرده باشد وگرنه خدا یکی و زن یکی ...

دراین سال حکم شدکه هرقوم ترك علوم عربیه نموده وغیرازعلوم غریبه از نجوم وحساب وطب وفلسفه نخوانند و * کساد فضل * تاریخ یافته شد و ... »[2]

با این همه اهل تحقیق وتذکره‌نویسان اعتقاد دارند براینکه در دورهٔ هیچیك از پادشاهان هند و ایران عدهٔ شعرا و نویسندگان فـارسی به اندازهٔ زمـان اکبر شاه نبوده است[3].

عبدالرحیم پسر بیرام‌خان نیزکه در دورهٔ جهـانگیر شاه بخطاب خان خانان سرافرازگردیده[4] (۱۰۳۵) درتربیت وتشویق اهل علم وهنر سهم بسزایی داشته‌است

۱ـ آتشکدهٔ آذر ، ص ۱۲ .

۲ـ منتخب التواریخ ، ص ۳۶۳ .

۳ـ تذکره نویسی درهند وپاکستان ، ص ۸۵ .

۴ـ تزوك جهانگیری ، ص ۳۲ .

وتوجهی به‌کتاب مآثر رحیمی عدهٔ بیش‌از حد شاعران و نویسندگان دستگاه وی را بخوبی نشان می‌دهد که خود نیز به زبانهای عربی وترکی و فارسی مسلط بوده و از اقسام علوم عقلی و نقلی‌وحتی‌علوم هندی بهره‌یی‌داشته‌است و کتاب «واقعات بابری» را به فارسی ترجمه‌کرده ودرشعر نیز قریحه‌یی داشته است :

شمار شوق نـدانسته‌ام‌که تـا چند است
جز این قدرکه دلـم سخت آرزومند است
نـه زلـف دانـم و نـه دام اینقـدر دانـم
که پـای تا بسرم هرچـه هست در بند است
خیال آفت جان گشت وخواب دشمن چشم
بلای نیم شب است این نه مهر پیوند است
ادای حـق محبـت عنـایتی است ز دوست
و گرنه خاطر عاشق به هیچ خـرسند است
بدوستـی کـه بجـز دوستـی نمی‌دانـم
خدای داند و آن کاو مـرا خـداوند است
از آن خـوشم به سخنهـای آشنای رحیم
کـه انـدکی به اداهای عشق مـانند است[1]

باتوجه به شمارهٔ شعرا و نویسندگان وفضلای دورهٔ اکبرشاهی‌درکتب‌تاریخی آن دوره مانند اکبرنامه و درباراکبری ومنتخب‌التواریخ وتذکره‌هایی مانند نفایس‌ـ المآثر ، بزم آرا و خلاصة الاشعار ومخصوصاً کتاب مآثررحیمی تألیف عبدالباقی‌ـ نهاوندی‌که در خاتمهٔ آن نام شاعران دستگاه عبدالرحیم‌خان ذکر شده است وضع رواج زبان وادبیات فارسی را درهندوستان‌کاملا روشن می کند وازاینکه‌کاروان‌های شاعران و نویسندگان و علما و فضلای ایران زمین به دربـار بابریان روی نهـاده‌اند

۱ــ نسخهٔ خطی هفت اقلیم (مدرسه سپهسالار ۲۷۳۴ ؛ تاریخ تحریر ۱۰۷۱ در بلـدهٔ کشمیر) . ص ۲۸۷ .

بنظر می‌رسد نه تنها این گروههای بی‌شمار هندوستان را برای پرورش قریحه واستعداد مساعد می‌یافته‌اند شاید در آنجا بعلت عدم تعصبات مذهبی بیشتر احساس آزادی می کرده‌اند که همین امرپژوهنده را ناچار به تامل‌ومداقه در وضع اجتماعی ایران آن زمان می کند ؟ ! و این سؤال پیش می آید که آیا اینهمه اهل فضل صرفاً بخاطر تأمین معاش ترك یار و دیار گفته‌اند و یا اینکه در وطن خود تأمین فکری و اجتماعی نداشته‌اند وفارسی‌گویی و فارسی نویسی در ایران بی‌اهمیت تلقی می‌شده است ؟

نورالدین محمد جهانگیر غازی پس‌ازمرگ اکبرشاه در اگره به‌پادشاهی می‌رسد (پنجشنبه ۲۱ جمادی الاولی ۱۰۱۴)[۱].

در زمان وی افکار و عقاید پدرش با اهمیت و شدت بیشتری تعقیب می‌شود و بنظر می‌رسد که اطرافیان اکبر شاه و متنفذین درباری در انتقال سنت های اکبرشاهی به دورهٔ جهانگیری بی‌تأثیرنبوده‌اند ومخصوصاً جهانگیردرجمع فارسی- زبانان وزیر نظر کسانی بزرگ شده و تربیت یافته بود که به ترویج زبان وادب‌فارسی علاقه‌یی خاص داشته‌اند بنابراین هنگامی که به پادشاهی دست یافته کلا از فرهنگ ایرانی برخوردار بوده است بی‌آنکه تعصباتی از نوع سلاطین صفویه نسبت به مذهب تشیع داشته‌باشد وآن‌چیزی که بیشتر در دورهٔ سلطنت اوجلب‌توجه می کند برخورداری و بهره‌مندی هندیان از هرگونه مزایای اجتماعی است با هرنوع افکار وعقاید مذهبی وسنتی بطوری که در دستگاه وی راه ترقی ازنظر لشکری و کشوری برای برهمایی و زردشتی ومسلمان یکسان باز بوده ؛ زبان رسمی و کتابتی دربار وی زبان فارسی بوده وبیشتر کتب هندی مانندکتب عربی در دربار وی به فارسی‌ترجمه می‌شده است .

این پادشاه باتدبیر و سیاستمدار از ذوق و قریحهٔ خداداد بهره‌مند و در عین سیاحتگری وجنگجویی وسیاستمداری اهل ادب وشعر وهنر وخط و نقاشی نیز بوده

۱- مآثر رحیمی ، ص ۹۳۳ .

است و کتاب تزوك جهانگیری را که در واقع روزنامهٔ زندگی اوست شخصاً تدوین کرده است (بجز در یك مورد که می‌گوید : بعلت شومی واقعه فرمودم اعتمادالدوله این چند سطر نگاشت . ص ۱۶۰) .

بامطالعهٔ کتاب تزوك جهانگیری بسیاری ازمطالب وحقایق وضع دربار وی برای پژوهنده روشن می‌شود زیرا جهانگیر شاه اگر بخاطر چیدن برگ گلی دست سربازی را قطع می‌کند ویا بخاطر شهامت وشجاعت غیرقابل تصور، رئیس‌دزدان گنج پادشاهی خود را از مجازات اعدام رهایی می‌بخشد ویا حتی درجنگها به حیله وسیاست وفریب بدخواهان وکشتن آنان توسل می‌جوید همه را ازجزئی وکلی در همان روز یادداشت می‌کند وبطور خلاصه می‌توان گفت درکتاب تزوك جهانگیری ازآغاز تا پایان کتاب ، ازرسیدن پیشکشها، بخشیدن تحف وهدایا وعناوین، گردشها، شکارها ، جنگها ، پیروزیها و زیارتها وبزم‌ها و مراجعه به رمالان و ستاره شناسان و صله‌ها به فقرا وبازیگران ونوازندگان ، وعجایب و غرایب شهرها و ذکر وقایع و حوادثی چون افتادن سنگهای گداخته آسمانی در نزدیکی دهلی و هرآنچه‌که دیده وشنیده ، سخن گفته می‌شود وخواننده بامطالعهٔ این کتاب باتودهٔ فقیرمردم وبا دربار جهانگیری و وضع اجتماعی مردم عادی و درباریان و زنان و سنتها و مخصوصاً جهان بینی وبرداشت ذهنی شخص جهانگیر شاه تاحد قابل اطمینان آشنا می‌شود .

متاسفانه دراین سفرنامه و روزنامه ازنویسندگان وشاعران و دانشمندان‌بسیار کم سخن گفته می‌شود زیرا بیشتر زمان پادشاهی جهانگیر و بی‌اغراق تمام دوران سلطنتش درسفرها وبازدیدهای اطراف واکناف شبه قارهٔ هندوستان وحتی تمام نقاط افغانستان گذشته ، و او مرکز حکومتی اگره و دیگر شهرها را با دقت نظر کامل به بزرگان درباری سپرده بوده است‌که ازاینجا نقش امثال عبدالرحیم‌خان خانان در پرورش وتشویق وترغیب نویسندگان وشاعران ایرانی‌کاملا روشن می‌شود .

مسلماً اگر مترجمان کتب و شاعران و دیگر اهل علم در پیشگاه‌وی‌می‌بودند از آنان سخن گفته می‌شد ، چنانکه در صفحهٔ ۱۸۷ تزوك یادداشت کرده است

به استاد محمد نائی بخاطر نوازندگیش به وزن نوازنده پول می‌دهد و یا برای کسی که کلمهٔ **جهانگیر** را بحساب ابجد مطابق **الله اکبر** یافته زمین و اسب و زر نقد وخلعت کرامت فرموده (ص ۱۲۵) ولی ازطالبار آملی ملك‌الشعرای‌دربار خود فقط یکبار نام می‌برد، و دیگرابیات کتاب اشعاری است که خود گفته ویا زنان درباری و واطرافیانش بمناسبتهایی ساخته‌اند ، با اینهمه نیازی به توضیح نیست که در واقع مجلس عالی بیرام خان و پسرش عبدالرحیم خان در دارالخلافهٔ اگره محل تجمع شاعران و نویسندگان فارسی زبان بوده است .

اگرچه درزمان جهانگیرشاه نیز به‌ترجمه توجهی‌می‌شده‌است که از نمونه‌های آن می‌توان جاویدان خرد را نام برد واینکه خودمی‌گوید « به سیدمحمد نبیرهٔ شاه عالم فرمودم مصحف را به عبارات سلس خالی از تکلف به فارسی ترجمه کنند .»[1]

معلوم می‌شود بعلت مسافرت‌های طولانی جهانگیر وعلاقهٔ خاص او به شکار وگردش وحتی‌گاهی کشورگشایی ، قابل مقایسه بادورهٔ اکبرشاهی نیست :

«**مهابهارات** را که معظم کتب هند است نقیب خان به امر اکبر شاه خلاصه و املاء می‌کرد ومن می‌نوشتم»[2]

« درتاریخ پ پ پ **تاریخ کشمیر** ودر سال **۹۸۳** بیدا تهربن یکی‌ازکتب چهارگانهٔ مشهوراهل هند[3] به فارسی‌ترجمه شده است ودرسال **۹۸۲** شیخ ابوالفضل کتاب **حیوة الحیوان** را به فارسی برگردانده است و... الخ»

بداؤنی معتقد است ترجمهٔ کتب عربی صرفاً بخاطر مخالفت با دین اسلام بوده است که از زمان اکبرشاه شیوع یافته :

« **تاریخ الفی** نوشتندکه مشعر باشد به‌انقراض دین محمدی وعربی خواندن، عجیب شد فقه وتفسیر وحدیث مردود ونجوم وحکمت وطب وحساب وشعروتاریخ

۱- تزوك ، ص ۲۳۵ .

۲- منتخب التواریخ ، ص ۲۱۲ .

۳- همان کتاب ، ص ۳۱۸ .

وافسانه رایج ...»[1]

باتوجه به گفته‌های بداؤنی‌ازیك طرف‌واعمال و رفتار ضد و نقیض‌جهانگیر-شاه واطرافیانش ازطرف دیگر ما را به دقت و تامل بیشتر وادار می‌کنند :

جهانگیر درسفر سه سالهٔ اجمیر می‌نویسد :

«دراین مدت که رایات جلال درین مقام نزول داشت ... نه مرتبه به‌زیارت روضهٔ منورهٔ خواجه بزرگوار[2] شرف استعداد یافتم و ... در شب اطراف و میان تالاب را که به غایت وسیع افتاده چراغان نموده بودند بسیار مجلس خوبی‌ترتیب یافته بود ، آخر پنجشنبه مذکور امرا را نیز طلب داشته حکم پیاله به اکثر بنده‌ها نمودم ...»[3]

ضمن حوادث سال ۱۰۲۳ هجری (سال نهم ازجلوس) می‌نویسد :

«درهشتم این ماه که امرداد باشد تغییری درمزاج خود یافتم رفته به‌تب و دردسر کشید به ملاحظهٔ آنکه مبادا اختلالی به احوال ملك وبنده‌های خدا راه‌یابد این معنی را از اکثرمحرمان ونزدیکان پنهان داشته حکما واطبا را نیز آگاه نساختم، چند روز چنین گذشت ازمحرمان حریم عصمت بغیرازنور جهان بیگم که ازو بخود مهربانترگمان نداشتم هیچکس را براین قضیه محرم نساختم ، پرهیز از خوردن خورشهای گران می‌نمودم وبه اندك مایه غذای سبك قناعت‌کرده همه روز به قاعدهٔ مقرر به دیوانخانهٔ خاص وعام وجهروکه وغسلخانه به طریق‌معتادبرمی‌آمدم تا اینکه دربشره آثار ضعف ظاهرگشت بعضی ازبزرگان مطلع گشتند ... در اثنای تشویش‌و غلبهٔ سستی به روضهٔ خواجهٔ بزرگوار رفتم ...»

در بیماری بخاطرگذرانیده بودم‌که چون صحت کامل روزی گردد چنانچه درباطن ازحلقه بگوشان و معتقدان خواجهٔ بزرگوارم و توجه ایشان را سبب وجود

۱ـ همان‌کتاب ، ص ۳۱۸ .

۲ـ معین‌الدین چشتی .

۳ـ تزوك ، ص ۱۶۹ .

خود می‌دانم[1] ، ظاهراً نیز گوش خود را سوراخ نموده درجرگهٔ حلقه بگوشان ایشان داخل باشم ، پنجشنبه دوازدهم شهریور مطابق شهر رجب گوش خود را سوراخ نموده درهرگوش یك دانه مروارید آبدار درکشیدم چون این معنی مشاهدهٔ بندگان درگاه ومخلصان هواخواه گشت چه جمعی که درحضور وبرخی که درسرحدها بودند همگی به تلاش ومبالغه گوشهای خود را سوراخ نموده به دررلآلی که درجواهرخانهٔ خاص بود و بدیشان مرحمت می‌شد زینت بخش حسن اخلاص گشتند تا آنکه رفته رفته سرایت به احدی و سایر مردم نمود ...»[2]

وجای دیگر می‌نویسد :

«... هرچند در شراب می‌کاستم برفلونیا می‌افزودم و فرمودم که عرق را به شراب انگوری ممزوج سازند چنانچه دو حصه شراب انگوری ویك بخش عرق بوده باشد، هرروز آنچه می‌خوردم چیزی کم نموده درمدت هفت سال به‌شش پیاله رسانیدم ، وزن هر پیاله هژده مثقال والحال پانزده سال می‌شود که بهمین دستور خورده می‌شود، وازین نه کم می‌شود و نه زیاد، ودرشب می‌خورم مگر در روز پنجشنبه چون روز جلوس مبارك من است وشب جمعه که ازشبهای متبرکهٔ ایام هفته است و روز تبرك درپیش دارد بملاحظهٔ این دو چیز در آخرهای روز می‌خورم که خوش نمی‌آید که این شب به غفلت گذرانیده در ادای شکر منعم حقیقی تقصیر رود ، در روز پنجشنبه و روز یك شنبه گوشت نمی‌خورم، درپنجشنبه چون جلوس مبارك من واقع شده ، روزیکشنبه که روز ولادت والد بزرگوار من است واین روز را بسیارتعظیم می‌کردند وعزیزمی‌داشتند وبعداز چند گاه فلونیا را به افیون بدل ساختم ، اکنون که عمر من چهل و شش سال و چهار ماه شمسی وچهل وهفت سال و نه‌ماه قمری رسیده هشت سرخ افیون بعدازگذشتن پنج گهری از روز وشش سرخ بعداز یك پهر شب می‌خورم ، خنجر مرصع بدست

۱- گویا پدرش صاحب فرزند نمی‌شده وجهانگیررا از درگاه خواجه خواسته و دعایش مستجاب شده است .

۲- تزوك ، ص ۱۳۲ .

مقصود علی به عبدالله خان مرحمت نمودم ، شیخ موسی خویش قاسم خان بخطاب خانی سرافراز گشت بمنصب هشتصدی ذات وچهار صد سوار امتیاز یافت و به بنگاله مرخص شد ...»[1]

درهرحال شرح شعرای زمان جهانگیر درهفت اقلیم وعرفات عاشقین ومیخانه و مجمع الشعرای جهانگیری آمده است که اکثراً ایرانی اصل بوده‌اند وحتی ملک ـ الشعرای دربار اکبری ، غزالی مشهدی وملک الشعرای دربارجهانگیری طالب آملی از ایران به هند مهاجرت کرده‌اند و فقط فیض اکبرآبادی شاعر بزرگ هندی اصل بوده که به زبان فارسی شعر می گفته است .

در زمان شهاب‌الدین‌محمدشاه جهان(۱۰۳۷-۱۰۶۹) نیززبان وادبیات‌فارسی درهندوستان رواج داشته ، چنانکه درطبقات شاه جهانی‌وشاه جهان نامه، خزینهٔ گنج الهی ، لطایف الخیال ، کلمات الشعرا ، مرآت الخیال و جز آنها ، اسامی شعرا و نویسندگان شاه جهان به تفصیل ذکر شده است ، ملک الشعرای دربار وی ابوطالب کلیم همدانی نیز از ایران به هندوستان رفته است و در زمان شاه جهان عدهٔ شاعران هندی اصل که به زبان فارسی شعر می‌گفته‌اند زیادتر شده است مانند : شیدا ، منیر لاهوری ، غنی کشمیری و دیگران .

۱- تزوک ، ص ۱۵۲ .

۳- مولانا تقی‌الدین محمد ارجانی شوشتری

(زنده درسال ۱۰۳۱)

تقی‌الدین شوشتری اصلش از ارّجان شوشتر است ، از وطن اصلی به دارالافاضل شیراز رفته ودرمحضر میرزاجان شیرازی[1] وبقولی شاه تقی‌الدین محمد نسابه شیرازی[2] کسب کمالات کرده وبمقام مولویت رسیده است .

سپس مانند بسیاری ازفضلا وشعرای دیگر راه دیارهند درپیش گرفته به گروه ادبا و فضلای خان خانان عبدالرحیم خان (وفات ۱۰۳۶ ه) پیوسته و در سال ۱۰۰۴ هجری در دربار دانش‌پرور جلال‌الدین اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ه) به‌نثر کردن شاهنامهٔ فردوسی مشغول بوده است[3].

در زمان نورالدین جهانگیرشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ه) و به امر این پادشاه ترجمهٔ **جاویدان خرد** را برعهده گرفته[4] وبخوبی ازعهدهٔ این کار برآمده است .

واحتمالا درعهد همین پادشاه به خطاب مورخ خانی سرافرازگردیده وحتی بمقام صدارت نیز رسیده است[5] . کتابی درعلم هیأت و شرح رباعی جهانگیری را نیز علاوه بر ترجمهٔ جاویدان خرد ازتألیفات او نام می‌برند[6] که هنوز برای ما مسلم

۱- لطایف الخیال .

۲- مآثر رحیمی .

۳- منتخب الشعرا .

۴- جاویدان خرد ، ص ۴ .

۵- لطایف الخیال ، صبح گلشن ، مآثر رحیمی .

۶- لطایف الخیال ، صبح گلشن .

نیست . درعلوم عقلی و نقلی مخصوصاً منطق و فلسفه صاحب نظر بوده است و از اشعار وی بجز قصیده‌یی درمدح عبدالرحیم خان و یکی دو بیت رباعی چیزی بنظر نرسیده وهمچنانکه مؤلف کتاب مآثررحیمی نیز اشاره کرده است شغل شاغل وی را شاعری نمی‌توان دانست .

نام و لقب وی در تذکره‌ها و تواریخ بصورتهای مختلف : تقی‌الدین محمد شوشتری ، ملا تقی‌الدین شستری ، تقی شوشتری ، مولانا تقیای شوشتری ، تقیا مورخ خانی شوشتری، غیوری ، غیوری شوشتری وحتی مولانا محمدتقی(؟) آمده است[1] وهمین اختلاف شکل ظاهری نام ولقبش ضرورت بحث و بررسی را ایجاب می‌کندکه حتی با مقایسهٔ مطالب و مندرجات مآخذ مختلف حقیقت امر کاملا روشن نمی‌شود واحتمال دارد تذکره نویسان درمورد مولانا تقیای شوشتری (غیوری) و مولانا تقی‌الدین محمد شوشتری (مترجم جاویدان خرد) اشتباه کرده دو شخصیت متفاوت را یکی بدانند .

ناچاربرای بررسی‌احوال مترجم جاویدان خرد نوشته‌های تذکره‌ها وتواریخ را مورد بحث قرارمی‌دهیم :

۱ـ نظام‌الدین احمد مؤلف طبقات اکبرشاهی[2] می‌گوید :

« تقی‌الدین محمد شستری در ملازمت خلیفهٔ الهی می‌باشد ، ازعلوم عقلی و نقلی نصیبی‌کامل داشت[3] وشعر نیکو می‌گوید ، از وست :

گر دست نی دهدکه به رویت نظر کنم　　　باری دهان بیاد لبت پر شکر کنم
با آنکه همچوسبزه به خاکم نشانده‌ای　　　دست دلی[4] کجاست که خاکی بسر کنم

۱ـ هفت اقلیم ، نسخه خطی سپهسالار ص ۱۶۴ .

۲ـ دراین‌کتاب فقط بذکر نام شعرا و فضلا یاضبط سطری از شرح حال آنان اکتفا شده ولی دارای ارزش تحقیقی است زیرا درواقع یکنوع اعلامیهٔ رسمی درباری است .

۳ـ یعنی قبل‌از اینکه بدربار راه یابد .

۴ـ « دستی ولی» صحیح بنظر می‌رسد ، مطابق متن ضبط شد .

من بندهٔ این رسم که درچارسوی عشق　　با هر کـه نه غـارت زده سودا ننماید[1]

نوشتهٔ طبقات‌اکبری با اندك‌اختلاف درمآخذ زیر بچشم می‌خورد: الذریعه[2]، صبح گلشن[3]، قاموس الاعلام[4]، ریحانة الادب[5]، فرهنگ سخنوران (ذیل تقی‌الدین محمد ص ۱۱۶، تقیای شوشتری ص۱۱۷، وغیوری شوشتری ص ۴۲۵) وبالاخره تذکرهٔ‌علمای‌هندتألیف‌رحمانعلی که‌می‌نویسد: «ملاتقی‌الدین‌شستری‌درعهدجلال‌الدین محمد اکبر پادشاه علوم عقلی و نقلی نیکو می‌دانست وطبع نظم داشت، بحکم اکبر شاهنامه فردوسی به عبارت نثر نوشته و بقول ملا عبدالقادر بداونی قماش را پلاس و ریسمان را پنبه‌کرده است».

عبدالقادربداونی‌اگرچه خود درحلقهٔ مریدان‌اکبرشاهی‌بوده‌نسبت به‌اطرافیان اکبرشاه بدبینی خاصی داشته ودر دشمنی نسبت به اهل تشیع بسیار سخت‌گیربوده است وصراحةً می‌نویسدکسانی امکان پیشرفت در دربار‌اکبرشاه را دارندکه ازچهار چیز بگذرند (جان، مال، ناموس و دین) ودرمورد تقی‌الدین وهمراهان وی نیزاین موضوع را متذکر شده است:

«در سوم ماه محرم سنهٔ اربع والف (۱۰۰۴) حکیم حسن گیلانی که بسیار درویش نهاد ومهربان وصاحب اخلاق‌بود سفرآخرت‌گزید ...»

ودر همین روز ملا تقی شستری که خود را اعلم العلما می‌گیرد ودراین ایام شاهنامه را بموجب حکم نثر می‌سازد و وقت ذکر آفتاب، جلت عظمته وعز شأنه وامثال‌آن می‌نویسد[6]، وشیخ‌زاده‌گوساله خام نام‌بنارس که‌لاخیرفی‌البیان والزیاده(؟) وملاشاه محمد شاه‌آبادی وصوفی‌احمد مطرب‌مسند صاد دهلوی‌که خود را منسوب

۱ــ طبقات اکبری جلد دوم، ص ۵۱۳.

۲ــ جلد ۹ جزء اول، ص ۱۷۴.

۳ــ ص ۸۸.

۴ــ جلد سوم، ص ۱۶۵۹.

۵ــ الف، ص ۲۱۷

۶ــ ظاهراً نظر بداونی گرایش تقی‌الدین به دین هندوان ومهرپرستان است.

به فرزندی حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه می‌داند :

شیر را بچه همی ماند بدو		تو به‌پیغمبر چه می‌مانی بگو

مرید شدند ومراتب اخلاص چهارگانه را متقلد گشته ومنصب صدی تا پانصدی یافته بطریق تلاش ترك ریش‌گفتند و جرد مرد گشتند و مو تراش چند تاریخ یافته شد، و حال این نومذهبان به آن ماند که هندوی مسلمان شد و آنگه جامهٔ سرخ در بـراو انداختند به مباهات بجانب خویشان می‌دوید[1] وایشان می‌گفتند : مردك این لته خود فردا کهنه می‌شود اما این مسلمانی‌ها بگردان ماند !...»[2]

ازآنچه بعداً (ص ۴۰۵) در مورد احمد صوفیك و گوساله بنارس می‌نویسد معلوم‌می‌شودتقی‌الدین‌شوشتری شیعه مذهب بوده است وشاهنامه را به نثرمی‌ساخته واحتمالا بمقام پانصدی رسیده است و مهمتر از همه اینکه بـرای هریك از همراهان تقی‌الدین عیوبی برمی‌شمارد ولی درمورد تقی‌الدین بجزاعتراض به نوع نثرشاهنامه چیزی نمی‌گوید که خود دلیل تقوی وفضیلت تقی‌الدین می‌تواند باشد .

۲ـ محمدبن‌محمددارابی‌شیرازی متخلص به عارف (وفات۱۰۷۶) درصفحهٔ ۸۷۹ ازجلد دوم لطایف الخیال[3] می‌نویسد :

«تقی‌الدین محمد شوشتری از افاضل تلامذهٔ ملا میرزا جان شیرازی است، درعهد سلطان جلال‌الدین محمداکبرشاه به هندوستان آمده مشمول‌عواطف پادشاهی شده ودرعصر جهانگیر پادشاه خطاب مورخ خانی یافت‌وچندگاه منصب جلیل‌القدر صدارت به او مفوض شد ، ازمصنفات او آنچه به مشاهده رسیده‌کتابی است درعلم هیأت و دیگر ترجمهٔ جاویدان خرد ، دیگر شرح رباعی جهانگیری ، روزی امیر علاءالملك بن میر نورالله شوشتری درپیکار می‌گفت‌که مرا با او در یکی از محافـل

۱ـ متن : می‌دید .

۲ـ منتخب ، ص ۴۰۳ .

۳ـ نسخهٔ خطی کتابخانه شادروان ملك به شمارهٔ ۴۳۲۵ .

اتفاق صحبت افتاد ، در اثنا گفت و شنید یکی از طلبه ، شبهه‌یی نقل کرد و آن اینست که ....

خدمت مولوی دربلدهٔ اجمیرداعی اجابت را لبیك گفت و درمقبرهٔ خواجه ـ معین‌الدین مدفون گردید ...

واین ابیات از اشعار اوست :

من بندهٔ این رسم که در چار سوی عشق
با هر که نه غارت زده سودا ننماید

*

گر نیست نور روی تو درکعبه جلوه‌گر
از بهر چیست این همه تعظیم خانه‌یی

*

علمم به شناسایی حق تیز هش است
لیکن عملم چراغ توفیق کش است
مشاطهٔ طبع چون چنینم آراست
هر ناخوشیی که داده باشند خوش است.»

اشارهٔ لطایف‌الخیال به ترجمهٔ کتاب جاویدان خردازسوی تقی‌الدین‌شوشتری موجب یقین خواننده به صحت دیگر مطالب این تذکره می‌شود وبهمین‌جهت‌نوشتهٔ آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم :

الف : نام اورا تقی‌الدین محمد شوشتری ذکرکرده است وچون درمنتخب نام وی ملاتقی‌الدین شستری ودرکلمات الشعرا ملاتقی‌الدین‌شوشتری‌غیوری‌تخلص[1]

۱ـ محمدافضل‌سرخوش(۱۰۵۰ـ۱۱۲۶) درتذکره خود می‌نویسد: «...ملاتقی‌الدین شوشتری غیوری تخلص این رباعی درمدحش (عبدالرحیم خان) گفته :

خان خانان سر ملایك را تاج　　آوازه‌اش از نسیم و گل گیرد باج
هرگه که به تخت معدلت بنشیند　　موسی‌است به‌طوروممصطفی‌درمعراج»

(ص ۳۴)

آمده است ، توجه ما به سوی کتاب چهار جلدی مآثر رحیمی جلب می‌شود، دراین کتاب زنده‌ترین وشاید مفصلترین اطلاعات‌را دربارهٔ مولانا تقیای شوشتری (غیوری) بدست می‌آوریم که در دو جای(ص۵۷۳ و۶۷۶ جلد دوم) به تصریح‌ازخطاب مورخ خانی تقیای شوشتری سخن می‌گوید ،

برای خودداری از اطالهٔ سخن خلاصه‌یی از گفتار وی نقل می‌شود :

«مولانا تقیای شوشتری طالب علمی بی‌قرین وشاعری سخن آفرین است ، دراقسام منظومات‌غیوری تخلص می‌فرماید، همیشه درخدمت عبدالرحیم‌خان بوده، گویند چون از وطن اصلی به دارالافاضل شیراز آمد در ملازمت علامهٔ زمان شاه‌ـ تقی‌الدین محمد مشهور به نسابه مشغول و به مولویت علم شد ، سپس در سلك مصاحبان سپه سالار (عبدالرحیم) درآمد بامولانا شکیبی مباحثه می‌نمود و دم پیشی می‌زد ، جامع معقول و منقول و حاوی فروع واصول گشته ، نام نامی ایشان در تلو علما می‌بایست درآید چون امثال او مانند ملا شکیبی ومحمد شریف وقوعی وملاـ محب علی‌درمیانه شعرا ذکرشده ایشان را نیزدرمیان‌شعرا درآورد، وچون مسودات اشعار وی درکتابخانه عالی جمع نشده واگر شده باشد موجود نیست آنچه به خط شریف ایشان بنظر رسیده ثبت رفته است .

والحال‌که سنهٔ هزار وبیست وچهار هجری بوده باشد به منصب جلیل القدر صدارت پادشاه جهان وفرمانفرمای زمان نورالدین محمد جهانگیر سرافراز است.»[1]

خطاب مورخ خانی وتخلص غیوری وحتی ذکر نسابه شیرازی بعنوان معلم تقی‌الدین درصورت مقایسه بامطالبی‌که درنوشتهٔ‌لطایف‌الخیال بنظررسید ومخصوصاً باتوجه به نوشتهٔ سید حسن خان مولف صبح گلشن (تالیف ۱۲۹۳)که بیت معروف (من بندهٔ این رسم ...) تقی‌الدین را ذیل نام تقیامورخ خانی ذکر کرده، اورا ملازم اکبر شاه دانسته و می‌گوید بمقام صدارت و بخطاب مورخ خانی رسیده و در علم

۱ــ درخاتمه قصیده‌یی درمدح عبدالرحیم خان در ۳۵ بیت بمطلع زیرنقل کرده است:

ای بخت تو اسباب بقا داده قدم را　　　وی عدل تو بر دارفنا کرده ستم را

هیأت کتاب نوشته ، درسال ۱۰۲۰ زنده بوده است وجای دیگر (ص ۸۸) دو بیت دیگر از اشعار اورا ذیل تقی‌الدین شوشتری آورده می‌گوید : «تقی‌الدین شوشتری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود ، در هند رسیده بتقرب سریر اکبری اعزازی حاصل نمود واز حضور شاهی به نثر نمودن شاهنامهٔ نظم مأمور گردید مگر این‌مدعا به‌انجام نرسیده :

گر دست نی دهد که برویت نظر کنم		باری دهان به یاد لبت پرشکر کنم
با آنکه همچوسبزه بخاکم نشانده‌ای		دستی ولی کجاست که‌خاکی‌بسر کنم»

از اینهمه معلوم می‌شود مولف صبح گلشن تقیا مورخ خانی‌شوشتری را بجز تقی‌الدین محمد شوشتری دانسته است .

ب ـ دو موضوع صدارت وخطاب مورخ خانی شوشتری درلطایف الخیال ومآثر رحیمی وصبح گلشن خود قابل بررسی‌وبحث‌است زیرا درکتاب‌مفصل‌تزوك‌ـ جهانگیری به هیچیك از دو مطلب فوق اشاره‌یی نشده است .

درصورتی که باتوجه به‌ذکرنام فضلا وحکما وشعرا و وزرا و امرا وبزرگان و حافظان ونغمه سرایان و افراد عادی و صله‌بگیران ومخصوصاً کسانی که خطاب و عنوان‌گرفته‌اند درمقدمه ومتن کتاب‌بدون شك می‌بایست خطاب ونام تقیا یاتقی‌الدین مورخ و وزیر در صفحات‌کتاب یادداشت شود[1]، در حالیکه اگرکسی خبر خوشی می‌آورد بخطاب خوش خبرخانی سرافراز ویادداشت می‌شود تعجب آور است از اول تا آخرکتاب ازتقی‌الدین‌نامی‌بمیان نیامده است که این از دو حال بیرون نیست:

یا اینکه اساساً چنین موضوعی اصالت نداشته است که در این صورت بعید بنظر می‌رسد معاصرینش بنویسند «الحال که سنهٔ هزار وبیست و چهار هجری بوده باشد بمنصب جلیل القدر صدارت پادشاه جهان و فرمانفرمای زمان‌نورالدین محمدـ

۱ـ «ملا اسد قصه خوان را به خطاب محظوظ خانی سرافراز ساختم» (ص ۱۸۷)
«صالح بیگ صفوی را به خطاب خنجرخانی‌سرگرم‌خدمت‌ساختم» (ص ۲۱۳)
وهمچنین خطاب اعتقادخان (ص ۹۹) ، مکتوب خان (ص ۲۳) و ....

جهانگیر سرافراز است[1] » ودر تزوك چه در وقایع ۱۰۲۴ و یا قبل وبعد آن به این موضوع اشاره‌یی نشده باشد ، و یا اینکه اصلاً تقی‌الدین به دربار جهانگیر راه نیافته ودرخدمت ولی‌نعمت خود عبدالرحیم خان بوده اینهم صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا اولاً خود تقی‌الدین درمقدمهٔ جاویدان خرد می‌نویسد که کتاب جاویدان خرد را به امر نورالدین محمد جهانگیر ترجمه کرده وبه پیشگاه وی تقدیم می کند . ثانیاً مؤلف مآثر رحیمی که چهارمجلد کتاب خود را برای بیان شرح حال شعرا وفضلای عبدالرحیم تخصیص داده است می گوید تقی الدین در دربار جهانگیر شاه مقام صدارت دارد .

پس باتوجه به عدم ذکر نام تقی‌الدین در تزوك جهانگیری که در یادداشتهای روزانهٔ ۲۳ سال سلطنتش حتی یك بار از وی نام برده نشده است بنظر می‌رسد که شاید تقی‌الدین در دورهٔ صدارت خود خطایی کرده وجهانگیر مقرر فرموده نام اورا از کتاب وحتی مجلس او حذف کنند .

البته نظیرچنین تصمیماتی در تزوك مشاهده می‌شود چنانکه پس‌ازمرگ یکی ازنواده‌هایش در روز چهارشنبه مقرر می‌دارد که این روز گم شنبه نامیده شود[2] و خود نیز همه جا پس‌از آن واقعه روز گم شنبه بجای چهارشنبه بکار می‌برد وبجای روز یکشنبه نیز بمناسبتهایی روز مبارك شنبه می‌نویسد .

ضمناً رباعی منقول ازتقی الدین درکتاب لطایف الخیال عارف نیز تا حدی بیان کنندهٔ این امر می تواند باشد که تقی‌الدین ازخطایی که مرتکب شده اظهار ندامت می کند ومجازات آن عمل را ازجان و دل می‌پذیرد :

علمم به شناسایی حق تیز هش است
لیکن علمم چراغ توفیق کش است

۱– مآثر رحیمی ص ۶۸۲ .

۲– متن : کم شنبه .

مشاطـهٔ صنـع چـون چنینـم آراست

هر ناخوشیی که داده باشند خوش است

البته اینهمه جز ظن وگمانی بیش نیست مگراینکه تحقیقات‌بعدی دراین مورد مدرك وسندی ارائه دهد .

فعلا آنچه حقیقت است مقام صدارت در مورد تقی‌الدین شوشتری و خطاب مورخ خانی درمورد هیچکس دیگر درتزوك جهانگیری ذکر نشده است .

ج ـ اینکه مؤلف لطایف الخیال‌می‌نویسد دربلدهٔ اجمیر داعی حق را لبیك گفت ودرمقبرهٔ خواجه معین‌الدین[1] مدفون‌گردید، متاسفانه مآخذدیگرمحل‌درگذشت اورا ذکر نکرده‌اند ومؤلف لطایف الخیال نیز سال وفاتش را نگفته‌است ولی‌اشارهٔ مولف صبح گلشن براینکه در ۱۰۲۰ زنده بوده وهمچنین نوشتهٔ مآثر رحیمی که در سال ۱۰۲۴ مقام صدارت داشته است هر دو صحیح بنظر می‌رسد زیـرا در صفحـهٔ ۱۴۳ کتاب جاویدان خرد ، تقی‌الدین شوشتری ضمن شرح **اما اجتهاد کـردن در برگزیدن امور** اشاره‌یی دارد براینکه آن برگزیدن و اختیـار نمودن وزرا است و بهانه‌یی بدست می‌آورد که ازخواجه ابوالحسن وزیر(ص۱۴۴) سخن‌گوید «خواجه ابوالحسن وزیر انبت الله نباتاً حسناً یك‌وزیر است که ورا برابر به هزارنفس نفیس گرامی بلکه زیاده از هزار وزیر می‌توان گفت و دانست هـم در راستی و دیـانت و امانت و هم درسعی وکد وجد وجهد و ...»

خوشبختانه تاریخ وزارت خواجه ابوالحسن درمقدمهٔ تزوك ضمن شرح‌حال وزرا آمده است .

۱ـ از احفاد ابراهیم ادهم بوده ، ازسیستان به سمرقند وبخارا رفته وسپس درخراسان به رخصت پیر خود شیخ عثمان هارونی به هند رفته و در اجمیر اقامت گزیده است ، در رجب سال ۶۲۲ خواجه قطب‌الدین اندجانی‌دربغداد به ارادت او نایل گشته ، مقبرهٔ خواجه دراجمیر زیارتگاه خاص وعام است وبه خواجه معین‌الدین چشتی سگزی یاسجزی معروف است (نقل مختصر از ص ۵ مقدمهٔ تزوك) .

محمد هادی می‌نویسد :« .. وبعداز رحلت آن دستور معظم (اعتماد الدوله) نوبت دیگر بتاریخ دوازدهم جمادی‌الثانی سنه یکهزار و سی و یك هجری خواجه ابوالحسن خلعت وزارت پوشیده بعداز آنکه مهابت خان را از درگاه عالی اخراج نمودند ، یمین‌الدوله آصف خان خلف صدق اعتماد الدوله را تا پانزدهم صفر سنهٔ یکهزار وسی وپنج هجری بمنصب بزرگ وکالت اختصاص بخشیدند و همچنان خواجه ابوالحسن بخدمت دیوانی‌مشغول بود وخلعت‌استقلال یافت تاآنکه حضرت جنت مکانی ازجهان فانی به قدسی سرای جاودانی شتافتند .»

در متن تزوك نیز ضمن حوادث چهارم اسفند ۱۰۳۰ هجری می‌نویسد : «در این روز خواجه ابوالحسن به عالی منصب دیوانی کل سرافراز گردید .»

ودر حوادث سال ۱۰۳۴ می‌نویسد : « هفتم ماه آبان به ساعت مسعود نزول مرکب اقبال به دارالسلطنهٔ لاهور چهره افروز مراد گردید ... و خدمت دیوانی به خواجه ابوالحسن ارزانی شد[1] .»

ازمقایسهٔ متن جاویدان خرد ونوشتهٔ محمد هادی وشخص‌جهانگیر شاه چنین نتیجه گرفته می‌شود که تاریخ تألیف جاویدان خرد بین سالهای۱۰۳۱ تا۱۰۳۵هجری بوده‌است وتقی‌الدین‌مسلماً درتاریخ ۱۰۳۱زنده بوده‌است واگرچنانچه شغل‌صدارت داشته مسلماً درفاصلهٔ سالهای۱۰۲۰ به‌بعدبوده‌است‌زیرا اعتمادالدوله‌در دورهٔ صدارت خودهمیشه‌باجهانگیرشاه درسفربوده ولازم‌می‌آمده‌است که‌کسی در دارالخلافهٔاگره شغل دیوانی کل (صدارت عالی) را برعهده‌بگیرد واینکه درسال ۱۰۲۴ مولف مآثر رحیمی اشاره می‌کند صدارت نورالدین جهانگیرغازی را برعهده دارد شاید مربوط به همین دوره باشد .

اگرمرگ اورا دراجمیروپس‌ازسال ۱۰۳۱ درنظربگیریم بایدگفت درخدمت خان خانان شغل دیوانی‌وصدارت داشته‌است که باتوجه به مطالب صفحه ۴۲۴ تزوك معلوم می‌شود عبدالرحیم خان درسال ۱۰۳۵ به صاحب صوبگی اجمیرانتخاب شده

۱- تزوك ، ص ۴۲۳ .

است و تقی‌الدین نیز یکی از بندگان درگاه بوده و به اجمیر رفته و درهمان سال یا بعداز آن درهمان جا درگذشته است و اینکه وزارت آن ناحیه‌را داشته باشد بعیدبنظر نمی‌رسد زیرا به قول ابوالفضل مبارکی مولف تاریخ اکبر نامه درسال چهلم ازسلطنت اکبرشاه روز سی‌ویکم مرداد ماه (۱۰۰۴ه) برای ادارهٔ مملکت دوازده وزیرانتخاب می‌شود[1]، شاید همین رسم در زمان جهانگیرشاه نیز عملی می‌شده است البته درمواردبسیاری دیده می‌شودکه جهانگیر ضمن تعیین حکام نواحی مختلف از وزرای آنان نیز نام می‌برد ولی متاسفانه درموردتقی‌الدین شوشتری‌این‌موضوع مشهودنیست وامیدوارم تحقیقات آینده به روشن شدن مسأله‌کمك نماید .

۱ــ «سی و یکم ، دوازده دیوان نامزد گشت ـ اگرچه وزارت از راستی منشی و جد گزینی خواجه شمس‌الدین خافی روزبهی دارد لیکن ازکار فزونی و دور بینی بهر صوبه وزیری نامزد گشت ...» (ص ۶۷۰ جلد ۴ تاریخ اکبرنامه)

۳ـ جاویدان خرد

الف ـ روش ترجمهٔ شوشتری :

تقی‌الدین شوشتری مترجم فارسی جاویدان خرد کوشیده‌است در ترجمهٔ فارسی ترتیب کلمات محفوظ باشد وحتی الامکان درمتن دخل وتصرفی نکند ، دراین کار تا حد زیادی توفیق داشته است بطوری‌که اغلب فهم ترجمهٔ فارسی آسان وگاهی نیز باوجود ترجمهٔ تحت اللفظی ازفصاحت لفظی ومعنوی برخوردار است .

برای ایجاد سجع و دیگر آرایشهای لفظی‌ومعنوی هیچگونه توجهی‌نداشته وازخودابتکاری نشان‌نداده‌است که این خود برارزش ترجمه‌می‌افزاید ودربعض‌موارد نیز برای تفهیم سخنان به شرح وتوضیح مفاهیم وحتی معانی لغات می‌پردازد :

متن عربی : « ولكن أين سماء من ارض» (ص ۱۱۲ الحکمة الخالدة)

ترجمهٔ فارسی : « اما کجاست آسمان از زمین ، یعنی درآن صورت فرق‌از آسمان تازمین ظاهر می‌گردد . » (ص ۲۲۸ جاویدان خرد) .

وگاهی نیز درموردلغات وترکیبات لفظی متن عربی‌بحث می‌کند (ص ۲۹ : ردا ، ازار . ص ۱۰۶ : اوتار) ودرشرح وتوضیح سخنان نیز بندرت شعر یا ضرب المثلی بکار می‌برد و چند بیتی هم‌که ذکرکرده است اغلب ازسعدی است .

تعهد مترجم برای حفظ اصالت عربی‌مفاهیم ومعانی سنتی‌اصطلاحات‌اگرچه گاهی درك معانی را مشکل ودر بعض موارد استثنایی غیرممکن‌می‌سازد با اینهمه از نقطه نظر رعایت امانت و ضبط معانی حقیقی سخنان ، دارای ارزش تحقیقی است بطوری‌که می‌توان امیدوار بود مقایسهٔ متن ترجمه با عبارات اندرزنامه‌های پهلوی

درحل وتوضیح بسیاری ازمشکلات متون پهلوی کمك موثری باشد .

تقی‌الدین هنگام ترجمه بیش‌از یك نسخهٔ خطی عربی در دست داشته است بطوری‌که گاهی به این موضوع اشاره می‌کند :

عربی: « قیل ما ذا ؟ ـ قال : ان لایعرف‌بالحرص‌حتی‌ینسب الیه، ولا بالخشع حتی تذهب عنه بهجة الوقار[1].»

فارسی: « گفتند بعداز آن چه چیز[2] ؟ ـ گفت : ازین‌که معروف ومشهور نشود به حرص تانسبت دهند اورا به حرص ، ونه طمع بسیار ، (ودر بعضی نسخ خشوع نوشته است یعنی شکستگی ونیاز) تا ازو تازه رویی و وقار وتمکین برود[3] .»

گاهی ضمن مقایسهٔ ترجمه بامتن عربی اختلافاتی مشهود است‌که ازاختلاف نسخ ناشی است ، چنانکه :

« والدهاء رسول القضاء المبرم[4] » ترجمه شده است : « آمدن دولت ، قاصد وفرستادهٔ قضای مبرم است‌که بر سر آن دولت خواهد آمد[5] .» ودرحاشیهٔ متن‌عربی از دو نسخهٔ ص و ی نقل شده است : « والدولة ، رسول القضاء المبرم » .

وگاهی نیز اختلاف‌متن‌عربی‌و ترجمهٔ‌فارسی‌مربوط به‌صحت‌وسقم‌قرائت‌مصحح‌متن عربی‌یامترجم متن‌فارسی‌است که‌دراین‌مورد می‌توان‌گفت‌دقت‌نظر آقای عبدالرحمن‌ـ بدوی باتوجه به نسخ متعددی که در اختیار داشته است به صحت متن عربی بیشتر اطمینان می‌دهد اگرچه دربعضی مواقع متن فارسی برای تجدید نظروتصحیح‌مجدد متن عربی می‌تواند مفید باشد .

اختلاف دو متن اغلب مربوط به‌کتابت وشکل ظاهری‌کلمات است که در

۱ـ الحکمة الخالدة ، ص ۵۹ .

۲ـ یعنی چه چیز پادشاهان را عفیف وپارسا می‌کند ؟ .

۳ـ جاویدان خرد ، ص ۱۰۷ .

۴ـ الحکمة الخالدة ، ص ۹ .

۵ـ جاویدان خرد ، ص ۱۶ .

تغییر معانی نقش مهمی دارد، نظیر :

عبادت وعیادت ، ابانت واثابت ، واضعین و واصفین ، نفی و نقی ، ناس و باس ، خادمه وخازنه و زله و ذله و ... جز آن :

- عربی : «وترکه فی العبادات والتسلیم علیهم وما اشبه ذالك» (ص ۶۶)

فارسی: «ترك کردن حقوق‌مردم است درعیادتها وپرسشها و سلام کردن بر مردمان ومانند این حقوق» (ص ۱۲۶)

- عربی : «اعلم ان الواضعین اکثر من العارفین» (ص ۶۸)

فارسی : «وبدان بدرستی که تعریف‌کنندگان و وصف‌کنندگان چیزها بیشتراند ازشناسایان آنها» (ص ۱۳۲)

- عربی : ما الذی یرد اشتعال الغضب ؟» (ص ۵۷)

فارسی : چه چیز است آنچه آدمی را باز می‌دارد از مشغول بودن غضب ؟» (ص ۱۰۴)

بار دیگر لازم به‌یادآوری است اگر چنانکه متن‌مصحح عربی نبود تصحیح ترجمهٔ فارسی بسیار دشواربود چنانکه حباب درنسخهٔ خطی‌ترجمه جناب و قسری درترجمهٔ فارسی بصورت قیژی نوشته شده است[1].

همچنانکه مترجم‌کتاب نیز اشاره‌کرده است (ص ۲ و ۳) متن‌کتاب مربوط به عربی قرن چهارم وموضوع آن‌کلمات قصار است‌که باتوجه به معانی اصطلاحی وسنتی لغات وترکیبات وحتی تمثیلات‌واستعارات وکنایات، کارترجمه بسیارمشکل وگاهی ناممکن بوده وبهمین جهت است‌که مترجم دربخش مربوط به ضرب‌المثلها ونصف بیتهای عربی (نمونه : ص ۳۹۷) واقعاً خسته شده است زیرا تعهد به ترجمهٔ کلمه به‌کلمهٔ کتاب ـ‌که خود برارج آن‌افزوده ـ‌گاهی وی را به عدم رعایت‌ترتیب منطقی‌جمله‌های فارسی‌ناچارکرده است بطوری‌که درچنین‌مواردی فهم مطلب عربی

۱- الحکمة الخالدة ص ۱۶۷ و ۱۶۸ ؛ جاویدان ، ص ۳۱۹ و ۳۲۰ .

آسانتر ازفارسی بنظر می‌رسد[1] (نمونه : متن وحاشیه ص ۱۲۳) .

گاهی در ترجمهٔ فارسی سخنانی ترجمه و ذکر شده است که در متن عربی موجود نیست (ص ۳-۲۳۴) وگاهی نیز متن عربی مطالبی داردکه به فارسی ترجمه نشده است (ص ۱۷-۲۱) ، احتمالا این اختلافات نیز ناشی از اختلاف نسخ خطی مورد استفادهٔ مصحح عربی و مترجم فارسی بوده است که نواقص متن فارسی در حواشی یادآوری شده واضافات نیز باعلامت (+ ... +) مشخص گردیده است .

ترجمهٔ تحت اللفظی وتوضیحات مترجم نشان می‌دهدکه ترجمهٔ کتاب نه از نوع ترجمهٔ سخنان صوفیه درتذکرة الأولیاء است که شیخ عطار انجام داده است و نه از نوع ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی است که مصنف هنرمند هر جاخواسته در شکل‌ومعنای حکایات تغییر داده وبا استعمال‌ترکیبات واستعارات وکنایات‌وتشبیهات شیرین و دلپذیرکتابی دیگر براساس متن عربی ساخته است ، بلکه می‌توان گفت درسبك ترجمه ازنثر ترجمهٔ قرآن متأثر بوده است با این تفاوت که روحیهٔ معلمی و طلبگی او به ادای توضیحات بجا ونابجا ناچارش کرده است :

- عربی: «سئل : ما اغنی‌الغنی؟ـ قال : نزاهةالنفس وملك‌الهوی.» (ص۴۹)

فارسی : «پرسیده شدکه چه چیز توانگرترین توانگری‌هاست ؟ ـ گفت : دو چیز ، یکی نزاهت نفس یعنی بری بودن نفس از آرزوهای بد وطمعهای بی‌جا و پاکیزه بودن نفس از امور نالایق ، دوم مالك بودن نفس هوا و هوس را ، یعنی نگذارد آدمی نفس خود را که آرزوهای بد بیجا بکند.» (ص ۹۲)

گاهی‌نیزشرح وتوضیح ازحد معمول‌گذشته وجمله‌یی را درچند سطر وحتی چند صفحه تفسیرمی‌کند واین‌اطناب‌کلام غالباً دریکصد وهشتاد صفحه از اول‌کتاب مشهود است بطوری‌که خواننده فکر می‌کند مترجم ، کتاب جاویدان خرد را برای کسانی ترجمه‌کرده است که بسیار مبتدی ودرعین حال مذهبی بوده‌اند وخوشبختانه

۱ـ دراین موارد استثنایی ، اضطراراً معادل عربی جمله‌های فارسی در حواشی کتاب ذکر شده است .

همین توضیحات درمورد بسیاری از اصطلاحات حکمت عملی (ریا ، عجب، بخل، شره ، حرص ...) ارزش سنتی آنها را حداقل درقرن‌یازدهم وشاید ازنظر تقی‌الدین بیان می‌کند (نمونه : خذلان، فروگذاشتن حق‌تعالی بنده را به خود وتوفیق‌ندادن.)

وگاهی نیز مترجم برای بیان معنی کلمات متحمل زحمت شده ویك لغت را درچند وجه معنی کرده است :

ـ عربی : «اذا اغضبوا اقدموا»[1]

ـ فارسی: هرگاه‌که غضب کنند پیش آیند وقدم نهند وکارکنند.» (ص ۱۰۸)

وبرای نمونه‌کافیست به‌شرح معانی‌مختلف «اوتار» درصفحهٔ ۱۰۶ توجه شود.

بطورکلی ترجمهٔ کتاب نه تنها از نظر شرح مفاهیم پندها واندرزها و لغات، مفید فایده است از لحاظ بررسی تاریخ ادبیات و سبك شناسی نثر در قرن دهم و یازدهم وگاهی تعیین حدود وظایف وکارهای بسیاری ازاولیای‌کشوری هندوستان و وتشکیلات بابریان نیزقابل استفاده است نظیروظایفی‌که حاجب ،کوتوال، داروغه، وزیر ، وکیل ، مهردار وخازن (ص ۱۲۲) برعهده داشته‌اند .

سبك لفظی ترجمه را درموارد زیر می‌توان خلاصه‌کرد :

ـ استعمال مصدر جعلی‌ازنوع **دانادن** و **کنانادن** : «می‌بایدکه بدست خود کنانند یا درحضور خود کنانند .»

ـ استعمال **شمایان** بجای **شما** درنثر : «شمایان را بد نمی‌آید .»

ـ **بوند** بجای باشند : «مصاحب بوند .»

ـ **اگر** بمعنی **یا** (حرف ربط) ، **با آنکه** بجای **برای آنکه** .

ـ ترجمهٔ کلماتی نظیر وجوه واسلاف واخلاف به روشناسان وپیش‌آمده‌ها وپس‌آمده‌ها .

ـ استعمال ترکیباتی ازنوع : خوب راضی بودن وخوش صبر بودن .

ـ استعمال حرف نفی درفعل پیش‌از پیشوند فعلی نظیر نه برآید بجای

۱ـ ص ۵۹ ودرحاشیه بجای اقدموا ازنسخهٔ ص نقل شده : قدموا .

بر نیاید : «تعهد نکند چیزی را که ازعهدهٔ آن نه بر آید .»

– نوشتن کلماتی نظیر خداهی وجداهی وپایان بجای خدایی وجدایی وپایین، که محتمل است ناشی ازسبك کتابت کاتب باشد .

ب ـ نسخه‌های خطی وچاپی :

۱– آقای منزوی در ص ۹ – ۱۵۸۸ از جلد دوم فهرست نسخ خطی ضمن شماره‌های ۱۵۵۷۲ الی ۱۵۵۷۸ ازنسخ خطی جاویدان خرد بشرح زیر نام می برد :

الهیات ۲۴۲/۸۵ ، ملك ۵۴۷/۲ ، ملك ۵۴۷/۶ ، رضوی۱۲۸، موزهٔبریتانیا ۴۵۸ در دانشگاه ، ش ۱۴۹۶ هست . فیلمها ۱ : ۶۶ ، تبریز، حاج نخجوانی‌تاریخ یاد نشده نسخه‌ها ۳۳۹/۴ .

نسخهٔ مربوط به الهیات ، جاویدان خرد گنجور پسر اسفندیار است که در فهرست نسخه‌های خطی‌دانشکدهٔالهیات ومعارف اسلامی‌تهران به شمارهٔ ش ۸۵ مج ۲۴۳ د ضبط شده و با تحقیق ونظارت‌آقای محمدتقی دانش‌پژوه چاپ شده است. در هرحال به ترجمهٔ جاویدان خرد مسکویه مربوط نیست .

در مورد نسخ خطی‌کتابخانهٔ شادروان ملك نیز لازم است یادآوری شود در کتابخانهٔ ملك دونسخهٔ چاپی[۱] ویك‌نسخهٔ خطی‌بشماره ۵۳۳۰ موجودبودکه‌نسخه‌های چاپی مربوط به ترجمهٔ محمد حسین بن حاجی شمس‌الدین (انتخاب‌شایسته) است ونسخهٔ خطی مجموعه‌یی‌است ازجاویدان خرد عربی‌وکتاب‌الطهاره واخلاق‌سلطانی واخلاق ناصری .... ، ونسخهٔ ۵۴۷ فقط ۱۳ فصل‌مربوط به هرمس‌الهرامسه است و از تقی‌الدین نام نمی‌برد ، نسخهٔ رضوی ، ۶ برگ وبزبان‌عربی است ودرکتابخانهٔ ملی تبریز نیز در بین‌کتابهای خطی مرحوم نخجوانی ترجمهٔ تقی‌الدین ارجانی مشاهده نشد .

تا جاییکه مقدور بوده فهرست‌های نسخ خطی‌کتابخانه‌های مختلف دنیا نه

۱– به شمارهٔ ۸۲۴۷ چاپ ۱۲۹۴ تهران وشمارهٔ ۲۰۸۲۴ چاپ ۱۳۵۰ تهران .

فقط با توجه به نام کتاب و مترجم بلکه در بسیاری موارد کلیهٔ مجموعه‌ها سطر سطر ملاحظه شد وچیزی بدست نیامد الااینکه درمجموعهٔ ۵۵۸۸ عکسی کتابخانهٔ مرکزی ضمن نامه‌یی به خط شکسته دربرگ ۶۸ نام مولانا محمد تقیا ذکر شده بودکه فاقد نام کاتب وتاریخ کتابت بود .

بنابراین تصحیح متن جاویدان خرد (ترجمهٔ تقی‌الدین شوشتری) مبتنی بر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا واز روی متن عربی الحکمةالخالدة تحقیق آقای عبدالرحمن بدوی ممکن بود[۱] .

۲- کتاب جاویدان خرد ترجمه وتألیف آقای سید محمدکاظم امام باعنوان «پند از هوشنگ شاه پیشداد ، ترجمه ازپهلوی به عربی بکوشش حسن بن سهل به روایت ابن مسکویه رازی چاپ بوذرجمهری تهران ۱۳۵۰ شمسی» این کتاب ترجمهٔ مختصری است از فصل اول کتاب جاویدان خرد بانضمام (۱۳۱) گفتار از هوشنگ وکلیت ترجمهٔ تقی‌الدین شوشتری را ندارد و فقط محتوی مطالب چند صفحه‌یی از کتاب جاویدان خرد است .

۳- جاویدان خرد (انتخاب شایسته) . ترجمهٔ جاویدان‌خرد مسکویه است که محمدحسین بن حاجی شمس الدین در سال ۱۰۶۵ هجری از متن عربی انتخاب و به فارسی ترجمه کرده‌است ومانکجی لیم جی هوشنگ ملقب به‌درویش‌ایرانی‌نژاد در ۱۲۹۳ بنام ناصرالدین شاه در بمبئی چاپ کرده و دیباچه و خاتمه‌یی بر آن افزوده است .

مترجم محمدبن حاجی شمس‌الدین ضمن انتخاب مطالبی از متن عربی در ترجمهٔ فارسی آن تصرفاتی کرده است چنانکه خود نیزمی‌گوید : «چون اصل کتاب عربی بود اگر ترجمه شود وبواسطهٔ ایجاز کلام عربی‌مترجم عبارات طویل الذیلی بجهت وضوح آن ایراد نموده که لطافت لفظ ومعنی پوشیده ماند . بخاطرآورد که مضمون آن سخنان را به شوق عبارات فارسی که محض ترجمه نباشد تحریر نماید

۲- چاپ مصر ، از انتشارات مکتب نهضت مصری ، ۱۹۵۲ .

که‌هم عبارت‌مختصرتر و هم توضیح‌معنی‌ظاهرتر گردد، بناء علیه موافق‌اراده‌نوشته..»

مزیت ترجمهٔ تقی‌الدین شوشتری بر ترجمهٔ شایسته نیز کاملا روشن‌است زیرا ترجمهٔ تقی‌الدین علاوه براحتوای فصول بیشتری ازکتاب مسکویه ، اقدام به‌ترجمهٔ لفظ به لفظ‌کرده و آنچنانکه ابن شمس‌الدین نیز متوجه بوده ناچاراز توضیح وشرح مطالب شده است وحتی الامکان سخنی را بی‌شرح‌وتوضیح و ترجمه نگذاشته‌است، ومخصوصاً از این نظر که درنسخهٔ موجود حکم امت فارس وهند وعرب تا سخنان هرمس از روم ذکر شده و آنچه مانده شامل قسمتی از حکم روم و حکم محدثین اسلام است .

امید است‌نسخهٔ کاملتری درکتابخانه‌های دنیا موجود باشد واین‌کتاب‌ارجمند را که بستگی تام بافرهنگ و زبان ملی ایران زمین دارد تکمیل‌کند .

بهروز ثروتیان

مآخذ مقاله :

آتشکدهٔ آذر بیگدلی ، باهتمام آقای دکترسید جعفر شهیدی ، تهران ۱۳۳۷.
اخلاق محتشمی ، خواجه نصیر طوسی ، بادیباچهٔ آقای محمدتقی دانش‌پژوه ، دانشگاه تهران ۱۳۳۹ .
الادب الوجیز للولد الصغیر ، عبدالله بن مقفع ، ترجمهٔ خواجه نصیر طوسی ، باهتمام سید عبدالرحیم خلخالی ۱۳۱۲ مطبعهٔ مجلس .
اکبرنامه ، ابوالفضل مبارکی علامی ، چاپ کلکته ۱۸۸۱ .
اندرز اوشنر داناك ترجمهٔ رشید یاسمی ، طهران ۱۳۱۳ مطبعهٔ مهر .
پندنامهٔ مارکوس قیصر روم ، ترجمهٔ ابوطالب تبریزی ، چاپ اختراسلامبول ۱۳۱۰.
تاریخ ادبیات عرب ، احمد ترجانی‌زاده چاپ شفق تبریز .
تاریخ مختصر جهان، گوس ومانفرد ، ترجمه‌محمدتقی‌فرامرزی، ازانتشارات‌گوتمبرگ.
تذکره شوشتر تألیف عبدالله‌بن نورالدین شوشتری (متوفی۱۱۷۳) چاپ کلکته۱۳۴۷.
تذکرهٔ علمای هند نوشتهٔ رحمان علی ، چاپ سنگی‌لکنهو .
تذکرهٔ نویسی فارسی درهند وپاکستان ، دکتر سیدعلیرضا نقوی ، چاپ علمی ۱۳۴۷ .
تذکرهٔ میخانه ، تألیف عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ، باهتمام احمد گلچین معانی ، انتشارات اقبال ۱۳۴۰ .
تزوك جهانگیری ، نورالدین محمد جهانگیر ، چاپ سنگی‌لکنهو .
جاویدان خرد (انتخاب شایسته) حاجی‌شمس‌الدین چاپ سنگی۱۲۹۳ تهران ، بکوشش درویش فانی .
جاویدان خرد ، پند هوشنگ پیشداد ، تالیف و ترجمهٔ سید محمدکاظم امام ، تهران ۱۳۵۰ چاپ بوذرجمهری .
الحکمة الخالدة ، مسکویه ، تصحیح عبدالرحمن بدوی ، قاهره ، ۱۹۵۲ .
دیوان ابواسحق اطعمه ، باهتمام عبدالغنی میرزایف ، دوشنبه ، نشریات دانش ۱۹۷۱.
الذریعه الی تصانیف الشیعه ، آقا بزرگ تهرانی ، چاپ اول ۱۳۷۳ هجری .

ریحانة الادب ، محمدعلی مدرس تبریزی ، چاپ اول ۱۳۲۶-۱۳۳۳ .
صبح گلشن ، سیدعلی‌حسن‌خان، هندوستان ۱۲۹۵ باهتمام مولوی‌محمدعبدالحمیدخان.
طبقات اکبر شاهی ، نظام‌الدین ملا احمد ، باهتمام انجمن آسیایی بنگال ، کلکته ۱۹۲۷ م .
فرهنگ سخنوران ، آقای دکتر ع . خیام پور ، تبریز ۱۳۴۰ .
قرآن مجید وفهارس‌قرآن ، بکوشش‌محمود رامیار ، مؤسسهٔ‌انتشارات امیرکبیر۱۳۴۵.
کتاب مقدس ، چاپ بریتانیا ، ۱۹۶۳ .
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون ، حاجی خلیفه ۱۳۴۱ .
کلمات الشعرا ، محمد افضل سرخوش ، لاهور ۱۹۴۲ ، تألیف ۱۱۰۸ .
کیشهای ایرانیان درعصر ساسانیان ، مهرین ، موسسه انتشارات آسیا .
مآثر رحیمی ، عبدالباقی نهاوندی تألیف ۱۰۲۵ چاپ‌کلکته ۱۹۲۰ .
مبانی فلسفه ، دکتر علی‌اکبر سیاسی ، شرکت سهامی طبع ونشرکتابهای درسی‌ایران .
لطایف الخیال ، محمدبن محمد دارابی شیرازی ، نسخهٔ خطی ملك ۴۳۲۵ .
منتخب التواریخ ، عبدالقادربن ملوك شاه بداونی ،کلکته ۱۸۶۹ .
نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال یازدهم (شماره سوم) مقالهٔ آقای دکترماهیارنوابی.
هفت اقلیم ، امین احمد رازی ، نسخهٔ خطی سپه سالار ۲۷۳۴ تالیف ۱۰۲۸ .
یسنا ، تفسیر پورداود ، انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی ، بمبئی ۱۹۳۸ .
یشتها ، گزارش پور داود ، تهران کتابخانه طهوری (بدون تاریخ) .

بسم الله الرحمن الرحیم

نورانی ترآیتی که سیمرغ قاف بلاغت و براعت شکار نماید و جهانگیرتر رایتی که
شاهباز منهج فصاحت و سماحت صید فرماید و در چنگال بیان و مخلب تبیان
گراید حمد و ثنای مبدائی و شکر و سپاس مبدعی است که شناخت کنه ذات بدیع
صفات و معرفت حقیقت صفات رفیع سماتش سیمرغ وار در دام افهام خواص
و عوام انام از انبیای کبار و اولیای عالیمقدار و علمای فروع و اصول و حکمای
جامع معقول و منقول که پادشاهان مسند دانش و صاحب کلاهان سریر بینش
اند در نیامده است و تمنای وصال و آرزوی اتصال او تمساح مانند در شکم
چون و چند تخمین و تثمین ملایکهٔ مقربین و انبیا و مرسلین که سباحان بحار بی‌پایان
خرد و معرفت و سیاحان قفار بیکران مدد مکرمت اند نیفتاده است یعنی آن
پادشاه بی انجام و آغاز و آن شهنشاه سریر سرانجام مهام فرق انام بی وزیر و
مشیر و شریک و انباز و قلائد نقود و معاقد سرور نثار مرقد میمون و ایثار مشهد
همایون آن گرامی صدر و رحمتی تمام و آن نامی پیغمبر خاتم الرسل الکرام که چندین
هزار رموز از معرفت در گنجینه سینه با گنجینهٔ فرهنگ نیز است و بی حساب و شمار از اسرار
معارف و کلمات عرفان مدارش در درج کتاب از کتب ثقات مستبین است و آل
نورانی جمال و اصحاب سبحانی کمال آنحضرت که هر کدام در بوستان امامت
و سروری مهی و در شبستان کرامت و مهتری ماه پیکری بودند باد صلی الله علیه
و علیهم تا دار الفلک الاخضر و ما طلع الشمس والقمر ما بقی الخافقین گوید بنده از فنون
هنر عاری و چاکر ابواب اخلاص محکم اساس میرزا ابو حرب تقی الدین محمد بن
شیخ محمد الارجانی ثم التستری اصلح الله احواله و حقق بالخیر آماله که چون ابر
از نام نیک آخر از عمر ثانی بل احیای حیات جاودانی است که ع صد سال اگر مرد نکونام
نمیرد هرگز زنده آنست که نامش بنکوئی ببرند لاجرم بنا بر اراده ذکر جلیل و
سلطانی و صفت جمیل جهانبانی و بنای نام دیرپای معارف دانی و ثبات صفات
رسائی جاویدانی و نشانی تا صیت مآثر مناقب و مفاخر این پادشاه قادر

صفحهٔ اول نسخهٔ خطی جاویدان خرد

بسم الله الرحمن الرحیم

[۱ آ] نورانی تر آیتی که سیمرغ قاف بلاغت و براعت شکار نماید وجهانگیر تر درایتی که عنقای مغرب فصاحت وسماحت صید فرماید ودرچنگال بیان ومخلب تبیان گراید ، حمد و ثنای مبدئی و شکر و سپاس مبدعی است که شناخت کنه ذات بدیع صفات و معرفت حقیقت صفات رفیع سماتش سیمرغ وار در دام افهام خواص وعوام انام ازانبیای کبار واولیای عالی‌مقدار وعلمای فروع واصول وحکمای جامع معقول و منقول که پادشاهان مسند دانش وصاحب کلاهان سریر بینش‌اند ، در نیامده است ؛ و تمنای وصال و آرزوی اتصال او تمساح مانند درشبکهٔ چون و چند تخمین و تضمین ملایکهٔ مقربین و انبیای مرسلین که سباحان بحار جاویدان خرد معرفت و سیاحان قفار بیکران مدد مکرمت‌اند ، نیفتاده است ؛ یعنی آن پادشاه بی‌انجام و آغاز و آن شهنشاه سریر مهام فرق انام ، بی‌وزیر ومشیروشریك‌وانباز .

وقلاید نور ومعاقد سرور نثار مرقدمیمون وایثار محمد همایون آن گرامی سرور ختمی نظام و آن نامی پیغمبر خاتم الرسل الکرام که چندین‌هزار نور ازانوار معرفت در گنجینهٔ سینهٔ باسکینه‌اش دفین است و بی‌حساب وشمار ازاسرار معارف وکلمات عرفان مدارش در هر کتاب ازکتب ثقات مستبین‌است ، وآل نورانی جمال واصحاب سبحانی کمال آن حضرت که هرکدام دربوستان امامت و سروری سروی سهی ودر شبستان کرامت و مهتری ماهی خرگهی‌بود ، باد ـ صلی‌الله علیه و علیهم ـ ما دارالفلك‌الاخضروماطلع الشمس والقمر .

اما بعد چنین گوید بندهٔ از فنون هنرعری وچاکر به مراتب اخلاص سزاوار وحری تقی‌الدین محمد الارجانی ثم التستری ـ اصلح الله احواله و حقق بالخیر

آماله ـ که چون ابراز نام نیك احراز عمر ثانی بل واحیای حیات جاودانی است که : (شعر)

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکویی نبرند[۱]

لاجرم بنا براراده ذکر جلیل سلطانی <و> وصف جمیل جهانبانی وبقای نام دیرپای معارف دانی و ثبات صفات رسای جهانگیری و کشورستانی ، تا صیت مآثر مناقب ومفاخر این پادشاه قادرقاهر[۱ ب] ـ که عنقریب جواهر گرانمایهٔ مدایح[۲] ذات مکرمت صفاتش زینت قلادهٔ گردن و زیور گوش اهل ادراك وهوش خواهد شد ـ مانند پرتو آفتاب کریم[۳] وتك صبا و شمال عالم نورد گردد و ساحت بارگاه عرش جاهش قبلهٔ اقبال مقبلان وفضای فلك پهنای درگاه آسمان پناهش، کعبه مثال ، مطاف امانی و آمال صاحبدلان اطراف جهان شود ، به این مخلص جانی ومتخصص دو جهانی ، امرفرمود وبطریق حتم وفرض اشارت نمودند که کتاب **جاویدان خرد** را که دراول ترجمهٔ آن کیفیت نفاست وطریقهٔ بدست آمدنش مذکور خواهد گردید ، ترجمه نماید .

و الحق کتابیست محتوی برغرر کلمات لطایف سمات کتب منزلهٔ سماوی و خطابیست منطوی بردرر آیات عرایس بینات خدایی و مواعظ صدق بیان انبیای کبار وفصایح عذب بیان اولیای عالی مقدار وتجارب پادشاهان جهاندار جهانبان و آداب و تدابیر سلاطین عدل آیین جهان ستان که عمل به آن نصایح و مواعظ نفاست شان طراز کسوت سلطنت پادشاهان معدلت بنیان ، و اقتدا به آن کلمات عذوبت توأمان مستلزم بقای اساس کریاس ابهت شاهنشاهان کیهان است و سیاقت عبارات لطایف اشارات آن به زبان عربی مبین ، وفصاحت وبلاغت متین آن کتاب مبین به لسان عربی نمکین عذوبت تمکین سمت سنوح وصفت وقوع یافته ، وبنا برغایت اغلاق واشکال ، الفاظ آبدارش ازعیب ابهام وشنعت اغلاق محفوظ البیان نیست وقریب به افهام اهل زمان که اکثرشان فارسی زبان وعجمی دان اند وقوع نیافته واکثرعباراتش مانندحسن

۱ــ متن : زنده آنست که نامش بنکویی ببرند . رك : ص ۷۸۴ کلیات سعدی ، آقای دکتر مظاهر مصفا . ۲ــ متن : بدایح .

۳ــ متن : کردیم .

خوبان همه دلفریب است ، اما چون دلربایان نمکین پرزیب از خط و خال مجاز و استعارهٔ بسیار بانصیب است ومعانیش تمام به لطایف و ظرایف تیزفطرتان بلند طبع جهان قریب است ، لیکن اگرچه مقرون[۱] به ابهام و اشکالی عجیب است ، درر غرر الفاظش ما صدق کانهن الیاقوت والمرجان است و معانی درر نثارش مصدوقهٔ لم یطمثهن انس قبلهم ولاجان[۲] وبنابر ارادهٔ آنکه تابالغ نظران تأمل نمای علوم کونین وعالی فطرتان بلند رسای أسرار خافقین از پادشاهان گردون توان و وزرای کفایت نشان وامرای عالی‌شان وعلمای دانشور وحکمای بینش اثر واولیای کبار و اصفیای بزرگوار ، نصایح این کلمات حقیقت سمات و لوایح این معانی حقیقت صفات را دستورالعمل اوضاع واحوال منتج الدول خود نمایند وسرمایهٔ سعادت ابدی وپیرایهٔ کرامت سرمدی [۲ آ] از آن کسب فرمایند بل تاعامهٔ[۳] ساکنان این سکنهٔ غبرا حالات صوری‌ومعنوی[۴] وکمالات‌دینی و دنیوی‌خود را ازفحاوی[۵] مطاوی‌آن‌کتاب مستطاب استکشاف واستنباط کنند ، لاجرم ازمیان جمیع بندگان وملازمان این آستان عالیشان، این بندهٔ قلیل البضاعت و این چاکر عدیم الاستطاعت را که غریق مشاغل روزگار وحریق شواغل لیل ونهارست سرافرازفرموده وبه این‌بنده توجه نموده امر فرمودند که آن‌کتاب مستطاب را از زبان عربی مبین به زبان فارسی متین که نفع آن بیشتر وادراك آن سریعتر است ، به عبارتی موافق مرام اهل جهان وبه بیانی قریب به افهام اهل این زمان ازخواص وعوام نقل نموده وحسن آن را بنا برخلع‌لباس عربی مبین والباس خلعت فارسی نمکین درافزوده ترجمه نماید تاسلاطین امم واساطین عالم بل واصناف‌بنی‌آدم‌ازمطالعه ومزاولهٔ این کتاب عزیزالخطاب راه سیرت مقرون به‌بصیرت انبیای‌سپهرمنزلت‌وسلاطین‌عالم به فنون‌حکمت ومعدلت برندومتصف‌به‌صفات‌کامله‌و

۱ــ مقرون اگرچه .

۲ــ متن : والجان . سورهٔ ۵۵ / ۵۶ ــ ۸۵ (الرحمن)

۳ــ متن : عانه .

۴ــ متن : وسوی .

۵ــ متن : مخاوی .

منعوت به نعوت شاملهٔ سلاطین دین و دنیا واساطین کامروای این اقالیم غبرا گردند.

پس این بندهٔ کثیرالعلایق وفیرالعوایق باوجود کثرت مشاغل وشواغل دست قبول برفرق حصول و انگشت متابعت بردیدهٔ مطاوعت نهاده قبول نمودم و از آن قبول، هنر افتخار و مباهات به رقبهٔ قبهٔ سماوات سودم و ذمت خود را ضمین[1] منت این خدمت گردانیده استمداد همت ازباطن فیضی مواطن این حضرت سپهر منزلت نموده توفیق ایزد راهنمای را به یاری و دولت مشکل‌گشای این خدیو جهان‌آرای را به مددکاری آواز دادم وقدم در دایرهٔ این شغل مشکل‌آسان نمای نهادم تامستعدان روزگار از مطالعهٔ چنین جواهر آبدار و مزاولهٔ این ترجمهٔ نامدار به زینت دانشهای متین و رتبت معرفتهای گزین محلی و آراسته گردند؛ والحق این گرامی‌تألیف واین نامی تصنیف ازغایت اشتمال برفصاحت نامی ونهایت استیهال بلاغت گرامی به‌این طرز و سیاقت، آن استعداد و لیاقت دارد که دانشوران سحرآفرین به سواد مردم دیدهٔ جهان بین، بربیاض أحداق باصرهٔ عزت آیینش نویسند، بل کرام الکاتبین سردفتر[2] نامهٔ اعمال اولین و آخرینش گردانند و اینك سخن درمیان است و تکلف برکنار وکار گویاست و زبان خاموشی بی‌گفتار: (شعر)

درین کتاب نظرکن به چشم معنی بین
که کارنامهٔ مانی و صورت چین است
کتاب نیست غلط می‌کنم که دریاییست
که‌دست‌عقل‌ازاطراف[۲ب] آن کمرچین‌است
دقیقه‌های معانیش در لباس حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است

وبعداز ترجمه وتبیین این کتاب متین، این کتاب را به نام نامی واسم سامی گرامی پادشاهی کردم که رایض زمان، به حق وعدل وانصاف وفضل، عنان سلطنت

۱ــ متن: زمین.

۲ــ متن: سردفته.

جهان را به دست جهان‌ستانش داده است و خود درمعرض بندگی و اطاعت خوبان افکندگی، ایستاده است اعنی بندگان حضرت اعلی و پادشاه جهان پناه والا ، برگزیدهٔ دادار کردگار، پسندیدهٔ طبع مشکل‌پسندان روزگار، کشورگشای ممالک ستان مشتری سیمای مریخ سنان ، خلف اخلاف صاحب قران ، یادگار پادشاهان جهان ستان ، همایون نسبی که چون زبان بیان از نام نامی ایشان بالا گراید و تا صلب گرامی آدم تدرج نماید همه به نام پادشاهان جهان آید و تمام سروافسر فرقدسای خسروان کیهان را ستاند، عطارد فطرتی که هردقیقه‌یاب که درساحت عظمت‌وحشمت گردون مساحت این مالك رقاب درآید وصفحهٔ جبههٔ جهان افروز وصحیفهٔ طلعت[1] دانش اندوز این دوست نواز دشمن سوز را به دیدهٔ تأمل مطالعه نماید ، جهان را جزو وکل در یك جامه مشاهده کند ومجموع خلق گیتی را دریك خانه تماشا نماید و اوقات روزگار را ازمبداء گردش لیل ونهار تامنتهای آرامش‌فلك دوار ، دریك‌لحظه بچشم بصیرت و دیدهٔ عبرت بیند ومصدوقهٔ عالمی دریك‌قبا ولشکری دریك‌بدن ، بل روحی مجسم ونفسی مصور وعقلی درچهرهٔ انسان و ملکی درصورت بشر معاین و مصور او گردد اعنی‌السلطان بن‌السلطان والخاقان بن الخاقان ابوالمظفر نورالدین محمدجهانگیر پادشاه غازی‌بهادرخان که تا نام ازجان وجهان‌باشد این‌جان جهان‌پادشاه زمین و زمان بوده شاهنشاه همین وهمان باشد وبه اسم بامسمای خود توأم‌گردیده ازمشرق‌تامغرب عالم وازمرکز تامحور این‌جهان خرم درتحت حکم و نشان ودر زیرفرمان عالی‌شان این شهریار جهانگیر جهان ستان گردد و اکنون شروع می‌کنم در ترجمه‌کردن این کتاب والا خطاب به یمن توفیق حضرت مهیمن متعال و مساعدت حضرت کریم ذوالجلال والجمال ، پس میگویم :

چنین گوید احمد بن محمد بن مسکویه[2] :

ـ بعداز حمد و ثنای الله تعالی بنحوی که لایق و سزاوار اوست ، و بعداز

۱ــ متن : صحیفه ز طلعت .

۲ــ ع : احمد بن محمدبن یعقوب مسکویه ، ص۵ .

درود وصلوات برکسی که پاك است اصل وفرع او -

که من خوانده بودم در جوانی و خردسالی کتاب ابوعثمان جاحظ [1] راکه مشهور و معروف است آن کتاب بنام «استطالة الفهم» . و یاد می کند در آن کتاب کتابی را که مسمی است به «جاویدان خرد» واندك سخنان از آن کتاب نقل کرده است [۳ آ] وبعداز آن تعظیم کرده است وتعریف بسیار کرده است آن کتاب جاویدان خرد را ، آنچنان تعظیم وتعریفی که بیرونست از عادت در تعظیم و تعریف مثل آن کتاب . پس من حریص شدم وبسیارمیل نمودم به طلب آن و پیدا کردن آن درشهرهایی که می گردیدم وسیر می کردم درآن شهرها تا آنکه یافتم آن کتاب را در ولایت فارس نزد موبد موبدان که عبارت ازاعلم علمای مجوس باشد .

پس چون نظر کردم به آن کتاب ومطالعهٔ آن نمودم ، یافتم مانند ونظیر آن و سخنان آن کتاب ازحکمتهای حکمای فارس وهند وعرب وروم ، واگرچه این کتاب جاویدان خرد بحسب زمان ، پیشتروسابق تر بوده است ازحکمتهای حکمای مذکور ، زیرا که جاویدان خرد وصیت و نصیحتی چند است که هوشنگ پادشاه دوم عالم ، فرزندان خود را -که طهمورث دیوبند است وچند دیگر - وپادشاهانی را که بعداز او آمده اند ، نموده است . وهوشنگ اندکی بعداز طوفان نوح بوده است و پیش ازو مردمی که بوده اند ، سیرتی وادبی چنانکه باید نداشته اند تاهوشنگ از آن مردم استفاده کرده باشد واخذ نموده بود ، بلکه ازمحض عقل وفراست وتجربه های خود این وصیتها را نوشته اظهار کرده است .

پس باخود رأی زدم و رأیم به این قرار یافت که آن وصیتهای هوشنگ را بنویسم به همان وجه ونهجی که هست و او گفته است و بعداز آن الحاق کنم به آن و داخل گردانم در این کتاب ، تمام آن سخنانی راکه برچیده وبرگزیده ام ازوصیتها ونصیحتها وآداب وحکمتهای آن چهار طبقه که اهل فارس واهل هند وعرب و روم باشند ، تا ریاضت کشند درتعلیم وتعلم آن حکمتها وآموختن آنها ازاستادان خود ،

۱- متن : حافظ .

جوانان نورسیده ، وبیاد آورند بسبب دیدن این کتاب واین وصایا [۱] ، علمای بزرگ کلان سال ، حکمتها و علمهایی را که سابق برمطالعهٔ حکمتهای این کتاب دانسته بودند و به خاطر داشتند .

و اراده کردم به این جمع وتألیف ، راست کردن و درست شناختن خود را ونفس خود را وراست کردن ودرست ساختن نفوس کسانی را که صلاحیت راست شدن به این حکمتها داشته باشند بعداز من ، وغرض بزرگ من درین کتاب ومقصود اصلی من ازین جمع وتألیف ، مزد وثواب ازحضرت الله تعالی است که آن حضرت دارندهٔ تمام نیکوییها و بخشندهٔ ثواب برکارهای نیك و کردارهای صواب است ولاحول ولاقوة الا بالله ، یعنی: وحال آنکه هیچ زور وقوت نیست هیچکس را الا به داد وبخشش الله تعالی .

وحالا شروع می نماید دربیان سخنان ملك هوشنگ [۳ ب] ومی گوید که :

<ملك هوشنگ>

ملك هوشنگ که پادشاه دوم از پادشاهان عالم است ومشهوراست به پیشداد، چنین گفته است که از خدای تعالی است ابتدای هرچیز وهرکس و با خدای تعالی است رجوع وبازگشت یعنی انتهای هرچیز وهرکس، وبسبب لطف وعنایت اوست توفیق یافتن برخوبیها ونیکوییها وتوفیق عبارت از گردانیدن الله تعالی است اسباب را موافق مطلوب ، یعنی این که اشیا موافق مطلوب و مدعای هرکس میشود به داد وعنایت الله تعالی است وبس ، نه به چیزی دیگر ونه به کسی دیگر .

وبعداز آنکه این سخنان را که به جای بسم الله وعوض حمد وثنای الله است گفت ، چنین گفته است که :

هرکه شناخت ابتدا را یعنی اول حال وکارخود را که چه چیز بوده است یعنی مثلا اولش بوده یك قطره آب ، یا آنکه معنی این سخن آنست که هرکه دانست که

۱ــ متن : وصایای . ع : «ویتذکر بها العلماء ما تقدم لهم من الحکم والعلوم .»

ابتدای جمیع اشیا حضرت الله تعالی است ، هرآینه بروی واجبست که شکر خدای کند زیرا که هرگاه که دانست که اول معدوم بوده است و به ایجاد الله تعالی به وجود آمده است و اول بار نطفهٔ خوار بی‌مقدار بوده است و به عنایت باری تعالی ، مرد بزرگ دانای بینای توانای صاحب چندین صفات کمال و نعوت جلال و جمال شده است ، پس هرآینه از روی عقل بروی واجب میشود که شکر نعمتهای الهی کند زیرا که شکر واجبست عقلا ، وهرکس که شناخت انتهای خود را که به چه چیز و به کجا منجر خواهد شد از نیك وبد ، هرآینه بروی واجب است که باخدای خود اخلاص ورزد تاجزا وپاداش آن شکر وآن اخلاص به عنایات ارجمند الهی فایز گردد .

وهرکه دانست توفیق را یعنی این را که هرمددی و زوری وهرقوتی وقدرتی که آدمی را برساختن مدعا و مطلوب خود هست ، همه به داد و بخشش الله تعالی است ، هرآینه آن شخص باید که خضوع وخشوع به درگاه الله تعالی کند یعنی عجز و زاری و دعا در درگاه حضرت الله تعالی نماید وطلب یاری ومددکاری ازحضرت باری کند ، وهرکه شناخت افضال را یعنی فضل وکرم الله تعالی را < منقاد وموافق می‌شود > [1] زیرا که هرچه به بنده‌های خود می‌دهد و می‌بخشد همه به محض فضل واحسان بی‌منت وعنایت و امتنان بی‌منت اوست وهیچکس را برالله تعالی دعوی و مکابره‌ای نیست ، پس هرآینه باید که باز گردد ازمکابره به تسلیم و موافقت ، یعنی مخالفت حکمهای الله تعالی نکند وتمرد ننماید بلکه هرچه آن حضرت فرموده باشد همه را تسلیم نماید یعنی مسلم داند و دارد وچون وچرا نگوید ومناقشه و منازعت ننماید ومخالفت ومکابره نکند .

وبعداز آن که اینها را دانستی پس این را نیز بدان که :

فاضلترین و بهترین چیزی که داده شده است [۴ آ] بنده را در دنیا حکمت است ، یعنی بهترین چیزها ازملك ومال وعمر وسال و دولت و اقبال که حضرت الله

۱ــ ع : « ومن عرف التوفیق خضع ، ومن عرف الافضال أناب بالاستسلام والموافقه .» ص ۶ .

تعالی به بنده کرامت فرموده است وهرچه آدمی دارا ومالك ومتصرف آنست به داد الهی وحکمت اوست ومراد ازحکمت اینجا دانش چیزهاست چنانکه هست و کردن کارهاست چنانکه سزاوار ولایق است به قدر قدرت آدمی .

وبهترین چیزی که داده شده است بنده را درآخرت آمرزش است ومغفرت، یعنی برطبق تقصیرات و جرایم بنده که در دنیاکرده است عذاب او نکند و گناهان اورا عفو کند و ببخشد و به نعیم مقیمش رساند .

وبهترین چیزی که درنفس وذات او به او داده شده‌است موعظه است ، یعنی پند و نصیحت گفتن آدمی خود نفس خود را تا بدی از وی صادر نشود و اگر شود چندان سرزنش خود کند که فی‌الحال پشیمان گردد وتوبه واستغفار نماید نه آنکه در گناهی و تقصیری که او کرده است بجد باشد و احتراز نکند و آن را بد نداند و پشیمان نشود .

وبهترین چیزی که بنده می‌یابد و به اومی‌رسد[1] عافیت است یعنی هیچ مکروهی به او نرسد ازبیماری و ترس از دشمن وگرفتاری به علایق وعوایق وپریشانی اوضاع و بدی احوال وامثال اینها .

وبهترین چیزی که بنده گفته است درعمر خود یا بگوید کلمهٔ توحید است ، یعنی گفتن این که خدای تعالی یکی است و دو نیست و دانستن این معنی به یقین .

وگفته است که یقین سر شناخت است .

وستون علم عمل کردن است ، و مدار عمل سنت است یعنی طریقهٔ پسندیدهٔ خدای تعالی که عبارت ازشریعت غرا باشد ، و رسیدن سنت لازم داشتن قصد است یعنی میانه روی کردن درسنت ، نه زیاده روی و نه کم کردن .

دین ما قلعه[2] است و شاخ و برگش همچون حصار قلعه است با رکنها و

۱ــ ع : « أفضل ما سأل العبد العافية و أفضل ما قال كلمة التوحيد » . ص ۶ . معلوم می‌شود مترجم « سأل » را « نال » خوانده است .

۲ــ متن : اقام ؟ .

وگوشه‌هاش[۱] ، پس هرگاه که یکی تقاضای افتادن وساقط شدن کرد بعد از آن دیگران هم تقاضای افتادن وخراب شدن می کند .

وکارهای نیك وکارهای خیر برچهارشعبه‌است : یکی علم که عبارت ازدانستن اشیاست چنانکه در واقع ونفس امر همانست ، دوم عمل که عبارت از آن است که آن علم را کار بندند وبفعل آورند ، سیوم سلامتی سینه ازحسد وکینه مثلا ، چهارم زهد که عبارت از ترك فضول است یعنی ترك کردن زیادتها که در دنیا و آخرت قصور و مضرت دارد ؛ بعداز آن تفصیل می‌دهد و می‌گوید که پس علم به سنن است یعنی دانستن طریقه‌های پسندیده ، و عمل به اصابت سنن است یعنی بجا آوردن و بفعل آوردن آن طریقه‌های پسندیده است ، وسلامتی سینه به میرانیدن حسداست[۲] وحسد عبارت ازترقب زوال نعمت غیر است یعنی توقع داشتن که نعمتی و دولتی که کسی دیگرکه غیر آن شخص است دارد ، برطرف شود ، نه [۴ ب] آنکه آن نعمت وآن دولت به این شخص حسود برسد ، این‌درمعنی‌حسد مأخوذنیست بلکه معنی حسد را ترقب زوال نعمت غیرگفته‌اند ، خواه که‌از آن شخص برطرف شود به این‌شخص که حسد دارد برسد وخواه نرسد ، اما خواهد که آن شخص که دارد ، نداشته باشد .

جمیع امور و احوال بنده‌های حق سبحانه و تعالی منحصر در چهار خصلت است یعنی تمام خلق بایدکه این چهار صفت را داشته باشند : علم و حلم و عفت و عدالت ؛ پس علم به کارهای خیر ونیك بجهت این خوبست که چون بدانندکه این کار نیکوست بایدکه بکنند وآن را بجا آورند تا در نظر خدا و خلق پسندیده باشند وچون بدانندکه این کار شر است وبد است نکنند و ازکردن آن بپرهیزنـد ؛ و حلم در دین ازبرای‌اصلاح‌است ودردنیا ازبرای کرم ومروت‌است ؛ و عفت درخواهشهای نفس ازبرای محکم داشتن‌خود است دروقت شهوت ، تا نکنند ودراحتیاج به اشیای دنیا ازبرای نگاهداشتن خود وآبروی خود است تاآبرو نریزند ؛ و عدالت در وقت

۱– ع : « الدین بشعبه کالحصن بأرکانه » ص ۶ .

۲– ع : جسد « اماتة الجسد » ص ۶ .

راضی بودن ازکسی یاغضب کردن با کسی از برای اعتدال است ، یعنی در راستی کردن و نیکی وبدی نمودن معتدل باشد یعنی میانه روی کند نه زیادتی کند در وقت رضا ونه کمی در وقت غضب وبرعکس .

علم برچهار وجه است : اول اینکه اصل حق را ـ که حق قایم نیست الا به او ـ بدانی ، دوم این که فروع حق را ـ که ناچار است از دانستن آن فروع نیز ـ باید که بدانی ، سیوم قصد حق را که واقع نمیشود الا درآن قصد ، نیز باید دانست مراد[1] ازقصد توسط است یعنی میانه روی واعتدال درشناخت حق که زیاده ازآنچه هست ندانی وکم هم ندانی ؛ چهارم ضد حق راکه ضایع وتباه نمیکند حق را به غیر[2] .

نیز بایدکه بدانی علم وعمل قرینان یکدیگراند یعنی می باید که بایکدیگر مقارن باشند مانند مقارنت روح باجسد یعنی همچون قرین بودن جان باتن که یکی از این دو بغیر دیگری نفع ندارد و صاحبش را فایده نمی‌دهد ، همچنین علم و عمل باهم سودمندند وبی‌هم بی‌فایده پس می‌باید که کسی که علم دارد البته آن را مقرون به عمل کند چنانکه گفته‌اند : (شعر)

علم هرچند بیشتر خوانی　　چون عمل درتو نیست نادانی

حق شناخته میشود به دو وجه و دو طریق : یکی ظاهریست که شناخته میشود به خودی خود، ازبس که روشن وآشکارا وهویداست، دوم غامضی است یعنی مشکلی است که شناخته میشود به استنباط از دلیل به فکر ودقت ، به این معنی که خودبخود ظاهر وآشکارا نیست بلکه دلیلی می باید تا اورا آشکار وهویدا سازد .

وباطل هم برقیاس حق بردو قسم است یکی ظاهر وآشکارا که بخودی خود [۵ آ] هویدا باشد که باطل است ، دوم غامض ومشکل که شناخته می‌شود به استنباط از دلیل .

۱ـ متن : ومراد .

۲ـ ع : وضده الذی لایفسده الا هو .

چهار چیز است که آدمی بسبب آن چهار چیز قوت و قدرت می یابد بر عمل کردن[۱]:
اول صحت نفس و بدن زیرا که بیمار قدرت برفعل وعمل و کار ندارد ؛ دوم توانگری و مستغنی بودن از خلق چه فقیر محتاج را کاری از دست برنمی‌آید ، سیوم عزم داشتن و بجد شدن درعمل، که اگر آن هردو باشد اما عزم و میل و شوق به کردن آن عمل نداشته باشد هرآینه آن عمل از وی بظهور نیاید ؛ وچهارم توفیق ازجانب الله تعالی یعنی الله تعالی اسباب آن عمل را موافق ارادهٔ عامل مرتب دارد تاآن‌عمل بوقوع آید که اگر همهٔ آن سه امر باشد اما از جانب الله تعالی توفیق رفیق شخصی نباشد هرآینه آن عمل بوقوع نیاید .

راههای نجات یعنی طریق خلاصی ازعذاب آخرت سه است :

اول راه راست داشتن مثل اسلام که اگرکسی در اول حال به راه کج افتاده است هرچند نیکیهای دیگر داشته باشد نفع او نمی کند وموجب نجات او نمیشود.

دوم کمال تقوی یعنی غایت پرهیزکاری از گناهان کبیره و احترازکردن از گناهان صغیره .

سیوم طیب غذا یعنی پاکیزگی خورش و مراد از آن حلال بودن خوردنی و آشامیدنی است چه اگر آن هردو باشد اما خوردنی شخصی حلال نباشد یاشبهه ناك بود طریق نجات و رستگاری او مسدود است .

علم جان است وعمل تن ، علم روح است وعمل بدن و به عبارتی دیگر علم اصل‌است یعنی‌بیخ درختست مثلا ، وعمل‌فرع‌است یعنی‌شاخ و برگست و به عبارتی دیگر علم پدر است وعمل فرزند است وبود و وجود عمل بواسطهٔ بود و وجودعلم است به خلاف بود و وجود علم که نه بجهت بود و وجود عمل است .

توانگری در قناعت کردن است به آنچه هست ازکم و زیاده ، و بـه سلامت

۱ــ ع : «وکذلك الباطل اربعة اشیاء یتقوی بها علی العمل : الصحة ...» ص ۷ . که بنظر می‌رسد باید چنین باشد : «وکذلك الباطل . اربعة اشیاء یتقوی ...» زیرا باطل نیزباید مثل حق از دو جهت شناخته شود .

بودن از آفت‌ها و محنتها در گوش گرفتن[1] از خلق است ، و آزاد بودن از بندگی نفس در ترك کردن آرزوها و خواهشهای نفس است ، و دوست داشتن خلق کسی‌را در ترك طمع از ایشان است و در ترك رغبت کردن و میل نمودن به خلق و صحبت خلق‌است.

و بدان به جزم و تحقیق که محظوظ شدن و بهره‌گرفتن‌ازعمر در روزهای دراز بسیار ، یافت می‌شود و حاصل میگردد بواسطهٔ صبر کردن برمحنت در روزهای اندك، آسایش ازعمر مدتهای مدید گاهی بهم می‌رسد که چند روزی اندك برمحنتها صبر کنند .

غنای اکبر یعنی توانگری بزرگتر در سه چیز متحقق‌است : یکی نفس ناطقهٔ دانایی که عالم باشد به مواقع امور دینی و دنیوی که یاری طلبی ازو بردین خود ، دوم بدن [۵ ب] توانایی که صبر داشته باشد برمحنت کشیدن و تو از وی یاری طلبی درطاعت پروردگار خود و توشه‌گیری تو بسبب قوت و توانایی او از وی برای روز معاد تو و بجهت روز فقر و احتیاج تو ، سیوم قناعت دوستی بدانچه خدای تعالی به تو رزق داده است به حیثیتی که ناامید باشی ازهرچه نزد مردم است .

بیرون‌کن طمع را از دل خود تا گشوده‌کنی قید و زنجیر را از پای خود و به راحت رسانی بدن خود را .

آن کسی که ظالم‌است و می‌داند که به‌کسی‌ظلم کرده‌است هرآینه‌اوپشیمانست ازظلمی که کرده است واگرچه طایفه‌یی دیگر اورا درآن ظلمی که کرده است‌تحسین کنند برآن ظلم ، و آن کسی که مظلوم است یعنی‌ظلم بر وی وارد شده‌است هرآینه او به سلامت است ازعذاب و پشیمانی واگرچه طایفه‌یی دیگراورا مذمت‌کنند برآن مظلومی او .

و آن کسی که‌قانع است به‌آنچه دارد و طلب‌زیادتی‌نمی‌کند هرآینه اوتوانگر است و اگرچه گرسنه باشد و برهنه گردد ، و آن کس < که > حریص است و حرص دارد برزیادتی جمع مال هرآینه او فقیر ومحتاج است و اگرچه تمام دنیا را

۱ــ ع : «والسلامة فی العزلة» ص ۷ .

مالك ومتصرف وصاحب باشد .

شجاعت عبارت ازگشادگی سینه وفراخی‌دل است‌بسبب قدم نهادن ودرآمدن درامور مختلفه[1] ، وصبر[2] ، تحمل‌کردن وبرداشتن اموریست‌که الم رساننده باشند و مکروهات طبیعت‌که پی درپی حادث شوند وپیدا گردند .

و سخا جوانمردی‌کردن نفس است با کسی‌که مستحق بذل و بخشش باشد وبخشیدن امور مرغوبهٔ طبع‌که در حد ذات خود بلند رتبه و بزرگ قدر باشند آن امور مرغوبه درجایگاههای خود .

وحلم ترك‌کردن انتقام‌کشیدن است با امکان قدرت انتقام .

و حزم‌که عبارت ازدوراندیشی وفکرکردن در عواقب امور است ، عبارت ازنگاهداشتن فرصت است .

دنیا خانهٔ کارکردن است‌که عبارت ازعمل است و آخرت خانهٔ مزد گرفتن است‌که عبارت ازاجر وثواب باشد .

مهار[3] عافیت در دست بلاست وسرسلامت در زیر بال زحمت وتعرض‌است و دروازهٔ ایمنی و استقامت پوشیده است به پردهٔ ترس و بیم ، پس مباش در یك حال ازاین سه حال‌که هستی بی‌آنکه توقع ضد هرکدام داشته‌باشی، یعنی درحالتی که عافیت داری <توقع> ضدش هم داشته‌باش که‌بلاست، ودر حالتی‌که به بلایی مبتلایی توقع عافیت هم داشته باش وهمچنین باش درآن دو امر دیگرکه گذشت .

و مگردان نفس‌خود را نشانهٔ تیرهای‌هلاك‌کننده زیراکه روزگار دشمن‌فرزند آدم است ، پس <به> پرهیز از دشمن خودکه‌زمانه است به اینکه غایت استعداد مقابلهٔ او بهم [۶ آ] رسانی ، و چون تو فکرکنی در دل خود و شأن خود

۱ــ ع : « الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المتلفة » ص ۸ .

۲ــ متن : و صبرو .

۳ــ متن : چهار ؛ ع : « زمام العافية بيد البلاء » ص ۸ .

و دشمن خود[۱] ، مستغنی میشوی از پند دادن و نصیحت‌کردن ، زیراکه میدانی که روزگار چگونه دشمنی غدار قهار است وتومردی در غایت عجزوضعف ، بی‌قدرت و اقتدار < هستی > .

ای آدمی ترا اجلی نزدیك است و آن در دست تو نیست بلکه در دست غیر توکسی است و راندن بی‌هنجار بی‌اختیار ازلیل و نهارکه روز و شب است ، یعنی روز وشب درآمدن و رفتن است وتا نگاه‌کرده‌ای اجل تو رسیده است وکار آخرت نساخته ؛ وهرگاه‌که مدت عمر واجل به نهایت رسید و آخر شد همین مدت حایل و مانع می‌شود میان تو ومیان کارسازی تو ازبرای آخرت ، یعنی همین‌که اجل رسید ترا مهلت نمی‌دهدکه توشهٔ آخرت از اعمال نیك بهم رسانی، بلکه فی‌الحال ترا از میان برمی‌دارد ؛ پس تو حیله‌کن‌که کار آخرت سازی پیش‌از رسیدن اجل و پیشتر ازآنکه ترا مانع شود ازکار آخرت[۲] .

هرگاه‌که به تو انس پیدا کرد سلامت بودن نفس ، پس‌وحشت گزین ازبلا ، و بیگانگی ورز از محنت ؛ و هرگاه‌که تو خوشحال شوی بواسطهٔ عافیتی‌که به تو پیوندد ، پس‌هرآینه غمگین شو بنا بربلایی‌که به تو روی خواهد نهاد چه عافیت را باز گشتش به بلا ومحنت است ؛ و هرگاه‌که خوشحال ساخت ترا امیدهای دراز ، پس تو خود را غمگین ساز به نزدیك‌بودن‌اجل، زیرا که‌نزدیك آمدن اجل وعده‌گاه امل است .

حیله‌کردن درکارهای صعب یعنی مثلا بادشمنان ، یا درجنگ و غوغا ، بهتر است ازشدت‌کردن بامردمان وستیزه نمودن با ایشان ؛ وآهستگی‌نمودن وصبرکردن درمهمات بهتراست ازشتاب‌کردن در آن، نادانی‌کردن درجنگ ونادان‌بودن درآن، بهتر ازعقل داشتن وعاقل بودن است درامضای آن .

۱ــ ع : «و اذا فکرت فی نفسك وعدوها استغنیت عن الوعظ» . ص ۸ .

۲ــ متن عربی اضافه دارد : « واکرم اجلك لصحبة السابقین » . ص ۸ .

فکر کردن درعاقبت جنگ که آخر چه خواهد شد ازفتح وشکست ، سرمایهٔ جزع[۱] است یعنی عاجز و ناتوان < شدن > واز دست گذاشتن آنست .

ای آن کسی که با کسی جنگ می کنی، حیله کن درجنگ تاصرفه بری وفکر مکن درعاقبت جنگ که چه چیز پیش خواهد آمد در آخر، که البته خواهی گریخت[۲].

ضعیف‌تر حیله‌یی وسهلتر اندیشه‌یی وکمترچاره‌اندیشیی درجنگ وغیرجنگ نافع‌تر وبهتر است ازقوی‌تر و سخت‌تر شدتی و سختیی که کنی ، وکمترین صبر و آهستگی که درکارها کنی فایده‌مندتر < است > از بیشترشتاب‌زدگی که در آن ورزی .

آمدن دولت قاصدوفرستادهٔ قضای مبرم است که برسر آن دولت خواهد آمد[۳].

هرگاه که پادشاه رأی و تدبیر خود را که یافته است بجد گیرد ومحکم شود که غیرآن نمیکنم هرآینه پوشیده و پنهان شود بروی [۶ ب] رأیهای حق دانایان و تدبیرات درست دیگران .

حرام است برشنونده ، دروغگوی دانستن گوینده ، یعنی کسی که سخنی پیش کسی نقل می کند روا نیست شنوندهٔ آن سخن را که به او گوید که تو دروغگویی درآن سخن ، مگر درسه موضع یعنی سه سخن که بگوید که آن هرسه سخن ناحق و دروغ خواهد بود البته ، یکی آن که این را بگوید که : نادانی برمصیبتی که به او رسیده بود صبر کرده است یعنی این دروغ خواهد بود که نادان صبر درمصیبت کند یاتواند کرد واین نصیحت بزرگیست که باین نوع زبان و باین طرز و روش ازسخن بزرگان را می کند و می گوید و ازین سخن این معنی می‌خواهد که بغایت نادانی می‌باید که برامضای مصیبت صبر نکند وحاصلش اینست که عاقل آنست که هرگاه که برو مصیبتی روی نهد ، او در آن مصیبت البته صبر کند و اگر نکند چه چاره دارد

۱ــ متن : جذع .

۲ــ متن عربی اضافه دارد : « التانی فیما لا تخاف علیه الفوت افضل من العجلة الی ادراك العمل . »

۳ــ ع : « والدهاء رسول القضاء المبرم » در حاشیهٔ ص و ی بجای دهاء : « والدولة» ص ۹ .

بجز شماتت بدخواهان و خوشحالی دشمنان و حزن و اندوه دوستان و ظاهر شدن بی‌حوصلگی او بر همگنان واینها سه مصیبت دیگراند که اورا پیش‌خواهد آمد، پس صبرکردن بریك مصیبت بهتر است تا آوردن سه مصیبت برسر خود ؛ دوم آنکه اگر کسی این را بگوید که مرد عاقل دانایی دشمنی کرد با کسی که به وی نیکویی کرده بود ، این را نیز تکذیب کردن روا هست ومی‌توان کرد واین نیز برهمان‌منوال‌سخن اول است که گفت یعنی این همه دروغ است بلکه می‌باید که دروغ باشد زیرا که مرد عاقلی را که کسی با او نیکویی کرده‌باشد البته آن مرد عاقل به اونیکویی‌خواهد کردن چه این امر بدیهی اولی است مگرآنکه به قضای الهی نوعی دیگر شود ؛ سیوم اینکه اگر این را بگوید که جمعی که حامی ونگهبان‌کسی بودند پنهان شدند و خود را از حمایت آن‌کس باز داشتند ، این را نیز تکذیب می‌توان‌کرد ، بیشتر این است که می‌باید این نیز دروغ باشد .

سه چیز است که فساد وتباهی آن را به هیچ حیله از حیله‌های دنیا به اصلاح نمی‌توان آورد : یکی دشمنی که در میان خویشاوندان واقع باشد ، دویم حسدی که درمیان هم پیشه‌ها واقران وامثال مردمی که در امور دنیوی باهم برابر باشند چنانکه تقربی هست ، گفته‌اند: **القاص لایحب القاص** و به فارسی گفته‌اند که : **هم پیشه هم پیشه را دشمن است** ؛ سیوم عیب وقصوری که در رأی وعقل ملوك وحکام یا در امور دیگر ایشان مثل خوی و عادت ایشان < باشد > زیرا که ملوك نصیحت را را نمی‌شنوند وبرنمی‌تابند .

وسه چیز است که برعکس آن سه چیز اول است یعنی‌صلاح وخوبی‌آن‌را به فساد وتباهی نمی‌توان آورد به هیچ نوع [۷ آ] ازمکروحیله : یکی عبادتی که در علما و دانایان راسخ باشد ، دویم قناعتی که درکسانی که هدایت به راه راست طبع یافته باشند مثل اولیاء الله وبزرگان دین ، واقع باشد[۱] ؛ سیوم سخاوتی وبخششی که درطبیعت بزرگان وصاحب قدرتان دنیا بوده باشد .

۱ــ ع : «والقناعة فی المستبصرین» ص ۹ .

سه چیز است که از آن سیر نمی‌توان شد: یکی عافیت که معنی آن معلوم است یعنی بعافیت بودن وعافیت داشتن ، دویم زندگی وحیات چه هیچ کس از زنده بودن سیر نمیشود ، سیوم مال دنیا که هرچند بیشتر باشد اهل دنیا بیشتر از آن می‌خواهند وسیر نمی‌شوند .

هرگاه درد وبلا از آسمان خدا برکسی فرود آید، دوا وعلاج آن کردن محال و عبث است ، هرگاه که خدای تعالی چیزی را مقدر و مقرر کرده باشد که البته آن چیز بشود یا به کسی برسد هرآینه پرهیز کردن بندگان وخلق خدای تعالی از آن محال وباطل است .

خوب دوایی است مرگ و اجل وبد دردی است مال و امل یعنی امیدهای دور و دراز .

سه چیز است که وجود آنها موجب خوشحالی خاطرهاست در دنیا وسه چیز است که وجود آنها موجب غمگینی خاطرهاست در دنیا ، اما آن سه چیز که وجود آنها مستلزم خوشحالی است در دنیا : یکی راضی شدن‌است به قسمتی که الله تعالی درازل برای بنده کرده است خواه اندك باشد خواه بسیار ، دویم عمل کردن است به طاعت در وقت داشتن نعمت ، سیوم ترك اهتمام کردن است برای روزی فردا چه روزی فردا خود خواهد رسید ؛ واما آن سه چیز که مستلزم غم واندوه‌است دردنیا : یکی حرص بسیار است ، دویم چیزی سؤال کردن وطلبیدن است ازمردم به الحاح و ابرام ، سیوم تمنای چیزی کردن که آن شخص آرزوکننده را پشیمان از آن تمنا کند یعنی حیف و دریغ خورد که چرا آرزو کردم .

دنیا چهار چیزاست وبس : یکی‌عمارتها ، دویم زنان‌خوب، سیوم زر وطلا، چهارم سرود و آواز خوش .

چهارچیزاست‌ازمشقتها و بلاهای دنیا : یکی کثرت عیال، دویم کمی زر ومال، سیوم همسایهٔ بد ، چهارم زن خیانت‌گر .

سختیهای دنیا درچهار چیزاست : یکی‌پیری‌باتنهایی‌و بی‌کسی ، دویم بیماری

ومرض‌درغربت وشهرهای بیگانه، سیوم قرض بامفلسی‌وبی‌چیزی[1] ، چهارم دوری‌راه با پیادگی .

زن نیکوکار صلاحیت شعار ، استون دین شوی وموجب معموری خانهٔ اوی ویاری دهنده برطاعت معبود است .

شخص را مرد دانای کامل نتوان گفت یعنی تمام عقل نیست اگر به غزا و جنگ رود و حال آنکه به زنی عقد نکاح بسته باشد وکدخدا ناشده و از زن خود محظوظ نگردیده به جنگ [۷ ب] رود ، همچنین عاقل کامل نیست کسی که بنیاد عمارتی نهاده باشد و آن را تمام ناکرده ودرآن‌نانشسته به جنگ رود یاآنکه زراعتی کرده باشد و آن را نادرویده گذاشته به جنگ رود .

سه چیز است که خوب نیست که هیچ مرد عاقل هرگز آن سه چیز را فراموش کند[2] . یکی فنای دنیا و بیوفایی آن را ، زیرا که دنیا البته برطرف خواهد شد و دولت ومال وعز واقبال آن یاعکس آن به هیچ کس نخواهد ماند ، دویم تغییراحوال دنیا را یعنی باید که این را نیز فراموش نکند که عالم هرساعت به رنگی برمی‌آید و همیشه بریك نظم و نسق نیست زیرا که عالم متغیر است البته و صرف احوال او آناً فآناً می‌شود ، سیوم آفتهای دنیا را که امانی از آنها نیست .

سه چیز است که به سه چیز نمی‌توان یافت : یکی توانگری و مال داری دنیا را به تمنای صرف و آرزوی محض نمی‌توان یافتن وممکن نیست حاصل کردن بلکه سعی بلیغ می‌باید کرد و دست و پای بسیار می‌باید و توفیق الهی و تقدیر ایزدی نیز باید که رفیق باشد تاتوان یافت .

دویم جوانی را به خضاب نمودن و رنگ ریش کردن نمی‌توان یافت .

سیوم صحت یافتن از مرض و بیماری را به دواها و داروها نمی‌توان یافت بلکه بمحض عنایت الله تعالی است .

۱– متن : بیخبری .

۲– متن : نکند .

چهار خصلت است که هرگاه که الله تعالی آن چهارخصلت را به تو داده باشد ، دیگر هرصفتی و حالتی که از تو فوت شده باشد یعنی نداشته باشی ترا هیچ زیان ندارد : یکی پاك بودن لقمه وطعمه ازحرام وازکثافت ، دوم حسن خلق وخلق یعنی نیکویی صورت وسیرت ، سیوم راست‌گفتن‌سخن، چهارم نگاه داشتن‌امانت مردم به دیانت، چنانکه خیانتی درضمن آن نباشد .

شش چیز است که برابری می‌کند به تمام دنیا :

یکی خوردنی گوارا یعنی‌طعامی خورد که به خیروخوبی‌گذرد وزیانی‌نرسد، دویم صاحبی ومخدومی داشته باشد که با او مشفق ومهربان باشد چنانکه گفته‌اند :

«یارب مبادکس را مخدوم بی‌عنایت»

سیوم فرزند نیکوکار که خلف و بردبار بود ، چهارم زنی که موافق طبع و خاطرخواه دل باشد ، پنجم سخن محکم یعنی‌هرچه بگویدبرسرآن بایستد وبه عمل آورد آنکه دایم سخنان محکم معقول گوید نه سخنان سست بی‌معنی نامعقول ، چه کلام محکم که گفته است احتمال این هردو معنی دارد ، ششم عقل کامل درست که در رأی وتدبیر منزلی وسیاسات ملکی غلط نکند .

صیقل دادن شمشیر را وروشن و تیز گردانیدن تیغ را بی‌آنکه اورا ازذات و اصل او جوهری لایق باشد عبث است بلکه خطا وبیجاست ، وهمچنین‌پاشیدن دانه پیش‌از وقت زراعت در زمین شوره جهل‌محض ونادانی صرف است [۸ آ] چنانکه گفته‌اند :

زمین شوره سنبل برنیارد درو تخم عمل ضایع مگردان

و فرمودن تو مر اسب مسن سرکش را که به ریاضت و تربیت سربراه کنند محنت کشیدن عبث است[۱].

۱ــ متن : وفرمودن تو است کر مسن سرکش را ... ع : «وحملك الصعب المسن علی الریاضة عناء» ص ۱۱.

راهنمای مخلص ، بحقیقت ، راستی و درستی طبع غریزی است[1] .

پیشوای مشفق ، سخن نیك است .

رنج ومحنت سخت ، تکلف کردن کسی به عادت وخویی است که آن عادت وخوی درطبع آن شخص نباشد وبه تکلف خود را بر آن دارد ، رنج ومحنتی که به خواهش خودکسی برسرخود آورد و پیروی کردن او وتابعیت نمودن او مرکسی را است که طبعی درست و راست ندارد[2] .

درد بی‌دوا رعنایی[3] وتکبری است که ازطبیعت آدمی زاییده شده باشد یعنی بدخویی‌یی که مادر زاد باشد .

جراحت بی‌مرهم یعنی زخم دردکننده‌یی که مرهم راحت رساننده ندارد زن بد است .

بار گران عبارت ازغضب است .

سه چیز است که خوبی آنها درسه محل است : یکی مواسا کردن بانفس در وقت گرسنگی یعنی صبر فرمودن نفس به نرمی <و> ملایمت و مدارا نمودن بـا او درآن وقت ، دویم راست گفتن درشأن کسی که ازو رنجیده باشند وبا او در مقام غضب وبی‌لطفی باشند ، سیوم عفوکردن در وقت قدرت ، یعنی بخشیدن‌گناه دشمن در وقتی که بر وی دست یابند و قدرت انتقام‌کشیدن ازو داشته باشند، آری در عفو لذتی است که درانتقام نیست .

عاقل آنست که سه چیز نکند : یکی آنکه چیزی آرزو نکندکه منـاسب او نباشد وبه دست او نیاید وامید چیزی نبندد که مردم ملامت‌کنندش برآن امیدواری، دوم آنکه چیزی ازکسی نطلبد و سؤال نکندکه بترسدکه مبادا به او ندهد و آن را از وی دریغ دارد ، سیوم این که ضامن نشود وتعهد نکند چیزی را که از عهدهٔ آن

۱ــ ع : « الدلیل الناصح غریزة الطبع » ص ۱۱ .

۲ــ ع : « العناء المعنی تطبع من لا طبع له » ص ۱۱ .

۳ــ متن : عنایی . ع : « الداء العیاء رعونة مولودة »

نه بر آید یا کسی را که بروی اعتماد ندارد و قادر نیست بروی و بدست آوردن وی .

سه چیز است که باوجود[1] آن سه چیز آدمی را پریشانی و محنت و غربت[2] نیست : یکی ادب نیکان داشتن و قاعده و آداب را نیکو دانستن ، دویم نگاه داشتن نفس از ایذای مردم ، سیوم پرهیز کردن ازفتنه‌ها و آفت‌ها وازمحلی که موضع شك واحتمال تهمت وشبهه باشد[3] .

هشت خصلت است که ازجملهٔ طبع جاهلان و خوی و عادت نادانان است : اول غضب بیجا کردن یعنی غضب کردن بر کسی بی آنکه جایگاه غضب داشته باشد ، دویم چیزی بخشیدن به کسی که مستحق آن نباشد ، سیوم تعب دادن بدن به رنج و آوردن تن درجایهای عبث بی کار وناسزاوار ، چهارم کم‌شناختن [۸ ب] یا ناشناختن مرد دوست خود را از دشمن خود ، پنجم راز خود را به کسی گفتن وسپردن که لایق واهل آن نباشد ، ششم اعتماد کردن به کسی که اورا درسختی وسستی نیازموده باشند وتجربه وامتحان او نکرده باشند ، هفتم نیکو ظن بودن یعنی اعتماد نیکی داشتن به کسی که نه اورا عقل بوده باشد ونه وفا ، هشتم بسیار گفتن سخنان بیهودهٔ بی‌نفع .

هرپادشاه که ظلم نماید هرآینه از خوبی معنی پادشاهی بیرون آید و از بلند معنی آزادی و حریت بدرآمده به پستی حرص و نقصان بد ذاتی گراید و شباهت با غلامان و رعیت دربد اصلی وپستی همت پیدا کند .

هرگاه که وفا ازطبایع بیرون رود هرآینه بلا بجای آن نازل شود ، وهرگاه که امید ازمردم فوت شود <و> اعتماد بمیرد هرآینه کینه‌کشی و انتقام در طبایع زنده گردد و جای آن گیرد ، هرگاه که خیانتها آشکارا شود برکتها ازمیان رود یا سبك شود .

چند چیز بد است که موجب < آفت > چند چیز نیك است : هزل و مزاح

۱ــ متن : باوجود با آن .

۲ــ متن : محنت وغرنیست . ع : « ثلاث لیس معهن غربة » ص ۱۱ .

۳ــ متن : باشند .

آفت جد و استقامت است ، دروغ دشمن راستی است ، جور و ظلم خراب کنندۀ عدالت است . پس باید دانست که هرپادشاه که بامردم هزل نماید ومزاح کند هیبت او از دلهای بندگانش برود ، وهرپادشاه که نکند آنچه گوید بلکه راه کذب و دروغ پوید درنظرهای مردمان سبك شود وقدر اوپست گردد، وهرپادشاه که باخلایق ظلم و جور آشکارا کند هرآینه پادشاهی او سرآید وضایع وتباه گردد .

حزم که عبارت از تدبیر درست و دوراندیشی صوابست ، غنیمت دانستن فرصت است و بجد گرفتن هرکار در وقت قدرت است و ترك کردن صبر و تحمل وتأنی و آهستگی است درشأن شغلی که خوف فوت[1] شدن دارد چنانکه دانایان گفته‌اند :

فرصت وقت نگه دارکه سودی ندهد
نوشداروکه پس‌از مرگ به سهراب دهند

سرداری وحکومت تمام نمی‌شود الا به سیاست نیکوکردن یعنی هرسیاست را به موضع وموقع خود نماید ونه زیاده از قاعده گزیند و نه کم فرماید و نه پیش ازآمدن وقت گوید ونه بعد ازگذشتن وقت گراید ، هرکه طلبکارسرداری وخواهان بزرگی است بایدکه بررنج وألم آن صبرکند و تحمل نماید چه به تحمل سختیها و صبر برمحنتها ، سرداری واجب ولازم می‌شود وبزرگی ثابت ومستحکم میگردد، و به نیکویی نمودن با مردم و بخششهای زیاده برطلبهای ایشان کردن قدر سرداران و بزرگی واعتبار ایشان درمیان جهانیان بزرگ ونامی میشود ، وبه خلقت‌های[2] صالح کارها پاکیزه می‌گردد .

سه چیز است که ضایع است و به هیچ کار نمی‌آید : یکی تدبیر صوابی که کسی داند و گوید و هیچ کس ازو قبول نکند ، دوم سلاحی مثل [۹ آ] شمشیری یا خنجری یا نیزه‌یی که نزد کسی باشد وبه آن کارنکند واستعمال آن ننماید، سیوم زر و

۱ــ متن : خوف است فوت شدن دارد . ع : «وترك الونی فیما یخاف علیه الفوت» ص ۱۲ .

۲ــ وبه خلعت‌های کارها پاکیزه می‌گردد. ع : «وبصالح الاخلاق تزکوا الاعمال» ص ۱۲ .

مالی که نزد کسی باشد ودر وقت ضرورت که خرج باید کرد آن را خرج نکند .

بر پادشاه واجب است که به سه خصلت عمل نماید : یکی آن که در حین غضب عقوبت نکند وسیاست نفرماید، دویم آنکه کسی کاری نیك کرده باشد بشتاب و تعجیل صله وجایزهٔ او دهد وعنایت والتفات به او بزودی و گرمی کند پیش از آنکه سرد شود، سیوم آنکه در عمل کردن به آن چیزی که فی الحال حادث شده است صبر و تحمل ورزد وشتاب و تعجیل نکند تاخوب بفهمد زیرا که در تأخیر کردن عقوبت گناهکار امکان عفو کردن از وی هست وعفو کردن از گناهکار بهتر از عقوبت کردن اوست ، ودرشتاب کردن و تعجیل نمودن دراحسان وصله و جایزه به نیکوکاری تعلیم کردن رعیت است به اینکه شتاب کنند به اطاعت سلطان به مال و نفس ، وتعلیم دادن لشکر است که در طاعت سلطان شتاب ورزند ؛ ودرصبر کردن درعمل به حوادث گشاده شدن راه رأی وتدبیر است بر وی که در آن باب چه باید کرد و روشن شدن راه صواب است براو.

کسی را که امر مشکلی پیش آمده باشد و راه تدبیر آن بر وی پوشیده بود مانند کسی است که مرواریدی ازو گم شده باشد و خواهد که آن را پیدا کند پس همچنانکه طریق پیدا کردن مروارید گم شده آنست که هر قدر خاك ـ که در آنجا مروارید گم شده است ـ بوده باشد ، بردارد وجمع کند وبگوید که همه در آن باب فکر کنند وتمام آن سخنان ایشان را پرسد جمیع آن تدبیرها را بشنود وبعداز آن خود به فکر صائب خود آنچه از آن تدبیرها بکار او می آید برگزیند وآنچه بکار نمی آید بیندازد وقبول نکند تاتدبیر درست از آن بیرون آید وبدان عمل نماید .

بافکر وتدبیر صواب هیچ پستی وافتادگی نیست یعنی درهر کاری که افتد اگر فکر وتدبیر کنند هیچ قصور در آن کار روی ندهد واگر تدبیر نکنند[1] احتمال قصور دارد وهیچ شرفی یعنی هیچ سعادتی وخوبیی با عاجزی و زبونی نیست .

حزم که فکردرست و تدبیرصوابست مرکب خلاصی است، یعنی اسب سواریی

۱ــ متن : نکند .

است از برای حصول مطلوب، یعنی در هر کارکه تدبیر را راه دهند آن‌کار به خیر و خوبی نتیجه دهدوحاصل شود، وعجز و زبونی درکار موجب محروم بودن است از حصول آن .

چهار خصلت است‌که دربزرگان دنیا موجب پستی و دون همتی است : اول بزرگی و عظمت نمودن با خلق [۹ ب] خدا یعنی تکبرکردن و دماغ داشتن چنانکه دیگری را نپسندد ، دویم نشستن باپسران ونورسیدگان وطفلان و خردسالان و زنان وعمل‌کردن به قول ایشان ، زیرا که خوی ایشان می‌گیرند ، سیوم مشورت‌کردن با پسران و زنان و عمل‌کردن به قول ایشان ، چهارم ترك‌کردن اموری‌که به آن امور چنان محتاجندکه می‌بایدکه بدست خودکنند یا درحضور خودکنانند .

پادشاه پادشاه نیست تا نان از زراعت خود نخورد و میوه از باغ خود که درختانش را خود نشانده باشد نخورد[1] وجامه از بافته‌های کارخانه‌های خود نپوشد و زنان از شهرهای خود نکاح نکند[2] و برچهارپایانی‌که از نتاج اسپان خود باشند سوار نشود .

حکم این سخنان‌که مذکور شد ومیشود راست نمی‌شود الا به تدبیر صواب وتدبیر صواب بهم نمی‌رسد الا به مشورت‌کردن ورأی زدن ، ومشورت‌کردن ورأی زدن بایدکه باوزیرانی مخلص ناصح باشدکه‌ایشان لایق وسزاوار رتبه‌های‌وزارت - که دارند - باشند .

پشت‌گرمی‌طلب برکسی که‌ازتو پایین‌تراست به فضیلتی وزیادتی‌که‌ترا بر وی هست ، وبرکسی‌که مثل ومانند تست به انصاف وراستی‌که‌توورزی، وبرکسی‌که‌از تو بزرگتر و بالاتر است به تعظیم و بزرگداشت او ، تا فرا گرفته باشی عنانهای محکم تدبیر را .

برعاقل واجب است‌که چندین حق را بجا آورد : یکی حق الله تعالی را و

۱- متن ننوشد . ع : « حتی یأکل من غرسه . »

۲- ع : « وینکح من تلاده » ص ۱۴ .

آن آنست که تعظیم و بزرگداشت کند خدایرا وشکر آن حضرت بجا آورد که نعمتهای غیرمتناهی ارزانی داشتهٔ اوست ، دویم حق پادشاه وقت را که منت عدالت ورفاهیت وامنیت برهمه دارد وحق پادشاه برخلق خدا آنست که اورا وفرمان اورا طاعت برند وبا او اخلاص ورزند واگر به چیزی وکاری مشغول شود که پسندیده نباشد حق نصیحت ازمحض اخلاص بجا آورند ؛ وازجملهٔ حقوقی که عاقل برنفس خود دارد یکی آنست که جد وجهد ورزد درخیرات یعنی درنیکوییهایی که ممکنست اورا کسب کردن آنها وسعی کند آنها را کسب نماید ، دویم اجتناب ازبدیها نمودن یعنی تا تواند آنچه در راه خدای تعالی گناه است ودرنظر پادشاهان وسایر خلق خدای بد است نکند وبجا نیاورد ؛ و ازجملهٔ حقوقی که آشنایان محب و دوستان مخلص و صاحبان هم نفس و اختلاط کنندههای عاقل را برعاقل هست دو چیز است : یکی آنکه با ایشان وفاکند به محبت و دوستی یعنی ایشان را از دل دوست داشته باشد و برین دوستی وفا کند یعنی دوستی را تمام کند وبآخر رساند ودرهیچ وقت بیوفایی نکند ، دویم آنکه با ایشان بذل معونت کند یعنی آنقدر یاری و هواداری که در وسع و توانایی او باشد با ایشان کند و به تقصیر از [۱۰ ب] خود راضی نباشد ؛ از جملهٔ حقوق عامهٔ مردم یعنی تمام مردم که برعاقل است خواه عوام خواه خواص ، دو چیز است : یکی آنست که هرگز ایذای او به کسی از ایشان نرسد واگر ممکن باشد که برسد عنان نفس خود را در آن اثنا بگیرد ونگذارد که از وی ایذایی به یکی ازخلق خدا برسد[۱] ؛ دوم آنکه بامردم عالم نیکو معاشرت کند یعنی به خلق خوش ولطف وکرم باخلق خدای معاش کند وسلوك نماید آری (شعر) :

به خلق ولطف تـوان کـرد صید اهل نظـر
وگرنه هرکـه تـو بینی ستمگـری دانـد[۲]

۱ــ متن : نرسد .

۲ــ وفا وعهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هرکه تو بینی ستمگری داند
(دیوان حافظ باهتمام قزوینی وغنی ص ۱۲۰)

تمام نمی‌شود مرد الا به چهارچیز: یکی قدیم بودن دربزرگی واعتبارخانواده، دویم کوچك بودن در نفس خود و سبك روح بودن به طریق خردسالان[1]، سیوم بی‌قدر بودن مال و زر دنیا درنظراو ومحظوظ ساختن مردم را از داد و دهش، چهارم راست گفتن پیش مردم[2] ومشهور کردن خود را به راست‌گویی نه به دروغگویی.

هرکه را متکبر و مدمغ نگرداند مالداری وتوانگری دنیا، وزبون و مسکین نشود درپریشانی ومفلسی، وشکسته نشود درمصیبتهایی که اورا پیش آید یعنی مردانه وآزادباشد در وقت حلول مصیبتها وبلاها، وایمن نباشد ازگردشهای زمانه که همیشه به یك طرز و طور نیست، و فراموش نکند عاقبتهای کارها را که آخر هرکار به غیراحوال و پریشانی اوضاع است پس بتحقیق و درستی که آن مردکه این پنج خصلت دارد درمردی ومردانگی تمام است.

کمال یعنی تمامی آدمی درسه چیز است: یکی فقیه بودن در دین یعنی دانا بودن وعلم ورزیدن بجهت دینداری، دوم صبرداشتن برمصیبتهاوبلاهایی که به آدمی ازحوادث فرود آید، سیوم تدبیر نیکو[3] درمعاش داشتن که اسراف نکندو بخل نورزد وخود را محتاج وپریشان نگرداند.

برپرهیزگاری وتقوای مرد به سه خصلت او استدلال می‌توان کرد یعنی هرکس که سه خصلت دارد این سه خصلت دلیل‌اند برتقوی وپرهیزگاری او:

یکی توکل کردن او باخدای تعالی درچیزی که به او نرسیده باشد وخواهد که برسد یعنی با خدای تعالی واگذارد واگر برسد یا نرسد از خدای داند وخوشحال و غمگین نشود به هرکدام که برسد، دویم خوب راضی بودن یعنی بسیار خوشحال بودن در شأن هرچه به او رسد، سیوم خوش صبر بودن ازآنچه از وی فوت شده

۱ــ متن: خوردسالان.

۲ــ ع: «وصدق عند بأس» ص ۱۴ معلوم میشود در نسخهٔ مترجم بجای کلمهٔ «بأس» کلمهٔ «ناس» نوشته شده است.

۳ــ ع: «وحسن التقدیر فی المعیشة.»

باشد یعنی جزع وفزع نکردن در هرچه از وی فوت شود که نیك بوده باشد وبسیار خوشحال نبودن اگر فوت شده ، بد بوده باشد[1].

بلندی ایمان درچهارخصلت است : اول صبر کردن براحکام الهی یعنی مشکلات عبادت را مثل روزه داشتن ایام تابستانهای گرم را مثلا وبه حج رفتن از راههای دور صعب و جهاد کردن باکفار قوی حال و مبلغهای کلی از خود [۱۰ ب] جدا کردن در راه خدای تعالی به زکات و صدقه دادن و نماز پنجگانه را مع[2] نوافل و سنن و طهارت وغسل و وضو و پاکی وپاکیزگی در اوقات خود کردن برخود آسان کند و برمحنتها و تلخیهای این عبادات و دیگراحکام الهی ازنکاح وطلاق وحدود وجنایات وغیرها صبر نماید وتا وقت وفات برنگردد وبی‌طاقتی نکند ، دویم راضی بودن به قضا وقدر الهی به هرچیزکه باشد ازنیك وبد وعدم رضا وناخشنودی و رنجیدن در قضاهای بد مثل فوت اولادواموال ودیگرحوادث شاقهٔ[3] صعب که برسر آدمی می‌آید، سیوم اخلاص باخدای تعالی در پنهان وآشکارا داشتن به این نحوکه درجمیع امور خود توکل باخدای تعالی کند یعنی تمام احوال واوضاع خود را ازامور معاش ومعاد به الله تعالی وا گذاردکه هرچه او داندکند و اورا درآن امور اختیاری به نیك و بد نباشد وبه هرچه آن حضرت کند ازنیك و بد از ته دل راضی باشد ؛ چهارم استسلام مر پروردگار خود را (واین کلمه دو سه معنی دارد یکی طلب سلامتی واین مرادنیست اینجا ، دویم طلب تسلیم و اراده و مسلم داشتن و این نیز مراد نیست بلکه مراد او اینست که خود را تسلیم پروردگار خودکند به طریقی که در معنی توکل گفتیم یعنی هرچه آن حضرت برای او خواسته باشد وکندوکرده باشد همه را مسلم دارد وقبول کند واذعان نماید وگردن نهد از روی کمال اراده واخلاص واعتقاد ، وبه نیك و بد چون وچرا وکم وکیف در دل نگذراند وبرزبان نیاورد) .

۱ـ یعنی برفوت چیز نیك جزع وفزع نکند وبرفوت چیز بد خوشحال نباشد .

۲ـ متن : رافع نوافل و ...

۳ـ متن : ساقه .

دین را هیچ چیز عوض نیست وبدل ندارد وماحصل این سخن آنست که دین را خوب باید نگاهداشت و احکام دینی را از ته دل قبول باید کرد و مقتضای آن را بجای باید آورد که اگر نعوذ بالله منه به اهمال و اغفال یا انکار و اصرار دین را از دست دهند و ترك آن کنند هیچ چیز ازچیزهای دنیا عوض آن نیست نه ملك ومال و نه دولت و اقبال و نه فرزند ونه خویش و تبار و مادر و نه پدر و برادر وخواهر و نه هیچ چیز دیگر وایام عمر را نیز هیچ چیز بدل نمی‌تواند شد ونفس آدمی را نیز هیچ چیز عوض و بدلش نیست ، پس می‌باید که آدمی دین و عمر و نفس خود را غنیمت داند ویقین داند که این سه چیز بی‌بدل وبی‌عوض‌اند .

ز عمر تا نفسی هست کار خویش بساز

نفس چو رفت چه سازی اگر نیاید باز

هر که را شب و روز ، چهارپای عمر در سواری او دَرست، براسب شب و روز سوار است یعنی هر که ما تحت فلك قمراست هرآینه آن اسب اوکه عبارتست از شب و روز اورا برداشته به راه می‌برد و سیر می‌کند و اگرچه آن شخص خود [۱۱ آ] به راه نرود وسیر نکند وحاصل این معنی اینست که عمر در رفتن‌وسیر کردن است واگرچه آدمی به راه نرود وخفته باشد .

هر کس که جمع کند میان سخا وحیا یعنی‌هم سخا داشته باشد وهم حیا ، پس نیکو ساخته است هم ازار خود را وهم ردای خود را (و ازار هم تنبان و شب جامهٔ دوخته را می‌گویند وهم چادری را که کسی به آن تمام بدن خود را بپوشد و ردا به مقدار دو سه گز پارچهٔ سفید است از کرباس باریك یا کنده‌یی که در هندوستان آن را دوپته می‌گویند و در عربستان صلحا و اتقیا بردوش خود می‌گرفته‌اند وگاهی به جای فوطه ولنگی‌ها به جای ازار نیزبرمیان خود به عرض‌می‌بسته‌اند چنانکه ستر عورتین کند وتا سر زانو آید .) وحاصل این کلام آنست که هر که هم سخا وبخشش داشته باشد وهم حیا وشرم ، هرآینه عرض وناموس‌خود را به خوبترونیکوتر وجهی محافظت کرده ونگاه داشته است .

وهرکس که باك ندارد ازشکایت مردم هرآینه قبول کرده است کم ذاتی خود را واقرار واعتراف نموده است به کم اصلی و بد اصلی خود .

وهرکس که به بخشیدهٔ خود رجوع کند یعنی چیزی که به کسی بخشیده باشد از آن شخص باز پس بطلبد یا باز پس ازو بگیرد هرآینه برخود محکم کرده باشد ملامت خلق وعیب جویی مردم را .

چهار چیز است که کم آنها بسیار است : یکی درد والم ، دویم فقر واحتیاج، سیوم عیب وعار ، چهارم دشمنی وعداوت .

هرکه قدرخود نداندپس هرآینه در دانستن قدردیگری جاهل‌ترونادان‌تراست.

هرکه أبا کند ازکار خود مضطر شود به کار غیر خود ، و این را به دو معنی حمل می‌توان‌کرد : یکی اینکه هرکس که ابا کندکه از برای خود کارکند هرآینه بی‌اختیار برای دیگری کارکند ، دویم این‌که هرکه کاری داشته است مثل صنعتی و وپیشه‌یی واز آن عارکندکه آن صنعت را کند او مضطر شودکه صنعت دیگری را کند یعنی پیشهٔ خود سازد .

هرکه ازپدر و مادر خود عارکند یا أبا کند هرآینه رشد نداشته باشد و اگر داشته باشد ازو برطرف شود واز دست او برود .

هرکه پیش خود پست نباشد ، پیش غیرخود بلند نشود .

یادکن با هردولت ونعمت زوال آن را وبا هرغم و محنت برطرف شدن آن را که این یادکرد بیشتر باقی می‌دارد نعمت و دولت را وبسلامت‌تر است از غرور وبی‌خبری ونزدیکتر است به فرج برطرف شدن غم والم .

هرگاه که عدالت زیاده نباشد برجور و ظلم ، پیوسته بلاهای رنگارنگ و آفتهای غیرمکرر روی دهد .

هیچ چیز برای برطرف شدن دولت ونعمت ، بدترازایستادگی نمودن برظلم ومداومت کردن برآن نیست . [۱۱ ب]

آرزوی عبث قطع کننده است آدمی را از هرخیر و نیکویی و ترك طمع

مانع است از هرترس وبیمی، وصبر رساننده است به هرظفری ، ونفس‌دعوت‌کننده است به هرشری .

به ارادهٔ اصلاح معاش‌البته امر معاش‌خلق خوب میشود واصلاح می‌پذیرد ، وبه راستی توکل هرآینه شخص مستحق رزق می‌گردد ، وبه اخلاص درعمل آدمی مستحق جزا وپاداش میشود ، وبه سلامت بودن سینه ازحسد و حقد وکینه محبت و دوستی درسینه نهاده میشود ، وبه نگاه داشتن نفس ازحرامها به رضای حق می‌توان رسیدن ، وبه حکمت یعنی به دانش‌وعقل‌پردهٔ علم از روی دل‌آدمی‌برداشته می‌شود، و با رضا به قضای الهی و به هرچه پیش آید خوشگوار دانستن هرآینه زندگانی خوشگوار می‌گردد .

آدمیان به مقدار عقلهای خود به مناصب بلند می‌رسند ، فضیلتها وبزرگیهای مردم و زیادتیهای آدمیان بریکدیگر وقتی ظاهر میشودکه بلایی به‌کسی برسد و در آن صبرکند یاجزع نماید .

نیکویی برادران بایکدیگر وقتی‌ظاهرمی‌شودکه دوری ومفارقت میان ایشان بطول انجامد ویکدیگر را فراموش نکنند وخواجه خسروگوید : (شعر)

عجب رسمی است رسم آدمی‌زاد   که دور افتاده را کم می‌کند یاد

و عقل‌های مردمان وقتی معلوم می‌شودکه یکدیگر را امتحان و آزمون‌کنند ودرهمه باب ازهمه خبرگیرند[1] .

به سفرکردن‌ها امتحان‌کرده میشود خویها وعادتها وخلقهای مردم ، وباوجود تنگدستی‌معلوم میشود سخاوت وهمت مردم ، ودروقت غضب ظاهرمی‌شود راستی، و به سبب ایثار برنفس یعنی با وجود احتیاج خود به چیزی آن چیز را به دیگران دادن و خود تصرف‌کردن هرآینه شخص مالك رقاب و صاحب گردنهای مردمان می‌شود یعنی پادشاه می‌شود ، و به ادب لایق ملهم به علم می‌توان شد ، به ناکردن

۱ــ ع : «وعند الحيرة تنكشف عقول الرجال» ص ۱۶ ؛ بنظر می‌رسد متن فارسی صحیح باشدکه « الخبرة ... ! »

خطاها و چیزهای بدبیجا ازعیبها پاك وسلامت می‌توان گردید ، به زهد حکمت قایم می‌شود یعنی به ترك دنیا آدمی را حکیم می‌توان گفت ، وبه توفیق الله تعالی یافتن کارها را می‌توان نگاه داشتن ، عزیمتهای مردم نزد فایده‌های کارها و در آخر کارها ظاهر می‌شود ؛ به سبب صاحب راستی بودن قوت برامور دنیا پیدا می‌توان کردن، به ملاقات کردن بسیار بایکدیگر محبتها و دوستیها میان مردم زیاد می‌شود ، بواسطهٔ ترك دنیا برادری محکم می‌ماند .

ازجملهٔ وفاست دایم یکدیگر را دیدن ، از سبب قبول کردن رشد عالم است سوار شدن به چهارپای علم یعنی غالب شدن برعلم بواسطهٔ راه راست یافتن عالم است برعلم ، بواسطهٔ راست بودن نیت است اختیارکردن صحبت نیکوکاران ، از سبب مغرور بودن وفریب وبازی خوردن ازنفس است [۱۲ آ] یا از غیرنفس سوار شدن به دریا ، یعنی به دریا و کشتی آن نشستن وسفردریا کردن ازبی‌عقلی است[۱] .

ازجملهٔ عزت خود داشتن است لازم گرفتن قناعت، ازجملهٔ بزرگیها واستیلای یقین است جلدی کردن وشجاعت نمودن برکسی که طمع می‌کند بردین تو، ازجملهٔ داخل شدن در راستی پنهان است واقع شدن یعنی در افتادن برکسی و برچیزی که عوام آن را نشناسد[۲]، بریده شدن ازآرزوهای نفس موجب صحت بدن و تندرستی است ، وبیرون آمدن ازگناهان مستلزم ترس آخرت است یعنی گناه ناکردن می‌باید که بسبب ترس ازآخرت وعذاب الهی باشد نه ازسبب امری دیگر، وافتادن دربلاها بواسطهٔ طلب زیادتی کردنهاست ، هرکه درد و الم بدیها را که مردم با اوکرده‌اند درنیافته است نیکویی را نیزکه با اوکنند پیش او قدری وموقعی نخواهد داشت .

بریده شدن جاهل ازصحبت شخص برابری می‌کند باپیوستن عاقل با آن .

هرگز بزرگ وسردار نشود کسی که بامردم حسد ورزد .

کسی که ناحق می‌کند همه کس با او خصمی و دشمنی می‌کند .

۱ــ ع : « من مصافحة الغرر رکوب البحر » ص ۱۶ .

۲ــ ع : « ومن الدخول فی کامن الصدق الوقوع علی ما تعرفه العوام »

اولیترین ولایقترین مردم به اینکه به او انعام واحسان کند کسی است که خوی گرفته باشد به انعام واحسان آن شخص[۱].

یاری دهنده‌ترین چیزها بر تیز کردن‌وزیاده کردن‌عقل، چیزی‌خواندن و آموختن وتعلیم گرفتن است از استادان ، (شعر) :

هر که ز آموختن ندارد ننگ　　در بر آرد ز بحر ولعل ازسنگ
وآنکه دانش نباشدش روزی　　ننگ دارد ز دانش آموزی

روشنتر دلیلی برعقل داشتن‌عاقل‌تدبیرات نیك اوست،کسی که بامردم‌مشورت می‌کند درکارهایی‌که اورا روی می‌دهد وکنکاش و تدبیر ازمردمان می‌پرسد هرآینه از افتادن دربلا ومحنت و غلط محفوظ است ، وکسی که درکارها به رأی خود تنها شروع کند هرآینه دلیر است برغلط وبی‌باك است از افتادن در ورطهٔ محنت .

هر کس‌ که حیا بر وی جامهٔ خود را پوشانیده است هرآینه عیب اورا هم از مردم می‌پوشاند .

نیکوترین ادبهای مردمان آنست‌که مرد به ادب وفضیلت خود فخرنکند واز هنرهای خود نگوید وبر کسی که قدرت و زبردستی ندارد اظهارقدرت بر وی نکند و برعلم و دانش خود بجد باشد و سستی نورزد یعنی هرگاه ازو علم اورا طلبند اظهار سستی نکند وعلم خود را ظاهر سازد .

سه طایفه‌اند ازمردم عالم‌که اگر درغربت وشهرهای بیگانه واقع شوند هیچ محنت و وحشت‌نمی‌کشند وهیچکس‌ازایشان‌لطف‌وکرم ومال و درم دریغ‌نمی‌دارد: یکی مرد شجاع‌که به شمشیر [۱۲ ب] وخنجر درمهلکه‌ها اقدام نماید و در معرکه‌ها ابواب مردی ومردانگی برروی عرض وناموس خود نگشاید‌که هرآینه این‌چنین‌مرد شجاع هرجاکه رود وبه هرشهرکه واقع شود ضایع نماند زیراکه مردم را به مردم شجاع غایت میل وکمال احتیاج است ، دویم مرد دانای عالم وشخص فاضل مکرم که هرکجاکه رود قدر وقیمتش دانندوچون مردم را به علم او حاجت است هرآینه

۱ــ ع : « اولی الناس بالفضل أعودهم بفضله » ص ۱۷ .

اورا معظم ومکرم می‌گردانند ، سیوم مرد شیرین زبان روشن بیان‌که مردم از شیرین زبانی وگرم بیانی ونرمی کلام وگرمی‌هنگامهٔ او محظوظ وخوشحال‌باشند‌که هر آینه او نیز درغربت[1] کمال رعایت و غایت دولت می‌یابد چنانکه واقع است ، پس اگر الله تعالی در وقت قسمت حالات وتقسیم کمالات شجاعت دل وجرأت قلب و خاطر به شما نداده باشد وارزانی نداشته بود پس هر آینه می‌باید‌که درس بخوانید و علم ورزید وخواندن‌کتابها به درس‌ازشما فوت‌نشود زیرا که درس‌خواندن‌ادب آموختن وعلم اندوختن است‌که‌کسانی‌که پیش‌ازشما بوده‌اند و رفته وگذاشته‌اند ازبرای شما نوشته و قیدکرده‌اند و برشما آسان ساخته ، به خواندن آن کتب عقـل شما [2] زیاده می‌شود پس البته بخوانید وبه خواندن‌کتب خود را عزیز وبلند قدر گردانید .

بگردان حلم را یعنی بردباری[3] وفرو خوردن خشم را سلاح سفیه یعنی‌آلت جنگ آدمی‌که بی‌عقل وبی‌خرد است یعنی اگر نادان بی‌خردی با تو جنگ آزماید و دشنام داده سفاهت نماید تو با او جنگ مکن وحلم وبردباری را سلاح جنگ و آلت کارزار او گردان .

تمام شد ترجمهٔ جاویدان خرد که عبارت از وصایای هوشنگ پادشاه عجم است

* * *

و ابوعثمان جاحظ‌که جامع جاویدان‌خرد بوده است‌گفته است‌که حسن‌بن سهل‌که وزیر مأمون خلیفه و برادر ذوالریاستین است‌که ـ نام او فضل بن سهل بوده ، اول او وزیر مأمون بوده است وچون‌اورا مأمون دو ریاست داده بوده‌است: یکی امارت و دوم وزارت ، لقب او ذوالریاستین کرده بود یعنی‌صاحب دو سرداری

۱ــ متن : عزت .

۲ــ متن : بالای شما افزوده : عزیز .

۳ــ متن : برده باری .

امارت و وزارت ـ ومأمون بعدازفوت فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیرمأمون بوده ، حسن بن سهل را وزیر نموده بود . این حسن بن سهل است که ترجمهٔ بعضی از جاویدان خرد به زبان عربی کرده بوده است و این حسن بن سهل بعداز آن که چند ورق از جاودان خرد را از زبان فارسی به زبان عربی ترجمه کرده است گفته است که این است آنچه میسرشد ما را ترجمه کردن آن ازاوراقی که اخذ کرده بودیم ازکتاب جاویدان [۱۳ آ]خرد[1] با آنکه از درجهٔ نقل انداختیم بسیاری از آن اوراق راکه اخذ کرده بودیم و ترجمهٔ آن نکردیم زیراکه آخرسخن ازاول آن منقطع بود به این سبب که ذوبان همت نورزیدکه اوراق کتاب جاویدان خرد را پی درپی و به ترتیب همان نظم و تألیف که بود به ما دهد ، آنچه به ما داده بود بی‌ترتیب بود واول و آخر سخن ازیکدیگر بریده و منقطع می‌نمود فلهذا ما نیز ترك ترجمه کردن باقی و تتمهٔ اوراق آن نمودیم چه ما را طمع درترجمه کردن تمام آن اوراق نبود واینقدرکه ترجمه کردیم نمونه‌ایست ازطرزسخنان آن کتاب و برای موعظه قبول کردن مردمان و نصیحت شنیدن ایشان همین قدرکه نقل کردیم بس است چه آن کسی که به اندکی از سخنان معقول وعظ نگیرد و نصیحت نپذیرد از بسیاری هم وعظ نخواهد گرفت و بسیاری سخنان وعظ آمیز نصیحت انگیز نفع او نخواهدکرد و فایده به وی نخواهد داد و اگرکسی خواهدکه ازین سخنان سودمند نفعی وفایده‌یی برد همین قدرکه ما آورده‌ایم اورا بس است واین مقدار اوراکفایت می‌کند وبسنده است وحاجت به زیاده ازین ندارد وحمد وشکر مر خدای را آنچنان حمد و شکری که لایق و سزاوار الله تعالی است و درود و صلوات برمحمد مصطفی که بنده و فرستادهٔ اوست وبعد ازو درود و صلوات برآل او واهل بیت وخویشان نزدیکتر اوکه پاك وپاکیزه‌اند ازبدیهای دنیا، تمام والسلام .

این بود آخر ترجمه‌یی که حسن بن سهل کرده بود چند ورق جاویدان خرد را ، وبعداز آن سخن برسر این می‌رود که بگویدکه کتاب جاویدان خرد به چه کیف

۱ــ ع : جاویذان خرد ص ۱۸ .

و به چه طریق به دست مأمون خلیفه آمد <و> به وزیر او حسن بن سهل رسید و چگونه حسن بن سهل آن را ترجمه نمود ؟

پس می‌گوید[۱] که ابوعثمان جاحظ خبراین کتاب را که چگونه باز به مأمون رسیده است درکتابی ازکتابهای تصنیف او که مسمی به «استطالة الفهم» است چنین نقل نموده‌است که : حکایت کردبامن واقدی ـ که یکی‌ازبزرگان علمای حدیث وخبر و تاریخ ومغازی است ـ که فضل بن سهل وزیر مأمون که برادربزرگ حسن‌بن سهل بود به من چنین گفت که چون مأمون را به خراسان بجهت خلافت وپادشاهی طلبیدند ، تحفه‌ها وپیش‌کشهای ملوك وپادشاهان اطراف در هرطرف که‌بودند نزد ما آمد وحاکم کابل که درآن وقت ملکی ازملوك برسرخود بود پیرمردی را فرستاد نزد ما ، نام او ذوبان (بضم ذال نقطه‌دار و واو وبای نقطه‌دار از زیر والف ونون .) ، درباب‌آن پیرمرد نوشته‌بودکه من‌آن چنان تحفه وهدیهٔ نادره‌یی‌بجهت شمافرستاده‌ام [۱۳ ب] که در روی زمین ازآن تحفه روشنتر وبلندتر وبزرگتر و بالاتر و پرفخرتر تحفه <یی> دیگر نیست و چون مأمون‌کتابت اورا خواند تعجب بسیار نمودکه آیا چگونه تحفه [یی] خواهد بودکه در دنیا مثل آن نباشد ؟ وحال آنکه همراه این پیرمرد چیزی نمی‌بینم ! پس به فضل بن سهل گفت‌که از این مرد پیر بپرس‌که چه هدیه همراه آورده‌ای ؟ ـ فضل گفت‌که پرسیدم ازآن مردکه چه تحفه آورده‌ای ؟ ـ گفت بغیراز علمی[۲] که دارم تحفه‌یی دیگر ندارم[۳].

فضل گفت‌که پرسیدم‌که علم تو چیست؟ گفت : تدبیر و رای و راهنمونی .

۱ـ درمتن‌پس‌از « می‌گوید » باخط‌نستعلیق‌که مشخص‌است خط‌کاتب نیست افزوده‌اند:
« حکایت‌کیفیت رسیدن‌کتاب جاویدان خرد به مأمون »
ضمناً متن عربی « تمام السلام » تا « پس می‌گوید » را ندارد وچنین آغاز می‌شود :
« حکی ابوعثمان الجاحظ ... » ص ۱۹ .

۲ـ متن : عملی . ع : « ما معی شی أکثر علمی » ص ۱۹ .

۳ـ از سطر ۸ ص ۱۷ الحکمة الخالده تا سطر ۹ صفحهٔ ۲۱ در این ترجمه نوشته نشده است .

فضل گفت‌که بعد از روزی مأمون به من گفت‌که میدانی که کدام کتاب از کتابهای عرب معتبرتر و بهتر است ؟ ـ گفت‌که من شروع کردم و کتابهای مغازی را (یعنی کتابهایی را که درباب غزاهای پیغمبرنوشته‌اند صلی الله علیه وسلم) وجنگهای خلفا که با دشمنان دین کرده‌اند ، شمردم وکتابهای تاریخ را نیز برشمردم تا به تفسیر قرآن رسیدم ، چون نام تفسیر قرآن بردم ، مأمون گفت‌که‌قرآن کلام الله‌تعالی وسخن آن حضرت است لاجرم هیچ چیز به آن شبیه نیست، بعدازآن گفت‌که کدام کتاب ازکتابهای عجم بهتر ومعتبرتر است ؟ ـ گفت : بسیاری از آنها را نام بردم و بعداز همه گفتم‌که جاویدان خرد ، بعداز آن مأمون فهرست‌کتب خود را طلبید و بالا وپایان[1] را دید ونام جاویدان خرد را درآن فهرست نیافت بعدازآن گفت‌که نام جاویدان خرد ازین‌فهرست < افتاده است > ، گفتم‌که این‌جاویدان‌خرد همان‌کتاب است‌که ذوبان دارد ومن بعضی از آن را کتابت‌کرده‌ام ونوشته‌ام ، گفت‌که همین ساعت آن را بیارکه ببینم ، من‌کس فرستادم تا آن را بیارد واو به نماز برخاست و چون‌کتاب را آوردند من آن‌کتاب را نزد او بردم و اوکه دیدکه من‌می‌آیم وکتاب را همراه دارم روی از قبله گردانیده‌کتاب را ازمن گرفت و شروع در خواندن آن کتاب‌کرد وهرگاه‌که ازفصلی و ورقی‌ازآن‌کتاب‌فارغ‌می‌شد می‌گفت : لااله‌الاالله ، وچون دیدن ومطالعه‌کردن آن‌کتاب به طول‌کشید ، گفتم ، یا امیرالمؤمنین‌نمازفوت می‌شود واین‌کتاب فوت ندارد ، گفت‌که راست‌گفتی‌اما می‌ترسم‌که درنمازسهوکنم ازبس‌که دل من درفکر این‌کتابست و مشغول و مشعوف به آنست ، بعداز آن نماز گزارد وباز شروع درخواندن ومطالعه نمودن آن‌کتاب‌کرد، آنگاه‌گفت‌که تتمۀ این کتاب کجاست ؟ ـ گفتم : ذوبان به من نداده است . گفت : اگر این نبودی‌که عهد ریسمانی است یك طرف آن بدست خدای تعالی ویك طرف آن به دست من ، این کتاب را ازو می‌گرفتم ، بعد ازآن‌گفت بخدا که حکمت این‌است [۱۴ آ] نه‌آنچه ما درآنیم ازنرمی زبانهای ما وگردانیدن آن در پری و تهیگاه دهانهای ما یعنی آن

۱ـ ظ : پایین .

سخنان سهل است که از زبانهای ما دردهانهای خالی ما می آید ومی رود که بکار نمی آید تابدان عمل نماییم یا ننماییم.

< احمد >[1] بن محمد بن مسکویه می گوید: این سخنان که تا اینجا ذکر کرده شد آخر کتاب هوشنگ است و خبر این کتاب با ذوبان بود چنانکه همین لحظه در در آخـر آنچه مسطور شد گذشت وشنیدی غلبهٔ شوق و وفور شعف مأمون را ـ که أفضل واعلم خلفای بنی‌عباس بود ـ به این کتاب وشنیدی نیز ضنت و بخل مردم را به معانی این کتاب چنانکه ذوبان که فرستادهٔ ملك کابل بود به مثل مـأمون خلیفه که که پادشاه روی زمین بود این کتاب را نداد وضنت کرده بخیلی نمود وحاکم کابل که ذوبان را فرستاده بود وگفته که بهترین تحفه‌ها را فرستاده‌ام فی‌الحقیقة رأیش[2] ایـن کتاب ومعانی این کتاب بود که با ذوبان فرستاده بود و خواهی شنید آنچه ما اضافه کرده‌ایم به این کتاب آن سخنی چند را که مخفی نیست زیادتی حسن ولطافت این سخنان بر آن کتاب، چه این سخنان از طبیعتهای راست درست حکمای محقق دانا واز نتایج فکرهای صواب محققین‌حکما است واتفاق‌کردن‌ایشان‌بایکدیگردرحقیقت این سخنان با وجود دور بودن شهرها ومکانهای ایشان از همدیگر دلیلی است روشن برنفاست وحقیقت این سخنان صدق توأمان. ومن ابتدا می کنم به سخنی و افتتاح می کنم به کلامی که در آن سخن اول بار مقصود ومدعای حکما وحرف و غرضهای ایشان را از گفتن و نوشتن این سخنان در حیز بیان آورم تا تو ای مخـاطب آن را پیشوای طبیعت خود سازی و به عقل و دانش راهنما و طبیعت رسای خود به همـان راه روی تـا تـرا به مقصد و مقصود خـود برسانـد و از طریقـهٔ ایشان بـرنگردی و برنگرداند تاگمراه نشوی ودربیابان بی‌پایانی که آخر نداشته باشد نیفتی وسرگردان نگردی زیرا که هرگـاه که راه میـانه باشد نه دور دور و نه نزدیك نزدیك، هرآینه از آن راه به غـرض اصلی و مقصد حقیقی خود رسیدن نزدیـك و ممکن است اما

۱ـ متن ترجمه باخط نستعلیق افزوده: «بعداز آن».

۲ـ متن: دادش.

هرگاه‌که راه دور دور باشد و مقصد ناپدید و ناپیدا ...[1]، هرآینه من از آن خدایی‌که کلیدهای جمیع نیکوییها در دست آن حضرت است عصمت و توفیق مسألت می‌نمایم (یعنی نگاه داشتن از غلط در نقل‌کردن سخنان بزرگان و توفیق درهمه باب) وخدایتعالی‌بس‌است وبسنده‌است ما را [۱۴ب] درعنایت‌کردن عصمت وتوفیق به ما، وآن حضرت نیکو وکیلی است ما را، چه هرشخص‌که تفویض‌تمام امور خود به آن حضرت‌کند هرآینه الله تعالی مقاصد ومطالب آن شخص‌را بهتراز او وبهتر ازهمه‌کس تمام گرداند وبه انجام وانصرام رساند.

پس می‌گوییم: که شك نیست‌که هرآدمی‌که هست البته خود را دوست می‌دارد وهرکه شخصی‌را یاچیزی را دوست می‌دارد هرآینه‌این‌را میل‌دارد و دوست می‌داردکه با او نیکی‌وخوبی کندپس کاشکی‌من‌می‌دانستم که‌کسی که خودرا نمی‌داند این را نیز ونفس خود را نمی‌شناسد چگونه بانفس خود احسان ونیکویی می‌کند؟ وکسی‌که راه <و> طریق نیکویی را نمی‌داندکه چون‌است‌وچگونه است؛ پس چگونه درآن راه می‌رود؟ ومن شنیده بودم‌که وزیری ازوزرای زمان‌ما برای خود راتبه‌یی ازخوردنی و وظیفه‌یی ازآشامیدنی تعیین‌کرده بود وبا آشپز وشرابدار خود درآن باب مقرر نموده بوده است‌که هرگز خلاف آن راتبه نکنند و هرروز مجالس خود را به گل ولاله و ریاحین ومیوه‌یی‌که درآن وقت وحین می‌بوده است آراسته می‌نموده است ودرآن روزکه مرا به مهمانی طلبیده بود، دعوت نموده ازسازنده‌ها و خواننده‌ها وگوینده‌های خودکسانی راکه با آنها خوش داشت و اورا به عیش و طرب وشوق وعجب درمی‌آوردند[2] حاضر ساخته بود، بعد از آن در میان سخنانی که می‌گفت این را گفت‌که اگرزنده بمانم بانفس‌خود نیکویی‌واحسان خواهم‌کرد، پس فکرکردم در سخن اوکه می‌گفت و در افعال و کارهای او که می‌کرد، دیدم و

۱ــ بنظر می‌رسد جمله ناقص است وافتادگی دارد.

۲ــ متن: «وبعیش وطرب وشوق وعجب اورا درمی‌آورند». ع: «من أغانیه ما کان یعجبه ویطرب له» ص ۲۳.

دانستم که او نمی‌داند که با نفس خود چگونه احسان باید کرد ؟ و فرق نمی کند میان نیکویی کردن به تن و بدن خود به این طریق که آرزوهای نفس‌وشهوتهای بدن را به او رساند ومیان نیکویی کردن‌بانفس‌ناطقهٔ خود به‌این‌که معرفت حقایق‌الهی‌وشناختن دقایق‌کونی والهی وفهمیدن اصناف اورا بفهماند وبه تقرب به خدا ونزدیك شدن به الله تعالی اورا مایل گرداند وبه این قربتها وگزاردن‌اقسام طاعات وعبادات وحقایق ومعرفتها اورا حریص ومشغول گرداند ، تا آنکه آخرکار و عاقبت احوال آن وزیر به این انجامید که وزرای دیگر که امثال واقران او بودند برو رشك بردند وبر وی حسد نمودند واز وزارتش انداختند و اورا از آن منصب و دولت معزول و محروم ساختند و دولتش را به نکبت و نعمتش را به محنت مبدل کردند و دشمنان اورا به وی خوشحال گردانیدند و بعداز آن به مرضها و بیماری‌هایی افتاد که آن مرضها و بیماریها را نیاورده [۱۵ آ] بود بر سر او بغیراز مبالغه‌کردن وفراخ روی نمودن در طعام خوردن و شراب و قادر بودن برتمتع از لذتها و نعمتها یافتن و در آن باب افراط نمودن .

و بعداز آن نیزمی‌گوییم : اگر شناختن نفس امر سهلی وچیز آسانی می‌بود هرآینه حکمای دانا این همه تعب ومحنت درشناخت آن نمی‌کشیدند ونادانان[۱] دنیا این همه ازنادانی زیان نمی‌داشتند ودر درد نایافت‌آن این‌همه تشنیع نمی‌کشیدند ، و هرآینه در وحی قدیم یعنی کتابهایی که الله تعالی در ایام سابق برپیغمبران گذشته مثل آدم وشیث وادریس ونوح وابراهیم وموسی و داود وسلیمان وعیسی فرستاده است این سخن را به ایشان خطاب نمی‌کرد ونمی‌فرمود که : « ای آدم بشناس ذات خود را » یعنی نفس خود را وفی‌الحقیقة خود را زیرا که نفس آدمی و ذات آدمی همان عین آدمی است وحق سبحانه وتعالی دراین باب به این مضمون درقرآن یاد فرموده است که « ای نفس آرام گرفته ازهمه چیز وهمه‌کس باز گرد به سوی خدای خود درحالتی که راضی وخرسند باشی ازخدای خود و راضی ساخته شده وخرسند

۱ــ متن : نادان ، عربی : « ولا تبرمت بها الجهال » .

گردانیده نیز شده باشی‌ازجانب خدای خود ... » تا آخر آیه ، و آن این است که : « درآی درمیان بندگان مخلص‌من‌ودرآی دربهشت من » ، و روایت کرده شده است ما را درخبرصریح وحدیث صحیح که : « هرکه شناخت‌نفس‌خود را هرآینه شناخت خدای خود را .» ودرحدیث دیگر آمده است که « هرکه شناخت خدای‌خود را هرگز بدبخت و شقی نمی‌شود . » ، و حضرت مسیح بن مریم علیه‌السلام گفته است که : « به چه چیز نفع رسانیده باشد مرد به نفس‌خود که فروخته‌باشد نفس‌خود را به تمام آنچه در دنیاست و بعداز آن گذاشته باشد دنیا را که نفس خود را فروخته بود به میراث ازبرای غیرخود از دیگر مردم وخود را هلاك کرده باشد و کند واما خوشا آن مردی را که خلاص‌گردانیده باشد خود را و گزیده بود نفس خود را برجمیع آنچه در دنیاست . » ، ودر وحی قدیم آمده است که : « هرکه نشناخت نفس‌خود را مادام که در جسد اوست پس اورا راهی نیست به شناخت نفس خود بعد از جدا شدن نفس ازبدن او . » . وهمچنین حضرت مسیح علیه‌السلام گفته است که : « هرکه فکر نکند در هرچیز ، هرآینه پنهان ماند برو هرچیز » . « هرکه بشناخت معدن شر را قادر نیست برنجات یافتن از آن . » . و بدان بدرستی که آسمانهای مختلف حال مختلف حرکت به حرکتهای مختلف می‌گردند بواسطهٔ سببها و علتهایی که مشهور ومعروف‌اند نزد علمایی که درعلم هیأت وعلم هندسه استاد ومحکم دانش‌اند ، واز جهت حرکتهای مختلف افلاك ، جنگ و نزاع و ضدیت و دشمنی درین عالم ما در روی [۱۵ ب] زمین واقع می‌شود ، اما عالم افلاك وعالم بالا را هیچ‌نزاع ودشمنی درمیان ساکنانش واقع نیست ونمی‌شود وبه هیچ وجه من الوجوه بجزم و تحقیق ، کون وفساد درعالم نشو ونما ـ که زمین است و آب و هوا ـ واقع می‌شود و اما در عالم بالا یعنی افلاك وآسمانها اصلاکون و فساد نیست چه‌کون بمعنی موجود شدن صورتی و امری است که موجود نبوده باشد وموجود شود مانند تولید حیوانات و نباتات و معادن و غیرها درین عالم ، و فساد مردن حیوانات مثلا ، و برطرف شدن معادن مثلا ، و خراب شدن نباتات است مثلا و امثال اینها .

پس چون این امور که گفتیم مقرر و معین شد هر آینه بدان که بادهای آفتها و زیانها پیش ما یعنی درین عالم بجهت هلاك و برطرف شدن موجودات که دراین عالم است می‌وزد واز دنبال آن بادها زلزله‌ها و زمین‌جنبش‌ها و آوازهای مهیب ترساننده مانند رعدهای پرصدا حادث می گردد واصولا راهی وگریزگاهی نیست ما را ازاجتناب از آن آفتها ونگاه داشتن خود را از آن بلاها ، الا به گریختن از آن آفتها به جایی که مکروهات آن آفتها ومحنتهای آن به ما نرسد .

وبزرگترین نظرها وفکرتها وبهترین فهمیدنها ، تمییز کردن امر باقی است که فنا و زوال ندارد مثل حضرت الله تعالی از امر فانی ، مثل آدمیان وحیوانات که همه درمعرض زوال وفنااند واشیای این‌عالم کون وفساد بهترین کاری که کنند ونیکوترین هنری که ورزند ونافع‌ترین کسبی که اندوخته باشند انداختن وطرح کردن مؤونتها و محنتها ومشقتهاست ازگردن خود .

عنایت داشتن به نفس ونیکویی خواستن از برای او ، نظرکردن نفس است به خودوفکرکردن‌اوست به احوال واوضاع خود که چگونه می‌باید که باشد وبه چه کیفیت درمیان مردم باید که سلوك کند ؟

باز داشتن نفس خود را ازچیزهای بد ، علاج نفس است[۱].

عاشق بودن نفس باخود مرض وبیماری نفس است .

نفس غریزی[۲] یعنی نفس نیکو وطبیعت اصیل آنست که نکبتها ومحنتهایی که اورا پیش آید اورا تفاوت نکند یعنی در وی اثر به زیادتی‌وکمی‌حوصله ننماید .

نفس‌کریم نهاد آنست که گران نباشد بر وی مؤونتها یعنی گرانیها و بارهای خلق مثل خرج مردم‌کردن ومعاش جمعی‌را به خودگرفتن‌ومشقتها ومحنتها وگرانیها ازخلق دیدن وکشیدن و اظهار الم ننمودن بلکه در واقع تفاوت او ناکردن وبر وی سنگینی ننمودن .

تصدیق مکن سخنی را که دلیل قاطع برآن نباشد .

۱- ع : « ردع النفس للنفس هو العلاج للنفس » ص ۲۴ .

۲- متن : عزیزی . ع : « النفس‌الغریزة هی التی لا توثر فیها النکبات » ص ۲۴ .

دروغ رسوا [۱۶ آ] کننده است صاحب خود را و دروغگو ، دایم گواه او سوگند اوست یعنی دایم برسخن خود باید که سوگند خورد تامردم باور کنند وحال آنکه باور نکنند .

زبان[1] علم راستی است یعنی علما می‌باید که راستگو باشند .

هر کس که از خدای تعالی چیزی نمی‌فهمد روا نیست که موعظهٔ حکیمی را بشنود .

احمد بن محمد بن مسکویه می‌گوید که : پس اینهایی را یعنی سخنانی را را که تاحال ذکر کردیم مجملی چند است ازسخنان بزرگان که حکایت کردیم و نقل نمودیم پیش‌از آنکه تفصیل دهیم این سخنان را به ذکرجزئیاتشان واگرنه این بودی که ما ازبرای تو محکم ساخته و نیکو پرداخته‌ایم تمام اصول این‌سخنان را در کتاب دیگرما که موسوم[2] به «**تهذیب اخلاق**» است‌هرآینه‌واجب‌می‌ساختیم‌برخود، آوردن آن سخنان را برای تو ای مخاطب ما درین کتاب ، لیکن این کتابیست که غرض ما در آن آوردن‌جزئیات آداب‌است‌بنا برموعظهٔ حکمای هر امت و کیش، وپیروی کردیم درین کتاب صاحب کتاب جاویدان خرد را همچنانکه وعده کرده بودیم باتو در اول این کتاب وچون کتاب‌اول که ما درپیش‌خود نهاده از روی آن حکمتها بیان‌می کنیم کتاب فارسی است هرآینه برما فرض و واجب است که درین کتاب‌تا‌بعیت آن کتاب بجاآورده ابتدا به آداب فرس ومواعظ و نصایح فارسیان کنیم و بعداز آن آداب و قواعد مردم دیگر را از روم وهند و عرب درین کتاب بیاوریم .

پس‌از جملهٔ سخنان موعظه سان فارسیان یکی مواعظ آذرباد است .

۱ــ متن : بزبان . ع : « لسان العلم ، الصدق » ص ۲۴

< آداب فرس >

<مواعظ آذرباد> [1]

< آذرباد > که حکیم معتبری‌ازحکمای فارسیان است پسرخود را نصیحت کرده گفته است که :

ای پسر من ، میانه روی کن در مهمانی کردنها تا مهمان دار باشی یعنی مردم بجهت مهمان شدن نزد تو آیند و روند .

و دست برقناعت محکم زن ، تا فارغ دل باشی ازفکرکم و زیاد دنیا .

و دست برخرسندی و رضا به قضاها زن تا تارك دنیا باشی .

وجد وجهد بسیارکن درطلب مطلوبی که داری تا بیابی .

واز گناهان بپرهیز تا ایمن ازبلا وعذاب باشی .

ومیانه روی و راستی را بجد گیر تا امین باشی .

وادب واندام ؟ را ملتزم[2] باش تا دانا باشی.

وبرشکر الهی مداومت کن تامستوجب مزید نعمت و زیادتی عنایت گردی .

وتواضع را ملازمت کن تابرادرانت بسیار شوند .

و دل وجان خود را ازغل وغش صاف وپاك دار تا پاکیزه ونیکوکارگردی .

بجهت کسب مال دنیا چیزی را که بهتر و زیاده و نیکوتر از مال است از دست مگذار .

ازبرای‌حظوظ دنیای فانی‌طلب‌فوز به حظوظ آخرت‌باقی‌راترك مکن.[۱۶ب]

۱ـ ع : < آداب الفرس > ص ۲۵ . متن فارسی سر فصل چنین‌است : « .. ازجملهٔ سخنان موعظه سان فارسیان یکی مواعظ آذرباد است‌که حکیم معتبری ... » .

۲ـ متن : تلزم باش . ع : « حالف الادب ، تکن عالماً » ص ۲۶ .

می‌باید که محبوب‌ترین و دوست داشته‌ترین چیزهای دنیا و عزیزترین جمله اشیا برتو علم وفضیلت باشد .

خوب گوش ده به علما و نغز سخنان از ایشان فرا گیر و یادکن[1]، صاحبان قدرت را نیکو طاعت گزار .

با دوستان آنچنان اختلاط و آشنایی کن که به آن احتیاج به رجوع کردن به حاکمان نداشته باشی .

عادت ده نفس‌خود را به تواضع کردن به مردم که تواضع ترا پست نمی‌کند واز تو چیزی کم نمی‌سازد بلکه تواضع ترا درمیان مردم بلند می‌گرداند و قدر ترا زیاد می‌کند .

یقین را کار مفرما درامورى که شك درآنها عارض نمی‌شود .

می‌باید که یادکردن معاد یعنی روز حشر ونشروقیامت وترس‌ازعذاب وعقاب آخرت از تو در دل تو باشد یعنی همیشه می‌باید که فکرآخرت و عذاب آن در دل تو باشد .

تکیه برشفیعان مکن وامید به زنان مدار واعتماد برایشان مکن .

غم نیامده مخور و هرچه گذشته بـرتو از گفتنی وکردنی بیـاد خود میار و نام آن مبر .

محنت مکش درابتدا کردن به سخن درمجلسها پیشتر ازهمه‌کس .

به مردم زوردار زر به قرض مده که وقتی که خواهی که از وی باز پس‌گیری بسی محنت وتعب خواهی‌کشید .

نزاع مکن باهمسران وبرابران خود درتکیه‌گاه ونشستن‌درمجالس به مراتب عز وجاه .

خبرمده حسود را برمال‌داری وتوانگری خود[2]. باهیچکس دعوی بزرگی و برتری مکن .

۱ــ ع : « أنعم الوعی عن العلماء » ص ۲۶ .

۲ــ ع : « لاتطلع الحسود علی جدتك » ص ۲۷ .

درعالم کون وفساد به‌هیچ چیز اعتماد مکن اصلا و امیدوار بقای آن مباش مطلقا.

با کسی که حریص و بی‌شرم و بی‌تفاوت باشد طعام مخور.

بامردم کم هوش بدخاق که مست نعمت ودولت خود شده باشند اختلاط مکن.

بامرد فاضل‌ودانای‌سخن‌گزار[1]، جنگ و نزاع مکن که زودمغلوب‌اومی‌شوی.

بامرد فاسق گناهکار همراهی مکن.

مرد آزادهٔ بی‌غرض بی‌طمع دانا را ایلچی وفرستادهٔ خودگردان، مرد آزادهٔ کریم الأصل کریم را یارومصاحب و دوست وآشنای خودساز تاهرگز ترا فرونگذارد وبا تو خیانت نکند[2].

غل وغش وخیانت وتزویر را درهیچیك از امور خود راه مده.

دور باش ازشخ سری وبی‌پروایی بامردم وبپرهیز از زبونی‌وجزع کردن پیش خلق، زیراکه مرد دانای فاضل را دولت ونعمت، شخ سر وبی‌حیا نمی‌کند ونکبت وتنگدستی زبون وعاجز نمی‌گرداند.

هرگاه که امر منکری یعنی‌امری که‌پسندیده نباشد وانکار آن باید کرد ومخالف فرمودهٔ الله تعالی‌است واز مردم صادرشدن آن عجیب وغریب بود هرآینه از وقوع آن امر باخدای تعالی بدگمان نشوید ودر قدرت وکمال الهی شك میاورید وازفعل خیر وکار نیکی که پیش‌از آن کرده باشید پشیمان [۱۷ آ] نشوید.

برفوت آنچه از تو رفته وفوت شده است ازمال و توانگری تأسف نخوری زیراکه مال مانند وشبیه است به مرغ پرنده‌یی که نقل می‌کند هرروز ومی‌رود هردم ازبلندیی به بلندیی واز جایی به جایی و دریك مکان نمی‌ایستد، پس باید دانست که مال نزد آمدنش زود آی است ونزد رفتنش زود رو است.

با مرد معجب یعنی خودپسندکفور یعنی‌کافر نعمت که مردم را در هرصفت عیب‌کند انس مورز ومصاحبت منما واختلاط مکن زیرا که تو ازچنین مردی همیشه

۱ـ متن: سخن‌گذار. ع: «لا تنازع الاریب المفوه» ص ۲۷.

۲ـ ترجمهٔ «استعمل الرجال العفیف بواباً» ازاول جمله ساقط شده است. ص ۲۷.

نقصان عرض داری و به‌کمی ناموس گرفتاری و بعداز آن‌که این محنت ازو خواهی گماشت این هم هست که همیشه بر در خانهٔ خود دل برشفیعان ازگفتار وکردار او خواهی داشت و آن چنان شفیعان‌که گران خواهد بود برتو ردکردن شفاعت ایشان و دشوار خواهد بود مخالفت ایشان در آنچه می‌آیند ودرطلب آنچه‌ازتو می‌نمایند[1].

بپرهیز ازسوگند خوردن اگر راستگوی باشی و اگر دروغگوی باشی بطریق اولی‌اجتناب از آن نما.

بابرادران و دوستان خود در سخن گفتن نزاع مفرما و جدال منما و اگرچه زبان‌آور جلد وجدل‌کن نغز باشی.

اگرچه بسیار ماهر و استاد در علم شناوری و آب تازی باشی‌که هرآینه بی‌ضرورتی‌شنا مکن[2] وبه موج دریای وادی که‌بغایت تندوتیز باشد درشنادلیری منما.

درعلم افسون مار وعقرب اگرچه حاذق واستاد باشی هرآینه به گرفتن مارها جرأت منما که بسی خطرها دارد[3].

ازمال خود به زیاده‌کردنش خیز وغمخواریش بسیارکن و مبالغه در محاسبهٔ آن نما تا برتوصادق نیایدآن مثل‌که درزبانهاست: «وقتی‌که مال داشتم عقل‌نداشتم پس‌از آن چه سود وقتی‌که عقل داشتم» ودر شعر فارسی آمده است‌که:

چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود

براجتهاد در ذخیره‌کردن حسنات مداومت‌کن ومواظبت نما یعنی دایم دربی

۱ــ متن: می‌نماید. ع: «لا توأنسن المعجب الکفور الذی یعیب الناس، فانك منه بعرض غرم مجحف ثم لا تعدم علی بابك شفعاء ممن یثقل علیك رده و یصعب مخالفته فیما یسألك» ص ۲۷.

۲ــ باتوجه به عربی «ولا تسرعن الی تیار الوادی» شاید «شتاب مکن» صحیح باشد ص ۲۷.

۳ــ یك جملهٔ عربی: «اذا شرعت فی خیر فلا تشك فی ثوابه واذا حرکت فی‌شرفکن متوقعاً لعقابه» ص ۲۷ ترجمه نشده است ودر مورد این جمله مصحح الحکمة الخالدة درحاشیه می‌نویسد: ازنسخه‌های ص و ط ساقط است.

نیکویی کردن باش تاوقت حاجت به آن حسرت وندامت از ناکردن آن نکشی .

وبازی ندهد وفریب نفرمایدت شیطان مستکبر متکبر به غرور وفریب دادنی که خوی اوست تابرتو مستولی وحاکم نشود زیرا که همچنانکه مردان دامی می نهند یا تله‌یی می‌گذارند و روی آن را به خاك می‌انبارند ویك دانه یا بیشتر ازگندم یا جو یا مثل آن آشکارا نگه می‌دارند[1] ازبرای آنکه تا حیله کنند و جانور را بازی دهند که به دام وتله افتد وگرفتار شود وهمچنین شیطان‌اقسام بلاها ومهلکه ها را ازبرای مردم زیب و زینت می‌دهد تا راه یابد برگرفتاری ایشان به تلهٔ مذلت یا انداختن ایشان به دام شقاوت .

اجتناب کن ازبسیارکشتن جانوران تا می‌توانی [۱۷ ب] وسعی کن دراعتدال ومیانه روی درآن ، زیرا که عتاب برآن درآخرت‌بسیاراست وسخت و دشواراست و بپرهیز از بدعاقبتی آن نیز[2] در اینجا <یعنی> از بدی پیش آمدن آن در دنیا زیراکه هرمکانی که قتل‌وخونریزی درآن کمتراست، شمارهٔ مردم درآن[3] بیشتراست وشر وبدی درآن مکان بسیار ظاهر نیست بلکه سلامتی آن مردم ازبلا ومحنت ظاهر است وتسلط آفتها وبلاها درآن مکان از دیگر مکانها ضعیف‌تر وکمتر است وخرابی کردن شیطانها وسحرکاران کمتر وسست‌تر است .

اندازه‌گیرید جمیع اشیاء را برمناسبت عقل و موافقت جان ، نه براندازهٔ متابعت هوا وشیطان یاهوس نفس وشکم وفرج مانند هرحیوان .

مجتهد آن‌کس است که پیشی گزیند ازبرای فارغ شدن از کاری که در صدد کردن آن است وفارغ بودن و خلاص‌شدن‌ازکردن‌آن را وجههٔ همت نماید پیشتراز آنکه به او شتاب کنند که بکن ونتواندکرد ومحنت وشرمساری کند وبلکه می‌باید که هرلحظه و هرساعت که درکار تأمل وتخیل نماید به فارغ بال وخوشحال ازکردن‌آن

۱ــ متن : اشکال آنکه می‌دارند . ع : « ویظهرون حبه » ص ۲۸ .

۲ــ متن : نیزو .

۳ــ متن : شمارهٔ مردم عد ران . ع : «یکون عدد الناس فیه اکثر » .

کار گرایدبه حیثیتی که اگر فرضاً اجل او مفجأة آید و به ناگاه اورا در رباید اورا احتیاج آن نباشدکه استعداد وتهیه‌یی برای آن مهم و آن کار نماید بلکه پیش‌از آن همه را کرده باشد وآماده نموده بود .

سهل دان دنیا را درجنت آخرت ومعاد وخوار شمار بلکه این روزگار را در برابر پیش آمدن آن‌روزگار هیچ انگار و فرو بر بعمق این‌کار نظر وفکر خود را و گرامی‌دارفکرمعاد نیك وبد را[1] .

وبر تمامتر از یقین باش به اینکه خدای ما حاکم عادل است وبراینکه شیطان نادان و جاهل است ، چه شیطان دانا نیست به حاضر شدن اجل وقتی[2] که نزدیك می‌شود ، وبه تمامی مدت وقتی که تمام می‌گردد .

۱ــ ع : « وأنعم النظر والتفکر لمعادك » ص ۲۸ و حاشیه بجای « والتفکر» از نسخهٔ ص نقل کرده است : « والتکرمه » .

۲ــ متن : و وقتی . ع : « وکن علی ثقة ویقین‌من‌أن ربنا قاهرحاکم عادل وأن الشیطان جاهل لیس بتام القدرة ، وانه غیر عالم بحضور اذ اقترب . » و در حاشیه ص۲۸ ازنسخهٔ « ف » نقل می‌کند : « وکن علم اتم ثقة » .

<سخنان بزرگمهر>

این سخنی چند است که برگزیده واختیار نموده‌ایم از آداب بوذرجمهر[1]:

بوذرجمهر حکیم گفته است که دیدم دنیا را صاحب تصرف و زوال یعنی دیدمش که آناً فآناً می‌گذرد ومی‌رود، زود صرف می‌شود و برطرف می‌شود و دایم پایدار نمی‌ماند ؛ و دیدم اهل دنیا ومردمان آن را که همه درگرو مصیبتها وماتمهای کسانی‌اند وچیزی چند که یاتلف شده‌اند یامیشوند ؛ و متاع دنیا را بسی کم و اندك دیدم وفنای اورا عظیم بسیار و بی‌شمار یافتم چه تمتع یافتن از لذتها و ذوقهای دنیا را درمدت اندك یافتم ؛ و دیدم که زندگانی دنیا ناقص‌است وپرسیدن‌از آن درآخرت موجب ترسیدن است ؛ و دیدم این راکه اگر دنیا گشاده شود بتمامها از برای یك مرد بحدی که اگر ازخوشحالیهای دنیا و نعمتهای آن مع ما فیها و آنچه دلها به آن میل می‌کنند [۱۸آ] ومی‌خواهند از هرمطلوبی که در دنیا هست که محال می‌دانند که به او برسند فرضاً همه به او داده شود و هرآرزویی که می‌کرد ومی‌خواست همه را بیابد ـ باآنکه محال است ـ وبعدازآن جمیع آفتها وترسیدنیها ازوی دفع کرده شود بالفرض ، وازجمیع مکروهات وبدیها وایذاها وآزارها نگاه داشته شود مثلا و مال بسیار روزی او شود و زن وفرزندی که موجب روشنایی‌چشم‌اوباشد نصیب اوگردد و دوست داشتن مردم اورا وبزرگی او از جانب پادشاه نیز بغایت و نهایت رسد و بعداز آن ازجمیع آنچه به او داده شده است تمتع‌گیرد ومحظوظ گردد واین تمتع و حظ او بطول مدت‌کشد و برجمیع اقران و نظیران خود زیادتی یابد وکند ، و

۱ـ ع : « ما اخترنه من آداب بزرجمهر . قال ... »

بردشمنان خود بلندی یابد و غالب گردد و خواص و عوام عالمیان بر وی رشك و حسد برند وازغایت ذوق وخوشحالی و بزرگی واعتبار وحصول مدعیات او ؛ و او بزرگ وگرامی وعزیز ومکرم ومعظم وچشم روشن و برمال[1] و خوشحال وپرذوق و فارغ بال ، سالهای سال بماندهر آینه دورترین‌مدت حیات و دیرترین زمان زندگانی او به این وضع واین حال نهایتش صد سال باشد از ابتدای جوانی و دریابندگی تا وقتی‌که تن وبدنش‌کوفته شود و حسن و جمال او از وی مفارقت‌کند وعزت او به خواری مبدل گردد وسلطنت وحکومت او برطرف شود وخود معلوم است‌که‌صد سال درجنب ملك بی‌زوال بردوام[2] و اتصال چه نماید و بعداز آن نهایت آنچه بعد ازو ازمال وحال ونشانیهای دولت واقبال بماند به سیصد سال نکشد تا جمیع آنچه او جمع‌کرده بوده است متفرق و پراکنده شود وکاری‌که‌کرده بود منتشر شود و بنایی‌که ساخته بود خراب شود تا نام او مجهول شود و یاد او فراموش گردد و نیکوییهای او پنهان <و> بزرگی او خرد وتنعم او وبال شود وکردهٔ او مضمحل گردد وحکومت وسلطنت اورا بعد ازو والیان‌اموری‌که پس‌ازوآمده بودند بمیراث برند و رزقها ومیراثهای او بعد ازو از اول به آخرمنتقل گردد .

پس چون دیدم‌که هرمجموع متفرق است و هرکسب شده برطرف شدنی است بغیر ازکار خیر‌که‌کنندهٔ او برطرف نمیشود وفاعل اوکهنه وفانی نمی‌گردد ، دیدم نزد این دانش‌که روبراه‌کنم رأی خود را وقول وفعل خود را به کار خیر‌که یا آن کار خیر باکسی باشد‌که من آن را پیش‌گیرم وکنم یا اعتقادی باشد‌که در دل بندم‌وگره‌زنم. پس‌بنابراین‌همیشه دوست داشتم‌عمل‌کردن‌را به چیزی‌که می‌توانستم ازخیر ونیکویی وپرهیز‌کردن‌را ازچیزی‌که قدرت‌بر آن داشتم ازشروبدی باتصدیق نمودن به وجود حضرت الله تعالی ، وایمان داشتن به روز محشرو برانگیختن‌خلایق [۱۸ ب] و اعاده‌کردن خلق یك بار دیگر در روز قیامت و ثواب دادن مطیع را و

۱ – ع : «وبقی مشرفا مکرما قریرالعین مسروراً مملی» ص ۲۹ .

۲ – متن : بود دام .

عذاب کردن عاصی را .

پس‌از آن جمله‌که امید داشتم بقای اورا و ماندن اورا در میان مردم مدتهای مدید بعداز خود ، حرفی چند بود که نوشته بودم درین کتاب برطریق سؤال وجواب، و آن اینست که :

اگر کسی گوید و پرسد که کیست ازمردمان که اولی است به اینکه صاحب سعادت باشد ؟ ـ گوییم درجواب که : آن کسی که گناهان اوکمتر باشد .

پس اگر گوید که کدام کس است که گناهان او کمتر است ؟ ـ گوییم : کسی که قایم‌تر باشد به امر خدای تعالی بردین حق او ، و دورتر باشد ازامر شیطان .

پس اگرگویند که : چه چیز است دین خدای وچه چیز است دین شیطان[1] ؟ ـ گوییم : دین خدا نیکوییها ونیك‌نیت بودن وخوب‌گفتن‌وخوب‌کردن < است> .

پس اگر کسی گوید که : چیست حسن نیت ؟ ـ گوییم : راستی و درستی در نیت وخوبی سخن عبارت از راست‌گفتن سخن‌است وفعل‌خوب جوانمردی وهمت است ودرگذرانیدن ازلغزشهای مردمان .

پس اگر گویند که چیست بدی نیت؟ ـ گوییم : افراط نمودن واسراف‌کردن درهمت ، وسخن بدروغ گفتن است ، وفعل بد بخیلی کردن است .

پس اگر بپرسند که : چیست میانه روی و چیست جود و بخشش و چیست افراط واسراف وچه چیز است بخیلی ؟ ـ گوییم میانه روی در همت ، بیاد آوردن زوال و فنای دنیاست یعنی هرساعت یادکنند که البته دنیا برطرف خواهد شد تا با اهل آن خوب سلوك کنند وحق آن بگزارند ویادکنند آخرشدن‌امور دنیا را ازدولت و نعمت ومال‌وتوانگری وعمروصحت‌وعافیت ومحنت‌ومشقت وپریشانی‌وبی‌سامانی، یعنی یادکنند که اینها همه منقطع ومنقضی خواهد شد و اثری از اینها نخواهد ماند وباز داشتن خود ازسرکشیهای توسن هوا و هوس دنیا از اموری که درآن امور بلا ومحنت است در دنیا وبدبختی ومذلت است درآخرت وعقبی ، و سخاوت عبارت

۱ــ ع : «وما دین الله ؟» ص ۳۰ .

ازین است که تن و بدن حق دین را که بر وی است بسیار و وافر بگزارد یعنی طاعتهای الهی که متعلق به بدن است مثل نماز و روزه وحج و زکوة[1] وجهاد وامربه معروف ونهی ازمنکر[2] وجمیع افعال خیر ونیکو را خوب ومستحسن وبسیارادا کند، وصدق و راستی عبارت از آنست که نفس آدمی سوار شود برطریقهٔ واضحه یعنی برراه روشن وواضح واز آن برنگردد، پس باید که مرد بازی ندهدنفس خود را ودروغ نگوید با خود و بدروغ گویی ندارد نفس خود را ؛ و افراط همت عبارتست از قرار دادن به مخلد بودن در دنیا وتصورکردن این امور دنیوی از دولت و اقبال و عکس آن همیشه و دایمی خواهد بود وآرام گرفتن نفس به دنیا ومطمح نظرداشتن اموری را که عاقبت آن امور تباهی وخراب [۱۹ آ] شدن است ومیوه ونتیجهٔ آن عذاب وعقاب آخرت ؛ وبخل عبارت از آنست که نفس منع حظ به دل کند بابقای دین ومنع حق دین نماید[3] ؛ وکذب عبارتست از دروغ گفتن مرد باخود ، دایم هوا وهوس نفس را می‌پرورد ومدد می‌کند ودین خود را به تأخیر و واپس می‌اندازد تا از دست برود .

پس اگر کسی پرسد که : کدام یك از مردان فاضلتر و بهتر است از همه ؟ - گوییم : آن کس که عمل به عقل خود بیشتر از دیگران کند .

پس اگر گویند که : کدام یك ازمردان عاقلتر است از دیگران ؟ - گوییم آن کس که نظر در عاقبت بیشتر از دیگران کند و آن کس که داناتر است به دشمنان و خصمان خود وسخت‌تراست‌ازمردم‌دیگردرنگاه داشتن‌خودازخصمان ودشمنان‌خود.

پس اگر کسی پرسد که : آن عاقبت که نظر درو بیشتر می‌کند چه چیزاست؟ وآن دشمنان وخصمانی که عاقل آنها را می‌شناسد و از ایشان خود را نگاه می‌دارد چه چیزهاو کدامهاست؟- جواب گوییم که : عاقبت‌فناست ودشمنان طبایع وآرزوهایی

۱- متن : زکورات .

۲- متن : نهی ومنکر .

۳- ع : « والبخل هو منع الجسد حظه والدین حقه » ص ۳۰ .

که گماشته شده‌اند به آدمی .

پس اگر گویندکه : چه چیزست آن طبایع و آرزوهایی که گماشته شده‌اند به آدمی ؟ ـ گوییم که : حرص و فاقه و غضب و حسد و حمیت و شهوت و کینه و خواب‌گران و ریا .

پس اگرگویندکه کدام یك ازین خصلتها قوی تر و محکمتراند در باب خود و درکار خود ، وکم است که ازآن به سلامت مانند ؟ ـ گوییم : حرص دورتر از رضا وخرسندی است وغضبش سخت‌تر است ، وفاقه را اندوه وحزنش سخت‌است و دل را بیمارکننده‌تر ازهمه است ، وغضب را حکومتش پرجورتر است وشکرش کمتر است ، وحسد را نیتش‌بد وگمانش‌غلط‌است، وحمیت را لجاجت[1] وبدخوئیش بیشتر است وغلبه‌کردن جنگش فیروزتر است ، وحقد یعنی بغض وکینه در دل نگاه داشتن‌را افروختنش درازتراست ورحم وبخشایش کمتراست‌وتسلط تندیش‌سخت‌تر است ، و سنه را که خواب گران است کسل و کاهلیش سخت‌تر است <و> بی‌فهم بودن صاحبش محکمتر است ، و ریا را مکر وفریبش شدیدتر است و پنهان کردنش لایقتر است و ریا درنفس بسیار مانتر[2] و دروغگوتر است ، وشهوت را قهر وغلبه‌اش بیشتر است .

پس اگر کسی گویدکه : بکدام یك ازین صفات شیطان ظفر می‌یابد و در هلاك‌کردن صاحب آن صفت دلیرتر و رساتر است ؟ ـ گوییم : مضرت اینها آنست که همینکه شیطان بر صاحب این صفات نقصان غالب شد پنهان می‌کند برایشان نیکوکاری را و بدکاری را و عقاب را وعواقب امور را وخاتمهٔ هرکار را وفراموش می‌سازد آن قوتی‌را که الله تعالی بندگان خود را به آن قوت و زور داده است برای

۱ـ متن : بحاجت وبد خویش . ع : « الحمیة اشد لجاجا وافلج مغالبة » ص ۳۱ .

۲ـ « بسیار مانتر» ترجمهٔ « أبقی » است که در متن عربی نیست ودر حاشیه ازنسخهٔ ط نقل کرده است :

ع : « وهو أخفی و أکذب » حاشیه : ص . ف : أنفی . ط : ابقی . ص ۳۱ .

غلبه کردن برین آرزوها .

پس اگر بگویند که :آن اعمال کدام است و آن قوت چیست ؟ - [۱۹ ب] جواب گوییم که : آن عقل است وعفت وصبر وامید و دین ونصیحت .

پس اگر کسی پرسد که : چیست کار و عمل هریك ازین خصلتها وصفتها که شمردی ؟ - جواب گوییم که : کار عقل خلاص بودن از ترس وازگناهان و از محنت کشیدن درامری که عاقبتی ندارد و بسیار یادکردن فنای دنیا و نزدیکی اجل و نگاه داشتن نفس از آنکه شکسته شود[۱] به چیزی که فتنه انگیز است، وکار علم روشن کردن حق وتدبیرامور وتمییز کردن امر باقی از امر فانی ، و پرهیز کردن از تصدیق نمودن به چیزی که آن را نشناخته و ندانسته است و اخذ کردن آنچه ممکن است که به آن برسند ؛ و کار عفت باز داشتن نفس است از گناهان و از شهوتهای هلاك کنندهٔ بد و ترغیب کردن به عادت نیکو و خلق پسندیده و برنیکوکاری و فضیلتها ؛ و کار امید حسن ظن است یعنی گمان نیکو پیدا کردن و داشتن به اموری که ممکن است ونزدیکست حاصل شدن آن امور واینکه امید نفس بقدر کردار وسعی او باشد تا برسد وبرساند نفس را به غایت عمل بخیر کردن ؛ وکار صبر رضا داشتن است به هرچه حاضر است ولازم گرفتن راستی‌وصدق وشناختن‌محنت ومضرتی که درحرص وشره است ومعرفت ترس وبیمی که درافراط است ونیکو گذرانیدن نفس ازغم آنچه فوت شده است وخوشحال بودن نفس‌از آن ، وترك کردن معالجهٔ آنچه تمام نمی‌شود ونمی‌توان‌کردن و دیدن ویافتن امری که آخر به آن باید رسیدن ، و عزیز و گرامی داشتن آن امر از اینکه فروخته شود به قیمتی‌وبهایی‌یابزرگی‌وخطری ازبرای‌غرضی یا متاعی ؛ وکار دین اختیار کردن و برگزیدن راه راست است برگمراهی ، و آرام دادن نفس است به این معنی < یعنی > مقرر کردن بر وی این معنی را که هرکه کار نیکی می کند هرآینه جزا و پاداش آن را البته می‌یابد و هرکس که کار بدی می‌کند او نیز سزای آن را می‌یابد ؛ وعمل‌کردن به تقوی وپرهیزکاری در دین وکار نصیحت باز داشتن نفس است صاحب خود را از پیروی هوای نفس و آرزوهای

۱- ع : « أن ينتقص بما يفتن » ص ۳۲ ، فارسی ترجمهٔ « ينتقض » بنظر میرسد .

او وارتکاب کارهای بد وعمل کردن به رأی وتدبیرفراگرفتن کارها به‌حزم‌ودوراندیشی، پس اگر اورا بلایی پیش آید با وجود حزم و رأی وتدبیر او آمده باشد آن بلا ، چه حال اینست که او حذرناك بوده است از آن وتقصیر در رأی وتدبیر نکرده‌است، پس نه او نفس خود را ازبی‌تدبیری وشتاب زدگی ملامت می‌کند و نه نفس او اورا ملامت خواهدکرد بدان .

وبعداز آن گفت که :کدام یك از اخلاق عزیزتر وگرامی‌تر است ؟ ـ گفتم : تواضع کردن بامردمان ونرم سخن بودن با ایشان .

گفت :کدام عادت ازعادتها خوبتر است ؟ ـ گفتم : وقار وتمکین وسنگینی و دوست داشتن مردمان[۱] .

گفت :کدام سیرت از سیرتها پسندیده‌تر است ؟ ـ گفتم : عدالت کردن در امور وآن عبارت [۲۰ آ] ازمیانه روی و میانه‌گویی و سویت کردن به راستی است درجمیع امور .

گفت :کدام یك ازیاری دهان ، نفع وفایدهٔ یاری دادن او حاضرتروموجودتر است ؟ ـ گفتم : زاهد بودن در دنیا یعنی ترك دنیا گفتن .

گفت :کدام یك از امور نگاه دارنده تر است آدمی را از بلاها ؟ : ادب یا عفت یاطبیعت ؟ ـ گفتم که : ادب مستلزم زیادتی است درعفت، وطبیعت معدن هردو و بردارنده و نگاه دارندهٔ هردو است هم ادب را و هم عفت را ، و هریك ازین سه چیز را یعنی‌ادب وعفت وطبیعت را آفتها وقصورها هست که آنها را به زیان می‌آرد، پس هرکدام ازین سه چیز منفعت وفایده‌اش بزرگتر و عظیم‌تر است بسلامت بودن آن از آفتها[۲] .

گفت : سلامتی از آفتها چگونه است ؟ ـ گفتم : به اینکه کاری وعملی را که

۱ـ ع : « ای العبادة أحسن ؟ ـ قلت : الوقار و التؤدة » . حاشیه : ص : التودد . ص ۳۲ .

۲ـ ع : « فاعظمها منفعة أسلمها من الآفات » ص ۳۲ .

آدمی می کند، خودپسندی به آن آمیخته نشود[۱]، وعلمی[۲] را که می‌ورزد ودارد فسق و فجور با آن نباشد، وبزرگی وشأنی که دارد یاغیگری و بی‌طاعتی‌خدای یا ولی‌نعمت با آن آمیخته نگردد ، وعقل آدمی را گمراهی بآن نیاید[۳] ، وحلم را کینه وبغض با او نبود ، وقناعت را کم مقداری و سهل بنیادی با آن نشود ، و امانت را بخیلی با آن یار نبود ، وعفت را بدنیتی با آن نباشد ، وامیدواری را کاهلی[۴] وسهل‌گیری با او نبود و جود و بخشش را اسراف یار نگردد ، و استقامت و ایستادن بـرکاری را تنگ‌خویی‌وعاجزی درنیابد ، و رحم وشفقت را جزع وفزع‌شریك نگرددوتواضع را تیزی وتندی آفت نرساند[۵] ، ولطف و عنایت را ممل شدن و از پی‌گرفتن همراه نگردد[۶] ، و صحبت پادشاهان را ریا با آن یـار نشود ، و دوست داشتن مردمـان به بی‌سیرتی نکشد ، و نصیحت مردمان غرض‌آلـوده نبـاشد ، و حسن طلب را حسد مصاحب نباشد ، وحیا از روی نادانی نبود ، وغرض از ورع ، دوستی مدح و ثنای مردم نباشد .

گفت : آیا آنچه به مردم همیشه می‌رسد وایشان را پیش‌می‌آید به قضا وقدر الهی است یا به‌کسب وعمل مردم ؟ ـ گفتم : قضا وقدر الهی‌وکسب وکارمردم مانند تن و جانند با هم‌که تن بی‌جان را حرکت نمی‌باشد و جان بی‌تن حس[۷] و دریافت ندارد، پس‌هرگاه تن‌وجان باهم یکجا جمع شدند قوی می‌شوند وکار از ایشان می آید یعنی صلاحیت کار واثر دارند ، پس همچنین دان قیاس قضا و قدر و عمل مردم را که هردو باهم بکار می‌آیندکه اگر چیزی مقدر شود و به عمل الهی نیـاید به چه کار

۱ـ ع : «ألایشوب العقل عجب» ص ۳۳ .

۲ـ ع : «و لاالعلم فجور» ص ۳۳ .

۳ـ متن : وعقل‌آدمی‌را گمراهی ورهبری بآن درنیاید . ع : «ولااللب زیغ» ص۳۳.

۴ـ متن : کاهل . ع : «ولا الرجاء تهاون» ص ۳۳ .

۵ـ ع : «ولا التواضع احتقار» .

۶ـ ع : «ولا اللطف ملق» ص ۳۳ .

۷ـ متن : حسن . ع : «والروح بغیر جسد لاتحس» ص ۳۳ .

آید ؟ واگر به عمل آمده باشد ومقدر نبوده باشد همچنان بی‌وجود است ، پس اگر تقدیر برعمل پیشی نگیرد عمل چیزی بی‌حس بی‌وقوع خواهد بود واگرعمل موافق تقدیر نباشد آن عمل تمام نمی‌شود وبه فعل نمی‌آید اما این هردو به اجتماع واتفاق بایکدیگر صورت می‌بندند و قوت می‌یابند .

وگفت که : چه چیزست قدر یعنی قدرالهی چیست ؟ ـ گفتم [۱۰ ب] : تقدیر الهی سبب وعلت چیزهایی است که در دنیا موجود می‌شوند وکسب وعمل مردم علت و سبب چیزهایی است که موجود نمی‌شوند و به فعل نمی‌آیند و حاصل این سخن آنست که هرچه به فعل می‌آید خواسته وساخته وپرداختهٔ الهی است وبه قضا وقدر الهی موجود شده است ومی‌شود وهرچه به عمل و ارادهٔ ما فقط موقوف بود اراده و قضای الهی به آن تعلق نگرفته بود به فعل نیاید و این عبارت موافق مضمون «ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن» است که دراحادیث صحیحهٔ مزبوره ودرادعیهٔ صریحهٔ مأثوره مروی است ، یعنی هرچه خدای خواست شد و به فعل آمد و هرچه خدای نخواست نشد وبه فعل نیامد .

گفت : کدام چیز است که به دنیا مانندهتر وشبیه‌تر است؟ ـ گفتم : خوابهای مردمانی که درخواب‌اند و واقعه‌ها وچیزها درخواب می‌بینند .

گفت : کدام یك ازمردمان سزاوارتر است که بر وی رشك برند وازخوبیهای بسیار او غصه خورند ؟ ـ گفتم : پادشاه صالح که بـرمرادات و مدعیـات خود ظفر یافته باشد .

گفت : کدام بدبختی بدتروماندتر ازدولت است[۱] ؟ ـ گفتم : درویشی ومفلس بودن وگناه کردن .

گفت : کدام مرد را ازجمیع مردمان بیشتر دشمن باید داشت ؟ ـ گفتم : فقیه فاسق را یعنی عالم به علم شریعت راکه فسق وفجورکند و عمل به علم خود ننماید.

۱ـ ع : «قال : ای الشقاء أشقی ؟ ـ قلت : الفقر والاثم» ص ۳۳ .

گفت : کدام یك ازمردمان را غم واندوه[1] او از دیگران کمتراست ؟ ـ گفتم : هرکدام از ایشان که رضا وخرسندی او[2] به داده وقسمت الهی بیشتر ازهمه است.

گفت : کدام یك از ایشان رضا و خرسندی او بیشتر ازهمه است ؟ ـ گفتم : آنکه غفلت او از ذکر ویادکرد خدای ویادکردن فنای دنیا کمتر است .

گفت : کدام یك ازمردمان امانت و دیانتش ازهمه کس بزرگتر وبیشتر است ؟ ـ گفتم : آنکس که عفت او بیشتر است یعنی آن کس که پاك دامن تر است .

گفت : کدام یك پاك دامن تر است ؟ ـ گفتم : آن کس که شرم و حیای او بیشتر است .

گفت : کدام یك را شرم و حیای او بیشتر است ؟ ـ گفتم : آن کس که بدی مذمت وبدگویی ، پیش او ازمفلسی ونداری او بیشتر است[3].

گفت : وکدام یك ازمردان به حسن امل سزاوارتر است ؟ یعنی به اینکه امید به کرم خدای تعالی بیشتر از همه کس داشته باشد ، سزاوارتر از دیگران است ؟ ـ گفتم : معذر موفق .

گفت : وکیست معذر موفق ؟ ـ گفتم : معذر مردی است که پی کار کردن گرفته باشد و رو به عمل و کار آورده باشد یعنی به جهت خود در دین و دنیا ازکار خود کم به تنگ آید وکم سست شود وموفق (به ضم میم وفتح واو وفتح فا) یعنی توفیق یافته وتوفیق عبارت ازموافقت نمودن قضای الهی است باعمل وکار او .

گفت : کیست که ازفکر کردن درامور، حیرت او درآن امورسخت [۲۱آ] تر می باشد ؟ ـ گفتم : آن که عاقل است وصاحب تجربه های بسیار است .

گفت : کیست که قانع تر و عادل تر یعنی راست روتر و میانه گزین تر از همه

۱ـ متن : غم او واندوه از دیگران .

۲ـ متن : برضا وخرسندی او .

۳ـ متن : مذمت وبدگوی او بیش وازمفلسی ونداراثی او بیشتر است . ع : « من کان الذم أشد علیه من الفقر» ص ۳۳ .

کس است ؟ ـ گفتم : کسی که حیای او زیادی و غلبه می کند برشهوت او ، <و> دوستی او بالایی می‌جوید برحسد او ، وترس او بالاست برکینه وبغض او ، وحلم[۱] او زیاده است برغضب او ، و رضای او می‌چربد برحاجت او ، وحق نزد او تفوق می کند برلجوج بودن او .

گفت : که سزاوارتر است به نیکویی مدح وثنا که اوراکنند ؟ ـ گفتم : کسی که امرکند به معروف یعنی نیکوییها ونهی کند ازمنکر یعنی‌ازبدیها .

گفت : کیست که سزاوارترست به ظفر؟ ـ گفتم : کسی که جهاد می کندبرحق.

گفت : کدام چیز ازچیزها روشن کننده‌تر است مر چشم را ؟ ـ گفتم : فرزند رشید[۲] و زن موافق .

گفت : که صابرتر است برایذاکشیدنها ؟ ـ گفتم : حریص محتاج وقتی که طمع کند .

گفت : کیست که لجاجت او محکمتر است و سخت‌تر ؟ ـ گفتم : کینه‌ورز غضباك قوی حال[۳].

گفت : کدام ایذا لازم‌تراست؟ ـ گفتم : زن ناموافق ناسازگار وفرزندبدکار[۴]، وشیخ سعدی گفته است :

زن بد در سرای مرد نکو　　هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار　　وقنا ربنا عذاب النار

گفت : کیست <که> عهد او و زمان اوبدترین‌عهد وزمانهاست ؟ ـ گفتم : سلطان سفیه نادان ظالم .

گفت : کیست که اندوه وحزن وغم وملال او درازتر ازهمه است ؟ ـ گفتم :

۱ـ متن : علم . ع : « حلمه یعلو غضبه » ص ۳۴ .

۲ـ ع : « الولد النجیب » ص ۳۴ .

۳ـ متن : کینه وازغضباك قوی حال . ع : « الحقود الحنك القوی » ص ۳۴ .

۴ـ متن : بدیدکار . ع : « الولد السوء » ص ۳۴ .

کسی که فقیر و محتاج خلق شده باشد بعداز توانگری و استغنا، و کسی که خوارشده باشد بعداز آنکه صاحب عزت بوده است ، ونادار بعداز نعمت وناامید بعداز طمع و کسی که پیروی نفس وهوا کرده باشد بعداز آنکه عاقبت امور وخاتمت کار وحال بر وی ظاهر شود .

گفت : که سزاوارتر است که به او ترحم کنند و به او رحم نمایند ؟ ـ گفتم: کریمی یعنی بزرگی وعزیزی که لئیمی و رذلی بر وی مسلط شده باشد و عاقلی که جاهلی بر وی تسلط کند و نیکوکاری وخیری که بر وی فاسق فاجری حاکم شود .

گفت : کیست که افتادنش سخت‌تر از افتادن دیگران است ؟ ـ گفتم : نادانی که برمردم ستم یاستم ظریفی می کرد و دل مردم را می‌خراشید[1] .

گفت : که سزاوارتر است به عذر ؟ـ گفتم : مرد دنی‌پستی که ازدرجهٔ اعتبار ساقط باشد و برو ظلم کرده باشند[2] .

گفت : کیست که ندامت وپشیمانی او ازجمیع مردم سخت‌تر وبدتر است ؟ـ گفتم : اما در وقت مردنها ، پس عالم و دانایی که درمرتبهٔ علم وعمل خود تفریط و تقصیر کرده باشد ، واما در دیگر وقتها ، آن کس که بی‌صبر وسبك بوده شتاب زده درکارها باشد وبه رأی خود عمل کند تعجیل و شتاب درکارها نماید که بعد از آنکه آنچه ارادهٔ او بود فوت شد ازو وآن زمان می [۲۱ ب] فهمد چنانکه در مثل گفته‌اند که : «عقل روشنایی ازپس می‌آید» وکسی که کار نیکی به کسی می کند که آن کس شکر او نمی‌گوید واز وی منت ندارد .

گفت :که اولی است به ملامت ؟ ـ گفتم :کسی که کافر نعمت باشد وکارهای نیك را که مردم در حق او کرده باشند شکر نگوید بلکه کفران آن کند یعنی پنهان کند وانکار نماید وبرادری و دوستی را ضایع کند .

گفت : کیست که سزاوارتر است به مذمت و بد گفتن او ؟ ـ گفتم :کسی که

۱ـ ع : «الجاهل المجازف» ص ۳۴ .

۲ـ ع : «الذکی المضطهدالذی قد ظلم وضیم» حاشیه ازنسخ ف وص: الدنی ص۳۴.

سعی کند درفساد نمودن وخراب کردن مردم و کار او همین باشد .

گفت : کدام چیز از چیزها مرغوبتر خاطر آدمی است وقتی که مرغوبات را بشمارند ؟ ـ گفتم : سه چیز : اما مادامی که آدمی صحیح باشد عاصی بودن او به هوای نفس ، واما در وقت بیماریش صحت و تندرستی ، واما در وقت حاضرشدن مرگ ایمنی ازعذاب .

گفت : چه چیز است که مردم بر آن حریص‌تر می‌باشند ؟ ـ گفتم : چهارچیز است : پهن شدن آرزوهای نفس ، و دریافتن هرچه اشتها ومیل آن دارند ، وموجود شدن آنچه التماس وطلب آن می‌نمایند ، و وسعت دستگاه توانگری .

گفت : کدام چیز است که سزاوارتر است که از آن بترسند[1] ؟ ـ گفتم : زمانهٔ بد ومصاحب بد بازی ده مکار و دشمن زوردار حمله کن[2] .

گفت : کدام چیزهاست که سزاوارتر است که با آن انس گیرند ؟ ـ گفتم : زمانهٔ صالح و کار نیکو کردن و یار دوستداری که تا آخر عمر به برادری وفا کند و موفق[3] باشد ازجانب الله تعالی در دینداری وپادشاه صاحب رحم وعدالت .

گفت : کدام زمان بهتر است ؟ ـ گفتم : زمانه‌یی که بدان وبداصلان در آن زمانه غالب برنیکان نباشند ولئیمان و بدنفسان برگزیده نشوند .

گفت : کدام پادشاه از پادشاهان فاضلتر وبهتر است ؟ ـ گفتم : آن پادشاه که رحم وشفقتش به رعیت بیشتراست وعفو او ازگناهکاران وگذرانیدن او از زیردستان او بزرگتر ازدیگران است‌وبرکارهای نیك که معروف به نیکویی‌ومشهور به خوبی‌اند حرص ومیل او بیشتر است .

گفت : کدام یك از مردان فاضلتراست ؟ ـ گفتم : آن مرد که ازهمهٔ مردان در

۱ـ متن ، برسند . ع ، « أن یخاف » .

۲ـ متن ؛ زمانه ربد ... زور وار جمله‌کن . ع : « زمان السوء ... القوی الصؤول » ص ۳۵ .

۳ـ متن : موافق . ع : « و ذو الود الوفی بالاخاء الموفق فی الدین .. » .

خوشحالی و بدحالی ، دوستی او نیکوتر ومدارا ومواسای او بیشتر است .

گفت : کیست که دوستان او بیشتر است ؟ - گفتم : آنکه متواضع و نرم کلام وبسیار قدردان و بردارندهٔ محنتها ومشقتهای مردمان است .

گفت : کیست که دشمنان او بیشتراند ؟ - گفتم : آنکه زبان دراز و درشتگو وقدر مردم کم دان وسخت تکبر باشد .

گفت : کدام برادری دایم است ؟ - گفتم : عمل صالح .

گفت : کدام خزانه‌ها معمورتر و دایم‌تراست ؟ - گفتم : خزانه‌های نیکویی .

گفت : کدام کارکرده‌های هنرمند ، صحبتشان بهتر است[1] ؟ - گفتم : صحبت علمای برگزیدهٔ نیکوکار .

گفت : کدام چیز ازچیزها را راحتش بیشتر است ؟ - گفتم [۲۲ آ] : امنیت.

گفت : کدام امنیت افضل است ؟ - گفتم : امنیتی که آدمی را خوش وقت سازد و زمانه‌اش صالح ونیکو باشد .

گفت : کدام خوشحالی افضل است ؟ - گفتم : خوشحالیی که درآخرکارها وچیزهاست .

گفت : کدام زندگی سازگارتراست ؟ - گفتم : راضی بودن مرد به حظ خود یعنی نصیب وبهرهٔ خود وطلب کردن انس باصالحان .

گفت : کدام چیزها جفا و سختیش بیشتر است ؟ - گفتم : سلطان غضبناك و حاکم عتاب کننده وملك سخت دل .

گفت : کدام یك ازامور را عاقبتش زشت‌تر وبدتراست ؟ - گفتم طلب کردن رضای شریران .

گفت : کدام محنت را دوامش بیشتراست ؟- گفتم : صحبت حاکم بدخلق .

گفت : کدام چیز در هلاك آدمی نافذتر[2] و رساتراست ؟ - گفتم : هوای‌نفس

۱ــ ع : « ای المساعی خیر صحبة ؟ » ص ۳۶ .

۲ــ متن ، نرودتر . ع : « ای شیء أنفذ فی هلاك الانسان ؟ » ص ۳۶ .

که پیروی کرده شود[۱].

گفت : چه چیز عجب تر از همه چیزهاست ؟ ـ گفتم : رفیق محارف[۲] یعنی درشت عتاب کننده که هرچه از برای او کرده شود بر وی صعب و دشوار باشد .

گفت چه چیز زودتر بریده شدنی است ؟ ـ گفتم : دوستی بدان .

گفت : چه چیز زودتر فساد کننده و خراب کننده است ؟ ـ گفتم : سخن سخن چینان[۳].

گفت : کدام امید ، زشت‌تروبدتراست؟ ـ گفتم : امیدواری‌ازبدان وشریران.

گفت : چه چیز مروت را سخت بد می‌گرداند ؟ ـ گفتم : علما را تکلف کردن[۴] و دروغ وخوش آمد گفتن بامردمان وتکبر کردن‌ایشان ، ومردم شجاع را بغی ورزیدن با ولی نعمتان وظلم‌کردن با زیردستان، وپادشاهان را قدر ندانستن‌مردمان ، و زنان را کم حیا بودن وکم شرم‌کردن ایشان ، وفقیهان را پیروی نفس‌وهوا نمودن وعامهٔ مردمان را دروغ گفتن .

گفت : چه چیز مکروه تر[۵] خواطرملوك است ؟ ـ گفتم : این‌که ملجأ شوند که‌ترك سنتی کنند ومضطر شوند که خلاف قاعده‌یی نمایند واین‌که‌امورایشان مستقیم و راست نشود مگر به گستردن عقوبت مردم .

گفت : چه واقعست حکما را که ملامت جاهلان ونادانان بسیار نمی‌کنند ؟ـ گفتم : بواسطهٔ آن‌که‌کسی ملامت نمی‌کند نابینایان را که چرا چیزها را نمی‌بینند .

۱ـ درمتن عربی بعداز جملهٔ فوق ، جملهٔ زیر : « ای شیء أسرع تقلباً ؟ ـ قلت : قلب الملوك » ضبط شده است که می‌نویسد از ف افتاده ودر نسخهٔ ص ناقص است .

۲ـ ع : « الرفیق المحارف ، و الاخرق المصنوع له » ودر حاشیه نوشته درنسخهٔ ف جملهٔ اخیر ناقص است .

۳ـ متن : حسنان .

۴ـ ع : « للعالم : الصلف » .

۵ـ متن : نکرده‌تر . ع ، « ای شیء اکره الی الملوك ؟ » ص ۳۷ .

وگفت بزرجمهر[1] :

از خصلتهای طبیعی پنج چیز است که علما به طبع این پنج چیز را دارند : یکی آنکه تأسف نمی‌خورند بر آنچه ازیشان فوت شده است ، دوم آنکه غمگین نمی‌شوند از این که آنچه می‌خواستند به ایشان نرسید، سیوم اینکه امیدوار نمی‌شوند وآرزو نمی کنند چیزی را که روا نیست ایشان راکه در آن چیز امید بربندند وآرزو نمایند مثل محالات و نامعقولات ، چهارم اینکه درمحنتها وسختیها زبون نمی‌شوند و اظهار عجز نمی‌نمایند ، پنجم اینکه در وقت خوشحالی وفراخی سرکشی وبدمستی نمی کنند .

وگفت : هفت خصلت است که ازطبع نادانان و جاهلان است : یکی غضب کردن [۲۲ ب] بی‌آنکه چیزی موجب غضب بوده‌باشد ، دوم به کسی‌چیزی بدهند که سزاوار آن عطا وبخشش نباشد[2] ، سیوم خود را کمترشناختن‌ومعرفت نفس‌خود کم داشتن ، چهارم فرق نکردن میان دوست و دشمن ، پنجم تصنع کردن برای شریران یعنی خود را برساختن برای ایشان که درنظرایشان خوب نمایند یا برکشیدن وبزرگ کردن‌ایشان به دولت دادن وعنایتهاکردن با ایشان، ششم بسیاری سخن گفتن بی‌آنکه نفعی و فایده‌یی درضمن آن سخن باشد ، هفتم حسن ظن داشتن به‌کسی که اهل ولایق آن نباشد[3] که کسی گمان نیکی به او داشته باشد .

وگفت : پنج چیز است که بدی می‌رسانند به صاحب خود : از این پنج[4]چیز یکی تنگ خلقی یعنی تنگ حوصلگی وضعیف طاقتی ملوك وسلاطین ، دوم سریع غضب بودن علما ، سیوم بدکاری زنان وبی‌شرمی‌ایشان ، چهارم بیماربودن طبیبان،

۱– ع : بزرجمهر ص ۳۷ .
۲– متن : نباشند .
۳– متن : باشد . ع : «وحسن الظن بمن لیس لذلك باهل» ص ۳۷ .
۴– متن : اابنج .

پنجم دروغ گفتن قاضیان .

سایلی گفت : کیست که مؤونت ومشقت او ازهمه چیزهای او بیشتر است ؟- گفتم : کسی که تکلف کند درپنهان کردن فقروفاقهٔ خود یعنی خود را به محنت اندازد[۱] در پنهان کردن آن ، زیرا که پنهان نمی‌ماند و این معنی بسیار براو گران است و از جملهٔ چیزهایی که فاقه را برصاحبان فاقه سخت‌ترمی‌سازد عجزنمودن واظهاراحتیاج کردن ایشان است به کسی که فاقهٔ ایشان را دفع نمی‌کند .

گفت : چه چیز است کمترین اشیاست[۲] درمستغنی بودن اهل آن ازآن ؟ یعنی چه چیز است که نباید به کسی گفت که آن کس محتاج آن نیست که بشنود و به آن سخن گوش نمی‌کند ؟ - گفتم : نصیحت کردن کسی که قبول آن نصیحت نکند و اشاره کردن به امری برآدمی خودپسند که به رأی وتدبیر خود مغرور باشد و طلب کردن این امر ازشخصی که حریص است به چیزی که دست ازآن حرص بدارد .

گفت : کدام یك‌ازسعادتها افضل وبهتر ازهمهٔ سعادتهاست ؟- گفتم : موافق آمدن قضا وقدر بلا اراده وخواهش نفس وبا امید دراز شخص .

وگفت . سه خصلت است وسه صفت که ایمن از مضرت آنها نمی‌توان شد واگرچه آن سه چیزکم باشند : یکی دوست داشتن لهو و لعب وعبث است ، دوم بدخلق بودن ، سیوم لازم گرفتن تن آسانی وکاهلی وپست طبعی .

< وگفت : > امیدوارترین علمای ما وفرزندان ما وخدمتکاران ما که رو به خوبی داشته باشند و ما ازیشان امیدواری خوب شدن داشته باشیم آنان‌اند ازیشان که به ادبهای لایق نیکو راغبتر و مایلتر باشند و آنانی‌اند از ایشان که حذر و پرهیز ایشان ازبدی و شر از دیگران بیشتر باشد و آنانی‌اند ازیشان که سنتها و قاعده‌های نیکان فرا گرفته باشند و درکردن آنها بجدتر از دیگران باشند و آنانی‌اند ازیشان که طبقه < یی از > مردم را که [۲۳ آ] که درس و سال و حالت قابلیت واستعداد

۱- متن : خونا بمحنت اندازو .

۲- ع : « ما أشد الاشیاء عن اهلها غنی ؟ » ، حاشیه : ط و ف ، « ما اقل ... »

<شان> بالاتر و بهتر ازیشان باشد ادب ایشان را لازم‌تر دانند و تعظیم و تکریم ایشان را ازدیگران بجدتر گیرند .

وگفت که : ازجملهٔ نشانیها وعلامتهای کلان سالی وپیری آدمی، ضعیف شدن چیزی‌است مثل‌قوتی ازقوا که قوی بوده باشدبی‌آنکه او بیماریی‌وعلتی‌داشته باشد .

وگفت : سه خصلت است که سزاوار است مرد را که رغبت کند ومیل‌نماید[1] درآن خصلتها : یکی شکفتگی‌ومطایبه بی‌آنکه به‌کلفت‌برسانند یاتضییع وقت نمایند یا کسی را به آن مطایبه ضایع کنند، دوم نعمت داشتن‌بی‌عیب یعنی‌بی‌آنکه قصوری به عرض وناموس یافتن آن‌کس رسد یعنی آن نعمت را از وجه بدی بهم نرسانیده باشد ، سیوم لذت درغیرگناهان[2].

وگفت : ازجملهٔ دلیل براینکه قضا وقدر حق است و درست است آنست‌که آرزو ومدعیات جاهلان ونادانان بر وجه دلخواه‌ایشان می‌آید وحاصل‌میشود ایشان را با وجود جهل ایشان ، وعلما را نمی‌آید وحاصل نمی‌شود با وجود علم و دانایی ایشان ، واین سخن نزدیك به همان سخن است بلکه عین آن است‌که :

اگر روزی به دانش برفزودی ز نادان تنگ روزی‌تر نبودی
به نادانان چنان روزی رسانـد که صد دانا درآن حیران‌بماند

وگفت : سزاوار است مرد را که نگاه دارد مال خود را به جاه خود یعنی به حرمت و عزت وآبرو ومنصب و دولتی‌که نزد ملوك و سلاطین دارد ؛ و این نیزکه نگاه دارد تن و بدن خود را به مال خود ، یعنی مال خود را خرج ضروریات تن و بدن خود وحظوظ و لذات جسد خود نماید ، واین نیزکه دین خود را به جان خود نگاه دارد یعنی جان خود را صرف دین خود نماید، وامورمردم وکار وبارایشان تمام ازبعضی از اینهاکه گفتیم بیرون نیست‌ونمی‌گذرد .

۱ـ متن : مرو را ... میل بماید .

۲ـ متن : « لذات یادین‌وایمان یاهیچ‌کردن درغیرگناهان » . ع : « اللذة فی غیرمأثم » ص ۳۸ .

وگفت : قوت غضب و زور آن کینه و بغض[1] مردم است یعنی ازسبب کینه و بغض مردم[2] داشتن ، غضب قوی و زورین می‌شود، وجای غضب ومکان ومأوای آن[3] لجاجت وحرص است ولجاجت یعنی ستیزو آویز بسیار وعبارت < است > ازدنبال بدخواهی گرفتن و به جد گرفتن آن وترك وفا کردن آن است تا به جای بدی برسد؛ وازجملهٔ ذخیره‌های[4] شیطان لجاجت وحقداست[5] که حقد عبارت ازکینه و بغض مردم در دل نگاه داشتن است .

وگفت : ازجملهٔ آنچه دانسته می‌شود به آن عزت عقل و عزیز بودن آن در حدذات خود، این است که ممکن نیست که عقل به‌خریدوفروخت‌وقیمت‌گران یاارزان بدست آید وحاصل شود ، دیگرآنکه ممکن نیست که عقل‌را ازصاحب عقل به زور وتعدی غضب[6] توان کرد وتوان گرفت .

وگفت : خواست خدای تعالی وارادهٔ آن حضرت ازمردم این است که مردم حضرت الله [۲۳ ب] تعالی را بشناسند زیرا که اگرخدای تعالی را شناختند که هست ویکی است و دو نیست وقادر برکمال و دانای کل حال وجامع جمیع صفات کمال است هرآینه اطاعت وانقیاد حکم آن حضرت می‌کنند وطاعت‌اومی‌ورزند[7] واراده و خواست شیطان از مردم این است که مردم شیطان را چنانکه هست بعنوان شیطان ندانند زیرا که اگر مردم شیطان را شناختند هرآینه درنظرایشان سهل‌وخوارمی‌شود، پس البته اطاعت او وانقیاد احکام او نمی‌کنند وبر وی عاصی می‌شوند .

وگفت : ترك کردن دنیا پیشتر از آنکه آلوده شده باشند به آن آسانتر است

۱ــ متن : بعضی . ع : « قوة الغضب الحقد » ص ۳۸ .

۲ــ متن : مردم داشتن غضب .

۳ــ متن : باوای آن .

۴ــ متن : وحیزهای ، ع : « ومن ذخائر الشیطان اللجاجه والحقد » ص ۳۸ .

۵ــ (که گفتم) اضافه شده است .

۶ــ متن : غضب .

۷ــ متن : آدمی .

برمردم از خلاص کردن خود از آن بعداز آنکه درافتاده باشند[۱] در آن و گرفتار شده باشند به آن .

وگفت : ازجملهٔ دوراندیشی‌مرد است‌این‌که او بازی وفریب ندهد هیچ‌کس را ، وتمامی وکمال عقل او به این است‌که هیچ‌کس اورا بازی وفریب ندهد .

وگفت : ازعملهای صالح لایق آدمیان جودکردن وبخشش‌نمودن ایشان‌است وقت تنگدستی و پریشانی ایشان ، و راست گفتن در وقت غضب داشتن ایشان ، و تکبرنکردن به‌کسی‌که با او ضرورتی‌واحتیاجی دارد .

وگفت : بر هرکس ازمردمان فرض است‌که به مقداریك گز از زمین اصلاح کند یعنی به صلاح آورد پس هرگاه یك‌گزاززمین را پاك وپاکیزه نماید پس‌جمیع زمین را اصلاح‌کرده باشد وآن یك گز عبارت ازتن وبدن اوست ، پس‌برهمه‌کس فرض است‌که بدن خود را و تن و جان خود را به اصلاح آورد و پـاك و پـاکیزه نگاه دارد .

وگفت : همچنانکه سزاوار است مرآینه را که روشن‌تر باشد ازکسی‌که درو نگاه می‌کند ، پس همچنین امام وپیشوای خلایق ومعلم اطفال وادب دهندهٔ مردمان را واجب است‌که فاضلتر و نیکوتر باشد درکمالات نفسانی ازکسانی‌که تابعیت او می‌کنند وادب از وی می‌گیرند .

وگفت : هشت طایفه‌اندکه اگر اهانت وخواری‌ازکسی یافتند سزاوارنیست مرایشان‌را بجزاینکه خود را ملامت‌کنند نه‌دیگری را : اول کسی‌که به طعام‌خوردن بر سر سفرهٔ کسی می‌رودکه اورا به طعام خوردن در آن مجلس نطلبیده باشد ، پس اگر اورا درین رفتن اهانتی رسد گناه اوست وخود را ملامت‌کندکه چرا بی طلب رفتم ، نه دیگری را ، دوم‌کسی‌که درمجلسی به جایی نشنیدکه اهل آن جای ولایق آن مکان نباشد خواه بالا نشینی باشدکه نه برجای خود نشیند[۲] وخواه برعکس آن

۱ــ متن : باشند ودرآن گرفتار .

۲ــ متن : نه بیند .

که آن نیز خوب نیست ، سیوم کسی که طلب خیر و خوبی از دشمنان خود کند ، چهارم کسی که صاحب خانه را در خانهٔ خودش اهانت کند و خواری رساند ، پنجم کسی که درسخنی که میان دو کس می‌گذرد و آن کس را دخل نداده باشند درشنیدن آن خودرا درمیان [۲۴ آ] اندازد ، ششم کسی که میل‌دارد که از لئیمان عنایت واحسان یابد ، هفتم کسی که خود را نادان می‌سازد یا فی نفسه بغایت نادان است در اموری که مناسب او نیست که به پادشاهان رساند و راه به ایشان نماید ، برساند و بنماید ، هشتم کسی که میل نماید و روی کند به سخن گفتن به کسی که از وی نشنود .

وگفت: چند خصلت است که شناخته می‌شوند به آن خصلتها برادران آشکارا : یکی اینکه بپوشد وپنهان کند از برادران دیگر عیبی را که در برادر خود می‌داند که هست ، دوم اینکه حاضر کند برادر خود را درجایی که[1] دوست می‌دارد و غایب کند از او چیزی راکه مکروه می‌شمارد ، سیوم آنکه در وقت محنت اورا فرو نگذارد و در وقت سختی دست از وی باز ندارد ، چهارم اینکه در وقت نعمت وفراغت او او با وی حسد نبرد ، پنجم این‌که در وقتی که مصیبتی به برادرش رسد خوشحالی نکند ، ششم این‌که رازی وسری که دارد از وی پنهان ندارد ، هفتم این‌که رازها و سرهای اورا فاش نکند ، هشتم اینکه اورا براهل او و مردم او تباه نکند و خراب نسازد ، نهم‌اینکه اورا بر برادرانی که دارد نیندازد ، دهم اینکه مال اورا ازو نطلبد، یازدهم این‌که براو ضنت نکند به آنچه نزد اوست ، یعنی بخیلی نکند و از وی آنچه دارد دریغ ننماید ومضایقه نکند[2].

وگفت : واجب است برعاقل که درجمیع حالات برخدای تعالی‌اعتماد نیك وتوکل خوب کند ودر سختیها که اورا روی دهد به خویشان‌نزدیك‌خود اعتمادنیکو

۱ــ ظ : «چیزی راکه» صحیح بنظر می‌رسد ، ع : «ویحضره بما یحب» ص ۳۹ .

۲ــ جملهٔ زیر ترجمه نشده است وشاید از نسخهٔ خطی سافط شده باشد : «وقال : مما یکرم به النساء علی بعولهن : الکفایة والعفة لازواجهن ، وحسن التبعل، وقلةالمعاتبة ، والاجمال فی الغیرة» ص ۳۹ .

کند و در وقت احتیاج و بی‌چیزی به زن صالحهٔ سازگار خود اعتمادکند و در عهد کردنها به صاحبان صدق و راستگویی امید ورزد ودر وقت مردن به کارهای نیکو و عملهای صالح خود امیدوار باشد.

و گفت که کار دنیا تمامش به دشواری و آسانی مخلوط است یعنی توانگری و مفلسی مثلا در دنیا باهم آمیخته است پس تو این چنین نیستی که ثابت باشی نه درحال تنگدستی که هیچ فراخی وفراغت با آن نباشد ونه در حال فراخی و چیزی داشتن آن چنان خواهی بود که هرگز تنگدستی ترا روی ندهد بلکه این هردو باهم آمیخته است، (مصراع):

گنج ومار وگل وخار وغم شادی بهم‌اند،

پس اگر درحالی باشی که بیشتر وغالب‌تر برتو درآن حال فراخی و نعمت و دولت است، پس بشناس قدر آن لذت وذوقی راکه‌ازآن بتومی‌رسد باتنگدستی و محنتی که درآن آمیخته است وبیاد آور این معنی را که فراغت وفراغ حالیی که‌در آخرت است آن فراغت و ذوق خالی است از هرتنگی و هردشواری واگر درحال تنگدستی و دشوار عیشی باشی پس بشناس آن را که بتو می‌رسد ازمحنت ومشقت آن، آنچه در وی آمیخته است [۲۴] ازفراغت وتن آسانی واین را به تحقیق‌بدان که هرگز بتو نمی‌رسد نعمت وفراخی که تنگی و دشواریی درآن نباشد.

و گفت که زن نیکوکار بردبار[۱] به مادر و خواهر و دوست و یار وکنیز و خدمتکار شبیه ومانند است و زن بدکار ناسازگار به صاحب وخداوندگار و مربی که تربیت کننده و پروردگار کسی باشد و دشمن و دزد شبیه ومانند است، اما اینکه زن نیکوکار به مادر شبیه است به واسطهٔ آنست که مانند مادرکه قرب و نزدیکی فرزند را دوست می‌دارد و دوری ازفرزند را بد ومکروه می‌شمارد، زن سازگار نیز قرب ونزدیکی‌شوی را دوست می‌دارد وجدایی ودوری‌اورا مکروه می‌شمارد ودرتحمل کردن مادر وبرداشتن او درجنب‌فرزند خود هرمحبت ومصیبتی‌را که به او می‌رسد،

۱ــ متن: برده یار.

خوشحال می‌شود به خوشحالی فرزند و اگرچه در آن خوشحالی فرزندش برمادر محنتی ومشقتی باشد ، وهمچنین غمگین و محزون می‌سازد مادر را آنچه فرزند را غمگین ومتألم می‌گرداند واگرچه مادر را درآن حزن و الم فرزند بعضی از راحت وفراغت باشد واما اینکه زن‌نیکوکارصالحه به خواهرمی‌ماند وشبیه‌است به خواهر، بواسطهٔ محبت عظیمی است‌که آن زن به شوهر دارد و ایستاده و قایم است برآن محبت به حیثیتی که ترك آن محبت نمی‌کند و آن دوستی از دست نمی‌گذارد مانند محبتی‌که به هرحال[1] خواهر به برادر دارد و ایستاده است برآن محبت همچون ایستادنهای خواهران برمحبت برادران بزرگتر ازخود ، و اما اینکه زن صالحه به یار و دوست می‌ماند وبه آشنا شبیه ومانند است به واسطهٔ این است‌که زن نیکوکار سازگار ازشوهر خود به هرچه به او دهد قانع وخرسنداست وطلب زیادتی نمی‌کند ومعذور می‌دارد شوی خود را به آنچه از وی باز می‌دارد و دور می‌کند و مالی‌که دارد به شوی بذل می‌کند یعنی <می> دهد و می‌بخشد وموافقت می‌کند باشوی برخلق وخوی وعادت‌او و یاری می‌دهد شوی را برروزگار و زمانهٔ او و مانند دوست وآشنای نیکوکار ، و اما این‌که زن صالحه به‌کنیز و خدمتکار شبیه ومانند است ، به واسطهٔ این است‌که زن سازگار فروتنی‌می‌کند به شوی وخواری می‌کشد ازو وخود را فدا می‌کند درخدمت او وصبر می‌کند برخلق وخوی او واگر بدخلقی‌کند وبرداد و دهش او اگرکم باشد و دیگرآنکه خوبیهای او و داد و دهش و نعمت اورا پیش مردم به نیکویی اظهار می‌کند ودیگری‌را بر وی بدل نمی‌کند <و> نمی‌خواهد وآرزو نمی‌کند و هرچه به او دهد ازنعمت و داد و دهش شکر می‌کند ومدح وثنای او می‌گوید وبحث وغوغا وعتاب با او نمی‌کند یا کم می‌کند در چیزهای بد آینده که ازشوی می‌بیند یاشوی ازو می‌بیند ، واما زن بدخلق ناسازگار[۲۵ آ] شبیه‌است به دزد و دشمن وخداوندگار و مربی ، اما اینکه شبیه است به صاحب وخداوندگار بواسطهٔ کاهلیها وکم خدمتیها و گرفتن گناهانی بر وی‌که نکرده باشد وغضب کردن

۱ـ متن : به هیچ حال خواهر برادر اردو .

بر شوهر و تغافل زدن بر وی وغافل شدن از آنچه شوی را خوش آید یا بد آید مانند صاحب باغلام ونوکر و بی‌بی باغلام وخواجه سرا ، و اما شبیه بودن زن ناسازگار به دشمن ، بواسطهٔ استخفاف کردن او به شوهر یعنی سبك گرفتن اورا درنظر وسبکی کردن با او وخفیف دانستن او و دوستی کردن آن زن با شوی و انکار کردن آن زن هر احسان ونیکویی را که شوهر به او کرده است ونیز به سبب زود غضب کردن آن زن به شوی و دراز داشتن بدی وکینه را از وی درسینه‌وبسیار کردن شکایت ازشوهر واما شبیه بودن زن بدکار به دزد بواسطهٔ خیانت کردن آن زن درمال‌شوهر وبواسطهٔ سؤال کردن آن زن از آن شوهر چیزی را که حاجت به آن نداشته باشد بواسطهٔ خوار داشتن احسان ونیکیهای شوی و زینت کردن از برای شوهر از دوستی ومحبت به آنچه که نیست[1] در دل آن زن و بواسطهٔ آنچه‌الحاح ومبالغه می‌کند درچیزی که بد آید شوی را .

۱ـ متن : شوهر از دوی ومحبت بآنچه نیت در دل . ع : « و لانها تتزین له من الود بما لیس فی قلبها » ص ۴۱ .

در ذکر آنچه که پسندیده‌ام و اختیار کرده‌ام از حکمها و دانشهای **کسری قباد** که پدر کسری نوشیروان بوده است .

وجوابهایی که کسری قباد پادشاه روم را داده است واز آنچه پادشاه روم پرسیده بود ازقباد واز آنچه جواب گفته بود[1] قباد ، غیر پادشاه روم را از سؤالها وپرسیده‌ها .

پرسید سایلی از قباد که آیا هیچ کسی باشد که در وی هیچ عیب نباشد ؟ ـ گفت : نه ، زیرا که کسی که هیچ عیبی در وی نباشد سزاوار نیست که بمیرد .

وپرسید قباد را که آن کدام چیز است که مردم به آن میرسند <و> بسبب آن صاحب دولت وصاحب سعادت می‌شوند ؟ ـ گفت : هرکه طلب امرحقی کرد و بعداز طلب آن ، آن را دریافت وآنگاه آن چیز را که دریافت موافق آرزوی‌او بود.

پرسیدند که کیست از جملهٔ مردمان که اورا سعادتمند می‌شمارند ؟ ـ گفت : صاحب عقلی که ازجانب حضرت‌الله تعالی توفیق‌عمل کردن به عقل‌خود دریافته‌باشد.

گفتند : کدام مرد ستوده‌تر است به عقل نزد شما ؟ ـ گفت : آنکه بیناست به کم بقایی دنیا ازآنکه او ازگناهان اجتناب می‌نماید بواسطهٔ بینایی او به‌گناهان وکم بقایی دنیا و باز نمی‌دارد اورا این بینایی ازآنکه از لذت دنیا به او برسد به طریق سویت وعدالت ومیانه گزینی ، نه بسیار بسیار ونه کم کم ، چیزی چند میانه .

گفتند : آیا با وجود ایمان داشتن ، احتیاج به عقل کار فرمودن وعقل داشتن هست ؟ یاهمان ایمان بس است ؟ ـ گفت : احتیاج به عقل هست با وجود ایمان زیرا که ایمان نیست بجز اینکه [۲۵ ب] تصدیق کنند به آنچه لایق وسزاوار است

---

[1] متن : تو و .

تصدیق نمودن به آن ، وحال آنکه به سبب عقل ، فرق میان حق و باطل می‌توان کرد تا به حق بگروند واز باطل بگذرند .

گفتند : چگونه فرق میان حق و باطل می‌باید کرد ومی کنند ؟ ـ گفت : عاقل بحث نمی‌کند و تفتیش نمی‌ورزد وتفحص نمی‌نماید از چیزی که آن را بیقین دانسته است وباز نمی‌دارد نفس خود را از بحث کردن از آنچه شك دارد در آن که حق است یا باطل است .

گفتند : چه چیز سودمندتر است عاقل را وچه چیز زیان کارتر است اورا ؟ ـ گفت : سودمندترین چیزها عاقل را مشورت کردن است باعلما و دانایان و تجربه و سنگینی، و زیان کارترین چیزها عاقل را سستی وکاهلی وپیروی آرزوی نفس و هوا وهوس خود است وشتاب کردن درکارها .

پرسیدندازقبادکه چه واقع است علما ودانایان راکه بیشترازمردم دیگراند[1] درفرح وشادمانی داشتن وکمتر ازمردمی دیگراند درحزن واندوه داشتن ؟ ـ گفت : شادمانی و خرمی علما بواسطهٔ چیزهایی است[2] که پیش فرستاده‌اند بجهت آخرت خود ازنیکویی‌ها وکارهایی که خیروثواب در آنها هست وکم حزنی ایشان بواسطهٔ صبر ایشان و رضا دادن ایشان است به هرچه به ایشان می‌رسد .

گفتند مرقبادرا که چه چیز بیشترزینت مردم‌است وبه آن بیشترزیب وآرایش می‌یابند ؟ ـ گفت : هرطایفه را چیزی زینت اوست ، اما علما را آنکه سیرتی که پسندیدهٔ خالق وخلایق باشد بجهت خود لازم گیرند واما مردم شجاع را فتح کردن ملك وظفرکردن بر دشمن وبعداز ظفر عفوکردن وبخشیدن گناه دشمنان .

پرسیدند از قباد که آیا زر و مال که به علما رجوع کند ایشان را متغیر می‌سازد ازحال به حال ؟ ـ گفت : آن کسی‌را که زر ومال‌متغیرسازد ازحال به حال،

۱ـ متن : دیگراند فرح و شادمانی داشته‌اند و ... ع : «ما بال العلماء اکثر الناس فرحاً واقلهم حزناً» ص ۴۲ .

۲ـ متن : چیزهایست .

هر آینه او عالم نیست .

پرسیدند که آیا پیش پادشاهان پیشین[1] ومردمان قدیم، علما پسندیده‌تر و دوست داشته‌تر بودند یاسپاهیان[2] شجاع وچاکران دلیر ؟ ـ گفت : نه ، بلکه علما پسندیده‌تر وستوده‌تر بودند ازشجاعان ودلیران زیرا که منفعت ما[3] امروز به علم ایشان همچون منفعت کسانی است که می‌بودند با ایشان در زمان ایشان .

پرسیدند که عالم به چه چیز دانسته می‌شود ؟ ـ گفت : به نیکویی عملش .

پرسیدند که کدام پادشاه را بحسب ملك و پادشاهی افضل می‌بینند ازپادشاهان دیگر ؟ ـ گفت : آن پادشاه که سیاست و تربیت ملك و غمخواری مردم به نیکویی می‌کند ودرزمان‌پادشاهی ومالك بودن ملك را وخلق را عافیت[4] بوده‌باشد ورفاهیت وفراغت تمام خلق را شامل باشد وهمه بعافیت و راحت باشند .

گفتند : چیست آن چیزی که لایق و سزاوار آنست که پادشاه وقت ، آن کار را کند تاصلاحیت و رعایت او به جمیع اهل مملکت او برسد ؟ ـ گفت : نیکان‌اهل مملکت را حاکم و والی [۲۶ آ] وصاحب تصرف درملك بسازد .

گفتند : چیست آنچه سزاوار ولایق‌است پادشاهان را که سیرت خود سازند درسیر وسلوك بارعیت خود ؟ ـ گفت : چهار خصلت است < که > مدار پادشاهی پادشاهان‌است یعنی‌پادشاهی پادشاهان به‌این‌چهارخصلت می‌گردد ودایراست : یکی احاطه به جمیع رعیت کردن یعنی ازجمیع احوال تمام رعایا خبردار بودن که درچه کاراند وچه حال دارند وچون می‌گذرانند ازنیك وبد ایشان ، دوم ایستادگی نمودن به سنت ایشان وعادتی که درایشان هست ، سیوم احسان‌کردن و نیکویی نمودن به جمیع رعایا وبه صلاح آوردن ایشان ، چهارم باز داشتن ظلم ظالمان از ایشان .

۱ـ متن : پیش .

۲ـ متن : سایهان . ع : « العلماء کانوا احمد عند الاولین ، ام الشجعان ؟» ص ۴۲ .

۳ـ متن . تا . ع : « منفعتنا » ص ۴۲ .

۴ـ متن : عاقیت . ع : « العافیة » ص ۴۲ .

گفتند : چه چیز است میوه و ثمرهٔ شجاعت و چه چیز است <میوه و ثمرهٔ علم ؟ ـ گفت>[1] : میوه وحاصل شجاعت ایمن بودن است از دشمن‌وثمره ونتیجهٔ علم ایمن بودن است از گناهان .

پرسیدند ازفرق میان خوشحال بودن ومیان لهو و لعب که عبارت از مشغول بودن به امور عبث وبازی کردن است ؟ ـ گفت : فرح وخوشحالی بقا دارد وپاینده می‌باشد ولهو بقا ندارد وپاینده نمی‌باشد الا وقتی که درآن تو هستی .

گفتند : معنی این‌سخن وحاصل آن چیست ؟ ـ گفت: فرح باقی می‌ماند وآن چیزیست که خیر و خوبی آن را در آخرت امید است که یافته شود فاما ما سوای فرح را که لهو شمرده می‌شود بواسطهٔ آنست که مطلقاً برطرف می‌شود و زایل می‌گردد .

پرسیدند چه چیز است که سزاوار است که عمل کنند به آن از برای خدای تعالی وازبرای نفس وازبرای پادشاه وازبرای خویشان نزدیکتر وازبرای مصاحبان ویاران ؟ ـ گفت : آنچه ازبرای خدای می‌بایدکرد حمد وشکراست وآنچه ازبرای نفس خود بایدکرد اجتهاد است که از روی علم و دانش باشد و پرهیز ازگناهان و اما آنچه ازبرای پادشاه بایدکرداطاعت وفرمان برداری ونصیحت است‌یعنی‌اخلاص واعتقاد داشتن با ایشان وآنچه ازبرای خویشان نزدیکتربایدکرد محبت‌است و صلهٔ رحم نمودن وپیوستن با ایشان واز ایشان بریده ناشدن وقطع سلسلهٔ دوستی ناکردن واما آنچه از برای یاران و دوستان و مصاحبان بایدکردن ، نرمی و مدارا و مواسا نمودن وملایمت است .

پرسیدندکه چرا پادشاهان سابق چنین بودندکه ایشان را از نام موت بردن ویاد مردن‌کردن پیش ایشان بد می‌آمد وایشان‌آن‌را به فال‌بد می‌گرفتند وشمایان‌که پادشاهان این زمان هستید بسیار یاد مردن وذکرمرگ می‌کنیدوشمایان را بد نمی‌آید ازین ؟ آیا سبب ولم این چیست ؟ ـ گفت : زیرا که پادشاهان سابق آن زمان نظر

۱ـ ع : « قیل : وما ثمرة الشجاعة ؟ وما ثمرة العلم ؟ ـ قال : ... » ص ۴۲ .

داشتند و فکر می‌نمودند در باقی ماندن ملك ازایشان با ایشان وتدبیر آن ملك‌نمودن و ما پادشاهان این زمان نظر می‌کنیم درجدایی ملك از ما ومی‌بینیم فراق ملك خود را ونظر ما درتدبیرکردن اموری است‌که بعداز [۲۶ ب] ملك است .

پرسیدند‌که چرا نمی‌بینیم[۱] فرح وخوشحالی بسیار درشما واثر امنیت بسیار درشما وقتی‌که این فرح وآن امنیت به شما می‌رسد؟ ـ گفت: زیرا که می‌دانیم ما‌که زود جدا می‌شویم ازفرح وامنیت یا ایشان ازما زود جدا می‌شوند .

پرسیده شده‌که چرا فخر می‌کنید به بسیاری مال ؟ ـ گفت: زیراکه ما زیاده می‌شویم بواسطهٔ مال و احسان و افضال، یعنی نیکویی و داد و دهش ما بسبب مال بسیار می‌شود نسبت به مردم وقدرت وتوانایی ما بردشمنان زیاده می‌شود .

پرسیده شدکه‌کدام پادشاه را افضل وبهتر می‌دانید از دیگر < پادشاهان ؟ ـ گفت: آن > پادشاه را که امیدوار می‌شود به او کسی‌که بی‌گناه است وایمن‌نیست ازوکسی‌که شك درگناه خود دارد .

گفته شدکه می‌شنویم شما راکه می‌گویید که هرکه یقین ندارد به این‌که کشته‌شدن او بی‌آنکه اجل او رسیده‌باشد واقع نمی‌تواندشد، سزاوارنیست‌که خود را از اهل جنگ و کارزار شمارد ، شما چرا این را گفته‌اید ؟ ـ گفت : بجهت آن که دلیران و جنگ‌آوران ، هرگاه‌که در آداب جنگ ماهر شدند ایشان را ادب می‌دهیم وتربیت می‌کنیم تا کمتر بترسند ازمرگ ومردن ، پس‌هرکس‌که یقین‌ندارد به اینکه اجل او معلوم ومقدر است هرآینه نفس او با او همراهی نمی‌کند درجنگ وجدال و رزم وقتال .

گفتند[۲] : ما شنیده بودیم‌که شما می‌گویید‌که سزاوار نیست هیچکس را که شك‌کند درچهار خصلت ، پس‌بگوییدکه آن چهارخصلت < چیست >[۳] ؟ ـ گفت:

۱ـ ع : « لم لا یری . . » ص ۴۳ .

۲ـ متن : گفت . ع : « قیل » ص ۴۳ .

۳ـ متن : پس بگویید .

اما یك خصلت که در آن شك نمی‌باید کرد آن در خدای تعالی است و در وجود آن حضرت و هستی و بقای او که در آن شك نمی‌باید کرد اصلا ، و اما خصلت دوم در عمل کردن به نیکویی‌هاست که در این نیز شك نمی‌باید کرد که کارهای نیك می‌باید کردن ، و اما خصلت سیوم : پس در این نیز شك نمی‌باید کرد که ملك و سلطنت مستقیم و راست نمی‌شود مگر به شریعت ، و اما خصلت چهارم : و آن در حکم پادشاهان است که در حکمی که پادشاهان کنند شك نمی‌باید کرد و هراینه آن را بجای می‌باید آورد .

گفتند : پس این سخن شما چه معنی‌دارد که رشك برید برمردمی که ازگناهان اجتناب وپرهیز می‌نمایند و رشك مبرید به مال‌داری مردم ، و حال آنکه ما بسیار می‌بینیم کسانی را که اجتناب‌ازگناهان می‌کنند که درمضرت‌و بلای سخت و پریشانی ومحنت‌اند و می‌بینیم توانگران و مال داران را که درفراخی و معاش نیك و ذوق و فراغت‌اند؟ـ گفت : مال داری وتوانگری را صاحبان ، شادمانی اندك از آن می‌یابند وحزن وغم بسیاراز آن مرنصیب ایشان می‌شود، وکسانی که ازگناهان‌اجتناب می‌کنند ومی‌پرهیزند محنت ومشقت اندك می‌یابندوامنیت دراز ازآن نصیب[1] ایشان می‌شود.

و گفتند که می‌شنویم شما را که می‌گویید که سزاوار نیست [۲۷ آ] بسیار سعی نمودن <و> جد وجهد بلیغ کردن بجز[2] درچیزی که غم واندوه را در وقت مردن کمتر می‌کند نه جهد کردن درچیزی که درد[3] مردن را زیاده می‌کند پس بگویید که <آن> دو چیز چه چیزاند؟ ـ گفت: اماآنچه‌زیاده می‌کند درد مرگ وسختی آن را ، آن عمل کردن‌است به لهوو باطل‌وبسیاری‌دشمنان وکم‌ادبی‌فرزندان است و اما آنچه کم می‌کند درد مرگ را ، آن عمل صالح است و دوست کارآمدنی که‌لایق دوستی باشد وادب وهنر فرزندان .

۱ـ متن : مغیب .

۲ـ متن : بخبر .

۳ـ متن : در .

گفت[1] : چرا می‌سپارد آدمی نفس خود را به مرگ و حال آنکه هیچ چیز برآدمی عزیزتر از نفس و جان او نیست ؟ ـ گفت هیچ‌کس این کار نمی‌کند الا بواسطهٔ چهار خصلت : اول یابواسطهٔ حرص و شرهی‌که به مال دنیا دارد خود را به دست مرگ می‌سپارد ، دوم یا بواسطهٔ ترسی‌که ازننگ وعار دارد ، سیوم یا بجهت دین و دین‌داری وحکم الهی، چهارم بواسطهٔ ضرورتی ازضرورتهای دنیایی .

فرستادهٔ پادشاه روم ازکسری پرسیده التماس‌کردکه وصیت‌کند صاحب‌اورا به چیزی که نفع و فایدهٔ او داشته باشد و از آن وصیت پادشاه روم منتفع شود و فایده بیند :

کسری گفت‌که بفرما اورا که دایم محافظت برشکرالهی‌کند وحریص شود براحسان‌کردن به‌کسی‌که ازو نیکویی دیده باشد و بفرما اورا که همیشه حذرناك باشد ازدشمنان، ودیگراما اظهارشجاعت‌نماید وخودرا پرشجاعت[2] <نماید>وبفرما که به امور دنیا اعتماد نکندکه دنیا را عهد واستقامت نیست ، و یاری نکندکسی را برگناهی ، وبطر نکند یعنی سرکشی وتکبر نورزد بواسطهٔ مالی و دولتی یاخیری و خوبیی‌که به او رسد ، وشکسته نشود بواسطهٔ غمی‌که به او فرود آید ، وبفرما اورا که جزع نکند و زبونی ننماید ازچیزی‌که ناچار است‌که به او رسد، و رغبت‌نکند درچیزی‌که سزاوار نیست‌که درآن رغبت‌کند ، وبفرما اورا که به سیرتی میل‌کند و به صفتی عادت نمایدکه پناه نبرد[3] بسبب آن سیرت وصفت به حاکمان دنیا ، وبفرما اورا که عیب نکند و مذمت ننماید برادران خود را برچیزی‌که نفس خود را برآن مذمت نمی‌کند .

۱ـ ع : « سئل » ص ۴۴ .

۲ـ ع : « ومره أن لایزال حذراً متشجعاً » ص ۴۵ .

۳ـ ع : « لایلجأ فیها الی الحکام » ص ۴۵ .

این نسخهٔ کتابت وصیتی است از بزرگمهر[1] کسری چون
این وصیت را کسری ازبزرگمهر سؤال‌کرده وطلب نموده بود .

بدان بدرستی که ظفر نکرده‌اند یعنی درنیافته‌اند مردم عالم از پادشاهان و بازاریان ، چیزی را که آن مردم از آن چیز محظوظ‌تر و به آن سعادتمندتر بوده‌اند و نه آن‌چیزاین مردم را زینت دهنده‌تر وجمال‌فزاینده‌تر بوده‌باشد از تقوی وپرهیزکاری برای خدای عزوجل و از تعظیم < و > بزرگداشت ایشان مر خدایرا ، و کوچك داشتن [۲۷ ب] نفسهای خود را ، و اقرارکردن مر خدای را به عزت و مر خود را به خواری ومذلت ، ویقین داشتن به فنای خود و باز گشتن به سوی خدای تعالی ، واینکه عمرهای ایشان تانهایت اجل ایشان صرف شود وبه آخر رسد در طلب‌کردن حق، و آنچه واجب است برایشان شناختن آن و آنچه درطلب سزاواراست مرایشان را محکم‌کردن آن ازعلوم ومعارف ، و عمل‌کردن به چیزی که آن علمها و معرفتها برایشان واجب گردانیده است عمل‌کردن به آن چیز را ، پس بدرستی که به آنچه ما[2] گفتیم تمام می‌شود مرایشان‌را توفیق و رفتن به راههایی که موجب رشد وهدایت ایشان است و رسیدن به آنچه دوست می‌دارند از دنیا وآخرت ایشان ، واین است سعادتی که مطلوب است و نعمتی که دوست داشته شده است ، پس هرکس را که نیکوست نیت او و پاکیزه است باطن او و دایم است طلب او هرآینه ظفر می‌یابد به معرفت آنچه حق است بـرو ، یعنی سزاوار است مر اورا و ثـابت است بر وی

۱ـ متن : بوذرجمهر .

۲ـ متن : با .

مرخدای را تعالی و تقدس ، ولازم گیرد[1] تقوی و پرهیزکاری را و پیروی کند طریقه و سنت خدای را درعدل وحکمت او تعالی ، و بکار نمی‌آید پادشاهی و ملك داری الا مرکسی را که نیکوست سیاست او مر رعیت اورا ، وبوده باشد چیزی که به صلاح می‌آورد رعیت را برگزیده‌تر پیش او از رسیدن از روی نفس او ، وطلب کردن نفع و فایده برای خاص وعام مردم .

و بهترین پادشاهان کسی است که بیشتر از دیگران شکر الله تعالی می‌کند و بیشتر از دیگران حکم به حق مـی‌کند و بیشتر از دیگران شفقت ومحبت به رعیت دارد و نیکوتراز دیگران است نظر او درچیزی که به‌صلاح وعمارت می‌آورد شهرها را ونیست که این تمام شود بجز < به > عدل[2].

و فایده رسان‌ترین پادشاهان به رعیت ، پادشاهی است که عمل کند به قاعده وطریقهٔ مقرره که پسندیده ومعروف ومشهور بوده درمیان ایشان به خوبی ، و عامل گرداند بهترین ایشان را ونگاه دارد خونهای رعیت را ریختن و برطرف نماید و نیست کند دشمن را از زمین خود .

وصاحب سعادت‌ترین پادشاهان کسی است که سیاست کند وغمخواری نماید رعیت را در زمانی که مقدر شده است ازبرای ایشان آسانی وفراخی وخیر وخوبی عام که[3] شایع شده باشد درمیان تمام ایشان .

و افضل پادشاهان از روی سعادت کسی است که بسیار باشد علم او و توفیق یافته باشد برعمل کردن به آن علم ، و سزاوارترین خوشحالی و شادیبی کـه به آن خوشحال وشادان شود خیر ونیکویی باشد که ازو یابند و چیزی که‌احتیاط کند در آن ازبرای رعیت ازآنچه به سبب آن مستوجب شکر می‌شود از رعیت ومستوجب مزد وثواب می‌شود از حضرت حق تا بواسطهٔ آن احتیاط که می‌رزد امیدوار شود به او

۱ــ متن : لازم گیرد و . ع : « ولزم التقوی » ص ۴۵ .

۲ــ ع : « عقل » ، حاشیه : «عدل» ص ۴۶ .

۳ــ متن : و . ع : « فی الزمان الذی قدر لهم بالرخاء والخیر المشاع » ص ۴۶ .

کسی که بیگناه است و بترسد از او کسی که گناه‌کار است[۱] پس بدرستی که [۲۸ آ] امیدواری بی‌گناه اجتهاد وسعی و نصیحت اورا زیاده می‌کند وترسیدن‌گناهکار[۲] ازو زیاده می‌کند خوف وترس اورا و هیبت اورا ، و با وجود جد و جهد ورزیدن به مناصحت پیدا کردن باطل از حق ، عافیت و سلامت اورا حاصل خواهد شد ، و باوجود خوف وترس رعیت از او، استقامت ملك وطاعت‌رعیت‌نتیجه خواهدیافت.

وبهترین خلقها وخویهای پادشاهان وقار[۳] وتمکین و آهستگی است درکارها ، و بهترین پادشاهان پادشاهی است که در وقت غضب باوقارتر از دیگران باشد و در وقت<غضب>بردباری‌وحلم او زیاده‌ازدیگران ووسعت‌مشرب‌وحوصلهٔ او بیشتراز دیگران‌باشد، و زشت‌ترین‌خویهاوعادتها وقبیح‌ترین‌اخلاق ایشان‌تندی وتیزی‌است و تنگ مشربی وکم فهمی و درشت خویی و غالب بودن بخل برسخاوت وسنگدلی که قساوت قلب عبارت از آن است <و>کم پروایی باعامهٔ خلایق .

وسزاوار است صاحبان سلطنت وپادشاهی‌را که بدانند که ایشان‌قدرت برین ندارند که عامهٔ خلایق به عیوب ایشان ناطق نشوند وازعیبهای ایشان‌نگویند چنانکه گفته‌اند :

دروازهٔ شهر را توان بست نتوان دهن مخالفان بست

وشیخ سعدی گفته است :

خدا را که انباز وفرزند و جفت نباشد، شنیدی که ترسا چه گفت؟

و می‌باید که سلاطین بدانند که نمی‌باید که محنت و عنا کشند درین که مردم نبینند چیزهایی را که در ایشان هست یعنی عیبهایی را که فرضاً داشته باشند بلکه می‌باید که جد وجهد درین کنند که ایشان را عیبی‌نباشد که راه گفت وگوی مردم در

۱- متن : امیدوار شود به اوکسی که گناه کار است . ع : « لیثق به البریء و یخافه المریب » ص ۴۶ .

۲- متن بی‌گناه . ع : « وخوف المریب یزیده رعباًوهیبةً » ص ۴۶ .

۳- متن : وقادر وتمکینی .

آن گشاده شود .

و نیز سلاطین را سزاوار نیست که جاهلان و نادانان خود را برمردم مسلط و فرمان روا سازند زیرا که جهالت و نادانی راهنما وپیشوای گمراهی است و گمراهی راهنمای بلا وفتنه است ودر فتنه خرابی و دمار برآوردن وخراب شدنست .

و واجب وثابت‌است برذمت ملوك وسلاطین که ازبرای ضعیف حق[۱] ازقوی بستانند واز برای فقیران ومحتاجان ازتوانگران ومالداران حصه‌های هریك ازایشان را ازحق ونصیب هریك ازآنها را ازعدل بگیرند ، وسزاوار است ملوك و سلاطین را که نسبت به ضعیف وفقیر نظر لطف و عنایتشان بیشتر و محکمتر از قوی و غنی باشد ، واز احوال وامور ضعیف وفقیر بیشتر تفحص وپرسش کنند از قوی و غنی زیرا که قوی وغنی‌اکثرظلم وحیفی‌را که ممکن‌است که برایشان رود خودمی‌توانند منع کرد وازعهدهٔ ظالمان به زور وقوت خود ومالی که دارند ممکن است که بیرون آیند اما فقیروضعیف که خود مال و زور ندارند پس‌منع ظلم‌وحیف‌ازایشان‌نمی‌شود بجز به زور وقوت قوی‌وغنی وباری دادن ایشان فقیروضعیف را .

وبدان بدرستی که حکومت وسلطنت ملوك دنیا [۲۸ ب] نیست بجز بر بدنها وظاهرامور کسانی که آن ملوك برایشان حکومت‌ومالکیت دارند واما برباطن‌ونیتهای رعیت و آنچه غایب است ازنظر ایشان از امور رعیت پس باید دانست هیچ راهی نیست ملوك را برآنچه غایبست ازنظر ایشان زیرا که آن در غیب است و پنهان و پوشیده است ازملوك و غیرملوك پس بنابراین سزاوار نیست مر ملوك را که گرفت کنند بر رعیت جز برآنچه ظاهر و آشکار است برایشان از حال رعیت ، می‌باید که گمان و ظن را دربارهٔ ایشان ترك کنند و به مجرد ظن وگمان برایشان گـرفت نکنند زیرا که ظن وتخمین به تهمت می‌کشد وتهمت به بلاها دعوت می‌کند .

وبیشتر چیزی که پادشاه به آن منتفع می‌شود و از آن فایده می‌گیرد صحبت علماست وبسیارشنیدن سخن‌علم ومقدار ومبلغ علم خود را بسیار کردن، چه ازجملهٔ

۱ـ متن : حیف .

فضیلتهای علم یکی اینست که صاحب علم هرچند بیشتر از آن می‌خواند و می‌گوید ومی‌شنود هرآینه دوست می‌دارد که ازآن زیاده کند و زیاده شود پس این است آن حرص که تعریف کرده‌اند آن را ومدح وستایش نموده‌اند آن حرص را .

وگاه هست که ملامت کرده می‌شوند مردم برشدت وبسیاری حرص درطلب علم ومصاحبت علما پس تو زیاده شو به آنچه دانسته‌ای از علم در خوشحالی و به حسب ضنت، وزیاده کن‌درطلب علم‌حرص‌را وجد را وتعب را وخوارمدان هیچکس راکه رسیده باشد به سوی تو تعریف وخبر علم او و تو مبادا خوار داری علم اورا وترك کنی قبول علم اورا بواسطهٔ خوار داشتن او وعلم او زیراکه علم نافع وفایده رسان است مر ترا از هرجا و هرکه به تو رسیده باشد یارسد وتوآن را یافته باشی.

وبدان که بدرستی که مر هرچیز را عین وخلاصه‌یی هست ، وعین و خلاصهٔ علم بیان روشن و تقریر واضح است وباز ندارد ترا [1] از طلب علم پیش آمدن سال وپیر شدن تو ، زیراکه تو لایق و سزاواری به طلب علم آن قدر که تقدیر کرده شده است وباقی مانده است مر ترا از عمر ، زیراکه علم بیشتر است از ایام عمر ، پس تو زیاده کن‌خواندن‌کتابهای علم را ونظرکردن درکتابهای‌علم را ، تا تو زیاده شوی به حسب بصیرت و نفع بردن از علم به سبب این خواندن و نظرکردن ، و نیست چیزی خوشحال‌کننده‌تر مر اهل علم را و نه محکم‌تر به حسب جذل[2] ازعمل‌کردن به خیر وفاش‌کردن مر خیر را وطلب بسیاری خیر و زیاده شدن درخوبیها ، واین‌طایفهٔ علما را حزن وغم ایشان‌کمتر ازحزن و غم مردم دیگر است بواسطهٔ خوبی عوضی که ایشان را حاصل شده ازآنچه از ایشان فوت شده است ، ونیکوترین مردم‌اندبه حسب‌تسلیم نمودن ومسلم داشتن مرآن چیزی را که ازجانب‌الله تعالی با ایشان فرود می‌آید پس نیست مرد دانا را فراغی[۲۹ آ] و وقتی که خالی‌باشد ازغیرطلب علم[3]،

۱ــ نداند ترا رد ترا ازطلب .

۲ــ متن : جدل . وجذل بفتحتین‌شادی وشادمانی کردن است (آنندراج) .

۳ــ ع : «فلیس للعالم فراغ لغیر طلب‌العلم و الخیر» . حاشیه : «العلم» . ناقصة فی ط و ف ص ۴۸ .

وساعت فارغ شدن او آنست که قادر شود برفعل نیکوکردن وبعد از آن اگر این فعل نیک را نکند آن نقصانی وغبنی وزیانی‌است در رأی او و اعتقاد او و زللی وخللی است درعقل او ، وفراغ علما وفارغ شدن ایشان درتازه‌کردن نفس ایشان و تیزکردن ذهن‌ایشان است وقتی که کند شده باشد ذهن ایشان وتنگ شده‌باشدحوصلهٔ ایشان به سبب فکر کردن دربیرون آوردن دقایق و مسایل حکمت و دانش که پنهان است ازخاطرهای ایشان وعقلهای ایشان ، پس این هنگام که ذهن‌ایشان کند شده‌باشد تازه می‌کنند دلهای خود را تاخوشحالی ونشاط رفته باز پس‌آید[1] وعودکند و رای او باز جمع گردد و فکر او صاف شود ، و بدانکه بدترین زمانها زمانی است که پنهان می‌کند درآن زمان عالم علم خود را ازترس‌جاهلان ونادانان، وازاین ترس که عیب کرده شود برعلم[2].

وبدان ای ملك که لایق‌تر وسزاوارتر کسی که اورا عزیز و گرامی گردانی و اورا به خود نزدیك سازی ومقرب کنی آن‌کس‌است که وعظ‌می‌گوید[3] ترا ونصیحت می‌کند وهنر ترا راست ومحکم می کند، پس تو ای ملك عزیزدار وگرامی دان علما را وتعظیم وتکریم‌کن ایشان را وبا ایشان بپیوند وایشان را باخود نگاه دار ، دوری مگزین وبشنوسخنان‌ادب‌آموزندهٔ ایشان را ویادگیرموعظه‌های‌ایشان را ، وپرهیز و حذرکن ازکسی که خود را شبیه ومانند به علما می‌سازد وازعلما نیست زیراکه این طایفه‌که به علما خود را شبیه می‌گردانند وازعلما نیستند بیشترازعلمااند وبسیاراند، پس این طایفه را که خود را شبیه به علما می‌سازند وخودعلما نیستند دورکن‌ازپیش خود وبپرهیز ازسخن ایشان ومشنوکلام‌ایشان را وآنچه برگرد آنند[4]ونگاه می‌دارند آن را ازسرداری ساخته به دروغ‌ایشان ، وپیروی مکن‌هوای نفس‌را وازحق مگذر،

۱ــ متن : آمد .

۲ــ ع : « واشفاقاً من أن يعاب عليه » ص ۴۸ .

۳ــ متن : میگوید که . ع : « وعظك » ص ۴۸ .

۴ــ متن : و آنچه می برکرد آن ... ع : « وتوق حديثهم وما يحامون عليه من رياستهم المزورة » ص ۴۸ .

و راحت نفس را غنیمت مدان ، وساکن مشو و آرام مگیر به تن آسانی، وشرم مکن از استفاده یعنی فایده بردن ازعلم وآموختن[1] علم ، ومغرور مشو و فریب مخور به دنیایی که یافته‌ای ، وپشیمانی مخور برنیکوییی که کرده باشی.

وملال مگیر از درس‌خواندن کتابها زیرا که درازی درس‌خواندن کتابهانیست الا دریافتن عقلهای عالمان[2] و دانستن خلقهای صاحبان حکمت که گذشته و رفته‌اند و دانستن اخلاق پیغمبران وجمیع امتها واهل مملکت .

و بدانکه بیشتر آنچه‌نوشته‌اند وتصنیف نموده‌اند فرعهاییست که بیان‌نکرده‌اند دلیلها وسببهای آن فرعها را وکشف نکرده‌اند از آن فروع سببهای آنها را[3]، <و آن فروع> امور پسندیدهٔ ستوده‌یی است اما اینقدر هست که بسیارند وازغایت‌بسیاری هیچ قوت حافظه آنها را حفظ نمی‌تواند کردن وهیچ علم ودانش به معرفت[۲۹ ب] و شناخت تمام آن احاطه نمی‌تواند نمودن و بیقین که حکما اصول آن فروع اخذ کرده‌اند و ضبط نموده‌اند و برسببها و دلیلهای آنها دلالت نموده‌اند و دلیل‌گفته‌اند وحصر کرده‌اند جزئیات آن فروع را درکلیات آنها وهرکس که آن اصول‌را محکم کند می‌تواند که سخنان حق صواب را که پنهان باشد ازنظر بیرون آورد از هرقسم که مطلوب بوده باشد وکشف کند و واضح و روشن سازد حکمتهای پوشیده را از هرچه پوشیده وپنهان است و هرکه چنین کاری کند عمراو درازخواهد بود واگرچه روزگار اوکوتاه بوده باشد .

۱ـ متن فارسی خوانده نمی‌شود «و ا .. ن» . ع : «استفادة العلم‌والتعلم» ص ۴۸.

۲ـ متن : عالمیان . ع : «عقول العالمین» ص۴۸ .

۳ـ ع : «.. ولم یکشفوا عن اسبابها ، وهی امور محمودة الا انها کثیرة لا یضبطها حفظ و ..» ص ۴۸ .

این سخنان که خواهد آمد سخنی چند است که برگزیده و برچیده‌ام از حکمتها و دانشهایی که از **انوشیروان** نقل کرده شده‌است

هرچیزی را که خرج کرده و نفقه نموده‌ای درحصول آرزوی خود و آن آرزو را یافته‌ای پس بدان که تو به آن نرسیده‌ای و تو آن را نیافته‌ای بلکه او به تو رسیده است و پاره‌یی از ترا هلاك وفانی ساخته است ، پس عاقل کسی است که ترك هوا و هوس کند تا همچون کسی باشد که ترك یك خوردنی کرده است تا به چند خوردنی برسد وهمچون کسی‌است که یك بدی ظاهر را اجتناب نموده است تا ازو صد[1] بدی باطنی پوشیده و پنهان شود پس می‌باید که حایل نشود میان خود و میان آنها ، و بنا بر آن حیات آدمی عاقل در آن درازتر می‌شود وحاجت او ازو برآورده‌تر می‌گردد .

وگفت : هرگاه هوا برعقل غالب شد تمام خصلتهای نیکوی عقل را به بدی صرف می‌کند و می‌گرداند و بدل می‌نماید ، پس حلم را کینه مـی‌سازد وعلم را ریا می‌گرداند و جود را اسراف می‌کندومیانه روی درخرج را بخیلی‌می‌گرداند وعفورا ترسندگی می‌کند ، پس هرگاه هوای نفس به صاحب خود به اینجا رسید کـه آن را ترك می‌کند و نمی‌بیند صحت را بجز صحت بـدنش و نمی‌بیند علـم را بجز آنچه صاحب مال‌می‌شود[2] ، ونه امن‌را بجزقهر کردن وغلبه نمودن برمردم ، ونه توانگری را بجزکسب مال ، ونه امید را بجز در وجود گنجها و جمیع اینها مخالف مقصود و دورکنندهٔ خواهش‌اند ونزدیك‌کننده به هلاك‌اند .

وگفت : مستی در دوازده منزلت است و شراب نمی‌رساند مرد را به مستی

۱ـ متن : ضد .

۲ـ ع : «ولا العلم الا ما استطال به» ص ۴۹ .

بجز به یاری جمیع این دوازده منزلت ویا بعضی از آنها و آن بعض این است : یکی مستی جوانی ، دوم مستی مال ، سیوم مستی جمال ، چهارم مستی شهوت ، پنجم مستی شراب ، ششم مستی هوا وهوس نفس ، هفتم مستی قدرت و توانایی، وبدانکه بسیاری طعام خوردن مستی است وبسیاری خواب مستی است وبلندی جهل ونادانی مستی است واستیلای غم مستی است وعادت بدمستی است .

وگفت : هرکه عقل ندارد پادشاه عزت اورا زیاده نمی‌کند و هرکه قناعت ندارد [۳۰ آ] مال توانگری اورا زیاده نمی‌کند و هرکه ایمان ندارد روایت ، فقه اورا زیاده نمی‌کند ، ونیست آدم درصورت بجزعقل، پس‌هرکه را عقل‌گذاشت وصورت‌اورا گرفت‌آدم تمام نیست وهمچون‌صورت آدمی‌است‌که جان‌نداشته‌باشد.

پرسیده شدکه چه چیز توانگرترین توانگری‌هاست؟ ـ گفت : دوچیز ، یکی نزاهت نفس یعنی بری بودن نفس ازآرزوهای بد و طمعهای بی‌جا و پاکیزه بودن نفس از امور نالایق ، دوم مالك بودن نفس هوا وهوس را یعنی نگذارد آدمی‌نفس خود را که آرزوهای بد بیجا کند .

پرسیدندکه‌کدام هیبت نافع‌تروسودمندتراست پادشاهان را درپادشاهی‌ایشان و نفعش عامتر است در رعیتش ؟ ـ گفت : هیبت عدالت و نزاهت و دفع قباحتهای بدان واهل فتنه .

گفته شدکه آیا سعادت نافع‌تر است پادشاهان را یا عقل ؟ ـ گفت : سعادت باز بسته و رفیق است باعقل و روشن نمی‌شود اثرهای آن بجز به دلیل‌ها .

پرسیده شدکه‌کدام یك ازمردم سزاوارتر است به ملك وپادشاهی ؟ ـ گفت : دوستدارترین ایشان اصلاح مردم را و داناترین ایشان به تدبیر . گفتندکه بعد ازو دیگرکه سزاوارتر است ؟ ـگفت : حاکمترین ایشان بر هوای نفس وقهرکننده‌ترین ایشان هوای نفس را .

گفتند : آن چه چیز است‌که حاکم می‌شناسد به آن این را که الله تعالی ازو راضی است ؟ ـ گفت : خدای تعالی راضی نیست و نمی‌شود از حاکمی‌که لذتهای

خود را وهوای نفس خود را ترك نمی‌کند وشهوتها وآرزوهای خود را در اصلاح رعیت‌نمی‌گذارد وعدالت را پراکنده درایشان نمی‌کندورفع ظلم‌ازایشان نمی‌نماید.

پرسیدند کدکدام خوشحالی است پادشاه را کـه واجب است‌که رشك برند برآن پادشاهان ؟ ـ گفت : خوشحالی پادشاه وغیرپادشاه آن خوشحالی است‌که به آن خوشحالی امید نیکویی معاد و روز قیامت باشد و اما غیر این جنس خوشحالی ازنظر صاحبان عقل افتاده است .

گفته شدکه هیچ چیزی ازسرور وخوشحالی هست‌که لذتی و مزه‌یی[1] داشته باشد وقتی‌که ازین امید یعنی از امید خوبی آخرت جدا وتنها شود ؟ ـ گفت : هیچ چیز را نمی‌دانم‌که ازین امید جدا افتاده باشدکه اورا لذتی ومزه‌یی بوده باشد بغیر آنچه می‌یابندآن را اهل‌شقاوت وبدبختان‌ازلذت شفا یافتن و ذوق‌کردن از کینه‌هایی که درسینه‌های ایشان است .

گفته شد باوی‌که چیست قناعت وچیست تواضع ؟ ـ گفت : اما قناعت‌رضا دادن و راضی شدن به قسمتی است‌که حق تعالی در ازل برای هرکس‌کرده است و سخای نفس ازچیزی‌که میل‌کرده درآن، واما تواضع تحمل‌کردن‌ایذاها وبدیهاست از هرکس ونرمی جانب است مر آن‌کس را که ازتوکمتر است درمرتبه و حالت و همه چیز .

[۳۰ ب] گفته شدکه چیست میوه و حـاصل قنـاعت و چیست میوه و نتیجهٔ تواضع ؟ ـ گفت میوهٔ تواضع محبت ومیوهٔ قناعت راحت است .

پرسیدندکه چـه چیز است عجب و ریـا ؟ ـ گفت : عجب آنست‌که مرد به خود گمان چیزی داشته باشدکه ندارد وپیش او نیست تا رای خود را صواب داند و رای غیرخود را خطا داند ، و ریا آنست‌که مرد خود را برسازد از برای مردم و اظهار صلاحیت‌کند به مردم وخالی ازآن باشد .

گفتندکه‌کدام یك ازعجب و ریا ضررش ازبرای آدمی‌سخت‌تروبدترباشد ؟ـ

۱ــ متن : مرة .

گفت : اما بر آدمی خودش ضرر عجب بیشتر است واما بریاران ومصاحبانش مضرت ریا بیشتر است زیرا که خاطر یارانش آرمیده است به او در مهمات خود هاشان بسبب آنچه اظهار می کند برایشان ازخود وایمن نیستند ازوخیانت را .

گفتند : چه چیز است شره و بخل ، وضرر کدام یك ازین دوامر بزرگتراست؟ - گفت : شره طلب کردن بنده است غیرحق خود را وبخل ضنت کردن بنده است به حقوق مردم از کسانی که اهل وسزاوار آن حقوق‌اند وشره را ازهردومضرتش بیشتر است زیرا که شره اصل‌شروبیخ بدی ومعدن ظلم است وبخل‌ازشره حاصل‌می‌شود زیرا که شره را هیچ چیز از دنیا سیر نمی‌سازد .

گفتند نوشیروان را که چه چیز است تخم تمام فضیلتها وبزرگیها ؟ - گفت : علم وعقل .

گفتند :که بالای علم و عقل چیزی هست ؟ - گفت : توفیق زینت می‌دهد و آراسته می کند عقل وعلم را واما فرو گذاشتن حق تعالی بنده را به خود وتوفیق‌علم وعقل ندادن ضایع می کند علم وعقل را .

گفتند : صبر پسندیده چیست ؟ - گفت : ثابت بودن بر هرچیز نیك عزیز و دور کردن هوای نفس از هرامر بد .

گفتند : بعداز ثابت بودن بر هرامر نیك دیگر چه چیزاست؟ - گفت : آنکه متغیر نسازد ترا نه خوشحالی وفراغت ونه بد حالی ومضرت تا ترا نقل کند وببرد از امر پسندیده وبرساند با امر مذموم ناپسندیده .

گفتند :که بعد ازین چه چیز دیگر خوبست ؟ - گفت : قوت داشتن برهوای نفس نزد بسیار کردن طمع وقهر غضب[1] را درحال جوشیدن خشم .

گفتند : دیگر بعد ازین چه چیز خوب است ؟ - گفت : تحمل و برداشت هرچه مکروه طبع باشد درجایی وچیزی که جمع کرده شده باشد با او فضل .

و بدانکه صبر را چهار مقام است یکی ثبات قدم ، دوم باز داشتن نفس ،

۱ــ متن : قهر وغضب . ع : « والقهر للغضب فی حال غلیان الغیظ » .

سیوم تحمل ، چهارم اقدام : پس ثبات برچیزهای عزیز کریم نیکوست وباز داشتن نفس ازحرامها وگناهان است ، وتحمل کردن چیزی‌چند است که لوازم‌اند مر چیزی چند را در آنچه موجب فضلند وظاهر کنندهٔ مروت‌اند، واقدام پیش‌آمدن وقدم‌نهادن است برامور‌ی بزرگ عظیم‌که در آن امور نجات آدمی و خلاصی او وازمحنتها و شدتهاست و رسیدن او به نعمتها و دولتها ، وگفت [۳۱ آ] صبر از شکر بهم می‌رسد وشکر ازفضیلت واین هردو ، دو نوعند یکی صبر کردن برطاعت خدای تعالی، دوم صبر کردن برمصیبت ومحنتی که الله تعالی فرستاده باشد پس صبر برطاعت الله‌تعالی ادا کردن فریضه‌هاست و صبر برمصیبت الله تعالی اجتناب کردن وکناره گرفتن از حرامهاست[۱] .

پرسیدند ازتدبیر ـ گفت : تدبیر چیزیست‌که دروست طب عالم .

گفتند : چه چیز است طب عالم ؟ ـ گفت : معرفت و شناختن دوا و درد در هرچیز .

گفتند : پس آیا بالای این مدعا مطلوبی دیگر درتدبیرهست؟ ـ گفت : بلی.

گفتند : آن چه چیزاست؟ ـ گفت : رسیدن تو ازجرأت[۲] علم وعمل‌به چیزی که قوت گیری به آن بر بیرون آوردن فضایل ومنافعی‌که دراشیا هست تا برسی به فایدهٔ هردو ، واین میسر نیست مگر به عنایت[۳] و دوستی وخواست حق تعالی .

گفتند : چه چیز است نشانهٔ سعادت ونیکبختی ؟ ـ گفت : هرکه راضی شد به قضای الله تعالی درآنچه دوست می‌دارد ومی‌خواهد و دوست‌ندارد ونمی‌خواهد و قانع شد به رسیدن به او و از دنیا آنچه برسد و دل خود را متعلق ساخته باشد به ذکر خدا ویادکرد آن حضرت ، و طمعهای بد را از دل خود به درکند اینها نشانهٔ

۱ــ ع : « وصبر عن معصية الله تعالى . فالصبر على طاعة الله اداء الفرائض ، و الصبر عن معصية الله اجتناب المحارم » ص ۵۱ .

۲ــ ع : « بلوغك من جزئي العلم‌والعمل‌ما تنقوى به على‌استخراج الفضائل والمنافع فی الأشياء حتى تبلغ الغاية منها » ص ۵۱ .

۳ــ متن : بغایت .

سعادت و نیك بختی است .

گفتند : چه چیزاست محض کرم ؟ ـ گفت : وفا کردن به آنچه برذمهٔ هر کس فرض[1] است .

گفتند : چه چیز است محض ملامت ؟ ـ گفت : جرم وجنایت کردن به منزلهٔ گرگی که قصد کرده است بخوردن بچه‌ای که همـان سال بهم رسیده باشد پس گفته باشد اورا که تو مرا سال اول دشنام داده بودی .

گفتند : پس چه چیز است ادبی که نفع دارد ؟ ـ گفت : اینکـه پندگیری به غیر خود و دیگری پند نگیرد به تو .

گفتند : چه چیز است توفیر عقـل ؟ ـ گفت : آنکه بیندازی از خود غمهـا و فکرهایی را که برتو وارد می‌شود به صبرهای بجد وعزمهای درست .

گفتند : چیست شما را که روی کرده‌ایـد برنظر کردن درکتابهـا آنچنان نظر کردنی که نزدیك است که مردم جمیع عقل و رای شما را از آن کتابها دانند وتدبیر شما را به آنها حواله کنند ؟ ـ گفت : این بواسطهٔ آن است کـه ما نمی‌خواهیم علم را از < برای >[2] فخرکردن به آن مردم ، بلکه علم را بـرای آن می‌خواهیم که تا نفع از آن گیریم .

گفتند : چیست شما را که بار می کنید برخود ازمؤنت ومحنت و شفقت و مهربانی وترس ازعاقبتها آنقدر که نزدیك است که منغص کند برشما آن چیزی راکه شما درآنید ؟ ـ گفت : این بواسطهٔ آنست که می‌دانیم که ازخوشحالیهای دنیا چیزی نیست که ایمن باشیم از آفتها وغیر آن[3] .

گفتند : پس چیست شما را که می‌اندازید ازمدح وثنا ازخود چیزی چند را پادشاهان غیرشما آن مدح و ثنا را از خود دور نمی کرد ؟ ـ گفت : بـواسطهٔ اینکه

۱ـ متن : مهر خوانده می‌شود . ع : « الوفاء بالذمم » ص ۵۲ .

۲ـ ع : « لا نريد العلم للفخر » ص ۵۲ .

۳ـ ع : « ذاك لعلمنا أنه ليس عن سرور الدنيا شيء يؤمن عليه الآفات والغير » ص ۵۲

بسیاری ازممدوحان را دیدیم که به مذمت اولی بودند ازمدح .

گفتند که کدام چیز تلخترین تلخیهاست ؟ ـ گفت : حاجت [۳۱ ب] داشتن به مردم وقتی که طلب آن حاجت از کسی کنند که اهل و لایق آن نباشد که ازو طلب کنند .

گفتند : چه چیز واگذاشتنی‌تر است ؟ ـ گفت : مشورت نادان .

گفتند : کدام یك از تقصیرات وکوتاهی‌ها وکاهلی‌هاست که ازشما که واقع شود سخت‌تر است برشما ؟ ـ گفت : آنکه قادر شویم برچیز نیك وعمل‌خیری[۱] که بکنیم آن عمل خیر را وبعداز آن اهمال کنیم در آن و واپس‌اندازیم ، وهمهٔ کردن آن دریکساعت بود و آن از دست رفت و دیگر بازپس نیاید[۲].

گفتند : پس کدام یك از حالتهاست که شما در آن حالتها که باشید ترس شما در آن حالات بیشتراست ازحالتهای دیگر < برای دشمنتان >[۳] ؟ ـ گفت : سخت‌تر چیزی که ما امید واعتماد درآن داریم به نفسهای خود وکمتر چیزی که درآن امید و اعتماد داریم به خدای خود و تکیه و توکل داریم برمالکیت خودها و مالداری و سعی خودها .

گفتند : نوشیروان را که شنیده‌ایم شما را که می‌گویید که عاقل آنست که بگذارد سعی کردن را درچیزی که دشوار می‌کند موت را برو در وقت آمدن موت بر وی ، و سعی کند در چیزی که آسان می‌کند بر وی موت را در وقت فرود آمدن موت بر وی، ما می‌خواهیم که این‌را بشناسیم که اینها چه چیزهاست ؟ ـ گفت : اما آن چیزی که موت را بر وی صعب و دشوار می‌کند نزد نزول موت، آن شهوتهای نفس وآرزوهایی است که مردی عناد ومکابره را درآن سر می‌دهد[۴] وحال آنکه آن

۱ـ متن : چیزی .

۲ـ متن : نیامد . ع : « و ربما کانت ساعة فلا تعود » ص ۵۳ .

۳ـ ع : « فای الحالات انتم فیها اخوف لعدوکم » ص ۵۳ .

۴ـ ع : « و الاهواء التی یسلس المرء القیاد فیها .. » ص ۵۳ .

مرد از نفع بردن وفایده یافتن از آن شهوتها و آرزوهای نفس در آن وقت احتیاج داشتن او به منفعتها دستش خالی و تهی است ، و اما آنچه سهل و آسان می کند برمرد <مرگ و> ألم [۱] اورا ، آن چیزیست که پیشتر [۲] از خود به عالم آخرت فرستاده است ازعملهای نیك که منفعت آنها به او می رسد در روزی که دست مرد را نمی برد به سوی چیزی که موجب خوشحالی نفس و روشنایی چشم او باشد بغیر از عمل صالح وکار نیکو .

گفتند به نوشیروان که می شنویم شما را که می گویید [۳] که سه چیز است که نمی بینیم که آن سه چیز به تمام وکمال در هیچکس باشد هرگز ، پس آن سه چیز چه چیزهاست ؟ ـ گفت : یقین وعقل ومعرفت .

گفتند که شما را شنیده ایم که می گویید که چهار چیز است که سزاوار نیست مرعاقل را که فراموش کند آن چهار [۴] چیزرا درهیچ حال وما دوست می داریم که بدانیم که چه چیزند آن چهار چیز ؟ ـ گفت : بلی زود خبرمی کنم شما را به آن چهار چیز پس غافل مشوید از آنها : یکی فنای دنیاست ، دوم عبرت گرفتن به دنیا ، سیوم یاد- داشتن تصرف احوال دنیا یعنی دم به دم و ساعت به ساعت گذشتن حالهای دنیا از نیك وبد چنانکه خواجه حافظ شیرازی گفته است :

[۳۲ آ] ز حادثات جهانم همین پسند آمد

که خوب وزشت وبد ونیك درگذردیدم (؟)

چهارم آفتها وبلاهایی که امان وخلاصی از آنها نیست .

گفتند به نوشیروان که شنیده ایم شما را که می گویید هرکه تواند و قدرت دارد که منع کند نفس خود را و باز دارد خود را ازچهار چیز ، پس سزاوار است

۱ـ ع : « یهون علیه الموت وألمه .. » ص ۵۳ .

۲ـ متن : بیشتر .

۳ـ متن : می گویند .

۴ـ متن : سه .

که فرونیاید به او هیچ مکروهی‌وهیچ بدیی‌که اوخود خیانت[۱] کند ومضرت رساند درآن مکروه برنفس خود ، ما می‌خواهیم‌که بدانیم‌که آن چیزها چه چیزهاست ؟ ـ گفت : شتاب‌کردن‌درکارهاوعجب‌وخودبینی‌ولجاجت‌وسستی‌وسست‌گیری‌کارها، چه میوهٔ شتاب زدگی پشیمانی است وثمرهٔ عجب وخودبینی بغض وکینه داشتن است بامردم و ثمرهٔ لجاجت‌که به جد گرفتن کارهای بد است حیران شدن درکارهاست و هلاك شدن وفانی شدن ، وحاصل‌سستی درکارها مفلسی وفاقه داشتن ومضرت یافتن از بینوایی‌است .

پرسیده شدکه آیا قدرت دارد آدمی برکارکردن نیك در هرزمان ؟ ـ گفت : بلی زیرا که هیچ کار نیك رساتر ازاخلاص‌درشکرخدای تعالی‌نیست وپاکیزه‌کردن نیت ازتباهی عمل .

گفتند : آیا هیچکس می‌تواندکه تمام مردم عالم را به خوبی و احسان خود عام‌کند ؟ ـ گفت : به بسیاری مال خود نمی‌تواندکرد لیکن هرگاه‌که دوست داشته باشد خیر وخوبی را برای مردم به نیت او و دل اوکه به مردم برسد پس همه را به خیر وخوبی تعمیم‌کرده باشد .

پرسیدندکه چگونه می‌خواهد مردکه ایمن زید و با ایمنی زندگانی‌کند ؟ ـ گفت : این‌که از گناهان ترسان باشد و غمگین نشود از چیزی‌که مقدر است‌که به او برسد .

پرسیدندکه چه رای و تدبیر نیك است در امر معاش و زندگانی ؟ ـ گفت : هرکه[۲] زندگانی با خوشحالی می‌خواهد قناعت‌کند و هرکه زندگانی می‌خواهدکه نام او به آن زنده ماند جهدکند در صلاحیت نفس خود و از برای تمام مردم خیر و خوبی‌خواهد و هرکه ارادهٔ فراخی دنیا دارد و زیادتیها وفراخ رویهاکردن درخرجها پس‌می‌بایدکه متوطن‌سازد وآرام دهدنفس‌خود را برگناه وبرغم وبرمحنت‌ومشقت.

۱ـ متن : جنایت .

۲ـ مبن : هرگز .

گفتند : پس کدام اجتهاد یاری دهنده‌تر است < برکسب نام نیک وکدام[1] > براصلاح معاش وکدام جد و جهد یاری دهنده‌تر است برامنیت ؟ ـ گفت : یاری دهنده‌ترین سعیها برنام نیک انصاف دادن است ازخود وانصاف گرفتن‌است ازنفس و بعداز آن پرهیزکردن است از ظلم ویاری دهنده‌ترین جهدی برایمنی ترك گناهان است ویاری دهنده‌ترین‌سعی وجهدی برصلاح معیشت جهدکردن درحق‌است وترك کردن شر وحرص .

گفتند : کدام یك ازمردمان عاقل‌است وکدام یك از ایشان‌کیس است (یعنی صاحب‌کیاست استکه ازعقل بالاتراست) وکدام یك از ایشان صاحب مکر وحیله استکه دها عبارت ازآنست ؟ ـ گفت : عاقل‌کسی است [۳۲ ب] که بینا باشد به هرچه به آن محتاج است درامر معاد اوکه آخرت است و نافذکننده است بصیرت خود را به عزیمت آن وکیس‌کسی استکه داناست به آنچه مستغنی از آن نیست درامر دنیای او وصاحب دها که اورا داهی گفته‌است ـکه بالاتر ازعقل ونزدیکتر به مکر وحیله‌است ـ صاحب فهم ودریافتن‌بزودی‌باشددرملاطفه ونرمی‌کردن به هرنحو که محتاج است به آن از ابواب مدارا درمیان خود ومیان جمیع مردم .

و گفته شدکه آیا لهو را وقتی هست ؟ ـ گفت : اگر وقتی لهو را باشد پس آن وقتستکه مشغول نمی‌شود به لهو از صلاح معاد و آنچه در وی هست از مصلحت معاش .

گفتندکه‌کدام مطایبه و فراغت و خوشحالی گواراتر است ؟ ـ گفت : آنچه ازآن بعداز ساختن مهمات ضروریهٔ خود واقع شود .

گفتند : کدام یك ازمردمان را خوشحالی و سرورش تمامتر است ؟ ـ گفت : اما در دنیا هرکه اورا حاجتی به غیر او نباشد درآنچه اورا درکاراست وگردن‌خود را نفروخته باشد به‌کسی‌بی آنکه مالك وصاحب او باشد واما درآخرت آن‌کس‌که حسنات ونیکویی‌های او وافرتر وفراوان‌تر است .

۱ـ ع : « فای الاجتهاد اعون علی اکتساب محمود الذکر » ص ۵۴ .

گفتند: کدام یك از مردمان ساکن‌تر و آهسته‌تر است؟ ـ گفت: کسی را که به هلاك کردن کسی یاهلاك کردن کسی اورا تعجیل وشتاب نباشد.

پرسیدند اورا که کدام دانش حاکم و والی مملکت نافع‌تر است اورا؟ ـ گفت: این علم که بداند که قدرت نیست اورا بر بستن زبانهای مردم ازعیبهای او و بدیهای او چه وقتی که این را دانست این آرزو ندارد که خاموش کند مردم را به وعید دادن یعنی ترس وبیم دادن و به غلظت نمودن که رضای خاطر مردم را بجوید و مردمان را از یادکردن بدیها و عیبهای خود به فکری دیگر اندازد مگر به این که اصلاح آن عیبها ازخود کند واز رای وتدبیر خود وازعادتها وخویهای خود نماید.

پرسیدند ازوکه چه چیزست میوه و حاصل عقل؟ ـ گفت: میوه‌های شریف عزیزکریم[1] عقل بسیار است ولیکن اینك احصا می‌کنم ومی‌شمارم برای شما آنچه من حاضر دارم از آنها: پس بدانیدکه از جملهٔ میوه‌های عقل یکی آنست که حفظ کند ونیکو نگاه دارد نصیب خود را به این که عقدکند نیت خود را برعوض کردن به نیکویی هرصاحب نعمتی را که به او نعمتی داده باشد و ازین کار یعنی عوض نیك دادن به غایت قدرت وتوانایی برسد، و دوم آنست که یعنی ضایع نکند نگاه داشتن وحفظ ونگاهبانی خود را ازمعصیتها وگناهکاری‌ها، سیوم آنست که ساکن نشود از دنیا به یك حال واطاعت نکند[2] دنیا را درتقصیر کردن وکوتاهی نمودن از استعداد، چهارم اینکه هیچ شر وبدی را کسب نکند، پنجم اینکه ترك نکند[3] لطفهای خود را به دشمنان خود چه جای دوستان: [۳۳ آ]

دوستان را کجا کنی محروم　　　تو که با دشمنان نظر داری

و دیگری از آن جمله این است که اقتدا نکند به نادانان وپیروی ایشان نکند اصلا واگرچه آن پیروی‌وتقلید درمنفعت بزرگی باشدازمنفعتهای دنیا واما درمنفعتهای

۱ــ متن: کرکم.

۲ــ ع: «ولایطمعها فی التفریط من الاستعداد» ص ۵۵.

۳ــ متن: ترك نکند و.

آخرت چرا نگفتیم زیرا که هیچ حظّی و منفعتی نیست نادان جاهل را در منفعت آخرت ، و دیگری از آن جمله آن است که عمل نکند به هیچ کار و عمل الا بعداز ثابت بودن و به یقین دانستن آن عمل و رفق وحلم و بردباری[1] وصبر ، واز آن جمله آنست که خوشحالی ومالداری نرساند اورا به سرکشی ونخوت وپیش خود برپایی ، وپریشانی وتنگدستی اورا نرساند به افتادگی و شکستگی ، و از آن جمله آنست که میان خود <و> میان دشمن خود آنچنان سیرتی پیش گیرد[2] که نترسد با آن سیرت‌ازحکم حاکم وقت ، ودرمیان خود و دوست خود به سیرتی که محتاج نباشد به آن سیرت به عتاب و درشتی[3] و بدگویی با او ، و از آن جمله آنست که صغیر وحقیر نشمارد هیچکس را ازتواضع وکمتر نداند اهل فقرواحتیاج را ازاهل غنا وتوانگری مگر آنکه توانگر عالم باشد وفقیر جاهل ، واز آن جمله یکی دیگر آنست که بزرگ ندارد اهل‌خبث وفسق‌را وبا ایشان‌آمدوشد نکندواگرچه خویشان نزدیك او وتوانگران باشند و اقران و امثال او بوندکه با او یار باشند وبا یکدیگر مختلط ومصاحب بوند .

واز آن جمله آنست که ابتدا به ایذای‌کسی نکند و پاداش بدی‌کسی به ایذا رساندن با او نکند ، واگرکسی ازو یاری طلبد برکسی هرآینه دریاری دادن از حد عدالت وحقیقت درنگذرد .

و از آن جمله یکی آنست که هوای نفس نزد او در جنب عقل ، لغو[4] باشد یعنی بیکار وهیچ باشد .

ویکی ازآن جمله آنست که به راه عجز وپستی‌نرود وخود را عاجزنگرداند ونناید درنظر مردم ، وعار نکند ازسعی وجد یعنی خود را باز ندارد ازسعی‌کردن

۱- متن : برده باری .

۲- متن : نگیرد .

۳- متن : دوستی .

۴- متن : آفو . ع : « ومنها ان یکون الهوی عنده في جنب العقل لغواً » ص ۵۶ .

در رشد و راه حق ، و دیگری آنست که جرأت ندهد اورا گناه گذشته‌یی که کرده باشد وعاقبت کار از آن به سلامت بر آمده باشد برمعاودت نمودن به مثل آن گناه ، واز آن جمله آنست که مغلوب نشود در هیچ حالت از حالات خود برحلم و وقار ، وخوشحال نشود به مدح مادحان وتعریف مردم به صفتی[1] چندکه خالی وعاری‌است از آن صفتها ، و از آن جمله آنست که کینه نگیرد بر کسی که عیب او کرده باشد به چیزی که می‌شناسد آن عیب را از نفس‌خود ومی‌داند که آن عیب راکه گفته‌اند دارد، واز آن جمله یکی آنست که قدم ننهد برامری که می‌ترسد که درعقب آن پشیمانی‌و ندامت لاحق او شود چنانکه گفته‌اند : «چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی» و از آن جمله یکی آنست که تحمل کند محنت نیکوکاری را و لجام کند نفس خود را از هرلذتی که مخلوط [۳۳ ب] و آمیخته باشد با گناهی .

پرسیده شد که چه چیزست آنچه واجب است برپادشاهان از برای رعیت و چه چیز است که واجبست بر رعیت از بـرای پادشاهـان ؟ ـ گفت : اما مر رعیت را برملوك آنچه واجب است اینست که انصاف دهند ملوك رعیت را وانصاف ستانند از برای ایشان از ظالمان و راه سفر و تردد ایشان را ایمن سازند از دزدان وقطاع ـ الطریق که عبارت از راهزنان باشند و سرحدهایی را که میـان ایشان وکفار یـا دیگر دشمنان‌باشد محافظت ونگاهبانی کنند، واما بر رعیت‌واجب‌است که باملوك اخلاص داشته باشند ودر ظاهر و باطن با ایشان راست و درست باشند وشکر و ثنا و مدح و دعای ایشان گویند .

پرسیده شد که چه چیز است سرور که عبارت ازخوشدلی‌است وچه چیزاست لذت ؟ ـ گفت : سرور آن است که با آن امید آخرت باشد و مـاسوای این سرور لهو وهوا وهوس است و آن درمعرض فنا و زوال و برطرف شدن واضمحلال‌است.

پرسیده شد که آیا[2] هیچ لهو بی‌گناه می‌باشد ؟ ـ گفت : نه .

۱ـ متن : بصفتی که چند که .

۱ـ متن : اما . ع : « هل یکون لهو بلا اثم » ص ۵۶ .

پرسیدند که چه چیز است «زهو» و چه چیز است «صلف»[۱] ؟ ـ گفت : صلف راگاه هست که مدح کرده می‌شود آدمی به آن در بعضی حالات و آن گاهی است که صاحب صلف أبا می‌کند و ننگ و عار می کند ازچیز خوار کم وازمتعرض شدن به آن ، و زهو : و هیچ کس[۲] به آن مدح کرده نمی‌شود زیرا که صاحب زهو بلند می‌گیرد نفس خود را بالاتر از مکان و منزلتی که دارد تا به این حد که گاه هست که خود را بلندتر از آن می‌گیرد که جواب سلام کسی گوید که کمتر ازوست .

گفته شد که چه چیز است ریا و چه چیز است تصنع ؟ ـ گفت : ریا آنست که شخصی بد باشد وخود را نیك و نیکوکار نماید ، و تصنع آنست که اظهار کند از نفس خود خلاف آن چیز را که او برآنست .

گفتند : کدام یك ازین دو بدتراند ؟ ـ گفت : اما در نفس خود فی الواقع تصنع بدتر است از ریا واما درعمل کردن وکارکردن ریا بدتر است از تصنع .

پرسیدند که چه چیز است آنچه آدمی را باز می‌دارد از مشغول بودن به غضب ؟ ـ گفت : یادکردن غضب خدا عز وعلا نزد عصیان خلق و گناه کردن آدمی خود در درگاه الهی وحکم الله تعالی وگذرانیدن از وی .

گفتند : چه چیز است چهارخصلت که گفتید که سزاوار نیست که شك کنند در آنها و در پس سر اندازند آنها را ؟ ـ گفت : یکی طاعت الله تعالی ، دوم اختیار کردن آخرت بردنیا ، سیوم طاعت پادشاه در آنچه موافق حق باشد ، چهارم آنکه شك نکند درثواب نیکوکار وحواله کند حال بدکار را به آفریدگار[۳] .

۱ـ متن : «و زهو را تکبر گویند وصلف را دوست داشتن خوش آمد» .

۲ـ متن : و زهو را وهیچ کس را . ع : «والزهو لا یمدح به لان صاحبه :.» ص۵۷.

۳ـ متن عربی اضافه دارد : «قیل : سمعناکم تقولون : هلاك الملوك فی الدنیا والآخرة فی خصلة لا ترتفع معها حسنة . فنحب أن نعرف هذه الخصلة حق معرفتها ـ قال : استصغار اهل العلم والفضل» ص ۵۷ .

< گفته شد : شنیده‌ایم که می‌گویید : هلاکت شاهان در دنیا و آخرت برخصلتی بسته است که هیچ نیکیی با وجود آن بلندی نگیرد . پس دوست داریم آنچنانکه شایسته است این خصلت را بشناسیم . گفت : آن خصلت تحقیراهل علم وفضیلت است . >

گفتند که شنیده‌ایم که شما می‌گویید که هرکس که بد می‌شمارد ننگ وعار را می‌باید که بپرهیزد [۳۴ آ] از پنج خصلت، آن پنج خصلت کدامها وچه چیزهاست؟ـ گفت: یکی حرص است، دوم بخل، سیوم حقیر دانستن مردم، چهارم پیروی هوا وهوس، پنجم تأخیر کردن به وعده‌یی که با کسی کرده باشند.

گفتند: عار پیش شما چه چیز است وکدام است وآیا هیچ عاری سخت‌تر از اینها که شما شمردید هست؟ـ گفت: بلی، گناهان کبیره.

گفتند: چه چیز است گناهان کبیره وکدامهاست؟ـ <گفت>: یکی منع کردن مالدار ازداد و دهش[1]، و دوم سخت‌تر از آنست وآن آنست که چیزی به کسی وعده کنی وبعداز آن خلاف آن وعده نمایی، وچیزی‌چند که هلاك کنندهٔ آدمیان[2] است وازآن جمله یکی آنست که نظرداشته باشی به چیزی که نه مال تو ونه ملك تو بوده باشد وترا درآن حقی نیست، وسر تمام گناهان کبیره خوار داشتن حدودی است یعنی حدی چند واندازه وقاعده‌یی چند که الله تعالی تعیین کرده است وسهل داشتن امرها ونهی‌هایی که حضرت الله تعالی فرموده است.

گفتند: کدام زندگانی به فراغت‌تر وخوش گذران‌تر است؟ـ گفت: زندگانی درفراخی ونعمت وآسانی، وکفاف معاشی بی‌فقروپریشانی‌وبی‌توانگری ومالداری بلکه برابر بودن حاصل ما اوقات‌گذار بی‌زیاد وکم از هردو طرف[3] (؟)

پرسیدند: چگونه‌است مرد را که ایمن‌زندگانی کند؟ـ گفت: آنکه صباح که شود مطیع الله تعالی باشد و طاعت کند، و شام که شود جهد کند در طاعت الله تعالی و رغبت کند ومیل نماید درعبادت خدای تعالی.

گفتند: آیا ممکن است که مرد در جمیع حالات خود ذکر کنندهٔ الله تعالی باشد وسهو کننده نباشد؟ـ گفت: این گاهی‌است که شخصی که گناهکاراست درجمیع

۱ــ ع: قال: منع الواجد!

۲ــ متن: او میان.

۳ــ ع. «قال: عیش فی رخاء، وکفاف بلا فقر ولاغنی» ص ۵۸.

حالات خود حذرناك و ترسان باشد .

و می‌گفت : بخل نیکوتر است از خلاف وعده بودن زیرا که ناامیدی قطع امید وطمع می‌کند و خلف وعده بخشش را تیره وناصاف می‌سازد واگرچه نفع آن بخشش بزرگ باشد .

پرسیدند که چه چیز است که محتاج است به اوصاحب دنیا ؟ـ گفت : فراخ دستی بی‌محنت و وبال ، وخوشحالی[1] بی‌آنکه مقرون باشد به گناه ، وخوش طبعی ومطایبه بی‌آنکه به خواری وضایع کردن وقت انجامد .

وگفت : مردن نیکوکاران راحت ایشان است و مردن بدکاران راحت تمام عالم است .

پرسیدند ازحال مردی که به جدایی وبریده شدن ازبرادرانش مبتلا و گرفتار شود و سبب و علت این چه چیز است ؟ ـ گفت : این ازکمی وفای اوست و ترك کردن آنچه واجب نموده است برای ایشان چیزی را که واجب گردانیده‌اند آن را ازبرای او وگاه باشد که این بواسطهٔ کم تحملی او باشد گرانیهای برادران یا لغزشهای ایشان را .

پرسیدند ازگناهان وازشکر؟ـ گفت : هرکه صحیح شود شکر او برای‌خدای عزوجل ، بری می‌شود ازگناهان .

[۳۴ ب] گفتند : کدام یك از گناهان بزرگتر است برآدمی ؟ ـ گفت : آن‌که پنهان باشد براو عیب او .

گفتند : کدام چیزها سزاوارتر است که فراموش نشود؟ ـ گفت : اما نزد اهل عقل کسب کردن ایشان گناهان را واما نزد اهل جهل‌أوتار را (واوتار را در قاموس‌ـ اللغه و دیگر کتابهای لغت دو سه معنی گفته است مناسب‌ترین آنها اینجا سرکشی است وشخ گردن بودن چون به جهال نسبت می‌کند واگر این را نگوییم پس‌اوتار جمع وتر است بفتح واو وتا ، و وتر چلهٔ کمان است یا جمع وتر است بکسر واو

۱ـ متن : خوشحال . ع « والسرور فی غیر مأثم » ص ۵۸ .

بمعنی فرد وطاق هرعدد واینها هیچ‌کدام مناسب‌تر از اول نیستند واوتار نغمه وساز را نیز گفته‌اند اما اینجا چندان مناسب نیست) .

گفتند : چه چیز یاری دهنده‌تر است مر حسود را بر ترك حسد نمودن ؟ - گفت : اینکه بداندکه این حسد ایذایی است‌که برای نفس خود برمی‌داردآن را ، واین‌که بداندکه حجتی نیست مر اورا در این‌که نقل‌کند نعمتی را از جای آن ، و این‌که بداندکه ازحسد اوکم نمی‌شود مگر نفس آن حسود خودش .

گفتند : آیا قدرت دارد حسودکه مضرت رساند به کسی‌که به او حسد می‌ورزد ؟ - گفت : چگونه قدرت برآن دارد و آن حسود نمی‌رسد به آن مگر به بدیی‌که برسد به نفس او واگربرطرف شود نعمت‌آن‌کس‌که به او حسد برده است آن نعمت به آن حسود نمی‌رسد .

گفتند :کدام چیز است‌که ملوك به آن موصوف و موسوم می‌شوند نیکوتر و با زینت‌تر است مر ایشان را ؟ - گفت : عفت ورزیدن یعنی نفس خود را پاك و پاکین داشتن .

گفتند : عفت ورزیدن از چه چیز ؟ - گفت : از چیزهای حرام از خوردنی وکردنی .

گفتند : بعداز آن ازچه چیز ؟ - گفت : ازآنچه در دست رعیت است .

گفتند : بعداز آن ازچه چیز ؟ - گفت : از این‌که معروف ومشهور نشود به حرص تا نسبت دهند اورا به حرص و نه به طمع بسیار (و در بعضی نسخ خشوع نوشته است یعنی شکستگی ونیاز تا ازو تازه رویی وقار وتمکین برود) .

گفتند : چه چیز است‌که جمع می‌کند برای پادشاهان حمد و ثنا و مدح و تعریف مردمان را و چه چیز است‌که جمع می‌کند برای ایشان حزم و تدبیر و دور اندیشی را و چه چیز است‌که جمع می‌کند برای ایشان مذمت و خبث را ؟ - گفت : اما امور محموده‌که مستلزم حمد وثنااند همه در یك خصلت جمع‌اند و آن خصلت آنست‌که به هرچه اهتمام‌کردند وبجد گرفتند از امور نیك‌که به فعل‌آورند

البته آن را بجا برسانند وتمام کنند ، و اما حزم یعنی دور اندیش بودن آنهم در یك خصلت است و آن پشت گرم بودن وتکیه داشتن است درامور برچیزهایی که بیشتر است ایشان را ، و اما امور مذمومه که مستلزم مذمت و عیب‌اند آن هم همه در یك خصلت جمعند و آن آنست هرگاه که غضب کنند پیش [۳۵ آ] آیند و قدم نهند و کار کنند .

گفتند : پس بگو که چیست آن یك خصلت جامعه که نیست کنندهٔ سخنان بد حسودان ودشمنان است از پادشاهان؟ ـ گفت : آن خصلت که جامع جمیع نیکوییهاست آنست که خاطر شریف پادشاهان متعلق باشد و نگران بود به همنشینی اهل علم وفضل، وفراگیرندهٔ نیکوییها وفعلهای نیك ایشان باشد .

گفتند : پس کدام خصلت است که می‌چسباند باطل را به پادشاهان از بدی‌ها [۱]؟ـ گفت : ازهمنشینی اهل فساد وفسق و بدکاران ونادانان واراذل وخبیثان[۲].

گفتند که چه چیز است نهایت عقل انسانی ؟ ـ گفت : کوچك دانستن وحقیر و خرد شمردن دنیا درجنب آنچه معاینه وآشکارا دیده می‌شود از نیکویی و نفاست امر آخرت وترك کردن آنچه در دنیاست ازمکر و فریب و بازی خوردن از لذتها و مزه‌هایی[۳] که ایمن نیست آدمی در آن‌لذتها از وبال وعذاب آخرت .

گفتند : آیا مر ملوك را در نفسهای ایشان هیچ عبرت‌گرفتنی‌هست که بازاریان را نباشد ؟ـ گفت: بلی‌هست و آن فکر کردن ومتفکر بودن‌ایشان است در زودگذشتن دولت ایشان وکوتاهی عمرهای ایشان وبسیاری میل‌ایشان درگناهان ، چه ملوك دایم دراین فکر هستند و ازین امور دغدغه‌ها[۴] بخاطر ایشان درمی‌آید .

۱ـ متن : باطل و حق را . ع : « فما الخصلة التی تلصق الباطل و ما یلحق به من المساوی » ص ۶۰ ، بنظر می‌رسد عربی « والحق » صحیح باشد.

۲ـ متن : جنیثان .

۳ـ متن : مزها .

۴ـ متن : دغدها .

گفتند : آیا لذت یافتن و تمتع گرفتن مر پادشاهان را زشت‌تر است یا بازاریان را ؟ - گفت : ملوك را قبیح‌تر است گاهی که شناختند کم تمتعی لذتها را از پادشاهانی که گذشتند و رفتند و بسیاری منغص شدن و تیره بودن عیش پادشاهان گذشته را از سبب چیزی چند که عارض شده بود < بر > [۱] نعمتهای ایشان .

گفتند : کدام یك ازمناقب یعنی صفات نیك مرد زینت دهنده‌تر است اورا ؟ - گفت : چند چیز : یکی حلم در وقت غضب که عبارت از سنگینی و وقار و فرو- خوردن خشم است در وقت شعله کشیدن آتش غضب ، دوم عفو نزد قدرت یعنی این که همین که برایذای دشمن قادر شدند اورا ببخشند و دشمن را ایذا نکنند چه جای دوست را ، سیوم بخشش چیزها نه بجهت طلب ثواب آخرت در عوض آن ، چهارم سعی کردن وجد وجهد ورزیدن در کارهای نیك برای خانهٔ باقی دایم که در آخرت است نه سعی کردن از برای خانهٔ فانی .

گفتند : کدام مرد سزاوارتر است به اینکه ازو بترسند و ازو بپرهیزند ؟ - گفت : سه کس : یکی سلطان ظالم ، دوم دشمن قوی زوردار ، سیوم یار و دوست فریب دهندهٔ بازی دهنده .

گفتند : کدام عیبها را دشوارتر و مشکلتر است اصلاحشان کردن ؟ - گفت : عجب که خودپسندی باشد و لجاجت که تنگ خویی وستیزه رویی و بجدگرفتن چیزها واز دنبال رانده شدن آنها [۲] . (؟)

گفتند: کدام یك ازچیزها اولی‌است که‌از آن بپرهیزند [۳۵ ب] و کناره کنند؟- گفت : هرکدام که نصیب وحصهٔ آن ازهوای نفس بیشتر وبزرگتر است .

گفتند : کدام چیز از چیزها کم یاب‌تر است ؟ - گفت : دوستدار مخلص نه به غرض ، که ناصح عبارت از آنست .

* **احمد بن محمد بن مسکویه** خازن‌رازی که‌جمع کنندهٔ‌این کتابست‌می‌گوید

۱- ع : « والعوارض فی نعمهم » ص ۶۰ .

۲- متن : را نشدن . ع : « العجب واللجاجة » ص ۶۰ .

که چون تمام کرد نوشیران کتاب «مسایل» را یعنی آن کتابی را که مردم ازو سخنان پرسیدند و او جوابها گفت چنانکه حالا گذشت[1] * در آخر آن کتاب گفت که :

درجوانی و خرد سالی برگزیننده بودم عقل را و دوستدار بودم علم را و از هرتعلیم و آموزشی تفتیش و تفحص می‌کردم پس دیدم که عقل[2] بزرگترین چیزها و صاحب قدرترین اشیاست وطبیعت نیکو وعادت وخوی[3] صالح بهترین امور است وحلم و بردباری نیکوترین و بزینت‌ترین خصلتهاست و مدارا و مواسا بامردم کردن یعنی درهرچیز برمردم ناگرفتن و درشتی نکردن افضل کارهاست واقتصاد و[4] ومیانه‌روی درجمیع افعال نیکوترین فعلهاست وتواضع ستوده‌ترین خصلتهاست واینها را اختیار نمودیم ـ وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وحسبنا الله و نعم المعین الحمدلله شکراً کثیراً ، یعنی : رحمت کناد الله تعالی بربهترین‌ما که محمداست و آل او که خویشان نزدیکتر اویند مثل اولاد و داماد او، بس‌است مارا الله تعالی‌وخوب‌باری دهنده‌ایست او وشکر مرخدای را شکری بسیار[5].

۱ـ جملهٔ بین * .. * درنسخهٔ مصحح بدوی نیامده است .

۲ـ متن : عقل که .

۳ـ متن : خوی و .

۴ـ متن : اقتصاد از .

۵ـ جملهٔ بعداز خط فاصله ، درمتن‌عربی بصورت « وحسبناالله ونعم‌الوکیل » نوشته‌شده است . ص ۶۱ .

<حکمت‌هایی از بهمن پسر اسفندیار>[1]

بسم الله الرحمن الرحیم و بالله التوفیق ، بنام خدای بخشایندهٔ مهربان و حال آنکه به الله تعالی است توفیق ما .

این سخنان که مذکور و مسطور خواهد شد حکمتهایی است که منسوبست به بهمن بن اسفندیار که پادشاه اکثر معمورهٔ عالم بوده[2].

بهمن ملك مشعوف بوده است یعنی بسیار شوق و شعف و میل <و> ذوق سخنان نیکو داشته است که می آورده‌اند از برای او و برمی‌گزیده و انتخاب سخنان نیك می کرده‌اند از برای او مصاحبان و یاران و ندیمان مجلس او ، پس جمع کرد علمای اهل زمان خود را واهل معرفت را که مشهور بودند به حکمت وفهم و بعداز آن به ایشان گفت که : من شما را جمع کرده‌ام از برای مهمی که فکر کرده‌ام در آن مهم و از برای چیزی چند و امری چند که دوست داشته‌ام شناختن آن امور را و من از شما می‌پرسم[3] از آن امور ، پس می باید که جهد کند وسعی نماید هرمرد ازشما رای و تدبیر خود را به مبالغه کردن ازعقل وفهم خود بی‌شتاب و تعجیل و بی آنکه شروع درجواب گفتن کنید بی‌فکر و بی‌تأمل .

خبر دهید مرا ازعزیزترین چیزها و بلندترین چیزها بواسطهٔ خسیس بودن و

۱ــ ع : « حکم بهمن الملك » .

۲ــ متن عربی چند سطر بالا را ندارد وچنین آغاز میشود : « کان بهمن الملك مشغوفاً بمحاسن الکلام » ص ۶۱ .

۳ــ متن : می‌ترسم . ع : « وانا سائلکم عنها » ص ۶۱ .

سهل بودن چیز سهل زبونی که امر قدیمی اورا برپای نداشته باشد .

پس اجماع کردندهمه واتفاق‌نمودندتمام براینکه [۳۶ آ] چیزی که عزیزترین تمام چیزها وبالاترین همه چیزهاست صلاح وعلم است وصلاح عبارت ازنیکوبودن علم است وپرهیزکاری واجتناب نمودن ازچیزهای بد ومتصف بودن به چیزهای‌نیك وصلاح وعلم زیاده می‌کنند در بزرگی بزرگان تا بحدی‌که غلامان را به جای ملوك می‌نشانند .

پس ملك بهمن گفت که این‌صلاح وعلم سرامور دنیا ودین‌است ، اما هرگاه که به مساعدت ویاری دادن عقل مقرون باشد ، زیرا که بنای عمارت به بنیاد اوست وبنیاد علم به فهم‌است‌ومحکم کنندهٔ علم‌رای‌اصیل‌وفکردرست‌است‌وهیچ‌رای درست نیست مگر به معرفت علم وهیچ بنیاد مرعلم را الا به عقل .

بعد از آن ، آن مردم گفتند که اقسام چیزها مختلف است و همه برخلاف یکدگراند پس بعضی ازین چیزها محافظت‌کننده‌اند چیزهای دیگر را وبعضی ازین چیزها محافظت‌کردنی‌اند تا ضایع نشوند ، پس آنچه محافظت‌کردنی است و اورا پاسبانی‌می‌بایدکرد ونگاه داشت تاضایع نشود آن مال و زر و درم و دینار و اسباب واشیاست ، ونگهبان مال عقل است وبعضی ازین چیزها رفتنی است ونیست شدنی وبعضی ماندنی ، پس رفتنی ونیست شدنی مال است وآنچه باقی می‌ماند وازضایع شدن محفوظ است عقل و دانش است ، پس عقل‌ترا نگاه می‌دارد وتو مال را نگاه می‌داری ومال را از دزدی وخیانت وجورسلطان نمی‌توان‌نگاه داشت وآفتهای‌دیگر بسیار به او می‌رسد و عقل را هیچ از اینها که شمرده شد نمی‌رسد و هیچ چیز برو غالب نمی‌شود و هیچ غصب[۱] کننده اورا غصب[۲] نمی‌تواندکرد و مکر حسود به او مضرت نمی‌رساند ودیگر اینکه صاحب عقل اگرمال نداشته باشد می‌تواند به عقل خود زندگانی‌کند و اوقات گذراند و صاحب جهل ونادانی با وجود مال ، معاش و زندگانی به مال نمی‌تواندکرد و این بواسطهٔ آنست که هرکه زندگانی نکند به عقل

---

۱ و ۲ ـ متن : غضب . ع : «ولا یغصبه غاصب» ص ۶۲ .

خود ، محروم است ازشناختن فضیلت میان نیك وبد و نظر در عاقبت آنچه نیك و حلال است و آنچه نه نیك و نه حلال است و هیچ خیر[۱] و خوبی درحیات و زندگی کسی نیست که این خصلتها اورا فوت شده است خصوصاً ملوك را کـه ایشان به آن چیزها ازهمه کس محتاج تراند ، چه ایشان صاحبان سیاست و تربیت رعیت‌اند وسردار همه‌اند وسایر مردم تابع ایشان‌اند وملوك به اصلاح خود محتاج‌ترند زیراکه رعیت درصلاح وفسادایشانند، چه‌اگرملوك صاحب‌صلاح‌اند ، رعیت همه صاحب‌صلاح‌اند واگر ملوك به فساداند ، رعیت هم مایل به فساداند ، پس رعیت را قوام نیست یعنی استحکام احوال نیست [۳۶ ب] مگر به صاحب رعیت که ملوك باشند ، وقوام نیست بدن را الا به سر و قوام نیست پادشاهی را الا به هیبت ، وهیبت نیست ملوك را الا به عدالت ، ومحتاج بودن ادبها وهنرها و مروتها به عقل همچون محتاج بودن بدن است به غذا وخوردنی ومثل محتاج بودن شهر است به عمارت و آب، وتمام آداب وقاعده‌ها وهنرها ومروتها محتاج‌اند به عقل ، وعقل مستغنی و بی‌نیاز است .

پس عاقلترین مردم بیناترین ایشان است به عاقبتها وسخت نظرترین‌ایشانست درعاقبتها[۲] .

و راهنمونی‌کند برعقل نیکویی منافع عقل در اجتناب و پرهیز از خطاهـا و سعادت مقرون است به عقل ، پس هرکس را که عقـل روزی شده باشد عقـل اورا راه می‌نماید براسباب سعادت ، و هرکه را سعادت روزی شده است بـاقی نمانـده است مر اورا غایتی وفایده‌یی که طلب آن کند چه سعادت غایت هرمطلوبست .

وکسی که رئیس و سردار قوم بود گفت که نشانهٔ عقل و علامت عاقل بودن آنست که دیده شود بنده را نگهبان نفس خود ازنفس خود ، ونگهبان صبر وتحمل خود از شتاب وتعجیل خود ، و ریاضت دهد اسب سرکش هوای نفس را تاذلیل و فرمان بردار عقلش گرداند ، چه عقل‌وهوا برخلاف یکدیگرند واختلاف عقل وهوا

۱ــ متن : چیز .

۲ــ « پس عاقلترین ... درعاقبتها » درمتن عربی نیست ص ۶۲ :

بر سر نفس است در موافق بودن و مخالف بودن با نفس ، چه عقل زندان[1] نفس است وهوا سکون و آرام نفس‌است و‌این که گفتم بواسطهٔ آنست که هوا به تحفه و هدیه می‌برد ازبرای نفس آرزوها و مطلوبهای‌نفس‌را و لذتهارا ، وعقل منع‌می کند وباز می‌دارد نفس را از آن لذتها و آرزوها مگر درلذتهای حلال نیکو ، ومی‌ترساند نفس را ازعاقبتها ، پس نفس به هرچه نزدیك است به هوا، سریعتر است واز هرچه گران است بر وی ، آزرده‌تر است .

بعداز آن ملك با ایشان‌گفت که اتفاق کنید برکلمه‌یی وسخنی که جامع باشد جمیع مکرمتها ونیکوییها را ودر غایت ایجاز بود یعنی‌در نهایت مختصر بودن باشد، وتمام ارادهٔ خواهنده ومرید را فرا گرفتن آن سخن .

پس آغاز کرد سردارقوم به سخن کردن وبه این‌اسلوب‌گفت که هرکه‌کوچك داند و خرد شناسد نعمت[2] بزرگی را یا عنایت و مرحمت بزرگی را که با کسی کرده است و پنهان‌کند آن نیکویی را ، و بسیار داند اندك شکری و ثنایی[3] را که درمقابل آن نیکویی که‌کرده باشد از آن‌کس که آن احسان بر وی واقع شده است، پس هراینه آن شخص که این صفت دارد و این امر ازو بوقوع می‌آید خود را مستوجب تعریف و ثنا کرده است و نیکو ساخته است همسایگی‌کردن با نعمتهای الهی <را> .

و دیگری ازندما ومصاحبان ملك گفت که ای ملك ،کلمهٔ جامعهٔ جمیع مکارم این است که هرکه را اگر نعمت به او رسد اورا مست و سرکش و مغرور نکند ، [۳۷ آ] واگر نعمت ازو خطا شود بر آن‌حسدنبندد[4] ، او درمردی ومردمی‌تمام‌است.

۱ـ بجای زندان (سجن) کلمه غم واندوه (شجن) مطابق متن‌عربی « فالعقل لها شجن والهوی لها سکن » صحیح بنظر می‌رسد ص۶۲ .

۲ـ متن : معین نعمت .

۳ـ متن : ثناهی .

۴ـ متن : بندد . ع : « ولم یحسد علیها اذا أخطأته » ص ۶۳ .

و دیگری گفت : هر که ابتدا کند به احسان نمودن و خوبی کردن با کسان بی‌آنکه آن کسان آبروبهای خود را در آن احسان صرف کنند و بذل نمایند یا اگراو ابتدا به‌احسان نکند بازگرداند و بازپس‌دهد ـ آن شخص‌راکه متعرض ریختن آبروی خود درطلب آن احسان شده بود ـ آن آبروی اورا یعنی‌کاری‌کندکه آبروی‌ریختهٔ آن شخص بازپس آید و بحال خود ماند ، پس هرآینه این شخص‌که این‌کار کرده است خود را مستحق مدح وثنا ساخته است[1]

بعداز آن ملك به ایشان گفت‌که گفتید و نیکوگفتید واما هرکس‌که فرا گیرد مجامع‌مروت‌را یعنی‌جمیع آن چیزهایی‌راکه مروت درآنهاجمع‌است وبعمل‌آورد و آراسته باشد به شرف وبزرگی پس می‌بایدکه ترك‌کندانتصار را یعنی انتقام‌کشیدن ازدشمن را وطلب یاری‌کردن‌را ازکسان برای‌انتقام ازدشمن باآنکه او قادر برانتقام وانتصار باشد .

و ازین صفت رسنده‌تر به‌کمال نیکویی‌آنست‌که‌تحمل‌کنند سخن دردکننده را ازمردمان‌کم ذات‌کم نام‌کم همه چیز ، و حلم‌کردن از لغزشهای صاحبان گناه و عفوکردن ازگناهکاران و دشمنان ، نزد قدرت پیدا کردن برایشان .

و دیگری از ندمای بهمن ملك گفت‌که چون من فهمیدم خبرهای زمانه و روزگار خود را وحفظ‌کردم آداب و هنرها را و قیاس‌کردم طبقه‌های مردم را متنبه شدم برامر بزرگی و دریافتم چیز عظیمی واشراف پیدا کردم یعنی‌بالایی‌یافتم بر سرّ پنهانی‌که ازبزرگان حکما و دانایان علما مخفی ومحجوب بودکه من رسیدم به آن امر عظیم وآن سرّمخفی رسیدنی بفراغ دل درآنها ، وغایت[2] فکر درآن دو چیز ، و این بواسطهٔ آن بودکه من مردی بودم‌که نجات یافته بودم از یك چیز و بخشیده بودند به من دو چیز را و آن دو چیز در شش خصلت بود <و> بس ، اما آنچه

۱ـ این پاراگراف مطابق نسخهٔ «ف» مورد استفادهٔ بدوی قرارگرفته است ودرنسخهٔ اصلی پیش‌از پاراگراف قبلی چاپ شده است ص ۶۳ .

۲ـ ع : «عنایة» ص ۶۳ .

من از آن نجات یافته بودم آن شره بود و دوستی دنیا و شره را معنیش مکرر گذشت وحاصل معنی شره ، بسیاری حرص و سیر نشدن از دنیاست هرچند جمع کند روی به او نهد[1] ، واما آن دو خصلت که مرا بخشیده بودند پس من برگماشتم وموکل کردم نفس خود را به نگاه داشتن وحفظ کردن عبرتها وگردیدم ازجملهٔ کسانی که هرروز بر ترس بودند ، واما آن خصال ششگانه : پس یکیش گرفتن و برشکستن من است مر حسد را از دل هرگاه که برخیزد و بجنبد در درون دل ، دوم قهـر کردن من است مر شهوت را هرگاه که میل کند و برود به جانب خلاف حق ، سیوم میرانیدن من است کینه‌ها و بغضها را ، چهارم [۳۷ ب] صبر نیکو کردن برچیزی که اورا عاقبت نیکو هست وقتی که حادثه‌ها پیش آید و زمانی که بلاها نازل شود ، پنجم سلامت نفس وسلامت روحی که طبیعی من بوده است یعنی برآن مخلوق شده بودم ، ششم سبك مؤونت[2] بودن برمردم یعنی بار گرانی از جانب خود برخلق ننهـادن و بعضی ازین خصلتها یاری داد مرا بربعضی .

پس بعضی از آن خصلتها چنان بود که من درخلقت وطبیعت خود یافته بودم آنها را بی‌آنکه در داشتن آنهـا تکلف کنم و خود را مـن بمحنت و تکلف در آن اندازم وبعضی از آن خصلتها خصلتی چند[3] بود که اصلاح کردم و به صلاح آوردم درنفس خود آنها را به قوت الله تعالی ، وتدارك کردم و دریافتم آنها را به ریاضت و ادب .

این که مذکور خواهد شد

وصیتی است[4]

و دیگری نیزگفته است به طریق وصیت وسفارش : بگیر از نفس خود آلت

۱ــ متن : نهند .

۲ــ متن : سنك مؤنت .

۳ــ متن : خپز .

۴ــ متن عربی این جمله را ندارد ص ۶۳ .

جنگ و کارزار برای آنچه واجبست دریافتن آن به عدلی که آمیخته نباشد با آن عدل‌خیانتی ، و به صدقی که داخل او نباشد چیزی دیگر و در باب مطلوبها و مقصودهای خود را به انصاف ، بعداز آن من ضامنم ترا به ظفر و رسیدن به هرچه بـاین نحو طلب کنی ، پس بتحقیق بدان که آن کسانی[۱] که معاقب شده‌اند در دنیا و ایذا و عذاب یافته‌اند درین نشأه بواسطهٔ این بوده‌است که می‌طلبیده‌اند آنچه را دوست می‌داشته‌اند و آرزوی آن می‌کردند بجور و تعدی و می‌خواستند که آن امور از راه جور و ظلم به ایشان برسد وسعی می‌کرده‌اند درامور بزرگ بباطل واز این سبب بود که راه به حق نمی‌بردند درآنچه قصد می‌کردند ، و رشد نمی‌نمودند درآنچه طلب می‌کردند و بی‌بهره و زیان زده و محروم ازمطلوبات خود باز می‌گشتند چنانکه گفته‌اند :

بی‌دلیلی ره به مقصد بردنم دشوار بود باز می‌گردم کنون چندین ره پیموده را

وبعداز آن که‌این کردی محافظت کن بردوام[۲] بهترین‌صفتی که مشهور ومعروف شده‌ای به آن صفت نیك نزد اهل عقل وشناخت ودرآن صفت زیاده شوی و زیاده کنی خود را درآن وصف در میان مردم عاقل اهل معرفت ، و برتو بادکه بپرهیزی از اینکه متعرض امر مذمومی که مردم آن را مـذمت کنند شوی به راهنمونـی عمل پسندیده‌یی که پیش‌از آن به مردم نموده‌ای و بدانی که جمیع نیکوییها و خوبیهای ترا گناهان تو فرو می‌گیرد وغرق می‌کند دربدی زیرا که اندکی بدی درقول و فعل بسیاری از نیکوییها را محو و باطل می‌نماید .

۱ــ متن : کسان .

۲ــ متن : بردوام و .

< عادتهای پیشینیان >

و از جملهٔ عادتها و سیرتهای پیشینگان فارسیان این بوده که در گوشه‌های مجلس‌های خود چهار سطر می‌نوشته‌اند تا هرساعت نظر ایشان و حاضران مجلس بر آن نوشته‌ها افتد وخود را دمبدم بر آن دارند که آن نیکیها ازیشان صادر شود :

سطر اول از آن چهار [۳۸ آ] سطر این بوده است که : « پیش‌ما سختگیری وشدتست بی‌ظلم وعنف ، ونرمی وملایمتست بی‌ضعف و زبونی » . وسطر دوم این بوده است که : « هر که نیکوکار است بامردم جزا می‌یابد نیکویی را به سبب‌احسان ونیکوکاری او ، و هر که بدکننده است به مردم ، آن بدی‌می‌یابدبواسطهٔ بدکنندگی او » وسطر سیوم این بود که : « بخشیدنیها ودادنی‌ها و روزی‌ها خوبست که دروقت وهنگام خود واقع شود » وسطر چهارم این بود که : « منع و حجاب نمی‌باید ملوك را ازصاحبان سرحدها و گماشته‌هایی که درسرحد دشمنان نشسته‌اند ، و ازکسانی که به شب آیند و به شب رسند »[1] .

و پیشینگان فارسیان به سرحدها حاکم نمی‌کردند مگر کسی را که به تمام و کمال در وی‌بوده باشد چهارده خصلت‌ازخویها وخلقهای حیوانات ، واین چهارده خصلت این است که : شنونده‌تر باشد از اسپ و بیننده‌تر باشد ازعقاب ، و راهبرتر و راهنماتر باشد از قطاة (که مرغکی است ازکبوتر کوچکتر و از فاخته بزرگتر ، خاکستری رنگ و در صحراها به جمعیت تمام می‌گردند و راهبر دارند و صیادان بسیار صید آن می‌کنند) وپرحذرتر باشد ازعقعق (که قسمیست ازکلاغ سفید وسیاه

۱ــ ع : « لا حجاب عن صاحب ثغر ولا طارق لیل» ص ۶۴ .

در غایت حذر و ملاحظه و اورا در بعضی لغات فارسی عکه می‌گویند)، و صاحب جرأت‌تر باشد ازشیر وجهنده‌تر وچمنده‌تر باشد ازبوز وترسناک‌تر باشد از روباه و بی‌شرم‌تر و بی‌روتر باشد ازگرگ وسخی‌تر وبخشنده‌تر باشد ازخروس‌ودر آینده‌تر باشد به معرکه ومهلکه ازپلنگ وجمع کننده تر باشد مردم را از مورچه‌های ریزه که باهم می‌چسبند وجمع می‌شوند وپاسبان‌تر ازسگ وصابرتر ازحمار در زیربارودیگر محنتها ومطیع‌تر وفرمان بردارتر ازشتر .

که تو حاکم عادلی میان من و رعیت من ، پس جاری گردان امور را برجایهای آنها و تقصیر مکن از محکم کردن آن امور و به غیر خود رجوع مکن امری را که احاطه می کند به آن فکر تو وفعل تو و می‌رسد به آن علم تو و دانش تو یعنی اگر امری روی دهد که عقل تو و علم تو به آن نرسد پس اگر در آنچنان امری رجوع به غیر خودکنی که عقل وفهم او به آن امر بیشتر و بهتر ازتو رسد قصور ندارد ، و به صاحب لشکر خود گفت که تو حصار من وقلعه و نگهبان منی از دشمن ، و امینی بر اسلحه و آلات ملك وملك گیری من ازشمشیرونیزه‌وتیروکمان وسایرسازوآلت، پس درمقام مناصحت واخلاص باش در دولتخواهی‌ما از روی رغبت ودرکمال خواهش وطاعت از روی ترس و هیبت ، و نگهبانی ما کن از روی کمال هشیاری ؛ و شتاب نما در هنگامهای فرصت ، فرصتها و قابرها(؟) را ازدست مده[1] از روی هواداری ، و به صاحب حراست خود (یعنی به نگهبان و پاسبان سالار خـود) گفت که تـو سپر منی که به تو خود را نگاه می‌دارم ازتیر وشمشیر حادثه‌ها وچشم منی که نظرمی کنم به آن چشم به اشیا ، پس هرگز نگهبانی را از دست مگذار و مباش [۳۹ آ] دایم و همیشه الا باقدرت وتوانایی‌اسلحه حاضر وهشیار وبیدار ، و در دل نگاه مدارسخنی را که دانی که ازآن سخن فتنه می‌زاید و به ما عرض کن آن را تا علاج آن کنیم به نوعی که می‌باید ، وبه صاحب شرط خود (یعنی داروغه وکوتوال شهر خود) گفت که تو سایهٔ منی در رعیت من و ایستاده به تازیانهٔ ادب من ، پس لبـاس امن و امـان پوشان‌مردمی‌را که‌درسایهٔ من‌اند به این که شما بری‌ازگناهید واندکی‌هم بترسان‌ایشان را ازهیبت ومخافت من به اینکه بسیار هم بی‌فتنه نیستند تابیکبارگی‌بی‌دغدغه نباشند ازمن ، و مترس در اختیارکردن کاری که حق و صواب درآن است از ملامت‌کردن هیچ ملامت‌کننده ، و گفت مر حاجب خود را (یعنی دربان و میربـار خـود را) که بدرستی که تو عدلی وصاحب حقیقت و راستی در مرتبه‌های خاصان مجلس من نزد من ، و نگهدارندهٔ‌جای‌ایستادن و نشستن‌ایشانی‌درانجمن‌وحافظ[2] مقدار رتبهٔ هرکدامی

۱ــ ع : «وعاجل مواضع الفرص» ص ۶۵ .

۲ــ متن : وحافظ و . ع «والحافظ لمکاناتهم منی» ص ۶۵ ..

درمجلس من ونزد من، پس نظر کن وببین بسوی ایشان به چشم من و بگردان ایشان را برمقدارمنزلتهای ایشان که نزد من دارند به جای خود[1] درجمیع حالات ایشان درملامت کردن ودیرآمدن از در من، وبعداز آن بکار در زمین دلهای جمیع ایشان محبت مرا و چنانکه مزارعان می کارند تخمهارا در زمینها ، وبعداز آن به خزانه دار[2] خود گفت که تو امینی برچیزی که به آنست حیات و زندگی رعیت و به صلاح آن چیز است صلاح ملك ولشکر وجمعیت ، پس نگاه دار هرچه درآمده است درآن خانه[3] ، وبه تعجیل بدرکن هرچه باید که بیرون رود ولازم است رفتنش ومدارا کن در دیر روانه کردن آنچه لازم نیست رفتنش وممکن است ماندنش ، و بعد به صاحب انگشتری (یعنی مهردار خود) گفت که تدبیر صادر نمیشود الا ازتووامرنافذ نمی‌شود الا به تو ، پس اقتصارکن به اندازه‌های نوشته‌های من برمکانهای وقوع امر من و مفرست هیچ چیز را الا ازعلم و دانش من ؛ وبه صاحب دیوان ونفقات گفت که بدرستی که تودارنده خاصه هرچیزی که بکار من می‌آید و ایستاده‌ای به امری که نفع و ضرّ آن به من باز می‌گردد و رجوع می‌نماید ، پس احاطه کن براحکام من درآنچه به آن احتیاج هست درخرج کردن وبینداز آنچه نزاع می کند چیزی را که آرزو می کشاند به آن شهوت را[4]، و به صاحب راز و سرّ خود گفت که تو کسی < هستی > که سرّ من[5] در تو ودیعت[6] نهاده می‌شود و صاحب عنان امر منی و در مکان محکمی از رای من ، پس بمیران[7] درسینهٔ خود به پنهان کردن تو سرّ مرا وتحمل کن وبردارگرانی مخالفت مرا، وفرا نگیرد ترا به یك کس ازمردم دوستی و ترحمی درحظ[8] من وحصه و نصیب من

۱ـ ع : «واجعلهم علی قدر منازلهم عندی ، وضعهم فی کل حالاتهم فی اللؤم والابطاء عن بابی» ص ۶۵ .

۲ـ ع : لخادمه .

۳ـ جملهٔ «واستبطیء الغائب» ترجمه شده است : «نگاه دار ...»» ص ۶۵ .

۴ـ ع : «واحذف نوازع ما تتوق الیه الشهوة» ص ۶۶ .

۵ـ متن : شر من .

۶ـ متن : تودیعت .

۷ـ متن : بمیزان .

۸ـ متن : خط .

تا بواسطهٔ آن ترحم حق مرا به کسی دهی .

و بعداز آن به جمیع [۳۹ ب] آن مردم از وزرا و وکلا و کارداران وشغل‌گذاران مهمات ملك گفت که بدرستی که من شناختم آنچه اراده کرده بودید به سؤال کردن شما مرا آنچه پرسیده بودید ازمن واگرچه اظهار این کرده بودید که من شما را واقف گردانم برمثالی که بنای کارها برآن نهید ، اما من شما را مطلع نگردانیدم برعلم خود الا از آنچه در دلهای شما پنهان بود ، تا بدانید که من حسد نبردم برشما وکینه نورزیدم به شما چون اظهار آن سخن کردم برشما تا تجدید کنید شکر را برانعامی که به شما کردم‌ازین که عفو کردم ازشما آنچه را قصد کرده‌بودیدازسؤال، وبدانید که به کارهایی که گناهکاران می‌کنند ثواب نیکوکاران را نمی‌توان یافت .

وگفت هرمزملك به خورشید :

ومراد از این هرمز پسر انوشیروان‌است ومراد او ازین‌خورشید اسم‌شخصی است‌که ازجانب هرمزبن‌نوشیروان عامل‌اهوازبود وامین‌او بود برشهری‌که‌بر دجله بود وناظر بود این خورشید درحکم آن شهر و دجله واهواز .

و چنین گفت هرمز به خورشیدکه نمی‌شناسم مر ترا عیبی غیراز عظمت و بزرگی تو ، اما تعظیم یعنی‌خود را بزرگ داشتن وگرفتن و دانستن‌اگرچه یك عیب است اما با او رفیق وقرین است <ده عیب>[1].

خورشیدگفت :کدام‌است‌آن ده عیب ای ملك ؟ـ گفت : اول‌عجب‌وخودبینی وخودپسندی‌وخود را بلندتروبزرگتر ازهمه‌کس‌دیدن ودانستن چنانکه‌بزرگان‌گفته‌اند:

عیبی‌است بزرگ برکشیدن خود را   وز جملهٔ خلق نیك دیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت   دیدن همه‌کس را و ندیدن خود را

وعاقبت عجب وخود بینی ناامید شدن ازمدعیات ومرادات[2] خود است، دوم تفتیش‌کردن وتفحص نمودن ازحسبهای[3] مردم‌یعنی‌ازهنرهاوحالتهای مردم‌که هرکس چه حیثیت وچه حالت دارد وترك‌کردن حسب خود وحیثیت وحالت خود و از آن هیچ نگفتن وخبر نگرفتن‌که خود چه هنر وچه حیثیت دارد وعاقبت آن طالب‌کردن مردم است عیبهای اورا ، سیوم حیا ورزیدن وشرم نمودن از آموختن‌حسبها وننگ[4]

۱ـ ع : « یقترن به عشرة عیوب » ص ۶۶ .

۲ـ متن : مرادت . ع : «وعاقبته بغض الناس » ص ۶۶ .

۳ـ متن : جبهای . ع : « احساب » ص ۶۶ .

۴ـ متن : تنگ .

داشتن ازیاد گرفتن هنرها وعاقبت این خصلت نقصان ادب و کمی هنروحیثیت‌است، چهارم طلب جلوس درمجالس ومحافل برای نمودن مرتبهٔ خود وعاقبت این‌خصلت آنست که یك دوست اورا نماندالاکه دشمن او شود وخواهان افتادنهای‌او ازمراتب بود، و رسیدن قبایح بر وی وافشا کردن رازهای پنهان بدوی تامشهورشود به سستی و زبونی واین که هیچ وپوچ است وخراب شود وضایع گردد .

پنجم تجاوزکردن از اندازه وحد خود وپا درازکردن ازگلیم خود و گذشتن از وضع خودکه مناسب [۴۰ آ] اوست و جرأت‌کـردن او برپادشاه و عاقبت این خصلت ، خواری‌کشانیدن ومذلت رسانیدن است به خود ، ششم‌ترك‌کردن او حقوق مردم است درعیادتها[1] وپرسشها وسلام‌کردن برمردمان ومانند این‌حقوق وعاقبت این خصلت موجب مذلت وخوار شدن است در نظرها ، هفتم طلبیدن و خواستن مردم است به مسخرگی واستخفاف ، هشتم ترك مشورت نمودن است بامردم وعاقبت آن پشیمان شدنست از آن بعداز فوت آن ، نهم طلب وتوقع آنست از مردم‌که تعظیم اوکنند و اورا بزرگ دانند وعاقبت او آنست‌که دایم ازین ممر به او اهانت رسد، دهم بغض‌داشتن او به اهل فضل است <و عاقبت آن تقصیر به خویشتن> وبغض داشتن اهل فضل است <به او>[2].

۱ــ ع : « فی العبادات » ص ۶۶ .

۲ــ ع : « وعاقبته التقصیر بنفسه وبغض اهل الفضل ایاه » ص ۶۷ .

< آذرباد >

وحکیم فرس آذرباد گفت که تمام امور دنیا قسمت یافته است به بیست وپنج حصه ، وپنج حصه از آن به موجب قضا وقدر به هرکس می‌رسد وپنج حصه از آن به سعی وعمل وپنج حصه از آن به عادت و پنج حصه از آن به گوهر و ذات و پنج حصه از آن به میراث :

اما آن پنج حصه که به قضا وقدر الهی به هرکس می‌رسد وسعی وعمل وکسب وبخت وجد وجهد را در آن دخلی نیست زن است وفرزند و < مال و > پادشاهی و عمر[1].

اما آن پنج حصه که به سعی وعمل وجد وجهد وکسب بهم می‌رسد آن علوم است وبهترین وشریفترین وبزرگترین علمها ، علم به الله تعالی و دانستن هستی خدای عزوجل است وبعداز آن عمارت کردنها وبعداز آن کسب صنعتها وهنرها و پیشه‌ها و شریفترین پیشه‌ها علم چیزی نوشتن است وبعداز آن علم پشته سواری[2] واسپ تاختن است و بعداز آن علم دین است که علم فقه باشد .

واما آن پنج حصه که به حسب عادت هرکس را هست آن خوردن و آشامیدن است وخواب کردن و راه رفتن وبا زنان نزدیکی کردن و بول و غایط جدا شدن .

واما آن پنج حصه که به گوهر وذاتست نیك نفس بودن وخیر بودن وبامردم جوشیدن ومواصلت کردن وپیوستن وسخا ورزیدن واعتماد به مردم داشتن وامید نیکی

۱ــ ع : « فالاهل والولد والمال والسلطان والعمر » ص ۶۷ .

۲ــ ع : « ثم الفروسية والفقه » ص ۶۷ .

داشتن ازمردم و راستی درمعاملات و نیتهاست .

واما آن پنج حصه که به میراث می‌رسد به هر کس آن ذهن است وقوت حافظه وشجاعت وحسن وجمال وتازگی رخسار .

ونیز آذرباد گفت تأنی یعنی صبروتحمل کردن درچیزی که خوف فوت شدن آنست افضل ونیکوتر است ازشتاب وتعجیل کردن به سوی ادراك امیدها وآرزوها .

وگفت : ای مردمی که درامور سختی وسخت می گیری ازحیله بترس ، و ای مردمی که درکارها شتاب می‌ورزی از صبر و تأنی بترس و ای که بجنگ می‌روی و جنگ می کنی درعاقبت جنگ فکر مکن .

این فصلی است از کلام حکیم فارسی دیگر[1] :

گفت که هرچیز را [۴۰ ب] داعیه و سببی ـ که برآن باعث و داعـی شده ـ هست ، تو هرچیز را از سببش بطلب ، پس سبب خـوش بـودن عیش و زندگـانی مدارا کردن است بامردم ، وخواجه حافظ گوید :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
بـا دوستـان مـروت بـا دشمنـان مـدارا

وسبب مدارا یعنی درساختن بامردم وسازگاری کردن باروزگار بسیاری[2] عقل است وسبب پنهان ماندن سرّ مردم پوشانیدن و پنهان کردن آنست ، وسبب مزید نعمت شکر کردن نعمت است و سبب زوال نعمت سرکشی از فرمان و تکبر است و سبب پاك دامنی که عفت عبارت از آنست پوشیدن چشم از دیدن روی نیکـو ، مصراع : خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند .

وسبب نشب (یعنی مال اصیل فراوان ازصامت و ناطق) طلب است و سبب عطب (یعنی هلاك شدن ومحنت کشیدن) غضب وسبب زینت ادب است وسبب فسق وفجور خلوت است وسبب بغض و کینه حدت است (یعنی تیزی و تند خویی) وسبب محبت هدیه دادن به یکدیگر است و سبب خوشحالی[3] و عیش و فـراغت روزگار افتادگی و تواضع است وسبب دوستی و برادری گشاده رویی و شکفتگی است وسبب بریده شدن اختلاط و آشنایی و دوستی بسیار عتاب وخطاب کردن است ، وسبب فقر

۱ــ متن : « دیگر دیگر » . ع . « فصل من کلام حکیم آخر فارسی ، قال : » .

۲ــ متن : بسیار .

۳ــ متن : خوشحال .

واحتیاج اسراف است وسبب توانگری ومالداری تدبیر نیك است وسبب غضب و بغض مردم خلف وعده است وسبب بلا جدال ونزاع در سخن گفتن است و سبب خوار شدن درنظرها طمع است وسبب ثنا گفتن مردمان و ستایش کردن ایشان سخا و بخشش است وسبب نجات وخلاصی‌از بلا صدق وراست‌گویی[1] است‌وسبب‌حاصل شدن مراد نرمی و ملایمت است و سبب خواری سؤال‌کردن است و سبب محروم شدن ازسعادتها کاهلی و تن‌آسانی است و سبب هلاك شدن مردم مداعبه است (یعنی مزاح[2] ومطایبهٔ‌سخت‌کردن بایکدیگر) وسبب بلندی جاه دوست داشتن‌سرداری‌است وسبب غدر و بی‌وفایی میل به دنیاست وسبب نبل (یعنی بزرگ شدن و نجیب شدن و رشید گردیدن) ترك مزریه است (یعنی ترك تکبر وخودستایی‌کردن یا ترك چیزی چندکه موجب عار وعیب باشد ، نمودن) وسبب حاصل‌شدن‌مال درآمدن به ساحت پادشاهان وعرصهٔ دولتخانه‌های ایشان است وسبب بغض مردم باکسی بزرگ‌گرفتن آن‌کس است خود را به مردم وسخن گفتن به نوعی‌که مردم را بدآید‌وتعریف‌خود کردن به چیزی‌که درتو نیست و قدم از اندازهٔ حد خود فراتر کشیدن ، و سبب میل کردن مردم به‌کسی[3] نرمی‌کردن و تواضع‌کردن آدمی است به مردم و سبب تمام خوبیها وخیرها آنچه گفته شده و آنچه گفته نشده است عقل است .

۱ـ متن : گوهی .

۲ـ متن : فراخ .

۳ـ متن ، کس .

و دیگری گفته است :

استهانت مکن [۴۱ آ] به مال یعنی سهل مشمار و خوار مگیر و حقیر مدان مال را ونتیجه‌های مال را زیرا که مال آلت جمیع مکارم است و یاری دهنده است بردهر و روزگار وقوت است بردین و دلنواز برادران وفراهم آورندهٔ ایشان است و بی‌مال بودن را با اوست کمی جمع آمدن مردم باصاحب احتیاج و تابع بی‌مالی است کم رغبتی مردم به مرد بی[۱]مال و کم ترسیدن ازو ، و هرکه درآن محل و مکان نیست که کسی به او میل کند یا ازو بترسد مردم اورا خفیف می‌شمارند و سهل و سبك می‌دانند .

و دیگری گفت به شاگرد خود :

پست کنید و بیندازید کسی را که عامیان اورا برداشته‌اند و بردارید و بلند سازید کسی را که عامیان او را پست کرده ازنظر اعتبار انداخته‌اند ، زیرا که ایشان یعنی عامیان کاری نمی‌کنند به عقلهای تمام خود و نه به فهم‌های زیادهٔ خود و نه به عزیمت‌های صحیحهٔ خود .

۱ـ متن : بمردلی .

و دیگری گفت :

نیستیم ما در کد کردن[1] وجهد کنندگی وسعی نمایندگی درطلب متاعی که میل داریم که به آن متاع دفع ضرر وعیالمندی کنیم اولیتر و سزاوارتر از آن که کد کنیم وسعی وجهد نماییم درطلب علمی که میل داریم به آن صلاح دین و دنیای خود را .

و بدان بدرستی که تعریف کنندگان ووصف کنندگان چیزها بیشتراند ازشناسایان اشیا و شناسندگان اشیا بیشتراند ازکنندگان اعمال[2] ، و نیست هـرکه صاحب حصه و نصیبی است ازمغز وعقل لایق ومستوجب آن که اورا لبیب وعاقل گویند و نه سزاوار آن که موصوف شود و وصف کرده گردد به صفتهای صاحبان عقلها ، پس هرکس که می‌خواهد که ازبرای خود حظی وبهره‌یی ازمغز وعقل قرار دهد می‌باید که فرا گیرد برای خود عدت وآلت آن را وعقل را برگزینند وترجیح دهد برهواهای نفس خود زیرا که او امر بزرگ کلانی اراده کرده است و آن امر بزرگ به صلاح نمی‌آیـد برغفلت وبی‌خبری، ویافت نمیشود به معجزه وحاصل نمی‌شود بمجرد اراده واختیار[3]، واین مغز وعقل مانند امور دنیا نیست که به سعی وکسب حاصل شود مثل حکومت وسلطنت دنیا ومال وزر دنیا و زینت[4] دنیا که گاه هست که کسی درپی آن نیست وسهل می‌گیرد وجود وعدم آن را که به یك ناگاه به حسب ارث یا اتفاق یابخت درمی‌یابد آن را ، وکسی که درپی آن است وتردد و سعی درآن به غایت می‌کند نمی‌یابد آن

۱– متن : کددن . ع : « لسنا بالکد فی طلب المتاع الذی نلتمس به دفع الضر والغیله بأحق منا بالکد فی طلب العلم الذی نلتمس به صلاح الدین والدنیا » ص ۶۸ .

۲– متن : تعریف کننده بجان . ع : « اعلم ان الواضعین اکثرمن العارفین ، والعارفون اکثر من الفاعلین» ص ۶۸ .

۳– متن : حاصل نمی‌شود بمجرداراده واختیار . ع : « ولا یصبر علی الاثرة » ص۶۹ .

۴– متن : دندنیت دنیا . ع : « ومالها و زینتها .. » ص ۶۹ .

را مانندکیمیاگران که سعی وجد بسیاردرطلب زرمی کنندونمی‌یابند[۱] ومرد بی‌خبری بیکبار درخرابه‌یی و ویرانه‌یی رفته گنجی می‌یابد .

شیخ سعدی گوید :

کیمیاگر به غصه مرده و رنج   ابله انـدر خرابـه یافته گنج

و درمی‌یابد عاجز از دنیا آنچه را خطا می‌کند صاحب حزم وتدبیر آن را ، و می‌باید که هرگاه [۴۱ ب] که عاقل ضایع کند علم خود را و آنچه او دانسته بوده است آن‌را که‌هر اینه‌عقل‌او[۲] حکم‌کندبرو به مقارنت اوباجهال[۳]؛ پس بر عاقل‌است که بداند که مردم‌همه مشترك‌اند دردوست داشتن آنچه‌موافق‌طبع < است‌ودشمن‌داشتن آنچه موافق > و مطابق ادعای[۴] ایشان نیست[۵] واین منزلت و مرتبت که بیان‌کردیم منزلت ومرتبتی است که برابرند در داشتن آن منزلت ، نادانان و احمقان و دانایان و عاقلان .

و بعداز آن مردم اختلاف کرده‌اند در سه خصلت که این سه خصلت جامع صواب‌اند وجامع خطا ونزد این سه خصلت متفرق وپراکنده شده‌اندعلما وجاهلان و دانایان وعاجزان ، پس اول ازین سه خصلت آنست که عاقل فکر کند درچیزی که ایذا می‌کند اورا و در چیزی که خوشحال می‌کند اورا پس بداندکه احق و أولی و سزاوارتر به طلب آن اگر ازآن جمله است که واجب است طلب آن ، و سزاوارتر به پرهیز و اجتناب نمودن از آن اگـر از آن جمله است که مکـروه طبع اوست کدام است ؟ ، پس هراینه لایقتر به طلبیدن امری است که درازتروممتدتر و دایم‌تر وباقی‌تر وپاینده‌تر باشد ازجمیع امور ، پس‌چون دید آن را که هرچه دایم‌ترو باقی‌تر

۱ـ متن : نمی‌یانند .

۲ـ متن : عقل وحکم .

۳ـ ع : « ولیعلم ان العامل اذا ضیع ما عمله حکم‌علیه عقله بمقارنة‌الجهال » ص۶۹.

۴ـ متن : بدعای .

۵ـ ع : « فعلی العاقل ان یعلم أن الناس مشترکون فی الحب لما یوافق و البغض لما لا یوافق » ص ۶۹ .

است از نعمتها آن بهتر است از نعمتی که دایم‌تر و باقی‌تر نیست ، پس هر اینه بی‌دغدغه عاقل برهیچ می‌دهد آخرت را بردنیا و بهتر می‌داند آخرت را از دنیا ، و تفضیل[1] می‌دهد خوشحالی علم را برلذت هوا و هوس ، و بهتر می‌داند تدبیر جامعی را که به آن اصلاح نفسهای خود وفرزندان خود وکسانی که ازعقب آدمی آیند می‌کند برای حاضری که اندك تمتعی ازآن بگیرد[2] وکمتر فایده‌یی ازآن برد وبعداز آن مضمحل و برطرف شود وچندین <خوردن را> بریك خوردن تفضیل دهد وچندین ساعت را بریك ساعت زیاده وبهتر داند .

وخصلت دوم ازآن سه خصلت آنست که نظر کند وفکر نمایددرآنچه اختیار می‌کند و برمی‌گزیند ازآن خوف و رجا و امید و بیم را به جای خود گذارد ، پس ترس او نمی‌باشد ازغیر آنچه ازآن باید ترسید ، وامیدوار باشد درغیر آنچه توان دریافت آن را ، پس لذتهای دنیایی را ترك می‌کند برای لذتی چند که دوست داشتنی‌تر ازآن لذتها و بهتر از آن آرزوهاست ، وایذا و ضرر نزدیك را تحمل و برداشت می‌کند ازبرای ملاحظه وپرهیز از ایذا وضرر دور، پس همین که به عاقبت وآخرت رسید ظاهر شد مر اورا که گریز او از دنیا ، خود را به دولت انداختن بود وطلب او دنیا را خود به نکبت انداختن بود .

خصلت سیوم تیز فرستادن بصر و دیدن است به عزم،[3] وبعدازشناخت آن کار فرمودن بصر است به فضیلت چیزی که آن چیز دایم‌تر و باقی‌تر است و بعداز آن ایستادن [۴۲ آ] وثابت قدم بودن درموضع امیدوبیم زیرا که طالب فضیلت وزیادتی خوبیهای چیزها بی‌آنکه دیدهور باشد حیران و سراسیمه است وکسی که فضل[4] را حاضر می‌داند ودر خود فضل را حاضرمی‌شناسد بی‌آنکه عزم داشته باشد[5] وبی‌آنکه

۱ــ متن : تفصیل .
۲ــ متن : حاحزی .. بگیر.
۳ــ متن : نوم . ع : « تنفیذ البصر بالعزم » ص ۶۹
۴ــ متن : فصل . ع : « ومحصر الفضل بغیر عزم و دون رصانة محروم » ص ۶۹ .
۵ــ متن : باشند .

زمان فضل باشد از آن فضل محروم است زیراکه فضلی را که کسی نخواهد و کسب نکند یا در زمان او نباشد ودر محل خود هراینه ازفواید آن محروم خواهد بود.

و برعاقل فرض ولازم و واجب و متحتم است که پیوسته محاسبهٔ نفس خود کندکه امروز یك روز از عمر تو گذشت وتو هیچ کار نکردی یا فلان کاربدکردی یافلان کار نیك کردی که‌نفع تو خواهد داشت وبانفس‌خود مخاصمه‌کند یعنی‌بانفس خود خصمی‌کند و دشمنی ورزد اگر سرکشی‌کند وبه کارهای‌ناشایست مشغول‌شود، حکم‌کند برنفس که چنین‌کن وچنان‌کن و چنان مکن و چنین مکن، و ثواب دادن نفس و عذاب دادن نفس که اثابت[1] و تنکیل گفته است عبارت ازین است چنانکه یك یك را به تفصیل بیان خواهدکرد:

اما محاسبهٔ نفس آنست که بانفس‌محاسبه‌کند به مال‌نفس‌وسرمایهٔ او زیراکه نفس را مالی نیست وسرمایه‌یی به غیر ازین چند روز <که> رفته است وبازپس نمی‌آید و همچنانکه از نفقه و خوردنی خودکسی باز می‌تواند گرفت، عمر چنین نیست‌که چیزی ازو باز توان گرفت یا بار[2] رفته‌اش را باز پس توان آورد، وهرچه ازعمر و ایام خود را صرف امر باطل ناحقی کرده است نمی‌تواندکه باز گرداند آن رابه حق، پس‌متنبه می‌شود و آگاه می‌گرددازین‌محاسبه نمودن وحساب‌کردن در وقت گذشتن سال گاهی‌که سالی شده باشد یاوقت گذشتن ماه وقتی‌که ماهی‌گذشته باشد یا روز، اگر روزی گذشته باشد پس نظرکند درآنچه فانی‌کرده و بـرطرف شده است ازآن سال یا ماه یاروز ودر آنچه از برای خودکسب‌کرده وبهم رسانیده است از اموری‌که نفع او دارد یاضرر او درامر دین یادنیا آن نوع حساب‌کردن به حدی‌که درو تمام محاسبه‌ها را فرا گیرد وچیزی فوت[3] و فرو گذاشت نکند و نفس خود را وعظ گوید و چیزهای نیك را به بادش دهد و از چیزهای بد سرزنش

۱ــ متن: اثابت وتبکیل. ع: «و الابانة لها ثم التنکیل بها».

۲ـ ظ: باز.

۳ــ متن: فرا گرد وچیزی قوت.

او کند والزامش دهد و نفس خود را خوار و ذلیل کند تا اقرار واعتراف نماید که بد کرده است و اذعان کند که تقصیر نموده است ، واما خصومت بانفس چرا ؟ ـ زیرا که چون از جملهٔ امور طبیعی نفس اماره (یعنی امر کننده به بدی) آنست که در اموری که ازو و براو گذشته است عذرها گوید و دعوی معقولیت[1] وخوبی آن‌امور کند وخود را معذور دارد نه [۴۲ ب] مقصر داند ، درامور باقی مانده امیدهای‌دور و دراز پیش نهد ، پس خصومت به نفس کردن واجبست و آن است که آدمی رد کند[2] برنفس و برگرداند برو عذرهای نفس را و دلیلها و شبهه‌های اورا <که> همه را درنظر ما نفس معقول[3] سازد .

واما قضا یعنی حکم کردن برنفس که چنین کن و چنین مکن ، چرا ؟ ـ زیرا که در جایی که نفس کار بد کرده است می‌باید که برو <حکم کرد> که این گناه بد بود که کردی و گناه بد آدمی را رسوا می کند وفضیحت می‌سازد ودر نظرها زبون و بی[4] اعتبار می‌نماید ودر آخرت هلاك می کند ودر جایی که نفس کار نیکی کرده باشد حکم کند براوکه این کار نیکی بود که کردی و کار نیك سودمند است در دنیا و نجات دهنده است درآخرت .

و اما اثابت[5] و تنکیل نفس چرا کند ؟ یعنی خوشحال سازد نفس خود را به یاد دادن نیکوییهایی که کرده است وامیدوار کندش ازخوبی عاقبتش یا امید ثواب و زیادتیها کند که اثابت عبارت ازین بود که گذشت وتنکیل عبارت ازآنست که نفس را عتاب وخطاب کند برحقیقت ، و حقیقت و عدم حقیقت هرکار چنانکه یاد بدیهای اوکند وبسیار ناگوار وناروا داند و داناند بدیهایی را که از وی صادر شده است تا

۱ــ متن : معقولست .

۲ــ متن : وآن نست که آدمی‌رو کند. ع : « فیردعلیهامعاذیرها وعللها وشبهاتها » ص ۷۰.

۳ــ متن : درنظر نفس ما .

۴ــ متن : زبون بی واعتبار .

۵ــ متن : اثابت وتنکیل . ع : « وأما الابانة والتفصیل » ص ۷۰ .

بلرزد از آن گناهان بد که کرده است ومحزون وغمگین شود تا از آن قبایح که ارتکاب نموده است ، وبدان به حقیقت و درستی که افضل عاقلان وصاحبان دانش کسی است که بیشتر از دیگران محاسبهٔ نفس خود کند و درین محاسبه کردن فتور و قصور راه نیابد که مثلا یك روز کند ویك روز نکند بلکه دایم وپیوسته درمحاسبهٔ نفس باشد ، واما تنکیل به نفس کردن چنانکه شمه‌یی از آن گفته شد به اینکه عقاب کند وعذاب نماید اورا وقتی که عاصی شود نفس با آدمی وسخن او و نصیحت اورا نشنود ، در بعضی اوقات به این طریق که الزام او کند یعنی اورا به زور و زجر به چیزی چند تکلیف کند که برنفس شاق باشد مثل روزه وطی کردن در روزه که عبارت از دو روز وسه روز چیزی نخوردن[1] است وعباداتی که برنفس کردن آنها گران[2] است و سعی درمکانها کردنی که در آن مکانها طولی هست مثل رفتن به مکانهای دور و درازی که[3] مردم آن را شرف خود دانسته‌اند مثل حج و زیارت مدینه و عتبات عالیات ایمه و بزرگان دین .

و همچنین برعاقل واجب و لازم است که یاد کند مرگ را و مردن را در هرروزی وشبی چندین بار و آنچنان یادکردنی که دل اورا خبردار کند ونظراورا از مزخرفات دنیا دور سازد یعنی لذتها وفراغتهای دنیا را ازنظر او بیندازد زیراکه در بسیار یادکردن موت نگهبانی [۴۳ آ] نفس است ازبدیهاوشرها وامان دادن نفس است ازحرص وطمع وجزع ازبرای دنیا .

و برعاقل واجب و لازم است که بشمارد برنفس خود بدیهای نفس را که در دین است ودرعقل و رای وادب است ، پس همهٔ این امور را یاجمع کند در سینهٔ خود ودر دل خود یا در خطی و نوشته‌یی وهمیشه آنها را برنفس خود عرض کند، وتکلیف نماید نفس خود را که اصلاح این امور ازخود کند و وظیفه سازد و راتبه

۱ــ متن : بخورد نیست .

۲ــ متن : کردان .

۳ــ متن : دور و رازی .

مقرر کند بر نفس که یك خصلت یادو خصلت یاچند خصلت را در یك روز یا در یك هفته ویك جمعه یادریك ماه اصلاح کند ، پس هرخصلت ذمیمهٔ خود را که نفس اصلاح کرد آن را محو کند از سینه یا از آن خط و هر گاه که نظر کند به آنچه محو شده و برطرف شده است خوشحال شود که الحمدلله که یك صفت ذمیمهٔ من یا بیشتر ، ازمن محو شد وپاك شدم از آن و هر گاه که نظر کند به صفت ذمیمه‌یی که ثابت است وهنوز محو نشده است آن را بنویسد و با خود قرار دهد که این را هم برطرف باید کرد .

و برعاقل واجب است که تفحص نیکوییهای مردم کند و پرسد از آنها وبشمارد آنها را و وضع کند در وظیفه کردن آنها بر نفس خود قاعده‌یی چند ودر تعهد کردن نفس او آنها را مثل آن را که ذکر کردیم دراصلاح بدیها یعنی نیکوییها را هم در سینه و دل خود نگاه دارد یا بر کاغذهایی[1] بنویسد وبانفس خود وظیفه و راتبه‌یی قرار دهد در متصف شدن نفس او به آن نیکوییها وبا نفس خود مقرر سازد که هرروز یا هرهفته یا هرماه یك خصلت خوب یا بیشتر را ملکهٔ خود کند و هر کدام را که ملکهٔ خود ساخت نام آن را محو کند ونام دیگری را اثبات کند تا تمام نیکوییها را به‌قدر وسع خود سازد .

و برعاقل واجب است که مصاحبت نکند و دوستی نورزد وهمسایگی نکند[2] بامردم ـ آن قدر که تواند ـ بغیراز مرد صاحب فضیلت در دین وعلم واخلاق تا ازو فرا گیرد علم و دین و اخلاق نیکان را یا باکسی که موافق باشد مر اورا بـر اصلاح دین و علم و اخلاق پس تقویت و محکم کند آنچه را پیش اوست از دین و علم و اخلاق واگرچه این شخص را بر وی فضیلتی و زیادتی در دین وعلم وغیره نباشد ، اما همین که موافق اوست در ادارهٔ[3] این امور این هم غنیمت است و اختلاط چنین مردی هم خوبست ، زیرا که خصلتهای نیکوی مرد پاکیزه نمی‌شود و زیاده نمی‌شود

۱ــ متن : کاغذهای .

۲ــ متن : وبا .

۳ــ متن : اراده .

الا به یاران موافق که ازنزد الله تعالی توفیق‌یافته باشندکه صحبت درنگیرد تا موافق نیست مشربها ونیست مر صاحبان فضیلت را نزدیکی و خویشی که نزدیکتر باشد به او ازآن‌کس که موافقت دارد با او در عملهای نیکویش تازیاده می کند عمل صالح [۴۳ ب] یا محکم و پا برجا می‌سازد آن شخص را درآن عمل نیکو ، و ازینجهت بعضی از اوایل گفته‌اند که : صحبت مردم‌کم فهمی‌که برآمده باشد با علما و ونشو ونما یافته باشد بادانایان دوست‌تر[1] است به من ازصحبت مرد عاقل تیزفهمی که برآمده باشد باجاهلان ونادانان .

و برعاقل واجب ولازم است‌که غمگین نشود برهیچ چیز از دنیا که‌ازو پشت کند واز دست او برود .

و برعاقل است‌که فرود آورد آنچه از دنیا به او رسیده بود و ازو بریده شده بجای آنکه به او نرسیده بود ، وباز وا نگذارد[2] و از دست ندهد حظ خود[3] را و بهرهٔ خود را از ذوق وخوشحالی به آنقدرکه‌روی نهاده‌است به او بی‌آنکه برساند به او آن حظ دنیا و مستی دنیا را و زیاده از سر رفتن را زیرا که با مستی طغیان و ازسر رفتن همراه است وبا طغیان تهاون وسستی رفیق‌است و هرکه فراموش کندکار خود را وسستی کند زیان‌کند زیان‌کردنی آشکارا .

و برعاقل است‌که انس‌گیرد[4] ومصاحبت‌کند باصاحبان عقل به خودی خود، وبگرداند صاحبان عقل را خازنان‌وپاسبانان برفعلهاو کارهای خود وبعدازآن برگوش وچشم و عقل و فکر خود و به این قرار دهد و راحت گیرد دل او به آن وبداندکه ایشان از وی غافل نمی‌شوند اگر او ازخود غافل شود .

و برعاقل است‌که فرو نگیرد اورا ومشغول نسازد اورا هیچ کار ار شغلها و

۱ــ ظ : مطابق سبك مترجم « دوست داشته‌تر است » .

۲ــ متن : را نگذارد .

۳ــ ع : « ولایدع خطة من السرور» ص ۷۱ .

۴ــ متن : کرد .

کارها هیچ مشغول کردنی چهار ساعت از روز ، چه[1] یکساعت از آن چهار ساعت را هرروز باید که به الله تعالی مناجات و عرض حاجات کند و یکساعت با برادران خود برسد وصحبت دارد و با معتمدان خود که اورا منع می کنند[2] ازعیبهای او و نصیحت او می کنند درامور ضروریهٔ او ، و نیز یکساعت اصلاح کند امرمنزل خود را ومعاش خود را ، ویك ساعت خلوت کند بانفس خود ولذتهای نفس خود و محظوظ شود ازحظی چند که حلال و نیکوست و درنیارد درمیان ساعت ودر میان نفس خود چیزی را از چیزهای دیگر زیرا که این ساعت او یاری دهنده است برساعتهای دیگرش ، و راحت دادن دلها و آسایش قلوب را زیادتی قوتی است از برای نفس و زیادتی رسایی است برادراك اشیا و دریافتن و رسیدن به چیزها .

و برعاقل فرض است که نطر نکند وفکر ننماید و توجه نکند[3] بجز در سه صفت یکی توشه گرفتن برای راه آخرت خود ، دوم مرمت معاش کند یعنی تحصیل نانی و زری از برای اوقات گذار دنیای خود نماید ، سیوم حظ کردن و لذت یافتن از چیزهای حلال نه از چیزهای حرام که آن نه لذت است چنانکه گفته‌اند : لاخیر فی لذة من بعدها سقر ، یعنی خیری نیست در لذتی که [۴۴ آ] بعد ازو به دوزخ باید رفتن نعوذ بالله منه .

و برعاقل واجب است که مردم را دو طبقه داند و دو طایفهٔ متغایر که نقیض وضد یکدیگراند بگرداند و بپوشد از برای ایشان دو لباس مختلف : پس یك طبقه‌از عامهٔ مردم وعوام الناس است که بدان‌اند بپوشد از برای ایشان لباس گرفتگی وقبض خاطر وچین ابرو ومنع دربان وپرهیز کردن از هرسخن گرفت[4] کردن برهرسخن و در هر کلمه ، ویك طبقه از خاصهٔ مردم و خواص انسان است که نیکان‌اند و بکند از

۱ــ متن : چه یکساعت از روز چه .

۲ــ متن : می کند .

۳ــ متن : بکند .

۴ــ متن : کروفت .

بر خود ازبرای ایشان پرهیز را واحتراز را وبپوشد ازبرای ایشان لباس امن و امان را <و> لطف و مصاحبت و داد وستد سخن پرفیض را ودر نیاورد وداخل نکند درین طبقه مگر یك‌کس را از هزارکس که همه صاحبان علم و فضل باشند در رای وتدبیر و <صاحب> اعتماد می‌باشند در دوستی و مددکار باشند در خوشحالی و وفادار دربرادری[1].

وبرعاقل‌است‌که هرگاه‌که عقل‌او با او مشورت‌کند آنکه مخالفت‌باعقل خود نکند وهیچ چیز را از خطا خرد[2] و اندك نداند آن امری‌که در آن امر مخالفت عقل می‌کند اگرآن مخالفت در رای وتدبیر است یا در زلل است‌که درعلم واقع است یاغافل‌شدن‌است درامری‌زیرا که هرکه خرد دانست یك خرد را دغدغه نیست درین که جمع می‌کند میانهٔ آن خرد وخردی دیگر و بعداز آن باز خردی دیگر پس این هنگام خرد کلان[3] شد وکوچك بزرگ گردید و این رخنه‌ییست‌که سوراخ نکرده است آن را بغیراز جهل ونادانی وعجز و اهمال وکاهلی ، پس هرگاه‌که این رخنه را نبست احتمال قریب داردکه آن چنان شکافته شود بنوعی‌آب فساد ازآن بیرون رودکه دیگرش نتوان بستن وهیچ چیز بزرگی‌را ندیدیم‌الا که آمده است ازرهگذر چیز خردی‌که حقیر شمرده شده بود وتهاون وسستی درآن‌کرده شده تا آن چیزخرد رفته رفته‌کلان شده وحال آنکه ما دیده‌ایم‌که ملك و پادشاهی به دست مردم آمده است از رهگذر اندك چیزحقیری و دیده‌ایم‌که صحت وشفا ازمرضهای مزمن‌حاصل شده است از دوای حقیر سهلی به حیلتی‌که هجوم می‌کرده آن دوای خرد بردردی که خلاصی ازآن درد ممکن نبود و به اندك چیزی صحت از آن درد حاصل شد و دیده‌ایم نهرهای‌بزرگ را که بیرون آمده‌اند ازسوراخ خرد اندك‌که آن را خوار و سهل می‌دانسته‌اند چنانکه گفته‌اند :

۱ــ وفانی باشند بی‌برادری . ع : وأمانة فی السرور و وفاء بالاخاء » ص ۷۲ .

۲ــ متن : خورد .

۳ــ متن : خوردکلام . ع : « فاذا الصغیر قد صارکبیرا » ص۷۲ .

دیدیم بسی که آب سرچشمهٔ خرد چون بیشتر آمـد شتر و بار ببرد

و دیدیم سوختههای بزرگ را ازجانب شرار خردی و دیدیم کینههای بزرگ و دشمنیهای [۴۴ ب] عظیم را از رهگذر کلمهٔ حقیر خرد وسخن سهلی که بسیار بوده که سبب آن کلمه هزل ومزاحی بوده است نه جد و جهد یاخود را نگاه نداشتن در سخنی که برزبان آمده است وعلت آن دشمنی وعداوت اصلی بوده[۱] است، وکمترین امور را تحمل و برداشت[۲] کردن بواسطهٔ خطایی خرد وضایع کردن آن ملوك اند زیرا که چیزی از ایشان ضایـع نمیشود و اگـرچه خرد باشد الا ایـن که متصل باشد به امری دیگر که بزرگ باشد .

و برعاقل واجب است که بترسد برامری و دلیری نکند برقرار دادن به رایی که برآن رای هیچکس را موافق خود نبیند و اگرچه گمان برد که او بریقین است در[۳] آن امر .

و برعاقل است که هرگاه که مشتبه شود بر وی دو امر از امور و ندانـد[۴] که کدام صواب و راست است و کدام خطا وغلط است آنکه نظر کند و ببیند که کدام یك از آن دو امر به هوا وهوس او نزدیکتر است پس آن را مخالفت[۵] کند وبه فعل نیاورد و بواسطهٔ آن که هوا وهوس دشمن عقل اند پس میباید که حذر و پرهیز از آن کند ، وهرکس که نصب کرده باشد خود را بهپیشوایی وامام گردانیده باشد خود را در دین یادرحکمت و دانشمندی پس بر وی واجب است که ابتدا کند به تعلیم خود و راست کردن نفس خود درسیرت باطنی وخوردنی[۶] وعقل و رای ولفظ وسخن گفتن

۱- متن : نبوده است . ع : « و رأينا الاحقاد والعداوات من قبل الكممة الحقيرة التى ربما كان سببها المزاح أو قلة التحفظ » ص ۷۲ .

۲- متن : برد است . ع : « و اقل الامور احتمالا لصغير الخطأ و التضييع الملك .. » ص ۷۲ .

۳- متن : از . ۴- متن : وندكه .

۵- متن : مخالفت كفت كند . ۶- ع : « ومن نصب نفسه اماماً في الدين والحكمة فعليه أن يبدأ بتعليم نفسه وتقويمها فى السيرة والطعمة ... » ص ۷۳ .

وبرادران مصاحب که معاشر ومختلط با او باشند تا تعلیم دادن او مردم را به سیرت و صفت رساتر باشد از تعلیم زبان زیرا که همچنانکه سخن حکما گوشها را زیور می‌دهد وعقلها ونفسها را محظوظ می‌گرداند همچنین عمل حکمت چشمها را روشن می‌کند و دلها را محظوظ می‌گرداند و تعلیم‌کنندهٔ نفس خود و ادب دهندهٔ خود سزاوارتر است به بزرگ داشتن و تعظیم‌کردن او از تعلیم‌کننده و ادب دهندهٔ مردم هرگاه‌که ابتدا به نفس خود نکرده باشد وابتدا به تعلیم مردم‌کرده باشد .

والی بودن و حاکم بودن برخلق و پادشاهی و سرداری‌کردن برعالمیان امر عظیمی وبلای‌کلانی وامتحان بزرگی است پس برکسی که والی‌وحاکم خلایق‌است واجبست‌که چهار خصلت داشته باشد تا این‌چهارخصلت ستونهای‌سلطنت ورکنهای حکومت او باشد چه به این چهار خصلت سلطنت او محکم می‌شود و برپا می‌ایستد وپادشاهی او ثابت ومستحکم می‌گردد : ویکی اجتهادکردن یعنی جد وجهد نمودن در اختیارکردن چیزها [1] برگزیدن امور بربعضی (؟) سیوم بسیار تعهدکردن یعنی خبرداری به شرط نمودن از اشیا ، چهارم جزای مهیا داشتن مر نیك وبد را .

امااجتهاد کردن دربرگزیدن‌امور، پس‌آن‌برگزیدن‌واختیار[۴۵آ] نمودن‌عمال و وزراست یعنی‌فکر بسیارکند تا ازمیان بسیاری‌مردم که‌لایق‌عمل‌وکارکردن و وزارت نمودن‌باشند یکی‌را که‌بهتر‌ازهمه‌باب است، اختیارکند وازمیان برگزینندزیراکه‌انتظام امور ونظام ملك ومال واستحکام دولت واقبال و معاملهٔ سپاهی[2] و رعایا و خلایق و برایا درکف[3] اختیار وقبضهٔ اقتدار واعتبار وزراست وامور پراکنده را جمع‌کننده وزیر است‌که پادشاه از میان جمیع مردم یك کس را بجهت وزارت اختیارکند و بجهت معاملات ملك ومال برگزینند واز میان این همه مردم برچینندکه‌گویا که هزار

۱ــ ع : « الاجتهاد فی التخیر ، والمبالغة فی التقدم الی الوصیة ، و التعهد الشدید ، والجزاء العتید » ص ۷۳ .

۲ــ متن : سیاهی .

۳ــ متن : کفت .

کس را بجهت وزارت برچیده و برگزیده است اختیار کند نه یك کس را ، همچنانکه دراین ایام خجسته انجام سلطان سلاطین انام برهان خواقین[۱] ایام خاقان اعظم وسلطان افخم المستغنی ذاته الاشرف المطاع عن الاطناب والاغراق فی العقاب وعد الاوضاع نورالدین محمدجهانگیر پادشاه لازال حکمه نافذاً فی الارباع والاقطاع بن سلاطین[۲] العالم اعظم خواقین العرب و العجم جلال الدین والدنیا[۳] اکبر الغازی انار الله برهانه وبرهان اخلافه[۴] الماضین الی یوم الدین درمیان وزرای ایام وعظمای[۵] عمال و کتاب انام که هر کدام دستور مملکتی و ناطور ولایتی می توانند بود قرعهٔ اجتهاد و اختیار ایشان به نام یك کس افتاده که چنانکه مؤلف این کتاب گفت که ممکن است که پادشاه از میان مردم یك کس را بجهت وزارت برگزیند که برابر هزار کس باشد گویا کرامات کرده و از غیب خبر داده است در هفتصد سال پیش ازین که در آخر[۶] الزمان امری چنین واقع خواهد شد چه فی الواقع وبی[۷] شایبهٔ تکلف وغایلهٔ تصلف این سخن که درمثل حکما واقع است « انما واحدٌ عدٌّ بالف » یعنی گاه هست که یك کس درمیان مردم پیدا می شود که باهزار کس شمرده می شود درشان این دولتمند بزرگوار و این وزیر نامدار صادق و واقع است چه درکمالات لازمهٔ وزارت و وکالت واستعدادات مهمهٔ کفایت وکفالت ذات هنرور بی عدیل این بزرگوار وعنصر شریف این تمام هنر وزیر نامدار را اعنی نظام امور جمهور را از کبیر و صغیر خواجه ابوالحسن وزیر انبته الله نباتاً حسناً یك وزیر است که ورا برابر به هزار نفس نفیس گرامی بلکه زیاده ازهزار وزیرمی توان گفت ودانست هم در راستی ودیانت وامانت وهم درسعی

۱– متن : خواتین .

۲– متن : سلطاطین .

۳– متن : والدین .

۴– متن : اخلاقه .

۵– متن : عظای .

۶– متن : خرالزمان .

۷– متن : می .

وکد وجد وجهد وهم درغوررسی خلایق و هم در حفظ مال دیوان و هم در رعایت جانب سلطان وهم درملاحظهٔ حال رعایاکه ودایع خالق [۴۵ب] البرایااند چه‌جمیع اموری‌که لازمهٔ منصب بزرگ وزارت‌اند و مثل این وزیرصاحب تدبیر دربن زمانه صورت پذیر نیست (شعر) :

نیامد برش سینه ریش ازغمی   که ننهاد بر ریش او مـرهمی
ندید است چشم زمان وزمین   چواو ازوزارت جهان را امین

امیدکه روز بروز دولت فیروز این وزیر بی‌نظیردرتزاید وترقی‌بوده آنچنان سایهٔ رعایت والتفات برفرق کاینات گستردکه جهان را ازظلمات ظلم سترد ، آمین یارب العالمین .

و رفتیم برسر ترجمه‌کردن‌کتاب جاودان خرد که بعدازکتاب الله تعالی چنین کتاب پرنفعی در جمیع امور بنظر نزدیك و دور نرسیده است ، پس می‌گویـدکه چرا ؟ ـ گفتیم‌که پادشاه می‌بایدکه سعی و اجتهادکنند تا چنین وزیری‌که یکی برابر به هزار باشد برگزیند زیرا که اگر از جملهٔ عمال مختار و بهترین همهٔ آنهـا اوست پس هراینه اورا اختیار خواهندکرد چنانکه اختیارکرده شده است و بیـان نمودیم وچون می‌تواندبودکه عاملان پادشاه به عدد بسیار باشند چنانکه عقل دراختیار کردن آنها حیران شود پس هرکه ابتدا کند برگزیدن عمال وسنت نهداین‌را پس واگرفته است سبب محکم معتمدی را و هرکه امر خود را برخلاف این بنیاد نهاد خلاف و سستی درمهم او راه یافته باشد .

و دوم از آن چهار خصلت مبالغه نمودن در تقدم است یعنی در مقـدم داشتن بعضی‌امور بربعضی‌وتأکیدکردن دربن‌باب زیراکه‌هرصاحب‌عقل‌وصاحب‌امانت‌جمیع وجوه‌امور واعمال را نمی‌داندواگرفرضاً بداند همه را به جاآوردن نمی‌تواند چون یك‌کس است صاحب این امور سزاوار به آن نیست که آن امور را به او رجـوع کنند وبه علم او حواله نمایند بی‌آنکه خوداز آن خبرگیرند وآن شخص‌را هم‌واقف وباخبرگردانند وبرای او روشن‌کنند وحجت و دلیل گویند و اما تعهد سخت یعنی

خبرداری به شرط نمودن چنانکه سابقاً گفتیم که خصلت سیوم از آن چهار خصلت است پس بواسطۀ این است که هرگاه پادشاه و والی این کار کند که خبرداری کما هوحقه نماید هراینه خود شنوا و بینا خواهد بود و اگر عامل این کارها کند خود را از بد شریران درقلعۀ امن و امان نگاه داشته باشد و اما جزای آماده و مهیا داشتن که خصلت چهارم است چراست ؟ ـ زیرا که هرکه نیکوکار است اورا مزد نیکویی می‌دهد و هرکه بدکار است به سیاست کردن او از دست او خلاص می‌شود وخودرا وخلق را راحت می‌دهد .

پادشاه وقت هرگز صاحب قدرت و صاحب استطاعت نمی‌شود و در میان خلایق مطاع نمی‌گردد و طاعت او نمی‌برند و مطیع و منقاد او [۴۶ آ] نمی‌گردند مگر به امینان ناصح[۱] و دوستان مخلص ، چه امینان ناصح یافت نمی‌شوند مگر با دوستی، و دوستی تمام نمی‌شودمگربا مشارکتی که اختیارو برگزیدن باآن مشارکت نباشد ، وچون اعمال پادشاهان وکارهای ایشان‌بسیار است وممکن نیست که جمیع[۲] خصلتهای نیکو دریك کس موجود باشد پس وجه وطریق درین امر و راهی که عمل به آن مستقیم شود آنست که صاحب سلطنت و حکومت یعنی پادشاه وقت خود به نفس خود دانا باشد هم به امور دنیا و هم به امور آن کسی که اراده دارد که از وی یاری طلبد[۳] درمهمات خود تا بطلبد ازبرای هرعملی وکاری کسی را که شناخته‌باشد اورا درنفاذ حکم یعنی تیزی وتندی دراجرای حکومتها وامانت و رای درعمل وبعد ازآن‌برپادشاهان‌لازم‌است که خبرگیرند[۴] ازعاملان خود وپرسش‌نمایندازحالات‌ایشان وتفحص احوال ایشان‌کنندکه کار وبار را چگونه می‌پردازند[۵] وبا خلق خدا چگونه سلوك می‌نمایند تامخفی وپنهان نشود برایشان نیکوکاری نیکوکاران‌وبدکاری‌بدکاران

۱ــ ع : « الا بالامناء والنصحاء » ص۷۴. حاشیه نسخۀ **طوص** : « والامناءالنصحاء».

۲ــ متن : جمع .

۳ــ متن : طبد .

۴ــ متن : خرکرند .

۵ــ متن : پرده‌ازند .

وباز بعد ازین تفحص وخبرگیری لازم است برپادشاهان[1] که هیچ نیکوکار را بی‌اجر ومزد و بی‌جزا نگذارند وهیچ بدکاری را بی‌سزا وایذا نمانند و هیچ عاجزی را که ازعهدهٔ کار و عمل بیرون نیامده است به حال خود مقرر ندارند بلکه البته تغیر کنند وعزل نمایندکه اگر این کارها نکردند هراینه نیکوکار سستی کند درکار خود وبدکار دلیر شود دربدی وکار وبار تباه وضایع گردد .

این وصیتی دیگر است از فارسیان :

بسیار راست‌گو باش تا امین باشی بر هرچه گویی[2] ، و صاحب عهد باش‌یعنی وفا کن به عهد خود تامردم به عهد[3] وپیمان تو اعتماد نمایند ، و شکرگزار[4] باش تا مستوجب زیادتی نعمت و دولت شوی، وبخشنده باش تا از اهل‌خیرونیکویی‌باشی، و رحیم باش‌برمبتلایان به بلاها ومضرتها وبرچنین‌کسان رحم نما تامبتلا به مضرت آن نشوی[5] ، و دوستدار خلایق باش تامعدن اخلاق دیوان وشیاطین نباشی ، و روی کننده‌باش بر پرسنده تافرا گرفته نشوی به جرمی‌وگناهی‌که نکرده‌باشی[6]، وتواضع کننده باش بامردم تاخوشحال‌شوند به خوبی تو ، و دانا وعالم باش‌تاچشم توروشن شود به آنچه به تو داده شده است ، و خوشحال شو ازبرای مردم به خوبیی‌که در ایشان باشد یا به ایشان رسد تا ترا ایذا نکنند به حسد ، وحذرکننده باش از بدیها تا

۱ـ متن : برباشان .

۲ـ متن : کوهی .

۳ـ متن : بعد .

۴ـ متن : شکرگذار .

۵ـ متن : شوی .

۶ـ ع : «وکن مقبلا علی شأنك لئلا تؤخذ بما لا تجترم» ص ۷۴ .

دراز نشود ترس تو ، وکینه‌ور وحسود مباش تامضرت نرسانی وضرر نکنی به نفس فانی شوندهٔ خود چنان مضرت رساندنی و ضرری که آن ضرر و بدی[1] از تو سالها باقی ماند ، و صاحب حیا باش تامذموم و ناپسندیده نباشی [۴۶ ب] نزد علما زیرا که ترس عاقل ازمذمت علما و دانایان سخت‌تراست ازترس او ازسلطان ، وازجملهٔ <علم> است اینکه بدانی که چیزی نمی‌دانی ، احسان کن و نیکویی نما به قدر معاش و زندگانی تو در دنیا وباقی بودن تودرآخرت آنچنان نیکویی کردنی به‌اندازه وحدکه یکی از معاش و معاد تو دیگری را ضایع و تباه نکند ، پس اگر این برتو مشکل باشدکه هردو را نگاه داری ، پس هرکدام از دنیا و آخرت که در واقع و نفس امر پست‌تر وکمتر باشد آن را ترک کن‌وآن یک را که بزرگتر و بهتر باشداختیار کن چنانکه بزرگان ترک کرده‌اند و اختیار نموده‌اند ، و بدان بدرستی که هیچکس نیست که توبه اورا به آتش برد وهیچکس نیست که اصرار به گناه وجد وجهد در آن اورا به بهشت برد ، پس توبه کن از هرچه می‌دانی که گناه است و اصرار مکن برهیچ گناهی و اگرچه خرد باشد وفاضلترین نیکوییها سه خصلت است : یکی راست گفتن‌دروقت غضب ، دوم جود نمودنو بخشش کردن در وقت عسرت یعنی‌تنگدستی وافلاس ، سیوم عفوکردن ازگناهکاران و بخشیدن گناه ایشان در وقت قدرت ، وسر گناهان دروغ گفتن است و این بواسطهٔ آنست‌که دروغ بنیاد نهندهٔ گناهان و مدبر وتدبیرکنندهٔ گناهان است ، ونیکو می‌کند دروغ خود را ومدح وثنا می‌گویدنفس خود را به سوگندهای دروغ وبه انکارکردن راستیها بامکابره وایستادن در روی‌مردم به بی‌حیایی وجدل‌کردن بامردم به جهل وقباحت ولجاجت نمودن و ستیزه‌کردن در آن دروغ ، چه بعداز آن‌که ظاهر شد برکسی که سخن آن شخص دروغ است‌البته آن‌شخص دروغگو شروع درسوگند خوردنهای دروغ می‌کند در آنچه زینت دهد آرزوها و شهوتهای نفس را به جهت بدیها ، پس دلیر[2] می‌کند و شجاع می‌سازد

۱ــ متن : بدست .

۲ــ متن : دلر .

به آن سوگندها خود را باین‌که زود باشد که پنهان شود ازو آن دروغ وظاهر شود راستی آن سخنان ، پس اگر فرضاً ظاهر شود راستی ، او مکابره کند به انکارکردن وغالب می‌شود به مکابره و انکار برمردم پس هرگاه‌که به تنگ آورد اورا مکابره و انکار ، تمام‌کند دروغ خود را وختم نماید آن را به جدل، پس‌جنگ وغوغامی‌کند از جانب آن دروغ به باطل وغلط و دلیلها و حجتها از خود برای آن وضع‌کند و التماس‌کند ازبرای او بیان‌کردن وآشکار آن را ، ومکابره‌کند به آن دروغ باحق تا شروع‌کننده باشد به گمراهی‌ها ومکابره‌کننده باشد به بدیها .

مردان چهاراند : دو آنچنان‌اند که می‌باید که آزمایش و امتحان‌کرده شود[1] آنچه پیش ایشان است به تجربه ، و دو آنچنان‌اند که[۴۷ آ] کفایت‌کرده شده‌است تجربهٔ ایشان یعنی حاجت به تجربه‌کردن ایشان نیست ، اما آن دوکس که محتاج‌اند به تجربه‌کردن ایشان ، یکی از ایشان نیکوکاری است‌که با نیکوکاران بوده است و دیگری بدکاری است‌که بابدکاران بوده است پس این‌هنگام تو نمی‌دانی که‌نیکوکار ازین دوکس که خلطه‌کند بابدکاران وبدکار ازین دوکس که‌اختلاط‌کند بانیکوکاران هراینه شایدکه نیکوکار بدکار < وبدکار > نیکوکارگردد[2] و اماآن دوکس‌که تجربه کردن ایشان‌کفایت‌کرده شده است وحاجت به آزمودن ایشان نیست ، چه ظاهرشده است برتو صورت حال وامر ایشان ، یکی‌ازایشان بدکاری‌است‌که درمیان‌نیکوکاران بوده است و دیگری نیکوکاری است‌که درمیان بدکاران به سر برده است .

حذرکن وبپرهیز[3] ازخصومت و دشمنی اهل خانه‌که زن باشد واز خصومت فرزندان و دوستان ومردم ضعیف ، وحجت‌گیر برایشان بی‌آنکه غضب‌کنی[4] .

۱ــ متن : می‌شود .

۲ــ ع : « ... لعل تبدل البر فاجراً والفاجربراً » ص ۷۵ .

۳ــ متن : پرهیزار .

۴ــ متن : «بی‌آنکه غضب‌کنی بایدکه غضب‌کنی» با توجه به متن‌عربی «بایدکه‌غضب کنی» زاید واشتباه کاتب است : «واحتج علیهم من غیرغضبٍ » ص ۷۵ .

باید که نیندازد ترا بلایی که خلاص شده باشی در بلایی‌دیگر که مبادا خلاص نشوی از آن .

برمرد عاقل‌لازم‌است که هرگاه که‌عمل کند به چیزی که‌بداند[۱] آن چیز خطاست ازهوای نفس مثلا ، چه هوا آفت عقل است وکشانندهٔ هرفتنه است البته آن را ترك کند به آنچه می‌داند که آن صواب است و تهاون و سستی نکند در آن ، چه تهاون نمودن وسستی کردن درعمل آفت دین‌است ودرآمدن او در امری که نمی‌داند که آن صوابست یابیرون[۳] است ازصواب سرکشی است وسرکشی آفت عقل است .

بگریز ازکسی که بالای تو است[۴] وغالب است برتو ، و نرمی کن باکسی که پایین‌تر[۵] است ازتو ، ونیکوکن داد وستد[۶] را باهمسران خود وکسانی که مثل تو و برابر تواند دراحوال و اوضاع ومی‌باید که اثرکند پیش تو این داد وستد برابران تو ، زیراکه این است چیزی که گواهی می‌دهد برای تو به اینکه تعظیم کردن تو و بزرگ داشتن توکسی را که بالای تو است از عاجزی تو و ازشکستگی‌تو نیست ، < و > اینکه نرمی تو با آن‌کس که از توکمتر است نه ازبرای آنست که تو ازو چیزی التماس داری و می‌خواهی که چیزی ازو اخذکنی و بگیری .

پنج کس‌اند که درپنج چیز تقصیر می کنندوجمیع این پنج کس‌همیشه‌پشیمان می‌باشند : یکی آدمی سستی که افراط کند درسستی گاهی که کار وعملی که داشت‌از دست او رود ، دوم‌کسی که جدا شده است ازبرادران و یارانش‌گاهی که بلاها رسد

۱ـ متن : بداند که .

۲ـ متن : بمیدارد .

۳ـ متن : پروان .

۴ـ ع : « وقره من فوقك » .

۵ـ متن : پایان‌تر .

۶ـ متن : سید .

به آن برادران و دوستان ، و سیوم کسی که دشمن او قدرت داشته باشد برو بواسطهٔ بی‌تدبیری و بد رایی او گاهی که کینهٔ اورا بیاد آورد ، چهارم [۴۷ ب] کسی که جدا شده باشد از زن صالحه و مبتلا شده باشد به زن بدکاری[1] ، پنجم کسی که دلیر بوده است برگناهان وقتی که مرگ او برسد .

چند چیز است که بکار نمی‌آید مگر به قرینه‌های آنها که اگر آن قرینه‌ها با آن چیزها باشد آن گاه آن چیزها بکار می‌آید : اول عقل که بی‌ورع وپرهیزکاری‌از ازبدیها به هیچ کار نمی‌آید زیرا که‌زیرکی از بهرچنین‌چاره‌ایست، دوم سخت‌گیری وانتقام سخت‌کشیدن بی‌سنگدل بودن‌که بی‌سنگدلی نفع ندارد، سیوم حسن‌وجمال که بی‌حلاوت وشیرینی ونمك بکارنمی‌آید ، چهارم حسب‌وفضایل‌وکمالات‌که اینها داشتن بی‌ادب وقاعده دانی بکار نمی‌آید ، پنجم خوشحالی و ذوق صحبت وفراغت که بی‌امنیت و رفاهیت مزه ندارد بلکه بکار نمی‌آید ، ششم توانگری بی‌جود و بخشش ، هفتم[2] مروت بی‌تواضع ، هشتم[3] خوشی زندگانی بی‌کفایت ، نهم[4] جد و جهدکردن وسعی نمودن درکار وبار بی‌توفیق خدای تعالی .

چند چیز است که تابع چند چیز است : پس تمام مروتها تابع <عقل> است و رای وتدبیر تابع تجربه است وصرفه وغبطه[5] تابع حسن ثناست ، و قرابت تابع‌مودت است وعمل‌تابع قدراست[6] وانفاق[7] مردم تابع‌مالداری وتوانگری‌است.

نمی‌باید‌که ذکرکرده شود ونام برده گردد آدمی فاسق[8] فاجر در میان عقلا ،

۱ــ ع : « اذا ابتلی بالطاعة » ص ۷۶ .

۲ــ متن : پنجم .

۳ــ متن : ششم .

۴ــ متن : هفتم .

۵ــ متن : صرفه وعنطه .

۶ــ متن : قدرنست . ع : « والعمل تابع للقدر » ص ۷۶ .

۷ــ متن : اتفاق . ع : « والانفاق تابع للجده » ص ۷۶ .

۸ــ متن : فاسق فاسق .

ونه آدمی دروغگو درمیان مردم پاك دامان پاك زبان صاحب ورع وعفت وتقوی ، و نه آدمی فرا گذاشتهٔ گم نام[1] در میـان مردمان کـریم ، و نه آدمی کافر نعمت به هیچ خیرخواهی .

برادری مکن با آدمی فریبندهٔ بازی دهندهٔ چرب زبان[2] ، و یـاری مطلب از هیچ مرد عاجز واعانت مخواه ازهیچ کاهل ، وخوشحال مشو به بیکاری واگرچه در آن تعب ومحنت باشد .

غنیمت دان وغنیمت شمارهرکارخیری[3] را که به زودی وشتاب وتعجیل کردی آن را ، واز هواهای نفس و آرزوهای دل آنچه تأخیر کردی درآن ونکردی آن را، هرکه ارادهٔ کارها دارد محتاج است درآن امور به شش چیز: یکی ادب ، دوم رای، سیوم توفیق ، چهارم اجتهاد ، پنجم فرصت ، ششم یاران ومعاونان و هواداران ، و این شش چیز می‌باید که جفت باشند تا اثرکنند ، پس ادب و رای جفت یکدیگراند وتمام نیست یکی ازیشان الا به آن دیگری، ویاران وفرصت جفت یکدیگراند ونفع نمی‌دهد یکی از ایشان الا به دیگری ، وتوفیق واجتهادجفتند، پس اجتهاد سبب توفیق است وتوفیق سبب حاصل شدن اجتهاد است .

چند چیز است که لازم می‌گیرد آنها را با[4] خود هرکه بینایی در عقل خـود دارد : نمی‌بینی عاقلی را که سخن گـوید باکسی که می‌تـرسد که اورا دروغگـوی [۴۸ آ] داند و سخن اورا دروغ گرداند ، و سؤال نمی‌کند ازکسی که می‌ترسد که منع اوکند ، و وعده نمی‌کند چیزی را که اعتماد به رسانیدن آن و وفا کردن به آن ندارد، وامیدندارد به چیزی که تشنیع کرده می‌شود به امیدداشتن آن، وشروع نمی‌کند درامری که می‌ترسد که عاجز شود ازآن ، و او خود شرم می‌کند از چیزی که حسد

۱ــ فرا گذاشتهٔ گم نام درمعنی کلمهٔ « خذول » عربی آورده است ص ۷۶ .

۲ــ ع : « ولاتؤاخین خبا » حاشیه : الخب (بالفتح ثم التشدید) بالفساد ص ۷۶ .

۳ــ متن : چیزی را .

۴ــ متن : ربا .

می‌برند بر آن گوینده‌ها وسخن گویان بیرون آمدن اورا ازعیب[1] دروغگوی گردانیدن[2]، و شرم می‌کند به نفس خود از مراتب کسانی که اقدام می‌کنند وشروع می‌نمایند در کارها ازآنکه می‌بینند ازفضیحتها و رسواییهای تقصیر کننده‌هادر کارها ، وشرم می‌کند به نفس خود ازآنچه می‌پرسند < پرسند > هها سلامت آن را ازمذمت یادکردن و خوف ردکردن آن ، گمنام بودن نیکوتر است از بلند نام بودن به ذکر قبیح و به نام بد ، یافت نمی‌شود هیچ فخرکننده که در میان مردم پسندیده باشد[3] و یافت نمی‌شود کسی که غضبناك باشد همیشه بی آنکه خوشحال باشد ، و یافت نمی‌شود صاحب حرصی که آزاد باشد[4] ، ونه کریمی که حسود باشد ، و نه صاحب شرهی که توانگر وغنی باشد ، ونه ملولی که صاحب برادران باشد .

نزدیك شو[5] بادشمن خود ونزدیکی کن با او اندك نزدیکی وبعضی‌ازنزدیکی را آن قدرکه < به > حاجت خود ازو برسی و نزدیکی مکن با او بتمام نزدیکی تادلیر شود برتو با آنچه خوار می کنی نفس خود را به آن ومی‌ترسانی یاری‌دهندهٔ خود را ومانند این است چوبی که درآفتاب برپا کرده‌باشی‌تاسایهٔ آفتاب را بدانی که اگر آن چوب را میل به جانب زمین اندکی دهی سایهٔ آن زیاده می‌شود واگر اورا میل به جانب زمین بسیار دهی به حیثیتی که ازحد تجاوز کنی درمیل دادن آن هراینه سایهٔ آن کم می‌شود ، مرد صاحب حزم دوراندیش می‌بایدکه ایمن نباشد از دشمن خود درهیچ حال یعنی خواه دور باشد دشمن وخواه نزدیك وخواه باجماعت‌باشند وخواه تنها که ایمن نمی‌باید بود ازو ، زیرا که اگر دشمن دور باشد ایمن ازمضرت او نمی‌توان بود به مکروکید نمودن او واگرنزدیك باشد ایمن ازبرجستن وچسبیدن

۱ـ متن : غیب .

۲ـ ع : «و هو یستحی بنفسه عما یغبط به القوالون خروجه من عیب نفسه بالتکذیب» ص ۷۷ .

۳ـ ع : «لا یوجد الفجور محموداً» ص ۷۷ .

۴ـ ع : «ولا الحر حریصاً» ص ۷۷ .

۵ـ متن : شود .

او نمی‌باید بود واگر باجماعت باشد ایمن از تابعان او نمی‌توان بود واگر تنها باشد ایمن ازمکر او نمی‌باید بود .

مرد کریم اصیل می‌بخشد به برادر خود دوستی را از یك دیدن[1] یا ازشناسایی و آشنایی یك روزه ، و آدمی لئیم با هیچکس دوستی و مواصلت نمی‌کند مگر از روی رغبت به مال او ویا ترسیدن از جاه و جلال او ، یافتیم بلاها را که می‌رانند آنها را حرص و شره به صاحبان و لایقان آن بلاها ، می‌باید که نیکوکنی اجتهاد خود را برای نفس خود ازآن [۴۸ ب] چیز و در آن چیز که تو به آن اهل نیکویی خواهی بود زیرا که اگر تو چنین کردی خیر و احسان و خوبی به طلب تو می‌آیند وترا می‌طلبند ، همچنانکه آب می‌طلبد در وقت سیل تند تیزرو جایهای پست را .

پنج چیز است که ثبات وبقا ندارند : سایهٔ ابر ، و دوستی بدان ، وعشق زنان، وتعریف دروغگویان ومال بسیار .

می‌باید که شاد نشود عاقل به مال بسیار و غمگین نشود بواسطهٔ کمی مال زیرا که مال عاقل عقل اوست و آن عمل نیکی که پیشتر از خود فرستاده است به دار آخرت[2].

توانگر شمرده نمی‌شود کسی که مردم دیگر در مال او شریك نیستند یعنی از مال او فیض نمی‌برند ، ونعمت شمرده نمی‌شود آنچه در ثنای بد باشد ، و غنیمت شمرده نمی‌شود آنچه براند نقصان[3] را ونقصان شمرده نمی‌شود آنچه براند غنیمت را ، و داخل زندگانی و حیات شمرده نمی‌شود عمری که در فراق دوستان گذرد ، خواجه حافظ گوید :

بی‌عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر ؟

۱– متن : دین . ع : « عن لقاءة واحدة » ص ۷۸ .

۲– ع : « ولکن ماله وعقله وما قدم من صالح عمله » ص ۷۸ .

۳– ع : « ولا یعد غنماً ما ساق غرماً » ص ۷۸ .

زیرا که ازجملهٔ یاری دادن برتسلی شدن از غمها و آرام نفس ملاقات کردن برادر بابرادر است وقتی که برساند هریك از ایشان به صاحب ویار خود پراکندگی غم وغصه وحزن والم خود را یعنی تا باهم غم و درد خودرا گویند ودلی خالی کنند و ازین بهتر امری درباب غم از دل به درکردن نیست و درین باب گفته‌اند :

سینه صافی کو که همچون شیشهٔ ساعت بهم
سر بسر آریم و یك ساعت دلی خالی کنیم

و هرگاه که میان دوست و چیزی که به آن الف گرفته است جداهی اندازد پس هراینه ازخوشحالی وسرور محروم شود وانس وآرام او برطرف گرددو بهجت وخوشحالی او نیست ونابود شود .

هرکه را خدای تعالی وسعتی درفهم و قوتی در عقل داده است پس هراینه حکومتی وسلطنتی به او داده است که به آن مالك نفس خود می‌شود و هرکه مالك نفس خود شد به سلطنت وحکومت عقل خود هراینه کم می‌شود تأسف وغم‌خوردن او بر هرچه ازو فوت شده باشد ، واینکه تأسف‌او کم می‌شودبرفوات‌چیزها بواسطهٔ آن است که کم می کند ومی‌شکند[1] بو اسطهٔ یقینی که اورا در آن باب روی داده است هرچه <را که> محکم می‌کند آرزوها را[2] ، و سیاست نفس خود و تربیت او می‌کند به این که قهر کند نفس خود را بر دریافتن نیکوییها ، و هرکه چنین نباشد پس هراینه نفس او مالك او می‌شود ، پس می‌آورد اورا به مکانهایی و جایهایی که اورا هلاك کند بس[3] است مرتبهٔ آن که پاکیزه کنندهٔ عقل و رای تو باشد و راه نمایندهٔ تو به رایهای راست که [۴۹ آ] موجب رشد[4] تو باشد آنچه در غیرخود

۱– ع : « ینقض» حاشیه ازنسخهٔ ص « ینقص» ص ۷۸ .

۲– ع : « و ذاك أنه ینقض بالیقین ما تبرم الشهوات » ص ۷۸ .

۳– متن : پس است . ع : « بحسبك مثقفاً لعقلك ومهذباً (مهدیا نسخهٔ ف) لرأیك...» ص ۷۸ .

۴– متن : رسد .

می‌بینی از سیرت نیکویی که مردم بر آن رشك و حسد می‌برند و از سیرت بدی که مردم مذمت آن می‌کنند ، پس هر که نفهمد از احوال مردم آنچه گزیند و اختیار کند از آن احوال وصفات ایشان آن صفت را که افضل وبهتر ازجمیع صفات‌ایشان است و بعد از آن باز آنچه بهتر است از باقی صفاتشان ، و اجتناب نکند و پرهیز ننماید ازآنچه کمتر وبدتر است پس هیچ زندگی و حیاتی ندارد و هیچ حیله‌یی مر مصلحت اورا نیست .

روزگار وزمانه فصیح‌ترین‌ادب دهندگان وصریح‌گوترین معلمان واستادان‌اند مربس است روزگار ترا وبسنده است‌زمانه مرترا ازدیگرمعلمان واستادان که هرروز چیزی می‌آورد برای تو واعلام تو می‌کند که ازکجا وکدام جانب‌این‌خبر را آورده است وباز گشت این خبر به‌کجاست و هرعبرت وتأدیبی و هراعتبار که در آن خبر است ترا بسنده است ، هرکس که امور دنیا را از روزگار بفهمد روشن‌می‌شودشمع فهم او ودرخشنده می‌گرددنورعلم او ومحتاج به غیرخود نمی‌گردد باآنکه هرآدمی را درایام‌عمر و زندگانی او حالتها می‌باشدوچیزهادست می‌دهدواین‌نیست مگربه‌قدر مغرور بودن[1] او به ایام عمر او وغافل شدن او از اجلش وکم‌محافظت نمودن آنچه ایام او به او فایده رساننده است ازتجربه‌ها ، و هرگاه که فهمید آنچه خاطرنشان او می‌کند ایام ، وحفظ خبرهای مردم کرد و تجربه‌ها را نیکو نگهداشت دیر نمی‌شود که آن شخص دانای[2] تجربه‌کردهٔ تمام عقل ، صاحب حزم وتدبیری‌می‌شود درجمیع اموری که می‌خواهد ومردم دیگر به او مشورت وتدبیر می‌کننددرامور وحوادثی که مر ایشان را روی می‌دهد ، و بموجب آنچه عقل او می‌فهمد و فهم او اورا یاری می‌دهد رسیدن به امور اورا دست می‌دهد .

و اما کسی که صاحب غفلت وجاهل و نادان است ، پس اگر تمام دنیا را با عجایب دنیا ببیند وهمه با او همراه باشد و هرچه در جمیع قرنهای سابق گذشته و

۱ـ ع : « وانما ذلك بقدر عزته بایامه » ص۷۹. اشتباه است و «غرته» صحیح .

۲ـ متن : دوانای .

رفته باشد هراینه[1] نادان و بی‌فکر خواهد بود در فریب خوردن از روزگار و اهل روزگار و دل از دست داده و بی‌عقل می‌باشد در اموری که حادث می‌شود زیرا که غفلت و بی‌خبری تاریکی است ایستاده ، و تیرگی است برسر هم نشسته ، ومعرفت وشناخت چراغیست روشن برای خلق .

واگرنه غایب شدن از فکر و غافل بودن هرمخلوق بودی از آنچه از عقلهای ایشان پنهان است ازعجایب خلقت مخلوقات ، هراینه درآنچه آدمی واقف وباخبر می‌شود ازآن از نفس خود در وقت رضا و غضب و تنگی معیشت و فراخی آن ، و امساك وبخیلی و بخشش و همت و آرام و اضطراب و اسراف و اعتدال دربخشش [۴۹ ب] وبخل وتندی وتیزی وملامت و دلگیری وعقل و رای و تقصیر درمانند[2] و امثال این امور ، بسنده بود این امورکه درنفس او هست ازعجایب خلقش‌مرمیزان عقل آدمی را وشناختن این امور درنفس خودش اورا مشغول می‌ساخت از اینکه از امور دیگر تعجب کندکه در غیرنفس اوست و احوال خود را از احوال دیگران بشناسد بواسطهٔ اینکه درآدمی چیزی چند است که می‌تواندکه حال خود را به آن بشناسد و زیاده برآن هم‌که می‌تواند حال دیگران را هم بشناسد ویکی‌را ازین‌امور بردیگری تفضیل دهد و ترجیح نماید و زیاده داند ، پس هرگاه‌که آدمی خواهدکه میل‌کند به چیزی‌که خسیس[3] تر وکمتر است از دو چیزکه نزد او هست ازنیك‌وبد، میل‌کند به‌آنچه‌کمتر وبدتر است ازآن دو چیز وحال آنکه‌بیشتر شده باشدشناسایی او به بدی عاقبت یانیکویی عاقبت آن دو چیز به سبب پشیمانی نفس درایام گذشته، از میان[4] این امورکه گذشت ، پس هراینه درین امور چیزی هست‌که منع می‌کند آدمی صاحب‌انصاف را از دعوی حکمت‌نمودن وادعای دانش‌کردن‌و بازمی‌گرداند

۱ــ متن : که هراینه .

۲ــ متن : درمان .

۳ــ متن : خبیس . ع : «الاخس» ص ۷۹ .

۴ــ متن : از بی‌میان .

مر اورا از اعتقاد به فهم و زیرکی خود داشتن و لازم می‌گرداند براوکه اقرارکند به تقصیر در رای و دانش ، چه چون آن امور را می‌بایست به فهم و فکر دریافت ودر آن تقصیر نموده بودکه فکر دراحوال خودکند واین امور را به فهم و فطرت خود دریابد ، لاجرم ثابت شدکه درآن تقصیرکرده است واما اینکه بد و نیك مردمی دیگر را می‌فهمد وآن خود را نمی‌فهمد[1] ، بواسطهٔ آنست که بد و نیك مردمی دیگر را به[2] چشم می‌بیند لاجرم زودتر می‌فهمد و به خود از روی غفلت و خودپسندی نظرمی‌کند لاجرم بدی خود را نمی‌فهمد، پس آنچه‌درمردم دیگر به معاینه دیده‌است وبه چشم ملاحظه‌کرده وفهمیده است پیش او ثابت ومحکم‌کرده است وامور خود ازنظرش افتاده است و عجب‌ترین عجبها آنست‌که یافت می‌شود در آدمی این امر که دایم باغیر خود خطاب وعتاب می‌کند و دمبدم تشنیع وعتاب را بردیگران‌زیاده می‌کند ، چنانکه گویا خود در جمیع صفات کامل و تمام است نسبت به آنکس‌که بر وی عتاب‌می‌کند واما اگرعادت‌کند به برطرف‌کردن‌عارضه‌های دشمنی، واطلاق عدل و انصاف نماید معدوم نمی‌شود ازو آنچه پسندیده است از رای و رسیدن به آنچه‌واجبست‌از آنچه از روی‌آن می‌کندازبرای خود، وقتی‌که ساکن‌شوداضطراب او ، اما او گران شمرده است حمیت و غیرت را و تنگ و بی‌طاقت شده است از مخالفت‌کردن نفس خودکه امر می‌کند[3] اورا به بدیها [۵۰ آ] درآرزوی او ، وبعد از آن طلب دوا و علاج آن به محض تمنا و آرزو می‌کندکه هرگز آن را به فعل نمی‌آورد وسلامتی نفس بی‌آنکه تحمل مشقتی‌کند بسیار دور است‌که به فعل آید، زیرا که همچنانکه زمین لایق زراعت ، بی‌تخم افشاندن بر نمی‌دهد هراینه خلق و خوی آدمی تاتلخی مشقت نکشد پاك و پاکیزه نمی‌گردد و این فضیلت اورا حاصل نمی‌شود الا بعداز آنکه آدمی برهوا و هوس خود غالب نشود ، پس ببین آنچه

۱ــ متن : وازمود را نمی‌فهمد . ع « وسقط عنه مایلیه من امره » ص ۸۰ .

۲ــ متن : مردمی ومکر را وبچشم .

۳ــ متن : امری .

پسندیدهٔ تست ازغیرخود و راضی مشو به غیرازآن، وآرام‌نگیرد نفس‌تو به عیبهایی که[1] ازمردم پنهانست و دیگری آن را نمی‌داند وبه تو نمی‌گوید و اظهار عیبهای تو به تو نمی‌کند[2] زیرا که آرام گرفتن‌تو به عیبهای خود، عادت نمودن است برباز‌پس آمدن آن عیبها و دلیری‌کردن برداشتن عیبها ، وهرگاه که امر بد[3] مکررشد شقاوت وبدبختی برصاحب آن امر مقرر شد وبدبختی‌برنیکبختی غالب گردید .

و بدان بتحقیق‌که اندك عیبی بسیاری از نیکوییها را ضایع و باطل می‌کند بواسطهٔ حسدی‌که موکل وگماشته شده است براهل فضل، پس‌ازین‌حذرکن‌وبپرهیز که ترا به انواع نیکوییها مردم ذکرکنند و نام بـرند و بعداز آن حسودکی در میـان درآید ویك بد از برای تو بگوید زیرا که آن یك بد جمیع نیکوییهای ترا که آن مداح تو برای تو بنیاد نهاده بود از بیخ وبن می‌کند ، واین‌که این بدی ترا حسود می‌گوید چنین خواهد شدکه همراه یادکردن تو به نیکویی شود در هرمکان و هرجا، یعنی هرگاه‌که‌کسی تعریف تو به نیکوییهـا‌کند لازم مـی‌شودکه آن حسود آن بـد ترا البته بگوید تا آنکه مداح تو از نیکویی گفتن برای تو به قصد بـزرگ ساختن تو و زیادتی حرمت وعزت تو درمیان مردم ، از ترس آن حسودکه آن یك بد ترا می‌گوید زبان درکام خاموشی‌کشد و نیکویی ترا در هیچ مجلس از ترس آن حسود بدگو نتواند گفت و نگویدکه مبادا در وقت گفتن نیکوییهای تو آن حسود جواب مدح تو به چیزی گویـدکه آن مرد را بد آیـد ، با آنکـه هیچکس از دست زبـان مردم بدگو وتهمت تهمت گویان بسلامت نیست (شعر)

کس ازدست جور زبان‌ها نرست — اگرحق‌پرست‌است‌اگرخودپرست
خدا را که انباز و فرزند و جفت — نباشد، شنیدی که ترسا چه گفت !

هرگاه‌که خدا و انبیا واولیا از زبان بدگویان‌بسلامت نرسته‌اند پس چه جای

۱ــ متن : وآرام مگیر نفس تو به عیبهای‌که .

۲ــ متن : نمی‌کنند .

۳ــ متن : بدرستی . ع : «و اذا تکرر القبیح بدا وغلبت‌الشقوة علی‌صاحبه» ص ۸۰.

دیگری باشد و من این را برتو نمی‌ترسم که مبادا عیبی را که تو نداری کسی برای تو بگوید واز آن هم نمی‌ترسم که فعل نیك را خراب وضایع کند[1] واما ازآن عیبی که در واقع پیش [۵۰ ب] تو به صحت رسیده است که آن عیب را تو داری و تو از نفس خود شناخته‌ای که آن را داری وحسود تو آن را به تو راست‌می‌گوید ، ازآن برتو می‌ترسم و برعمل نیك تو ، اگر زینت دنیا می‌خواهی وحسن وجمال <و> بزرگی وجاهی که روزگار آن را نتواند از بیخ و بن کندن و برانداختن ، و طاعت و انقیاد[2] از مردم در هر[3]چه خواهی و طلبی ، و تعریف و مدح و ثنا در هرعملی که پیش‌گیری ومحبت ودوستی تو در تمام‌عالم‌منتشروپراکنده‌شود، وهرکس که وصف[4] تو پیش اوکنند به تو محبت و دوستی پیدا کند باوجودی که‌ازتو دورباشد ، وعزتی می‌خواهی که هرگز کهنه وضایع نشود وباآن ظلم وتعدی نباشد ، وشرف وبزرگی دایم باقی که هرگز برطرف نشود ، پس باعقل خود مصاحب ویار باش و از فتوای عقل بیرون مرو وصبرکن‌برنگاهداشت نفس‌خود زیرا که هرکه صاحب نگاهداشتن نفس خود ازبدیها باشد هراینه براوج شرف وبلندی بزرگی برآمده باشد و اگرچه اورا مال ولشکر نباشد ، ومپندار فضیلتی را که مروت به‌آن تمام می‌شود وانسانیت وآدمیت به آن‌کمال می‌یابد که‌آن فضیلت‌ممتنع‌ومحال می‌سازد برطلبکاران فضیلت اینکه بذل‌کنددرطلب آن به جهت‌دریافت آن‌ونبخشدچیزهای‌خوب و نفایس‌مرغوب را ، و مپندار که فضیلت به خرید وفروخت یعنی به داد وستد امور مرغوبه به دست می‌آید، که چنین نیست زیرا اگر چنین می‌بود که به مال و زر بدست می‌آمد هراینه فایده نمی‌رسانید زیاده ازآن مالی را که به قیمت وبهای آن داده می‌شد واگر چنین بودی که فضیلت یافت نمی‌شد مگر درشهری که به محنتهای بزرگ ومشقتهای عظیم

۱ـ متن : جمله تکراری نوشته شده است .

۲ـ متن : القیاد .

۳ـ متن : حر .

۴ـ متن : و صفت .

از آن شهر می‌بایست آوردن که البته واجب بود بر کسی که قدر فضیلت می‌دانست وآراسته شدن به فضیلتها را میل می‌داشت، این که فضیلتهارا از آن شهرها به صدهزار محنت و زر خرج کردن بدست می‌آورد و پیش خود می‌آورد و آراسته می‌شد بر آن به هر که ممکن بود و به هر حال که می‌توانست ، اما فضایل و کمالات همه پیش تو هستند لیکن نزد تو محبوس‌اند و در اخلاق تو پنهان‌اند ، می‌دان بیقین که چشمهٔ فضل و کمال درسینهٔ تست لیکن انباشته‌ای ، پس بیرون آر فضایل را از ذات خود وچنانکه آتش را که درآهن پنهانست و به سنگ آتش‌زنه زدن پیدا می‌شود و ظاهر می‌گردد ، پس همچنین به ریاضت و محنت فضایل را از ذات خود بیرون آر تا ازتو رونق فضایل وکمالات منتشر شود وجلالت جلال وجمال آن ازتو پهن[1] گردد وبزرگی آن فضیلتها ازتو ظاهر شود به این طریق که ترک کنی هرچیزی را که ازغیرخود مکروه می‌داری‌وبد می‌شماری و برطرف کنی<و> بگذاری هرچیزی را که به صاحب خود عیب می‌رساند و هیچ حقی[2] را برخود نگذاری [۵۱ آ] الا اینکه ادا کنی فرض آن را به حسب امکان وقدرت ، نگوید هیچ کس که مروت به مال می‌باشدبلکه مال مروت وانسانیت‌را برطرف می‌کندواطاعت وانقیاد مروت[3] وانسانیت برصاحب مال دشوار می‌شود بواسطهٔ توابع مال و غلبه‌کردن دوستی مال برصاحب مال ، وگاه باشد بلکه بسیار بودکه خلق نیکو وعادت‌خوب را مال ضایع وتباه کند ودر کرم وآزادگی طبیعت رخنه اندازد وشرطهای مال و مال داری چندین شعبه‌ها دارد وفضیلت در هرطبقه وشعبهٔ آن موجود است وبه زر خریده نمی‌شود ، بلکه نیکی است که می‌کنی آن را به گفتن و اگر بخشش وبذلی نباشد ویا خاموشی است بجای خود اگر سخن گفتن ضرر داشته باشد ، وتو به این قدر لایق ومستحق آن فضیلت می‌شوی فرضاً اگرزیاده بر آن قدرت نداشته‌باشی ، وبموجب زیاده شدن

۱ــ متن : پهن .

۲ــ متن : خفی .

۳ــ متن : مرفت .

درآنچه راه می‌یابی به آن نیکویی ، واجب است برتو که زیاده شوی درفضیلت .

علاج حسد کن اگـر آوازش را از سینه شنیدی یا اثـری از آن در دل خـود دیدی[1] به اینکـه درخت حسد را از بیـخ و ریشه از دل و سینه بـرکنی به سرزنش دادن خود و هرکه به حسد مشهور است ، قدر اورا کوچك و خرد[2] دانی زیـرا که نعمتی را که به او حسد برده‌ای دارد وآن نعمت اورا حسد تو برطرف نمی‌کند و اگر ازو برطرف شود آن را به تو نمی‌رساند وحال آنکه همیشه برجمیع مخلوقات الهی نعمتهای الهی متواتر ومتوالی می‌رسد و هست و اگرچه آن نعمتها برتو پنهان باشد ، و نعمتها نوع نوع و قسم قسم است وآنچه خدای تبارك و تعالی بنده را در ذات او ونفس او داده است ازسلامتی ذات او ازبلاها وبیماریها وعافیتهایی که به‌او داده است درجوارح واعضا ، هراینه افضل و زیاده است از متاعهای عاریتی دنیا ، وبسا حسودان‌که حسد می‌برند به‌کسی درنعمتی‌که آن حسود بیش ازآن شخص‌آن نعمت را دارد ، پس اگر آن حسود به جای آنکه این چنین حسدی به‌کسی مـی‌برد مشغول شکر خدای تعالی شودکه آن نعمت را به او داده است این شکرفایده‌مندتر خواهد بود بر وی ، و در حسد دو چیز بـد است : یکی آزردگـی طبـع و محنت بالفعل حال حاضرکه دل را سوراخ می‌کند[3] ، دوم‌کدورت و تیرگـی‌که در عیش و زندگانی حسود حادث می‌شودکه بواسطهٔ آن عیش او مکدر می‌گردد .

دور باش از زشتیهایی که‌ازغیرخود مذمت[4] می‌کنی آنها را ، وبدان بتحقیق که تو خود موصوفی به هرصفتی‌که می‌شنوی آن صفت را درغیرخود ازفعل قبیح ، هرگاه‌که تو هم آن فعل را بکنی، بپرهیزازشتاب‌کردن درامور درگفتن و درکردن. وپناه بر از [۵۱ ب] سوختن غضب به حلم‌وبردباری پیشتر[5] از آنکه شعله‌کشد آتش

۱ــ متن : دیده .

۲ــ متن : خورد .

۳ــ ع : « یثلم العقل » ص ۸۱ حاشیه ازنسخهٔ ف : القلب .

۴ــ متن : ندمت .

۵ــ متن : بحکم و برده‌باری بیشتر . ع : « و استفد من حریق الغضب بالاناة قبل أن تلتهب » ص ۸۲ .

غضب در دل تو زیرا که خود بیشتر از آنکه پراکنده وپهن شود آسان و اندك است و هرگاه که شعله کشید هراینه آن نیکوییهایی که توبه آن نیکوییهاخود را می آراستی و به آنها تجمل می کردی قبیح و زشت می‌شود ، و بـدان بدرستی کـه کس وصف حلیم در وقت رضا نمی کند بلکه حلـم در وقت غضب محمود است وکس وصف کریم در وقت امساك نمـی کند بلکه در وقت بـذل و بخشش تعریف‌کـریم و جواد می کنند ، و بدان بدرستی که تعریف بشجاعت نمی کنند بلکه نام بشجاعت نمی‌برند مگر کسی‌راکه ممارست به جنگها ومداومت به حربهاکرده شجاعت‌را به‌عمل‌آورده باشد ، وبدان بتحقیق‌که آن اموری‌که فرض و واجب است درمالها کمتر از اموری است که فرض است درخلقها ، وقدر ومقدار تو به مال تو نیست الا آن قدرکه همراه تو و رفیق تست وازتست ، اما جاهی که به سبب اخلاق تو است آن هرگز برطرف نمی‌شود وکسی به زور آن را از تو نمی‌تواندکشیده گرفت ، و مال را زمـانه تلف می کندالبته ، وفضیلت را خوشحالی وتازگیش‌هرگز کهنه نمی‌شود وضایع وخراب نمی‌گردد .

وگفت : دیدم خلقی را در بعضی از علما ازکسانی‌که داده شده بود فهمی و دریافتی و دانشی به امور دنیا و زبانی[1] که تعبیر مـی کرد به آن زبان از روزگـار و حادثه‌های روزگار ، پس هر که اورا می‌شناخت بزرگ می‌داشت اورا وبزرگ بود قدر او نزد مردم و چیزی‌که اورا زیاده‌کرده بود نزد مردم برنظیران او ایـن بودکه فخر نمی کرد به چیزی‌که نیکو می‌دانست آن را و نمی‌شناخت به این امر اورا الا کسی‌که تفتیش می کرد اورا ازآن چیزو بحث می کرد و مناظره می‌نمود درآن امر با او ونزدیك بود باجمیع‌طبقات مردم درچیزی‌که محتاج بودند به او ومی‌کشیدند اورا به آن امر وکبر نمی کرد با ایشان به زبان خود وبه سخن خود ، و زبان‌درازی نمی کرد باایشان‌وبیرون‌نمی‌برد ایشان‌را ازآنچه می‌دانستند به چیزی‌که نمی‌دانستند ازسخن ، و می‌فهمانید آدمی کم فهم را به قدر آنچه ذهن او می‌فهمید ، و معانی را

۱ــ متن : زمانی .

تحقیق‌می‌کردنزد مردم تیزفهم به شرح کردن‌مشکلات آن معانی، پس‌تعظیم‌می‌کردند اورا علما و دانایان بزرگ ومیانه ، واورا دو حظ و دو بهره جمع شده بود ازمردم خاص وعام .

و دیدم مردی را که عیب[1] می‌کرداورا براینکه‌بذل‌می‌کند علم را به طبقه‌های مردم ازخاص وعام وقبول دارد وقبول می‌کند هرکه را میل[2] به صحبت او می‌کند، پس گفت این را آن مرد که : برحسب بسیاری رعیت بلند می‌شود شأن پادشاه ، و در هرمخلوق هست آن آلت که محتاج می‌باشند به او ، وکسی‌که قاصرو [۵۲ آ] مقصر است ازعلم تو هرگاه‌که تو فهمانیدی اورا آن مقدار ازعلم‌که عقل او طاقت برداشت وفهمیدن آن دارد هراینه‌آن مرد شتاب می‌کند به تعظیم وبزرگداشت تو، وصاحب احتیاط‌تر است برتو ازکسی‌که مانند تو ونظیر تست درمذهب تو ، واگر تو صاحب مال باشی[3] هراینه بیشترآنچه صرف می‌کنی آن را در آن امر مهربانی جمهور و دوستی بیشتر مردم است ، تا عزت‌یابی از ایشان و بسلامت می‌مانی از بدی ایشان یا از چیزی‌که مکروه ایشان است و هرکه ترا بزرگ می‌دارد بواسطهٔ علم تو ، بار نمی‌کند مؤنت ومحنتی را که در مال تو است[4] ومرد عالم در هروقت مثل خود را نمی‌یابد تا با او آشناهی و اختلاط‌کند پس اگر اختلاط وآشنایی نکند عالم و دانا الا به‌کسی‌که مثل او و نظیر اوست درکمال او و علم او پس زندگانی نمی‌کند آنچنان زندگانی‌که برو رشك وحسد برند ، ونمی‌بینی اورا به غیرازین‌که وحشت ونفرت دارد ازمردم وهمیشه وحشی‌وگریزان ازمردم عالم ، واین‌امری‌است که آن را تدبیر نمی‌دانم واین را تدبیر نمی‌بینم .

۱– متن : غیبت می‌کرد . ع : « یعذله » ص ۸۲ .

۲– متن : میل می .

۳– ع : « ولوکنت ذا مال .. » ص ۸۳ .

۴– متن : محنتی بدا که . ع : « و من عظمك لیعلمك لم یحملك مؤونة فی مالك » ص ۸۳ .

و دیدم مردی را که عیب می کرد این مرد عالم را برمخاطبه کردن مردی که امر مکروهی ازو یافته بود درمجلسی ، و این مرد عالم قبول آن عـذر را ازو کرده بود و بسرعت و شتاب ازو عفو می‌خواست پس این مردعالم گفت که ظاهرنمی کنم به نقصان او مگر زیادتی خود را وبه دشمنی او انصاف خود را وبه کمی حجت او وناقص بودن دلیل او تیزفهمی خود را وقدرت خود را درعلم وبه شتاب وتعجیل او وقار خود را و این چیزی بودکه نزد قوم آن چیز از من نبود ، بعداز آن آمد پیش من و دست در دامن من زد وازنفس خود قصاص به من می‌داد یعنی گفت هربدی که من کردم تو درعوض آن با من آن بدی را بکن واز من التماس عفو و درگذرانیدن من می کرد همچنانکه غلام ازصاحب خود التماس عفو وبخشش می کرداز گناه خود، پس من سخن نیکی را که بعداز من به‌نام من به یادگار بماند درین‌ماجرا فایده کردم و سود بردم نزدکسی که مشاهده کرد ازو آنچه بود ازو و مرا خـواری حـاصل شد به زاری او ومسکینی وشکستگی‌حاصل نشد[1] به اقرار او، و واجب گردانیدبرای‌من فضلی و زیادتی بخششی بر وی به عفو کردن ازو و واجب‌کرد برمن شکرگزاردن[2] را تازنده وباقی باشم .

پس اگر نبینم عاجزشدن[3] ازتحمل‌ایذا ، بودی‌هراینه ازخدای تعالی‌هرصباح درخواست می‌نمودم که مثل آنچه مرا اتفاق افتاده ازو هرروز مرا حاصل شود .

و بعضی از حکما را دیدم براختلاط نمودن به مصافحه کردن با مردم (یعنی دستبوس کردن یادست به دست یکدیگر دادن و دست خود را بعداز آن بوسیدن یا نبوسیدن [۵۲ ب] چنانچه رسم مصافحهٔ این زمان است ، وکم اعتماد بود به انس و آرام گرفتن بامردم یعنی همین دست به دست مردم می‌داد وبس آشنایی باهیچکس

۱ــ ع : « ولبس لی‌ذلا بخضوعه ، واستکانة باقراره » ص ۸۳ حاشیه ازنسخهٔ ص: « ولا استکانة » .

۲ــ متن : گذاردن .

۳ــ متن : جز شدن .

نمی‌کرد ، پس من به او گفتم که تو چرا بامردم مصافحه بسیار می‌کنی و اختلاط و آشنایی کم می‌کنی ؟ درجواب گفت که من مردمی بودم که واجب گردانیده بودم برخود که با هر که صفا می‌ورزیدم و آشنایی صاف می‌کردم بیشتر از آنچه می‌یافتم نزد او از اخلاق فاضله[1] اورا تکلیف می‌کردم، پس بحث وعتاب مردم بامن به درازا می‌کشید[2] وچیزی نمی‌یافتم که خرسند شوم به آن ، پس چون درازشد تتبع نمودن وپیروی کردن من در زمانه واهل زمانه و دوام یافت اختلاط من بامردم عالم ، دانستم که من کسی را که مثل من وبرابر من باشد دراخلاق نیکو نمی‌یابم ، پس رای به‌این قرارگرفت که خود را به تعب ومحنت نیندازم[3] برای کسی که او درگوشه‌گیری‌است از آنچه درمن است ، و این بواسطهٔ کم اتفاقی شکلهاست زیرا که کم واقع می‌شود که مردم بریك شکل ویك صورت باشند پس همچنین کم واقع می‌شود که مردم بریك خلق و یك سیرت باشند ، و دیدم که اگر من تکلیف می‌کنم احدی را به خلقی و سیرتی که در خلقت و سرشت او نیست هراینه به وی ظلم کرده باشم درآنچه اورا برآن می‌دارم وتکلیف می‌کنم وازوی توقع می‌دارم، پس من هم انداختم از نفس خود اراده[4] وخواهش امری را که واجب می‌کردم وبذل می‌نمودم به‌کسی که با او صفای اختلاط و آشنایی می‌ورزیدم پس بخشیدم به ایشان نرمی شانه و سلامتی غایبانه را ونیك ملاقات کردن درحضور را بایکدیگر وسعی کردن دراختیار نمودن آنچه‌ایشان آن را دوست می‌دارند ومسامحه‌کردن با ایشان‌وسهل‌گیری و آسان[5] گرفتن باایشان درامور‌ی که متعذر بر ایشان وقدرت برآن ندارند وبرخود آن را آسان نمی‌شمارند بلکه ایشان را ممکن نیست که آن را به فعل آرند زیرا که درین واگذاشتن من این

۱ــ متن : فاصله .

۲ــ متن : مردم بد بامن راز می‌کشید .

۳ــ متن : میندازم .

۴ــ متن : راده .

۵ــ متن : اسان و .

امور را ثوابی است که به آن خواهم رسیدن درآخرت ، و این امر متاعی است که وجود آن درین دنیا نیست بلکه وقوع آن درحین دیگر و نشأهٔ آخرت است . پس تو هم ای مخاطب من طرح کن و بینداز از دل خود وخاطرخودطلب وفا را ازمردم عالم و دل خود را به این معلق مدار[1] که عهد ترا نگاه دارند اگر زمانه باتو جفاکرد وناسازگاری نمود یاروزگار باتوکج باری اختیار کرد ، پس بتحقیق و جزم بدان که تصریح به این مضمون نموده‌اند[2] پیش از زمانهٔ توکسانی که تو به ایشان اعتقاد نیك و حسن ظن داشته‌ای یعنی به این [۵۳ آ] که از مردم عالم توقع وفا مدار ، و این مضمون را شعرهای محقق و دانایان مدقق ونظم ونثر عربی وعبری وترکی و هندی گفته‌اند وهمهٔ مردم عالم به این مضمون متفق الکلمه‌اند ، خاقانی گوید :

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
و زهر دو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا

ولسان الغیب شیراز گوید :

وفا مجوی ز مردم و گرنه می‌شنوی
به هرزه طالب سیمرغ وکیمیا می‌باش

وملا هلالی گوید :

طریقی خوشتر از عهد و وفا نیست
ولی افسوس کان در عهد ما نیست

پس تو هم ای مخاطب من قطع این طمع ازخودکن وبه تیغ یاس سر این اراده را ازتن آرزو ببر واعتقاد وظن[3] خود را درین‌باب به مردم دنیا دروغ دان اگر ضامن شود ظن تو به مردم دانا به حسن وفا ، چه تو سزاواری اگر فهمیدی و شعور پیدا کردی به این سخن که من ترا به‌آن امر کردم که قطع طمع وفا ازمردم دنیاکن

۱ــ متن : بدار . ع : « لاتعلق » ص ۸۴ .

۲ــ متن : نموده‌ان .

۳ــ متن : وطن .

به اینکه از غم و تأسف نمیری وقتی که معتمدان تو که کمال امید و اعتماد به وفا و دوستی ایشان داشتی از تو اعراض[۱] کنند و روی گردان شوند و ترا تنها گذارند به غم و دردی که به تو روی نهاده است و از تو جدا شوند و دور گردند و روی به لهو ولعب وعیش و نشاطی که دارند آرند و روی به فریب دادن دیگری نهند که غرور و لهو ایشان را بیاراید تا درخت امید ایشان از آن مردم به بار آید و دیگری را به جای تو آرند و اورا به جای تو شمارند زیرا که این مردم فرزندان دنیای غدار غراراند یعنی دنیای بی‌وفای[۲] فریبنده وفرزند حکم پدر ومادر دارد ، پس مردم دنیا هم همچون دنیا بی‌وفا و فریبنده‌اند وعادت کرده و معاشرت نموده‌اند به نکث[۳] عهد وشکستن پیمان ازقدیم الایام ، پس هرگاه که محکم شد ناامیدی ویاس تو ازاخلاق، یاییم ویاس تو ازمردم و از وفای ایشان، پس‌ثابت باش تو برآنچه دوست می‌داشتی از ایشان که عبارت از وفای ثابت وعهد درست باشد تا پناه ایشان باشی و حصاری شوی برای ایشان که به تو پناه آورند <و> رکنی گردی که به تو تکیه کنند و اعتماد نمایند وشخصی شوی که در وقتی که بلاها و حوادث روزگار روی[۴] به مردم نهند مردم همه به جانب تو دوند و به تو جزع و فزع نمایند تا تو مردم را از بلا و حادثه[۵] درامان خود درآوری و موجب افتخار و مباهات فرزندان خود وکسانی که ازعقب تو آیند و بعداز تو موجود شوند ، گردی تافرزندان و فرزندان فرزندان تو به مردم عالم به سبب تو فخر کنند و گویند که ما چنین پدری و جدی داشتیم که پناه مردم از بلاها و حادثه‌ها بود ، و برتو بادکه بپرهیزی و حذر کنی ازسنت نهادن بد وعادت فرمودن مردم [۵۳ ب] به اعمال زشت وبدعت قبیح وافعال ناشایسته واگرچه

۱ـ متن : اعرض .

۲ـ متن : بی‌وفای بی‌وفای فریبنده .

۳ـ متن : نکت .

۴ـ متن : روزگار وی .

۵ـ متن : بلاد حادثه .

بعضی مردم این چنین عملهای بد وبدعتهای زشت نهاده‌اند ، اما تو منه زیرا که‌سید وسرور و بزرگ ومهترمردم که سزاوار نام مهتری[1] وبرتری است‌ومستحق‌این نام شده است که اورا بزرگتر وسرور قوم می‌نامند و می‌گویند ، مستحق این نام نشده است مگر بواسطهٔ صبری که داشته است برفعلهای نیکو وتحمل کردن او موجبات دوستی و فرایض و واجبات محبت و مودت را و نگاه داشتن نفس خود را از اخـلاق دنی زشت و پست[2] ، و هر که شناخت نفس خود را بکرم و شناسانید به مروت ، وحشت نمی کشد ونفرت نمی کند < از کسی که > نقیض‌اوست در آن‌امریااز کسی <که> برسر او می آید از برای کرم و مروت نمودن او ، و در روزی که جزای اعمال نیك می‌دهند او سابقترو بیشتر خواهد بود در یافتن مزد واجراعمال نیکو ازهمه‌کس .

ودیگربدان که نیست‌هیچ عقل‌ازعقلهای مردم عوام محل‌احتمال‌وتحمل‌ادب‌و مکان آن ، پس بار مکن برمردم زیاده‌تر و بالاتر ازآنچه امکان وسع و طاقت ایشان است ، زیرا که این هنگام‌گران می‌شودنصیحت‌تو برخلایق وسنگین می‌شودبرایشان کشیدن بار گران ، زیرا که طبیب حاذق [3] و حکیم دانـای ماهر امر نمی کند بیماران را به دوا الا به قدر طاقت وتوان بیماران وطبیعت ایشان .

دیدم به صلاح آمدن اخلاق را به اختلاط کردن بامردم عزیزگرامی‌نیکوخلق وضایـع شدن‌اخلاق راو به‌فساد آمدن‌خلق‌را به‌اختلاط کردن‌بالئیمان‌وبدذاتان[4]وسفلگان.

و دیدم خلق را که نمی‌روند دایم الا به آن نـوع که سیاست و تربیت ایشان می کنند یعنی اگر به نیکی تربیت مردم می کنند نیك می‌شوند واگر به بدی عادتشان می‌دهند بد می‌گردند ، و بسا طبع نیك صالح که به فساد آورد و خراب کرد آن را آشنایی واختلاط بدان وشریران ومصاحبت سفلگان وناکسان و داد وستدکم عقلان

۱ــ متن : بهتری .

۲ــ متن : ونی زشت دلست .

۳ــ متن : طبیعت حاذق .

۴ــ متن : بد دانان .

و ضعیف رایان با آنکه مقرر است در عقلها که گوهر و ذات هرچیز به اصل خود باز می‌گردد و رجوع به اصل ذات خود می‌کند ، مصراع :

هم برسر آن روی که درسر داری

اگرچه جوهر آدمی صلاحیت تربیت داشته باشد در وقتی که از جوهر خود باخبرمی‌شود و ازغفلت خود آگاه می‌گردد ونفس خود را از چرکنی این غرضهای طبیعت به لطافت ادب وهنر و پاکیزگی جوهر علاج می‌کند و به موعظه‌هایی که دل را تنگ ونرم کند ملایم می‌سازد واگر در ریاضت‌کشیدن نرمی و ملایمت به قاعده کنند هراینه جوهر ذات آدمی از امور بدکه به آنها عادت‌کرده است برمی‌گردد و به اخلاق نیکو وصفات حمیده واوصاف پسندیده آراسته می‌شود .

[۵۴ آ] و دیگری ازحکمای فارس گفته است :

ذلیل و بردبار[1] سازید اخلاق خود را برای نیکوییها وبرسانید خلقهای خود را به جایی‌که مردم حمد و ثنای شما گویند ، و مکرمتها یعنی صفتهای عزیز گرامی بیاموزانید اخلاق خود را ، و عادت دهیدشان به فعلهای نیکو ، و صبر کنید براینکه اختیار نمایید و برگزینید برنفسهای خود اموری را که برآن امور شما را حمد وثنا می‌گویند ازسبب اتصاف به آن امور ، ومسنجید[2] طبایع‌مردم را و وزن مکنید مردم را و مسنجید ایشان را بروزن به وزن ، و عزیز کنید خود را وگرامی دارید نفسهای خود را به بی‌نیازی از پیروی افعال مردم بتمام و تفحص‌کردن و پرسیدن ازآن ، و بزرگ سازید قدرها ورتبه‌های[3]خود را به تغافل‌کردن ازامورد نی‌پست، ونگاه دارید رمق ضعیفان و نفس زدن در آخرحیات ناتوانان را به یاری دادن ایشان ، و سخت بحث[4] کننده وبسیار تفتیش وتفحص نماینده مباشید از[5] احوال مردم‌که از نظر شما وعلم شما احوال ایشان غایبست زیرا که برین تقدیر محنت[6] شما بسیار می‌شود .

۱ـ متن : برده‌بار .
۲ـ متن : محشید . ع : « ولا تداقوا الناس وزناً بوزن » ص ۸۵ .
۳ـ متن : ورتهای .
۴ـ متن : بخت .
۵ـ متن : مباشید وبجد از . ع : « ولا تکونوا بحاثین عن مغیبات الاحوال » ص ۸۵.
۶ـ متن : نحیت . ع : « فیکثر عتبکم » ص ۸۵ .

و دیگری گفت :

برآورید عقلهای خود را به ادب هرزمان‌وقاعدهٔ هروقت، وبگذرانید بامردم زمانه بطریق و قاعدهٔ اهل آن زمانه تادشمنان شما کم شونـد و عرض و ناموس شما بسلامت ماند ، وبگذارید و برطرف‌کنید مشقت خلاف‌ولجاجت وستیزه را درجنگ ونزاع بامردم زیراکه‌گاه‌باشدبلکه‌بسیارباشدکه این امور کینه‌های غلیظ دردلهای‌مردم پیداکنندومحبتهای محکم ودوستیهای‌موکدرا بشکنندوبرطرف‌سازند، وسیع‌گردانید وپهن‌کنید مشرب[1] را به جهت اختلاط ومعاشرت عامیان زیراکه این وسعت مشرب بزرگترین تدبیری است‌که به آن امور خود را وکار و بار و مهمات خود را راست می‌کنید و رای وتدبیر می‌نمایید ، و هروصیت و سفارش راکه‌کسی را که نصیحت او می‌کنند آن را فهمید و دانست واز واعظ و ناصح خود آن وعظ و نصیحت را قبول‌کردکه به فعل آورد و توفیق یافت‌که عمل به آن‌کند پس بعداز آنکه احتمـال الم وغصه نمود وتحمل محنت ومشقت‌کرد و برمفارقت وجدایی آنچه به آن خوی گرفته وعادت‌کرده بود صبر نمود ، هراینه الفت گرفت <و> عادت‌کرد نفس‌او به آنچه ناصح به او امر نموده بود واطاعت وانقیاد او درآن امر نمود .

۱ـ متن : مشترب .

فصل

ای بسا که فقر واحتیاج و درویشی و ناداشتن چیزها[1] نوعی از ادبهای الهی باشد وموجب خیریت درعاقبت‌ها بود، وحظها ولذتها را وقت‌هاهست ، پس شتاب مکن وتعجیل منما برخوردن میوهٔ[۵۴ ب] نارسیده که مزه ندارد زیرا که تو آن میوه را خواهی خورد و دریافت در وقت خودکه عبارت از وقت رسیدن آن میوه باشد تا که خوش مزه ولذیذ شده باشد ، وآنکسی که از برای تو تدبیرمی کند داناتراست به آن وقتی که صلاح تو در رسیدن به امید وآرزوی تو در آن وقت است ، شعر :

آن کس که توانگرت همی گرداند　　او مصلحت تو ازتو به می‌داند[2]

پس اعتماد کن وامیدوار باش به آنچه خدای تو برای تو اختیار کرده وپسندیده است وبه جهت تو برگزیده است از امور تو ومهمات ومدعیات تو ، ومگردان جمیع اموری را که به آن محتاجی[3] درتمام درازی مدت عمرخود[4]، درهمان یك روزی که تو درآنی زیرا که درین وقت دل تو تنگ می‌شود و ناامیدی برتوگرانی می کند .

و بگردان[5] ای عاقل صاحب دولت ، میان خود و میان چیزهایی که دوست[6]

۱ـ متن : جزها .

۲ـ متن :

آنکس که توانگرت نمی‌گرداند　　اومصلحت‌تو ازتو به‌نمی‌داند

۳ـ متن : محتاج .

۴ـ متن : حاصل شده . ع : « و لاتجعل حوائجك طول عمرك في يومك الذی أنت فيه » ص ۸۶ .

۵ـ متن : مگردان . ع : « اجعل » ص ۸۶ .

۶ـ متن : دولت .

می‌داری از دولت واقبال و زر ومال وجمیع امانی وآمال ومیان جوانان و ملازمان و خدمتکاران خود حجابی و پرده‌یی از چشم داشت زوال و فنای آنها و از توقع برطرف‌شدن ومعدوم‌گردیدن آنها تاآنکه‌قدح‌درتونکند[1] قصور درنرساند[2] وترا ضایع نکند فوت شدن چیزی از مطلوبهای تو وکم شدن امری از محبوبات تو گاهی‌که حوادث روزگار و انقلاب لیل و نهار آنها را منقلب بگرداند و از خانهٔ تو به خانهٔ دیگری نقل‌کناند وبه دیگری رساند زیرا که اگر پیش‌از آنکه این مصیبت به آدمی رسد فوت آن را بردل خود آسان نگرداند و زوال آن را برخود سهل نسازد هراینه مصیبت فوت این امور ومحنت زوال این اشیا دل اورا ریش‌سازد ومجروح‌گرداند وحال او بگردد وبسیار اورا تفاوت‌کند اگر یکبار این امور بروهجوم‌کند وبی‌خبر بیك نوبت برسر او آن بلا بیاید .

و بتحقیق‌که زمانه قسمت‌کرده است نعمتها را وازبرای نعمتها وقتی و اجلی و زمانی ومدتی معین‌کرده است و وعده نکرده است به آدمی‌که دایم ومخلد باشد با آن نعمتها در دنیا ، بلکه چنین آمده است‌که همیشه این نعمتها را از جماعتی‌که بیشتر داشته‌اند گرفته است و به قومی‌که بعداز ایشان آمده‌اند داده است و هرکه هست آنچه پیش او از دولت ونعمت واموال وجاه واسباب هست همه را از دست خواهد داد وازوی جدا ومنقطع خواهدشدالبته ودر شرط الله‌تعالی‌این نبود وقتی‌که این دولتها و نعمتها را به‌کسان می‌دادکه به ایشان عهد و شرط‌کرده باشدکه رجوع نکند به باز گرفتن آنها از ایشان تاهرگز این نعمتها را او نگیرد از ایشان[3] ، بلکه این امر درآرزوی هیچ آرزومند ازعقلای زمان نبود ونیست ، واین دولت [۵۵ آ] ونعمت واقبال و زر ومال واسباب واموال نیست به غیراز برای محض تمتع‌گرفتن وبهره بردن ازآنها درچند روزمعین‌معدود نه درتمام ایام عمر وهرچیز[4]را که‌آخرش

۱ــ متن : « لئلا یقدحك » ص ۸۶ .

۲ــ متن : قصور درنو رساند .

۳ــ متن : را ازنکرد از ایشان .

۴ــ متن : وپرهیز را . ع : « وما كان لاخره نهاية وامامه محص .. » ص ۸۶ .

را نهایتی هست وسابقش احصا کرده شده باشد یعنی هرچه اول و آخری دارد پس باقی ماندن مدت و زمان آن اندکی خواهد بود .

وهمان حکیم گفت[۱] که مصاحبت کن باپادشاهان وصحبت‌دار با ایشان به هیبت‌وترس وملاحظه‌ازایشان‌و اگرچه‌دراز کشیده‌باشدمدت انس گرفتن‌و آشنایی‌و آرام‌تو با ایشان ، ناتمام شود وبماند یعنی باقی بماند دوستیهای‌ایشان‌باتو زیرا که پادشاهان محجوب نمی‌شوند ازعوام و در پرده‌های حجاب درنمی‌آیند از مردم عام الا به جهت اینکه هیبت ایشان باقی ماند پیش عوام ودر دل عوام ، پس نگذار متعهد شدن این امر را که به ایشان از روی هیبت اختلاط کنی ازنفس خود[۲] ، و دور مکن از ذهن خود این معنی را اگر به یکی ازملوك پیوستی و به صحبت یکی از پادشاهان مشرف گشتی ، و ناامید مباش از روزگار که به تو هم دولت و نعمت بدهد واگرچه روزگارتوتأخیر کند و زمان تو دیر رساند به تو دولت واقبال را که تونا امید ازآن مباش‌ومنتظرباش و ببین با این تأخیر و دیر رسیدن دولت و اقبال به تو آنچه نفس تو تمنای آن دارد وآرزوی آن می‌کند گاهی که آن را پیش‌غیرخودبیابی که چگونه عاقبتها آن امور را به نوبت به او رسانیده دست به دست وبه‌کدام چیز حال او منتهی شده است .

۱ـ ع : «وقال آخر» ص ۸۶ .
۲ـ ع : «فلا تدع تعهد ذلك من نفسك» ص ۸۶ .

واین ازجملهٔ سخنان حکیم دیگر است :

ای آن کسی که مبتلا وممتحن شده به اندکی از بلا وحقیر شمرده‌ای بسیاری از نعمت و دولت را و ممتحن شده‌ای به یك گزیدن از امری که مکروه تو است و فراموش کرده‌ای نعمتهای پی درپی را ، بدرستی که من خبردهندهٔ توام ازکسی که مانند تو ومثل‌تو بوده درامتحان‌ومبتلا شدن ، وشریك‌تو بوده درپی‌درپی آمدن‌حادثه‌ها ومحنتها به وی ، می‌باید که تو آن شخص راکه من نظیر تو گفتم پیشوای‌خودبگیری درین باب واز روی تابعیت وپیروی او به او اقتدا نمایی ومتابعت اوکنی ، زیراکه مردم گذشته را یاری دادنی هست به مردمی که ازعقب می‌آیند ، و در پیش‌آمده‌ها نگاه‌داشتنی هست مرپس‌آمده‌ها را و بتحقیق‌که خدای تعالی‌بلند ساخته‌است‌ازبرای هرپس‌آمده‌یی علمهای پیش‌آمده را ، وقوت داده‌است پس‌آمده‌هارا ازپیش‌آمده‌ها، به‌خبرهای‌پیش آمده‌ها، به‌این‌طریق که‌می‌گویندپس‌آمده‌هاکه پیشوایان وپیش‌گذشته‌ها بوده‌اندما راکه‌ممتحن شده‌بودند به چندین نوع‌ازبلا، وکسی که‌اختیار[۵۵ ب]کرده بوده‌به‌ذوق خود گوشه‌نشینی‌را وگم نامی‌را بواسطهٔ رشکی‌و بخلی که برخوبی‌عافیت داشت وبه جهت‌کمال میلی که به گوشه نشینی می‌ورزید وهمت خود را کوتاه‌کرده بود وقصر نموده برگوشه‌نشینی ازبرای حذرکردن و ملاحظه نمودن ازخطر[1] افتادن از دولت ومتصف ناشدن به پستی‌کسبها واز برای احتراز نمودن ازعاقبت بد تااگر فرا گیرد پستی و سستی برنیکیهای او و غالب شود وصف گوشه‌نشینی و گم‌نامی برهمتهای او ، هراینه کند <می کند> آن را بددلی‌نفس‌او وتیز می کنداورا کندی دندان‌ناب‌او ، پس شنید به گوش‌غفلت خود ودید به چشم آرزوی خودوسخن گفت

۱ــ متن : خطه .

به زبان همت خود و بعداز آن درآمدند ومزاحمت[1] رسانیدند بردل او ، چیزی‌چند که درآمده‌بودند در دل او ومزاحمت رسانیدند امری چندکه ضدیکدیگراندبرضمیر او ، پس جنگ‌کردند بایکدیگر برسر محصول و حاصل او ویعنی بر هرچیزی چند که حاصل شده بود ازگوشه نشینی اورا پس هرگاه‌که عزت‌کینه افروخت‌آتشی را که پنهان‌کرده بود خواری تجاوز و عفو نمودن از گناهان ، وعده می‌کندکینه‌های او اورا به لذت چاشنی ظفر و رسیدن به مطلب ومدعا ؛ وترك می‌فرماید اورا ازآن امور ، ترس روزگار وحذر ایام ، پس هرگاه‌که طمع اورا درگذرگاه افتادن و لغزیدن[2] درآورد هراینه توقع شفقت اورا از آن خلاص دهد ، پس این دشمنان قصد آن یاری‌کردند[3] یکدیگر را بردل او ، ومنتهی‌شد فکرایشان به حاکم‌گردانیدن عقل او و هرکدام ازاینها می‌آویزند به حجت و دلیل‌آوردن خود وانتظار می‌کشند فصل دادن قضیهٔ اورا ، پس اشاره‌کرد عقل اورا به صبر و به حلم[4] ، ترسانید اورا ازشرّ وبدی‌کردن وگناه نمودن ، و دل او مانند قاضی حیران شدکه اگر میل‌می‌کند به آمرزیدن و از سرگناهان گذشتن کینه‌هایی‌که در دل است با او معارضه می‌نمایند وجنگ و جدل می‌کنندکه مکن ، و هرگاه‌که عفو وگذشتن ازگناهان درنظر او نیك ومستحسن می‌آید خوف ذل وبیم خوار شدن اورا از خواری می‌ترساند و هرگاه‌که امید به عاقبت صبر می‌دارد و از صبرکه‌کلید گشایش آرزوهاست امیدوار می‌شود هراینه پیشواز او می‌کند به تعجیل سفاهت و نادانیهایی‌که فی‌الحال بخاطر او درمی‌آید ، و هرگاه‌که بترسد ازگناهان، رخصتهای‌محتمل‌که توهم وترس‌می‌اندازند اورا در نظر او صورت می‌بندند ودرمی‌آیند، پس‌چون درازکشید جنگ‌کردن این دشمنان بایکدیگر پیش او و نفرت گزیدن [۵۶ آ] هرکدام از دیگری به سوی او و

۱– متن : مراجمت .

۲– متن : نغریدن .

۳– متن : یازی‌کردید .

۴– متن : حکم .

آوردن[1] دلیلها و حجتها برو و هرکدام آتشی می‌زند به سنگ و آهن خود و یاری می‌دهد اورا به آنچه اورا حاضر باشد ومیسر گردد پس عقل را وزیرخودکرد وعلم را ناصح خود گردانید، پس ترسانیدند عقل وعلم اورا از عاقبتهای گناهان و نزدیك گردانیدند برای او وقت مردن وفنا را ، ونمودند به او نزدیکی راه معاد را که فردا خواهد بود وحاضرگردانیدند ازبرای او درآمدن هواها و بیمها و ترسها را و برهنه کردند از برای او پرده‌های غیب را وکم‌کردند استعداد و آلت اورا از باطل شدن عمل مقبول و بعداز آن شناسانیدند اورا آن مضرت را که درتعجیل وبشتاب رسیدن به شهوات نفس و آرزوهای دل است از آخـر شدن مدت آن بـزودی ، و آن نفع بلکه آن مضرت در برآمدن حاجتها هست ازکمی وعده ومدت و زمان ، و بعدازآن بیاوردند[2] سایهٔ عافیتی[3] را که درو می‌بود وحصار کفایتی را که درو جای گرفته بود بی‌آنکه اورا حیله‌یی بایست‌کردن در نگاه داشتن آن و بـی‌اینکه متعرض مکروهی بایست شد درکفایت آن ، وترسانیدند اورا ازبیرون آمدن ازپناه صنع الهی به‌جای فریب دادن یازحمت‌کشیدن وازبی‌نیازی‌ازمردم بواسطهٔ پناه پروردگار خود به نیاز و احتیاج به خلق خدای بودن باکوفتن حادثه‌ها حیلهٔ اورا ، وکردن آرزوها را نزد همت او ، و متعرض شدن فوت دراستشهاد وگواه آوردن و آخـر شدن خوردنش ، پس ترسید از رفتن در راه خذلان وفرو گذاشتن الله تعالی اورا به او و توفیق ندادن او به خیرات و وحشت‌کرد ازجدایی موافقان ومعتمدان وآرام گرفت ازاضطراب‌و ساکن شد از رمیدن وفرونشاند آتش‌شهوت را وپست‌کرد از افروخته شدن حمیت خود را وبازگشت برنفس‌خود به دشمنی‌کردن به نفس و صف بست بواسطهٔ جنگ کردن باعلم لشکرهای حرص و بدی طینت او ، و پشت‌گرمی یافت برصبر نزدیك بودن مدت صبر ، پس متلاشی و متفرق شد مکرها وکیدهـای دشمن او وگمراه شد

۱– متن : آوردردن .

۲– متن : او دادند .

۳– ع : « ثم ذکراه ظل عاقبة کان فیه » ص ۸۸ .

بازی دادنهای بازی دهندهٔ او ، و جمعیت دشمنان زبون‌کنندهٔ او درهم شکست پس زبون شد وجزع‌وخضوع کرد مرخواری‌کشیدن را ازترس به غوغا درآمدن باعزت وصبر را ، و خیره‌کرد ازترس فتنه ، پس علمی شد یعنی کوه دانشی‌گردید [۵۶ ب] برای‌کسی‌که بعد ازو می‌آید وپیشوایی شد برای‌کسی‌که به او اقتدا کند ونگهبانی شد برای‌کسی‌که به راه وی می‌رود[۱] ومدت اورا نگاه می‌دارد و استعداد اورا مهیا می‌گرداند ، ومحاسبه‌کند براین اعتقادها نفس خود را .

خدای تعالی نفع دهاد ما را وشما را به خبرهای نیکوکاران[۲] ، وتوفیق دهاد ما وشما را براقتدا نمودن وپیروی[۳] کردن نیک‌کرداران[۴].

۱ــ متن : ویرود .

۲ــ متن : نیکوکار . ع : « نفعنا الله وایاکم بأخبار الابرار » ص ۸۸ .

۳ــ متن : بیری .

۴ــ متن : نیك‌کردار . ع : « بالاولیاء الاخیار » ص ۸۸ .

< حکمتهای اهل هند >

این سخنی چند است از آنچه اختیار کرده شده و برگزیده شده است
از حکمتهای اهل هند و دانشهای علمای هند ، این است :

ازمردم عالم‌دو کس‌اند که‌لایق‌وسزاوار ایند[1] که مردم ازایشان دوری‌گزینند: یکی از ایشان‌کسی است‌که می‌گوید که آدمیان[2] را ثوابی وعذابی نیست و نفس را نیز بار دیگر <معاد> نیست ومزد نیکوکار درآخرت نمی‌دهند و بدکار را عذاب نمی‌کنند وحشر ونشر ومعاد وپرسش وسؤال وجواب نیست چنانکه مذهب ملحدان است ، و دوم از ایشان کسی است‌که مـالك و صاحب شهوت و آرزوی دل خـود <نیست، و> قدرت واستطاعت آن ندارد که دل‌خود را وچشم خود را ازشهوت منع‌کند وبازدارد ازآرزوی چیزی‌که چشم <و> دل را روا نیست‌که‌آن را بکنند یاببینند ، پس ارتکاب می‌کند گناه ، وحرص اورا به فرو گذاشتن مردم اورا به حال خود می‌کشاند وخوار شدن وپشیمانی در دنیا از اعمال ناصواب ، بارفتن به دوزخ وعذاب الیم درآخرت می‌رساند .

سه‌کس‌اند که می‌باید تلقین جواب‌کنند به زودی وشتاب[3] : اول پادشاهی‌که امر می‌کند به چیزها و نهی می‌کند ازچیزها[4] و می‌بخشد و بخش می‌کند از خزانهٔ خود اشیا را ، دوم زنی صاحب جمال‌که دلالت می‌کند و راه مـی‌نماید برکسی که

۱ـ متن : نیند .

۲ـ متن : او میان .

۳ـ متن : شباب .

۴ـ متن : امری‌کند بچزها ونهی می‌کند انچزها .

اورا دوست می‌داند از توانگران و صاحبان مال[۱] ، سیوم مردم عالم دانا که به خیر وخوبی توفیق یافته باشد به تعلیم دادن به مردم < دین > خدای تعالی را .

سه کس‌اند که سزاوار آنست ایشان را که غمگین باشند: اول مردی که اسب[۲] خوش شکل نیکو منظر بد فعلی دارد ، دوم صاحب دیگی که جوش زدن و پخته‌شدن آن بسیار باشد اما همینکه بخوردند هیچ مزه وطعم‌از آن طعام[۳] نیابند ، سیوم مردی که زن صاحب حسن هنرمندی نکاح کند و قدرت این نداشته باشد که با او صحبت دارد آن طورکه می‌باید پس این هنگام دایم آن زن اورا دشنام می‌دهد ، مصراع :

ترا ز پای نگارین بجز لگد نرسد

سه کس‌اند که ضایع می‌کنند آنچه خدای تعالی به ایشان داده است : یکی مردی که جامه‌های پاکیزه دارد و بازرگران وآهنگران‌می‌نشیند وبا آتشها و کوره‌های پرآتش و دودایشان‌نزدیکی‌می گزینند، دوم‌مردی‌تاجروسوداگری که‌زنی‌صاحب جمال ونیکوی و جوان بی‌همال می‌خواهد [۵۷ آ] و بعداز آن ازو غربت اختیار می‌کند وبه سفر وتجارت خود از وی دور می‌شود ، سیوم مردی فهم تیزذهنی که باصاحبان شك وتهمت وفتنه وتکبر ومکر و زشتیها و بدیها و دوستداران مکر و فریب و بازی دادن مردم وگناهکاران می‌نشیند .

سه کس‌اند که سزاوارند که عذاب کرده شوند به سخت‌ترین عذابی : اول گناهکار صاحب جرمی که ظلم می‌کند <کسی را که> گناهی وجرمی ندارد ، دوم کسی که به‌سفره‌هایی که مردم می کشندومردمان‌را به ضیافت‌می‌طلبندواورا نمی‌طلبند آن‌کس به خودی خود و بی‌طلب درآن مجلس برود و درآید نعوذ بالله منه ، سیوم مردی که ازیاران و دوستان وآشنایان خود چیزی طلبد که در وسع وقدرت آن‌مردم نیست‌که به او دهند و اگر اورا خبر کنند که آنچه تو از ما می‌طلبی ما را آن امر

۱ــ ع : «والمرأة الجميلة التی تدلّ علی من يهواها من ذوی الثروة» ص ۹۱ .

۲ــ متن : است .

۳ــ متن : بنابندسیویم .

دادن ممکن نیست و با وجود این عذر که گویند باز آن مرد این عذر را قبول نکند وبار دیگر آن[1] التماس را کند و به جد گیرد وخود را از آن نهی نکندو ترك آن ننماید.

سه کس اند که سزاوارند که ایشان را سفیه شمارند یعنی نادان و بی عقل دانند وحکم جزم کنند براحمقی و نادانی و کم فهمی ایشان : یکی متطببی[2] یعنی کسی که طبیب نباشد وخود را طبیب[3] گوید وگویاند وعالم به علم طب نباشد وخود را عالم داند و داناند که کتابهای طب نخوانده واستادان طبیب را ندیده وخدمت ایشان نکرده ودرمطب ایشان ننشسته وطریق علاج کردن ایشان را ندیده و < از > ایشان تعلیم کردن علاج نگرفته باشد اما کتابی چند از کتابهای طب به دست او افتاده بود و از روی مطالعهٔ آن کتابهای طبی، بیماران را علاج می کرده باشدوطبیعتهای داروها ومزاجهای مردمان وقوتهای ایشان را نمی داند وبه محض آنچه در کتابهای طبی دیده درمعالجهٔ بیماران اکتفا کند بی آنکه تجربهٔ آن کرده باشد و از روی آن کتابها می خواهد که طبابت ناقص برتن و بدن بیماران بیچاره تجربه کند و نفسهای ایشان را هلاك کند و جانهای ایشان را به زیان آرد ، دوم نجاری که تیشه را به دست گیرد و دایم چوب تراشد وخراشد تادکان خود را آنچنان از هیزم پرکند < تا > آنکه جای نشستن او درآن دکان نماند و خود مع زن و فرزندش ازآن دکان بیرون آیند ودرایام گرما و تابستان درآفتاب بنشینند ودرزمستان بهزمینهای سرد وبادهای تندوبارانها به سر برند، سیوم مفتیی که دردین فتوی دهد ونویسد وفقه نداندونحو نداندوازمحل وموضع علم آن ، علم و دانش را فرا نستاند .

سه کس اند که لایق وسزاوار به حال ایشان است که شتاب نکنند و به صبر و آهستگی کار خود را پیش برند ودرمهم[4] خود ثبات ورزند [۵۷ ب] بعدازآن شروع

۱ــ متن : وبا دیگران .

۲ــ متن : متطبیبی .

۳ــ متن : طبیعت .

۴ــ متن : بهم .

کنند : اول کسی که به کوه بلند بالا می‌رود ، دوم کسی که میل دارد که مهم بزرگی از امور دنیا را پیش‌گیرد و به جا آرد ، سیوم کسی که تمییز حق از باطل می‌کند و قضیه و مرافعه را می‌پرسد که می‌باید که تأنی نماید و از مردمی که خبر دارد صالح و بی‌غرضند پرسد و گواهان حق‌گوی حق پسند طلبد و بعداز آن که عقل کامل را با این امور جمع نمود و رای او به یك طرف جازم شد بعداز آن حکم کند تا اعتقاد صواب کرده باشد و عمل به حق نموده بود .

سه کس‌اند که چیزی‌را آرزومی‌کنند و تمنا می‌نمایند و هرگز آن را نمی‌یابند و هیچوقت بر آن قادر نمی‌آیند : اول کسی که عاصی و گناهکار باشد و برگناهان و خطاهای خود به جد باشدو تکرار کند و ترك ننماید و با این‌حال آرزوی بهشت داشته باشد ، دوم مردی حسود کینه‌ورز که آرزوی این دارد که به جمیع مردمی که عداوت می‌ورزد و دشمنی می‌نماید ظفر کند ، در طعنه بردشمنان به کام دل رسد تا این حد که یکی را از ایشان زنده نگذارد، سیوم کسی که آرزو دارد که در دارفنا که دنیاست دایم و مخلد ماند با آنکه می‌داند که (شعر)

هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد بود
وانکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

وبس نه دیگری (شعر)

آنکه نمرده است و نمیرد تویی　　وانکه تغیر نپذیرد تویی[1]
ما همه فانی و بقا بس تراست　　ملك تعالی و تقدس تراست

سه کس‌اند که برنفس خود ظلم و تعدی می‌کنند و تن و بدن خود را به الم و محنت می‌دهند : یکی کسی که به جنگ می‌آید بی‌سپر و بی‌زره و بی‌کلاه خود و حاصل کلام بی‌چیزی که دافع[2] زخم دشمن باشد ازسپر و زره و امثال اینها و با این برهنگی از زره وغیره ، خود را درمیان صفهای[3] مبارزان می‌اندازد و به اعتقاد خود

۱ــ متن : خداست .
۲ــ متن : واقع .
۳ــ متن : صفتهای .

توکل به حفظ و حمایت الهی کرده می‌گوید که : نمی‌برسد بمن بغیر از آنچه خدای تعالی برمن قضا کرده است ، پس هراینه خالی نمی‌شود ازضرب شمشیری یا طعن نیزه یا زخم تبری ، و گاه باشد که کشته شود بلکه بیشتر این است و حال آنکه در باب توکل گفته‌اند نه این است که او خیال کرده است بلکه این که کسی جمیع قواعد و آداب حزم و احتیاط را که در میان بنی نوع مقرر است به جا آورد مثل پوشیدن زره و کلاه خود وبدست گرفتن سپر وامثال این امور مقررهٔ معتاده و بعداز آن از روی کمال احتیاط و هشیاری و توکل به کرم آفریدگار به جنگ و کارزار از زخم و قتل رود[1] و آنچه مقدر است نصیب او شود ، چنانکه املح المتأخرین شیخ سعدی گوید : (شعر)

گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد　　　تو مرو در دهان اژدرها

چنانکه مولانای روم درمثنوی درین باب گفته است : [۵۸ آ] (شعر)

گفت پیغمبر به آواز بلند　　　باتوکل زانوی[2] اشتر ببند

دوم مرد مالداری که فرزندی و خویشی ندارد و روزمره[3] و معیشت خود را برخود تنگ گرفته است و رزق و روزی خود را درخوردن ونوشیدن وپوشیدن کم می‌کند وگاه باشد بلکه بسیارمی‌باشد که آن مردمالدار را بواسطهٔ طمع کردن برمالش و بر بی‌کسی او بکشند و اگر زنده می‌ماند زندگی در نهایت احتیاج و ترس و باك وخوف وبیم می‌گذراند ، سیوم مرد پیر وپیر درصورت ، نزدیك به فنا رسیدهٔ[4] درمعنی فنا شده ، یعنی درغایت پیری و بزرگ سالی ،که زن جوان صاحب جمالی نکاح می‌کند پس لاجرم و ناچار آن زن جوان صاحب جمال آن پیر کلان سال را دشنام می‌دهد ولعن وطعن می‌کند وبه هرجوان صاحب قوت وتوان نوخاستهٔ آراسته

۱ـ متن : وکارزا از زخم وقتل اررود .

۲ـ متن : از انوای .

۳ـ متن : خویش ندارد و درروزمره .

۴ـ متن : بفناسیدهٔ .

که دل او خواسته یکی از یکی بهتر و صاحب حسن‌تر و زورین‌تر ، صحبت‌می‌دارد و ازو تمتع می‌گیرد و لذت برمی‌دارد وگاه باشدکه آنچنان با آن جوانان بسازد و به نوعی از ایشان راضی وخرسند باشد وبا ایشان‌بپردازدکه ازبرای خاطر آن‌خوبان سعی درهلاك آن پیر ناتوان نماید .

چهار کس‌اندکه استخفاف می‌کنند به نفسهای خود وسبك می‌کنند وخوار و حقیر می‌گردانند خود را درنظرها و بی‌مقدار[1] : اول‌کسی‌که هذیان و یاوه گوید و مشهور ومعروف به خندهٔ قهقهه وخنده‌های هرزه باشد وتکلم‌کند به سخنان لاطایل[2] که ازوکسی‌نپرسیده باشد وچیزی چند گویدکه معنی‌آنها را نداند وهرچه به خاطر او رسد فی‌الحال‌گوید وابتدا به تکلم‌کند بی‌آنکه کسی‌ازوپرسیده باشد ، دوم‌کسی که برمردم حکومت وسلطنت‌کند بی‌آنکه مددی ویاری دهی ازو به خلایق برسد ، سیوم غلامی‌که باصاحب خود بدرشتی[3] سخن گوید و سخنان غلیظ سخت در روی مالك خود گوید ، چهارم‌کسی‌که درآید برقومی ودرمجلس مردمی‌که باهم خلوت کرده‌اند به جهت مهمی‌بی‌آنکه اذن طلبد یا آن مردم‌اورا رخصت دخول ودرآمدن درآن مجلس دهند .

چهارکس‌اندکه سزاوار است‌که برایشان بخندند وبا ایشان تمسخر واستهزا کنند : اول‌کسی‌که می‌گویدکه در جنگ‌گاهها حاضر بوده‌ام و جنگها کرده‌ام و با شجاعان و دلیران درآویخته و مقابله نموده جنگ کرده‌ام و در معرکه‌های هولناك سوار شده درآمده‌ام وسواران را زیرکرده از اسب به زیرآورده‌ام[4]وحال‌آنکه اصلا درجسم او وتن‌وبدن <او> اثر هیچ زخم ونمونهٔ هیچ جراحت نباشد[5]نه‌زخم تیر

۱ـ متن : بمقدار .

۲ـ متن : بطایل .

۳ـ متن : بدرستی. ع : «والغلام‌الذی‌یغلظ‌القول‌لصاحبه‌ویرد علیه الصواب» ص۹۲.

۴ـ متن : ... وسواران را زیرا که ده‌ام و درمعرکهای هولناك سوار شده درآمده‌ام و سواران را زیرا که‌کرده از است بزیرآورده‌ام .

۵ـ متن : بنماشد .

و نه نیزه و نه شمشیر و این بسی مستبعد می‌نماید که کسی گوید که می‌تواند بود که در جنگ [۵۸ب] گاهها [1] در آمده باشد و جنگها کرده باشد وحضرت الله تعالی اورا از زخم وطعن وضرب نگاه داشته باشد ، دوم کسی که خبر کند مردم را که من اززهاد وعبادم وازکسانیم که ترك دنیا کرده‌ام واز برای آخرت و روز قیامت کار می‌کنم و حال آنکه این مرد فربه و پرخون و شکم بزرگ و پرپیه باشد پس این نیز سزاوار آنست که بر وی بخندند و به جمیع امور تهمت زده‌اش گردانند که از جملهٔ علامتها ونشانه‌های زاهدان یکی < آن > است که کم طعام ومتغیراللون و دل پریده [2] ورنگ از روی رفته و مرغ روحشان پرواز کرده وترسناك وهولناك و پربیم ومنتظر امرخدا که اجل و رفتن است باشند که آیا کی باشد که اجل ایشان در رسد ؟ شب [3] یا صباح یاوقتی دیگر و هر که چنین باشد اورا گوشتی وپیهی‌ونشاطی‌وفرحی‌نمی‌باشد ، سیوم زنی که زعم او وگمان او این باشد که بکریست چالاك وحال آنکه بیوه‌ای باشدناپاك واز مردان باك نداشته باشد وخود را از ایشان دور ندارد و ایشان را از درآمدن در خود منع نکند پس به وهم می‌اندازد مردم را که او بکر است اما خود می‌داند که او چه چیز است ودرچه فکر است، چهارم مردی [4] که به معرفت‌ودانش‌وعلم آراسته بود وحال آنکه ازعلم ومعرفت خالی باشد واز دانش بی‌بهره و بی‌نصیب‌بود ، پس اگر درین اثنا سایلی امر مشکل از وی سؤال کند ، آن مرد رسوا شود و فضیحت گردد ومدهوش [5] ومبهوت شود وبر وی بخندند [6].

سه کس‌اند که ایشان را روا و جایز است که پشیمان باشند و ندامت کشند :

۱ــ متن : کامها .

۲ــ متن : تغیراللون و دل بریده . ع : «طائری القلوب» ص ۹۳ .

۳ــ متن : شت .

۴ــ متن : مردم مردی که .

۵ــ متن : بدهوش .

۶ــ متن : مردی بخنیدند .

یکی کسی که برمردی سفیه نادان اشاره برحلم[1] و بردباری کند و بعداز آن اگر آن سفیه اشارت اورا قبول نکند به او جنگ و جدال کند و دایم به او درمقام ستیزه و نزاع باشد تابیرون آید بر وی به سخنانی که سزاوار نیست که بگویند و بشنوند بعدازآن ازگفتن و کردن‌خود پشیمان شود، دوم مرد عاقلی که مردسفیه نادانی‌را برمی‌انگیزاند به ظرافت ومطایبه باخود تا به تاب رود وبه مضحکی‌وطرفگی‌سخنان طرفهٔ مضحك گویدو آن عاقل‌بر آن سفیه خندد واورا آوازکند به‌نام‌ولقب‌طرفه‌تا آزرده‌شودوسخنان بد گوید واین مرد عاقل پرهیزکند ازین که دست برساند به او به زدن و آن مردسفیه هیچ باك ندارد از زبان و دشنام او ، سیوم مردی که سرّخود و راز خود را به کسی گوید که امتحان او به امانت و دیانت نکرده باشد وباوجود آن درچنان امربزرگی اورا امین می‌گرداند وبه او اعتماد می‌نماید آنچنان اعتماد که به خود دارد.

سه کس‌اند که خود تعب ومشقت [۵۹ آ] سخت برسر خود می‌آرند : اول کسی که از جانب پس سرخود به پس سر خود می‌رود وگاه باشد که به چاهی افتد یا به نشیبی و گوی ، دوم کسی که دعوی می‌کند که من از هیچ چیز نمی‌ترسم و دل مرا هیچ چیزازچیزهای مهیب‌هولناك به وهم‌وترس‌نمی‌اندازد وازاقران[2] وامثال خود نمی‌ترسم وبعضی ازمردم را به این سخن بازی می‌دهد ومی‌فریبد ومغرورمی‌گرداند اما همین که صفهای جنگ ملاقات یکدیگرکردند نزدیك به آن رسید که جنگ کنند آن مرد که این همه دعوی می‌کرد و لاف می‌زد گاهی به جانب[3] راست خود می‌بیند و گاهی به جانب چپ خود نگاه می‌کند برای حیله کردن که بگریزد و اول کسی که بگریزد او باشد ، سیوم مردکند فهم پست ذهن که چیزها را دیر می‌فهمد و حال آنکه علوم‌لطیف ونازك‌می‌خواندوکتابها <ی> مغلق‌مشکل‌را مطالعه می‌کند و معانی دقیق باریك تخیل و تعقل می‌نماید و طبع خود را تکلیف به چیزی چند که

۱ــ متن : کلم .

۲ــ متن : نمی‌ندازد واز اقرار .

۳ــ متن : عجایب .

طاقت آنها ندارد می‌کند که تکلیف مالایطاق عبارت ازین نوع تکلیفی است ، پس این مرد همیشه درمحنت ومشقت است وهرگز به فایده‌یی نمی‌رسد .

سه کس‌اند که دوستی ایشان بهم ناپیوسته منقطع می‌شود : اول دوستی و یار <ی> آن‌که ایستادگی نکند به حق‌یاری و دوستی‌یار و دوست خود در[1] وقتی که بلاها وحادثه‌ها برسر یار و دوست او آید امداد[2] نکند ومعاونت ومدد او ننماید وغایب بودن‌خود را ازیار خود ودیدن‌اورا دیر کشاند وسستی کند دردیداراو[3] ورفتن به‌زیارت او یعنی دیدن او ، و نزدیکست که هرگزنرود به دیدن اومگربه‌کراهت[4] و بی‌میلی وناخواهشی و بعداز آنکه به این بی‌میلی به دیدن او رود در هرسخن که آن یار و دوست گوید ونطق زند به او جنگ ونزاع کند و گوید که تو نمیدانی و خبر نداری و نمی‌فهمی و امثال این سخنان مهر برنده گوید ، دوم کسی که با یاران و دوستان خود در وقت دولت ونعمت وشادی وخوشحالی درمی‌آیدوگرمی و دوستی می‌کنند وهمین که غمی ومحنتی رو دهد از ایشان بریده شود ومهر ومحبت را قطع کند چنانکه گویا هرگز دوستی وآشنایی نبوده است چنانکه شیخ گرامی سعدی[5] گفته است : (شعر)

این دغل دوستان که می‌بینی / مگسانند گرد شیرینی

تا حطامی[6] که هست می‌نوشند / همچو زنبور برتو می‌خوشند

یا ز وقتی که ده خراب شود / کیسه چون کاسهٔ رباب شود

ترك صحبت کنند و دلداری / دوستی خود نبود پنداری

۱ـ متن : و .

۲ـ متن : انداد .

۳ـ متن : دید و دادید و .

۴ـ متن : به‌کراهب .

۵ـ متن : نظامی .

۶ـ متن : خطامی .

سیوم مردی که ترا به جهت کاری که به تو دارد می‌خواهد و با تو آمد و شد می کند تا آن وقت که او به مدعای‌خود برسد و آن کار او از تو ساخته شود [۵۹ ب] و بعداز آن از تو بی‌نیاز می‌گردد و به‌تو بی‌حاجت می‌شود ودوستی او به زوال‌آن امر زایل می‌شود و برطرف می‌گردد .

سه کس‌اند که دعوی مهارت واستادی‌وتمام بودن درکارهامی‌کنند وحال‌آنکه آن سه‌کس نادانان‌وکند فهمانند: اول‌کسی که‌آوازها را نمی‌داند ومقامات موسیقی[۱] را نمی‌شناسد واتفاقات نغمات واختلافات مقامات را نمی‌داندوباوجود این نادانیها شروع می‌کند در عود نوازی و نغمه پردازی ، دوم مصوری‌که به زعم خود در فن تصویر ماهر واستاد است وحال‌آنکه رنگها را بهم‌نیك[۲]نمی‌تواندمخلوط ساخت و به قاعده درهم‌آمیخت و آمیزش‌داد وشکلها و صورتها را درست نمی‌تواند پرداخت و باهم تالیف وترکیب داد وحرکتها را نیکونمی‌تواند ادا کرد چه جای اموردیگر را از چهره پردازی و تشعیر وتحریر و دیگر فنون تصویر ، سیوم‌کسی‌کـه گمانش این است و زعمش چنین‌که ازبس‌که جمیع علوم اولین و آخرین را می‌داند وعالم به جمیع علمهای دین و دنیاست هراینه اورا احتیـاج به دانستن هیچ علمی از علوم و عملی از اعمال نیست وحال آنکه او مخرج حرفها ونقطه‌ها ندارد و حدود منطق و سخن گفتن و قاعدهٔ حرف زدن را نمی‌داند و روزمـرهٔ درستی ندارد و نمی‌دانـدکه چگونه سزاوار است‌که سخن گوید و سخن خود را کجا گویـد و نهد و چه وقت خرج کند .

سه کس‌اند که کار می‌کنند به نـاحق در حق : اول‌کسی‌که به زبـان به مـردم چیزها می‌دهد وبه فعل نمی‌آورد یعنی به عطا و دادن محقق و واقع نمی‌گرداند آن را ، دوم‌کسی‌که در وقت چیزی خوردن جلد وچالاك وتند وتیز است ودر وقت‌کار کردن دیر وکند وکاهل خیز است ، سیوم‌کسی‌که قدرت و استطـاعت آن نـداردکه غضب خود را ساکن‌کند وهوا وهوس نفس خود را مالك شودو هرگاه‌که میل‌کند

۱ــ متن : مواسیقی .

۲ــ متن : نغرك .

به امر عظیمی مرتکب آن شود و آن را بجا آورد .

سه کس‌اند که به سنت و عادت بزرگان گذشته عمل می کنند پس‌هرچه در آن باب کنند ملامتی برایشان متوجه نمی‌شود و کسی را نمی‌رسد که ملامت ایشان کند : اول کسی که طعامی راست می کند پاکیزه و نیکو ، موجود ومهیا می گرداند آن طعام را پیش‌از رسیدن وقتش تا آن طعام را ببرد نزد سید و مهتر خود در وقت خود تا اورا انتظار نفرماید ، دوم مردی که به سیرت فاسقان و بی‌باکان راضی نشود وطریقهٔ فسق وفجور[1] را نپسندد و به یك زن از زنان دنیا که خود مالك و صاحب او باشد قانع و راضی شود وچشم در دنبال زن غیرخود نکشد و دراز [۶۰ آ] نکند ، سیوم کسی که کار بزرگی را پیش گرفته و می کند با باورت نمودن و مشورت با علما به گفته وتدبیر ایشان عمل نمودن .

چهار چیز است که سزاوار[2] است هرمرد کریم اصیل بخشنده را که نذر کنند در راه خدای تعالی که آن چهار چیز ازو برطرف نشوند و از دست اونروند ، یکی اسب[3] تازی فربه خوش خرامی که به نرمی آب راه رود و آن اسب ازبرای سواری و برنشستن بزرگان‌وسرداران لایق وسزاوارباشد ، دوم گاو زراعت کنندهٔ سر[4] براهی که اجابت می کند واطاعت می‌نماید صاحب خود را به هرکاری دیگر که اورابرآن دارد ، سیوم زن عاقله‌یی که مطیع شوهر باشد وموافق طبع ومطابق مدعای او بود ، چهارم غلام مخلص که صاحب غایت جد و جهد باشد در خدمت از روی اخلاص و راستگو باشد درلهجه و[5] سخن گفتن واز صاحب‌ومولای‌خود ترسان وهراسان باشد.

چهارکس‌اند که سزاوار نیست ایشان را که غمگین‌شوند وحزن والم به‌خود

۱- متن : رفیق ومجور را .

۲- متن : که اوار است .

۳- متن : یکی است .

۴- متن : هربراهی .

۵- متن : لو .

راه دهند : اول عاقلی که جاهلی اورا نسبت به چیزی می‌کند[1] که اورا بد می‌آید و مکروه[2] طبع اوست اما آن چیز حقیقتی[3] ندارد و صدق و واقع <نیست> ، دوم مرد شکم دوستی که توانگر و بی‌نیاز ازمردم باشد ومال بسیارداشته‌باشد ، سیوم مرد میانه‌روی درخرج که عیالی نداشته باشد ، چهارم عالمی ودانایی که احتیاج به سعی کردن در زیاده کردن و زیاده شدن خود درعلم نداشته باشد .

چهار کس‌اند که امید نیست که کسی بر آن چهار کس قدرت و توانایی داشته باشد : اول زنی که چندین شوهر چشیده باشد و از ایشان تمتع گرفته بود و مزهٔ چندین مرد را دریافته بود محال است که به یك مرد راضی و خرسند شود ، دوم مردی که عادت داده است زبان خود را به دروغ گفتن محالست که تواند که راست گوید ، سیوم مردی گمراه که گم شده‌است دربیابان خودپسندی‌وسرکشی وخودبینی وپستی[4] وسفلگی وناکسی که محال است که‌این طور خود واین وضع خود راگذارد و به تواضع وپیش سلامی و بامردی و ملایمت پیش آید[5] چه این از حیز قدرت او بیرون است واگر خواهد که ازین امور تغییر طبع خود نماید تامردی فاضل شود که محبوب خلایق و دوست داشتهٔ مردم شود نتواند ومضمون شعر :

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به وقت مرگ از دست

اینجا صادق است .

چهار چیز است که سزاوار است که پیش‌از وقت رسیدنشان کرده شوند و بروقت‌آمدنشان مقدم داشته شوند : اول مردی که می‌خواهد با دشمن خود مکروکید کند در دفع[6] کردن دشمن ازملك خود پیش از آنکه وقت جنگ وخصومت رسد و

۱ــ متن : می‌کنند .

۲ــ متن : می‌آید دیگر و .

۳ــ متن : حقیقی .

۴ــ متن : دستی .

۵ــ متن : آمد .

۶ــ متن : در وقع .

به‌جهت جنگ مردم حاضرشوند چه می‌باید که آنچه‌اوراالازمهٔ دفع‌دشمن‌است‌پیش‌از آمدن [۶۰ ب] دشمن‌موجود ومهیا کندخواه مکری‌وحیله‌یی‌باشد وخواه‌اسباب حرب وادوات طعن‌وضرب ، دوم کسی که حقی نزدکسی‌دارد وبا آن‌کس‌خصومت می‌کند به جهت حق خود می‌بایدکه اول برود وحاکم عادلی را درقضا و قاضی عالم عادلی را پیدا کندکه پاك دامان[۱] وخدا ترس باشد وبه هوای نفس‌قضا نکند وحکم نفرماید و رشوت قبول نکند وحکم خود را نقیض نگوید[۲] و باطل و شکسته نکند و آنچه در هرباب حکم‌کرده باشد فراموش‌نکند[۳] وازآن حکمی که کرده‌است پشیمان[۴]نشود بواسطهٔ آنکه عکس آن بعداز حکم بروی ظاهرگردد و بواسطهٔ خاطر مرد بزرگی حیف برمرد خردی‌روا ندارد وبواسطهٔ مردتوانگری‌جانب‌فقیرمحتاج‌را وانگذارد[۵]، سیوم درتدبیر معیشت مردم توانگر را سزاوار است‌که مرد عاقلی دانایی پیدا کند[۶] که درکار وبار خود اشاره‌کند[۷] وکارهای ایشان را به راه تردد[۸] بسازد .

چهارم صاحب مروتی‌که مرد بزرگ عالی شانی را به مهمانی طلبیده باشد سزاوار آنست‌که پیشتر از آمدن[۹] او اسباب طعام را موجود <و> مهیا گرداند و هرچه به کار مهمانی او می‌آیددرکار دارد[۱۰] ازمصالح‌طعام وغیرطعام ازامورضروری مهمانی زیرا مباداکه در وقتی‌که‌آن‌مرد بزرگ بیاید و اواین‌امور را موجودومستعد نساخته باشد آن مرد بزرگ‌که مهمانست تعجیل‌کند و امور ضروریهٔ مهمانان را

۱ـ متن : پاك دانان .

۲ـ متن : بگوید . ع : «ولاینقض قضاءه» ص ۹۵ .

۳ـ متن . بکند .

۴ـ متن : پشمان .

۵ـ متن : ونگذارد .

۶ و ۷ـ متن : کنند .

۸ـ ع : «وینفذ له اعماله» ص ۹۵ .

۹ـ متن : آمدان .

۱۰ـ متن : در کار دار .

دمبدم بطلبد وحاضر نباشد ولازم شود برمیزبان که درحضورمهمان ملازمان وخادمان خود را ایذا کند و دشنام دهد وبا ایشان درشتی کند وحال آنکه این امور درحضور مهمان لایق نیست .

چهار کس‌اند که فکر نمی‌کنند در نیکو گفتن و بد گفتن و ثواب بردن یا گناه کردن : اول بیماری که دردش سخت وبسیار باشد ، دوم کسی که‌ازقوی‌ترازخود می‌ترسد ، سیوم کسی که بادشمن‌خود مکابره می‌کند وبحث وجدل می‌کند[۱] ، چهارم مظلوم کینه داری که صاحب جرأت باشد برصاحب خود .

چهار چیز است که می‌باید که ترك کرده شوند وصاحبان آن امور ، آن چهار چیز را وا گذارند و بجا نیارند : اول چیزی که ادا می‌کند و می‌کشاند به غم و پشیمانی ، دوم چیزی که عمر را کوتاه می‌کند ومرگ را نزدیك می‌گرداند ، سیوم گناه کردن وعاصی شدن به خدای تعالی برای‌راضی‌شدن مخلوقان ازو ، چهارم‌یاری[۲] کردن دوستان برچیزی که بدن وعقل را ضایع وتباه کند .

چهار چیز است که هیچ کس را سزاوار نیست که اعتماد کند به آنها : یکی مار گزندهٔ حمله‌کننده و هردرندهٔ ضرر رساننده زیرا که پرورش آنها و انس دادن آنها باخود <ضرر دارد> وخود به آنها اعتماد نباید کرد ، دوم امامان وپیشوایان [۶۱ آ] فاسق که‌ازخدانترسند، سیوم مالی که جمع شده‌است‌نزد مردم مسرف‌زیرا که همه را به اسراف از دست می‌دهد ، چهارم مرگ واجل که نمی‌توان دانست که کی تشریف می‌آورند وکی برآدمی حمله می‌کنند .

چهار کس‌اند که لایق وسزاوار نیست ازهیچ کس که با ایشان مزاح و مطایبه کنند وشنوند وباهم خنده کنند وبه هزل نمایند: اول مرد بزرگ شأن وجبار[۳] صاحب عظمت و جبروتی مانند پادشاهان بزرگ عظیم الشأن[۴] رفیع المکان ، دوم مرد عالم

۱ـ ع : «والمکار لعدوه» ص ۹۶ .

۲ـ متن : ماری .

۳ـ متن : شانی وچهار .

۴ـ متن : بادشان بزرگ عظیم ایشان .

عابد ، سیوم مرد دنی طبع لئیم[1] ، چهارم مرد اندوهناکی که می‌گرید برمصیبتی[2] .

چهار کس‌اند از آدمیان که مال پیش ایشان دوست‌تر است ازجانهای ایشان : یکی مردی که نوکر می‌شود و مرسوم ومواجب قرار می‌دهد با امیری که به جنگ می‌رود ، دوم سوداگری که به دریا سوار می‌شود، سیوم دزدی که خانه‌ها را سوراخ می‌کند زیرا که یا ازصاحب خانه خلاصی ونجات ندارد یا از پادشاه وقت ، چهارم رشوه‌گیری که صاحب جور وظلم باشد که مال این نیز به ازجانست زیرا که در آن رشوتی که به ظلم و جور می‌گیرد نمی‌ترسد که خدای تعالی اورا به آتش دوزخ درآورد .

چهار کس‌اند که کارهای خود را و حکمت و دانش خود را ضایع و خراب کنند : یکی نیکوکاری که عملهای نیکو می‌کند وآن نیکیهای خود را درمیان مردم پهن می‌کند و می‌گوید چنین کردم و چنان کردم که گویا منتی می‌نهد برمردم ، دوم کسی که انعام نیکی به مرد دون سفله می‌کند وجاه بزرگی به کسی که لایق او نیست ومستحق واهل آن نیست می‌دهد ، سیوم کسی که عزت می‌نهدواکرام می‌کند غلامی را که سست زبان و پست لفظ باشد و اورا رحمی و شفقتی نبود ، چهارم مادری که به فرزند خود نیکی ونیکوکاری می‌کند وچیزی می‌دهد وبا او خوبی می‌کند .

پنج کس‌اند که درپنج چیز تقصیر می‌کنند وهمیشه این پنج کس از تقصیرات که می‌کنند پشیمان‌اند[3] : یکی کسی که درکار تقصیر می‌کند هرگاه که منفعت آن‌کار ازو فوت شود نادم می‌باشد و می‌بیند که مردم ازکاری که می‌کنند نفع می‌برند و مزد واجرت[4] می‌یابند وغم می‌خورد که من چرا کاری نکردم[5] تا در وقت مزد و اجرنفع

۱ــ متن : مروتی طبع لئیم . ع : « والدنیء الطبع اللئیم » ص ۹۶ .

۲ــ متن : که می‌گوید برمعیبتی .

۳ــ متن : پشمان از .

۴ــ متن : آجره .

۵ــ متن : کار نکرم .

برم ، ازکار نکردن پشیمان می‌شود و فایده ندارد ، دوم شخصی که به غربت افتاده و از دوستان و خویشان خود منقطع و بریده و جدا شده باشد وقتی که می‌شنود که دوستان ویاران اورا بلاها ومحنتها پیش آمده او از آن سفر رفتن وجدا شدن پشیمان می‌شودکه چرا من پیش ایشان حاضر نبودم تا در وقت بلا ومحنت به کار ایشان‌آیم ومدد ایشان نمایم ، سیوم شخصی که دشمن او طلب مکنت وقدرت کرد ازو و اورا مکنت و قدرت داد وقتی که کینهٔ [۶۱ ب] دشمنی اورا بداند پشیمان شودکه چرا قدرت وتوانایی دادم ، چهارم شخصی که مفارقت کرد وجدایی‌جست اززنی صالحهٔ نیکوکار وقتی که مبتلا شود وگرفتار گردد در دست زنی فاجر وبدکردار ، پشیمانی خوردکه چرا زن صالحهٔ نیکوکار را از دست دادم تا به دام این بدکار افتادم ، پنجم شخصی که جرأت می کند برگناهان وقتی که مرگش‌می‌رسد وآن هولهایی که‌گفته‌اند می‌بینند هراینه ازگناه‌کردن پشیمان می‌گردد .

هفت‌کس‌اندکه می‌بایدکه خواب نکنند : یکی‌کسی‌که میل داردکه خونی بریزد ، دوم‌کسی‌که صاحب مال بسیار است و حرص دارد و برآن مال می‌ترسد ، سیوم قرض‌دار فقیر محتاجی‌که قرض خواهان اورا گرفته باشند و ازومطالبه نمایند چیزی را که قادر برآن چیزنیست ، چهارم بیماری صعب دایمی‌دارد وطبیب ندارد، پنجم مردی‌که زن بدکاری داشته باشد ، ششم همسایهٔ بدی‌که به همسایهٔ خود حسد داشته باشد ، هفتم‌کسی که ازکسی یاچیزی‌که به او الفت داردکه دوست داشته‌ترین خلق باشد نسبت به او، از وی جدا شود .

هفت‌کس‌اند که رحم ندارند و در دل ایشان بخشایش نیست : یکی مرد کینه دار حسود ، دوم‌کسی‌که مرده‌ها را به‌کرایه برمی‌دارد ، سیوم راهزنان و قطاع‌الطریق، چهارم‌کسی که تشنگان را از آب منع‌می کند، پنجم‌جلادی‌که مردم را تازیانه می‌زند ودر زیر تازیانهٔ او مردم می‌میرند یا پوستهای مردم در زیر تازیانهٔ او منقطع می‌شود و بریده می‌گردد بی‌آنکه گناهی از آن مردم نسبت به او صادر شده

باشد ، ششم صاحب مسلخ یعنی صاحب سلاخ خانه‌یی[1] که گوسفندان را می‌کشند، هفتم طمع کنندهٔ درچیزی که ازو نیست .

ده کس‌اند[2] که سزاوار نیست که با ایشان کار و عمل کنند و آشناهی نمایند : یکی کسی که مشورت کند < باکسی > که علمی نیست اورا ، دوم کسی که درکارها ثبات واستحکام ندارد و در رای و فکر خود هردم به رنگی می‌باشد و چنین کسی را متلون المزاج و متزلزل الرأی می‌گویند ، سیوم خودپسندی که برای خود تنها کار کند ودرکار وبارخود به هیچ کس مشورت ننماید، چهارم کسی که مال خود را بیشتراز جان خود خواهد وعزیزتر از روح و روان خود داند ، پنجم مردی که عقلش ضعیف و زبون باشد ، ششم کسی که به سفر دوری سوار شود و پرخطر باشد ، هفتم کسی که عتاب می‌کند برکسی که سر اورا فاش کرده است و خود سر خود نگاه نمی‌دارد[3] و به مردم می‌گوید و حال آنکه خود اولی است به این که عیب خود کند و برخود عتاب نماید زیرا که او خود افشای سر خودکرده است به کسی که آن شخص ازوی به دیگری سر او [۶۲ آ] نموده است ، هشتم <کسی> که بسیاربحث از روی جدل وخصومت کند و نزاع و جدال در امری نماید که هیچ کار او نیاید ، نهم شخصی که غضبناك گردد و غضب کند برکسی که پروایی از غضب او ندارد و اورا به چیزی نمی‌شمارد ، دهم شخصی که درغایت شتاب به جنگ رفته باشد .

ده کس‌اند که سزاوار نیستند که خاطر از ایشان ساکن باشد و دل از جانب ایشان ایمن بود تا آنها را تجربه کنند وبیازمایند وبعداز آن وصف کرده شوندبه آن اوصاف که دعوی می‌کنند که ما داریم : یکی مرد شجاع دلیری که دعوی شجاعت و دلیری می‌کند اورا در وقت وقوع جنگ و ملاقات دشمن باید آزمود ، دوم مرد

۱ـ ع : «وصاحب المسلحه» ص ۹۷ اشتباه است .

۲ـ متن : درآن اند .

۳ـ متن : نگاه می‌دارد . ع : «والعاتب علی من یفشی سره ولا یتحفظ بعده وهو اولی ...» ص ۹۷ .

ظریف سخن‌گویی صاحب تعرض که دعوی ظرافت و لطافت داشته باشد اورا به معاشرت و آشنایی واختلاط وسخن گفتن وشنیدن دروقت عشرت باید آزمودن ، سیوم مرد حلیم[1] را که اورا در وقت غضب می‌باید آزمودن ، چهارم سوداگر را در وقت حساب‌کردن می‌باید آزمودن به وقوف و دیانت ، پنجم دوست را در وقت شدت و سختی و محنت باید آزمود ، ششم سخی جوانمرد را در وقت سؤال‌کردن چیزی از وی باید آزمود ، هفتم مرد متورع[2] را یعنی‌صاحب ورع وتقوای‌پرهیزکار را به زر ومال دادن وبه چیزهای حرام تکلیف نمودن ، هشتم مردکریم را در وقت شکر کردن باید آزمودن ، نهم مرد صاحب عقل و حزم را در وقتی‌که مصیبتی به او درآمد و حلول‌کرد باید آزمودن .*

ده‌کس‌اندکه همیشه درغضب وبدگویی مردم گرفتارند : اول مرد زودغضبی که نه گرانی[3] دارد ونه عفو و بخشش ، دوم صاحب گرانی‌که درگرانی‌کردن ماهر نیست وگرانی[4] را درغیرموضع ودر غیرمجلس به عمل‌می‌آورد ، سیوم ماهرتمامی که ارادهٔ صلاح ندارد و تدبیر شکفتگی وگشاده رویی می‌کند و خود را به تکلف[5] برگشاده رویی می‌دارد ، چهارم خبیث زبان بدگویی‌که یك‌کس از زبان او رهایی ندارد ، پنجم خمیده قامت ریاکننده‌که خمیدگی قامتش طبیعی او نیست[6] وشیمهٔ او نه، بلکه برخود می‌بندد تامردم برعجز او رحم‌کنند، ششم‌گناهکاری حریص‌وبخیلی خبیث[7] که < نظر> به جمع‌کردن مال داشته باشد ، هفتم صاحب علمی‌که به علم

۱ـ متن : علیم . ع : « والحلیم عند الغضب » ص ۸-۹۷ .

۲ـ ع : « والمستودع بالدراهم والمحارم » ص ۹۸ .

۳ـ ع : « السریع الغضب الذی لا تؤدة له ولاعفو » ص ۹۸ .

۴ـ ع : « وصاحب المودة الذی لیس بماهر فیستعمل‌المودة فی‌غیرموضعها » ص ۹۸.
حاشیه : ص ـ « صاحب التؤدة » به جای « صاحب المودة » .

۵ـ متن : تکلف سیوم .

۶ـ متن : اوست . ع : « والمنحنی المرائی الذی لیس الانحناء من شیمته » ص ۹۸.

۷ـ متن : خبیث‌کندکه .

* این امورکه شمرده شد نه چیز بود اما مؤلف ده گفت .

خود ضنت داشته یعنی بخیلی نماید و به مردم تعلیم‌نکنند از روی بخل و رشك، و ضنت وبخل درمعنی بهم نزدیك‌اند ، هشتم متصنعی‌یعنی کسی که خود را برمی‌سازد به حیله وتقلید عابدان و زاهدن می‌کند به ریا و غرض او ثواب دنیاست یعنی مال و نعمت دنیا وخود را شبیه عبادت [۶۲ ب] کنندگان می‌گرداند به صنعت و دروغ و ساختگی و در واقع و نفس امر آن عبادت نیست زیراکه عبادت آنست که از روی اخلاص به الله تعالی‌باشد چنانکه هیچ غرض‌ازغرضها منظور او نباشد بلکه به محض قربت باخدای تعالی وتقرب الی الله واقع باشد بلکه بعضی ازمدققان قربت وتقرب را نیز غرضی از غرضها دانسته‌اند و محض الله و فی الله و لوجه الله گفته‌اند و دلیل ایشان این آیت است‌که : «وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین»[1] یعنی و امر کرده نشده‌اند بجز اینکه بندگی الله تعالی کنند از روی‌اخلاص‌یعنی هیچ غرض‌ازغرضهای دنیوی بلکه اخروی همه درآن نباشد و خاطر مردم و ریا گردآن نگردد که ریا گرد ازباطن هرعبادت برمی‌آرد ، نهم‌کسی که عملها می‌کند وحال‌آنکه او ایمن‌ترازغیر خود است یعنی ازآن‌کسان‌که عمل نکرده‌اند ، دهم شخصی‌که مسلط است به قوت خود برضعیفان .

ده کس‌اندکه خود را به رنج و محنت و عنا می‌اندازند و هم غیر خود را ، یکی صاحب اندك عملی‌که تکلف می‌کند و خود را به محنت و کلفت می‌اندازدکه علوم دیگررا مطالعه‌نمایدوبحث‌کند ونمی‌تواندکرد و به حق‌آن علوم قیام نمی‌تواند نمود پس خود را به رنج وعنا می‌اندازدکه آن علوم را درس‌گوید ونمی‌تواندگفت و هرکه را پیش او درس[2] می‌خواند وازوی علم اخذ می‌کند ومی‌آموزد نیز به رنج می‌اندازد، دوم مردی‌که دایم چیزهای محال واموروممتنع می‌خواهد وارادهای‌باطل می‌کند وچیزی می‌طلبدکه هرگز به آن‌نرسد، سیوم شخصی‌که عاقل نباشد و دعوی عقل‌کند وخود را عاقل داند وحال آنکه نه ازبرای خود مطالعه می‌کند وفکر ونظر

۱- سوره ۹۸ آیهٔ ۵ .

۲- متن : دربن .

را کار می‌فرماید و نه بافیلسوفان و دانشمندان بحث و مناظره می کند ، چهارم مرد پرفخر پرلاف پردعوی که از حد خود پا درازکند و از اندازه و درجهٔ خود گذرد و صاحب زیادتی در داد و دهش وعلم و غیره برمردم نیست اما از مردم می‌خواهد و توقع دارد که مدحش گویند وتعریفش کنند وپیش او نیازمندی وعجزنمایند وزبونی کنند بی‌آنکه از وی به مردم انعام و افضالی رسیده باشد ، پنجم کسی که بواسطهٔ مغرور بودن به رای وتدبیرخود، خود را ازمشاورت کردن به مردم بی‌نیاز و مستغنی نماید وبعدازآنکه پشیمان شود ازمردم آن رای وتدبیر را طلبد نیابد ، ششم صاحب حکم وسلطنتی که پاك دامانی می‌ورزد وعفیف است یعنی صاحب عفت است وعفت ورع و تقوی وپاك دامانی را گویند و از غایت عفت نفس خود را به رنج و محنت می‌اندازد دراصلاح کردن [۶۳ آ] حال کسی که اورا تعریف نمی کند ودرآن اصلاح کردن مردی نمی‌یابد وازوی به چیزی وعلمی‌نمی‌رسد، هفتم سفیه طیاشی‌یعنی‌نادانی که خود را دانا می‌داند وجنگی[1] که باتمام مردم به هرکه برسد وبه هرکس که نشیند جنگی کندوپشت وپناهی وسند وتکیه‌گاهی ندارد، هشتم مردی که زیادتی کندبرکسی که از وی به حسب شأن بزرگتر است و رفعت ومرتبه و مکان او زیاده است ، نهم کسی که مصاحبت می کند باملوك وپادشاهان به خیانت وسخنان مغشوش به دروغ و ساخته می‌گوید واگر مثلا داروغه و ناظر و خزانه‌دار براتی نویسند بر وی از برای آدمیی ، او آن برات را قبول نکند و رد کند و برگرداند و امر[2] ایشان را به تأخیر اندازد بی‌آنکه او را نفعی ازآن باشد و حال آنکه آن آدمی که به جهت او[3] برات نوشته بودند به یك جاییست که ضرور وناچار بود که وجه آن برات را که به او امر کرده بودند بدهد[4] ، و اورا هیچ کس خوب نمی‌گوید که نگذاشت که بدهند . *

۱ـ متن : جنگره . ع : «والسفیه الطیاش المغالب للناس ولاظهرله ولاسند» ص ۹۸ .

۲ـ متن : امیر .

۳ـ متن : از .

۴ـ متن : بدهند .

* این امورکه شمرده شد نه چیز بود اما مؤلف ده گفت .

شش کس‌اندکه هر آن[1] اندوه وغم ایشان را خطا نمی کند یعنی از ایشان‌جدا نمی‌شود : یکی فقیری‌که محتاجی بوده و تازه باشد به توانگری ، دوم‌کسی‌که مال بسیاری دارد و برمال خود می‌ترسد ، سیوم‌کسی‌که طالب مرتبه‌ییست‌که بالاتر ازقدر و مقدار اوست ، چهارم‌کسی‌که حسد دارد بر رزق غیر خود ، پنجم‌کسی‌که کینه و بغض دارد برکسی‌که ازو مدد نمی‌تواند طلبید و ازو یاری نمی‌تواند خواست و کسی ازو انتقام نمی‌تواندکشید ، ششم‌کسی‌که مختلط ومصاحب باشد با اهل ادب وهنر و اورا هیچ ادبی وهنری نباشد .

شش کس‌اندکه ضایع می‌کنند و برطرف می‌سازند شش صفت خوب را به شش صفت بدکه درایشان هست : یکی‌کسی‌که سخت روی وسخت‌گوی است و از هیچ قول وفعل باك ندارد اگر هنر دارد[2] کسی تعریف او نمی‌کند و مدح و ثنای او نمی‌گوید ، دوم‌کسی‌که کار او بازی دادن وفریب دادن مردم باشد برادران ودوستان با او اعتبار و اعتماد نمی‌کنند واز دست او می‌روند ، سیوم کسی‌که بی‌ادب است بزرگی و شرف را از دست خواهد داد بواسطهٔ بی‌ادبی و بی‌هنری ، چهارم آدمی که حریص است‌کسی اورا مدح و ثنا نمی‌گوید ، پنجم آدمی بخیل ، نعمت را بواسطهٔ بخل از دست داده‌است واز آن حظی ندارد ، ششم کاهل، منافع کار وعمل را از دست داده است .

چهار چیز مدد می‌کنند برکار و عمل : یکی صحت بدن ، دوم توانگری ، سیوم علم و دانش ، چهارم توفیق .

۱ــ متن : مران . ع : « ستة لاتخطئهم الكآبة » . ص۹۹

۲ــ متن : اگر هزاردکه .

و دیگری گفت :

سزاوارترین کسی که از وی حذر باید کرد سه کس‌اند : یکی دشمن فاسق ، دوم یار بی‌وفای غدار[1] ، سیوم پادشاه جابر .

وگفت : شعلهٔ شوق را تحمل کردن [۶۳ ب] آسانتر وسبکتر است ازملامت کشیدن .

وگفت : به عافیت یافت می‌شود خوشی و خوشگواری هرخوردنی وطعام ، پس پیشتر از لذت طلب عافیت کن ، شماتت کردن به کسی که اورا بلایی پیش آید یعنی خوشحالی کردن به مردن دشمنان مثلا یا بیماری ایشان ، محض بازی خوردن است زیرا که این امریست عام که به همه کس رسیدنی است : (شعر)

ای‌دوست‌برجنازهٔ دشمن چوبگذری   شادی مکن که‌برتو همین ماجرا رود

وسستی یعنی سست‌گرفتن کارها وامور مستلزم فقر وفاقه و بی‌سامانی‌وپریشانی‌است، و حرص بدبختی است چه حریص اگر چیزی می‌یابد راحت ندارد و اگر فایده‌یی می‌کند به‌کسی نفقه وخرج نمی‌کند پس درآدمی حریص سه چیز جمع‌است : یکی محنت وتعب ، دوم شره که گرسنه چشم بودن وسیر ناشدن است هرچند بسیار بیابد، سیوم بخیلی .

مذمت کردن عاقلان و دانایان کسی را، بدتراست از عقوبتی که پادشاهان کنند اورا زیرا که این فروگذاشتن است وآن تعزیر نمودن وایذا کردن .

۱ــ متن : عذرا .

شرایط صحبت پادشاه

این بیست چیز است که مذکور می‌شود :

اول اخلاص صافی خالص که به هیچ غرض از اغراض و امری‌ازامور آمیخته نباشد[1] ، دوم نگاه داشتن رازهای‌ایشان ، سیوم زینت دادن‌امر پادشاه یعنی بجا آوردن حکم ایشان بر بهترین زیب و زینتی، چهارم اختیار کردن و برگزیدن‌اراده وخواهش پادشاه براراده وخواهش خود وغیرخود ، پنجم راست‌کردن هر کار برنهج موافقت طبع ومرضی خاطر پادشاه درکراهت[2] و رضا یعنی اگر پادشاه چیزی را بخواهدکه واقع شود یعنی خواهدکه به‌کسی مضرتی یا اهانت و ایذایی رساند وهمچنان کند و اگر خواهد که چیزی واقع شود و خوب واقع شود همچنان کند یعنی هرچه‌کند موافق طبع پادشاه‌کند و به هرنحوکه ارادهٔ خاطر پادشاه باشد بجا آورد خواه مکروه طبع او باشد خواه پسندیدهٔ طبع او بود ، ششم از خیانت وغل وغش و دغلی و دغا درامورپادشاه وخدمت‌وصحبت‌ایشان پرهیزکند واجتناب نماید ، هفتم با هرکه پادشاه بپیوندد اونیزبپیوندد وازهرکه بریده شود او نیزبریده شود ، (شعر)

با هرکه آن جناب گرفت انس انس‌گیر

وز هرکه اجتناب نمود اجتناب‌کن

هشتم آنکه هیچ سر ازاسرار وهیچ راز از رازها نباشدکه ازپادشاه پنهان‌کند ومخفی دارد بلکه هرسخنی‌که باشد درخدمت‌پادشاه برطبق حق‌برطبق عرض نهد ؛ نهم آنکه

۱- ع : «النصیحة» ص ۹۹ .

۲- متن : کراست .

ازطاعت پادشاه به هیچ وجه ودرهیچ وقت سر نپیچد ، دهم آنکه [۶۴ آ] از چیزی که موافق طبع پادشاه باشد نفرت نکند و به آن بی‌میل نباشد ، یازدهم آنکه اگر پادشاه چیز اندك کمی به او دهد خشم نگیرد ودر دلش بد نگذرد ، دوازدهم اینکه منتظر بخشش و عنایت دایم او[۱] نباشد و همیشه نیکیهای اورا نبیند ، سیزدهم آنکه مردم بد را برپادشاه به وجه بدی دلالت نکند، چهاردهم آنکه اگرچیزی ازو سؤال کند با او دروغ نگوید ، پانزدهم آنکه هرحکمی که کند و اورا به آن امر فرماید بر وی گران‌نباشد ، شانزدهم آنکه‌اگرپادشاه جوری وجفایی بر وی کند زبان‌درازی نکند ونگوید چرا به من جور وجفا می کنی، (شعر) :

اگر به جور برانی وگر به لطف بخوانی
تو پادشاهی و ما بندهٔ توایم و تو دانی

هفتدهم آنکه اگر پادشاه ازوی راضی شود مغرور نگردد[۲] ، چه‌گفته‌اند (شعر) :

شاه اگر لطف بی‌عدد راند بنده باید‌که حد خود داند

هشتدهم آنکه‌کسی را که پادشاه ملامت‌کند تو عذر مگو وکسی را که پادشاه عذر او[۳] بخواهد تو ملامت مکن ، نوزدهم آنکه بحث و نزاع با پادشاه کم کند ، بیستم آنکه مستغنی بودن خود را ازو اظهارنکند .

شش کس‌اندکه سخت است زندگانی‌کردن با ایشان برمصاحبان ایشان : حاکم درشتخوی و قاضی رشوت‌گیر وآشنا و یار بازی دهندهٔ فریبنده و خدمتکار خیانت‌کننده و زن نادان احمق فربه فراخ رو و بازی دهنده‌یی که بیکاری وکاهلی را دوست دارد .

وگفت می باید‌که برپادشاه به جرأت‌وگستاخانه درنیایی‌وبی‌خبرانه وبی‌ادبانه

۱ــ متن : او دایم .

۲ــ متن : ومغرور نگردد .

۳ــ متن : وکیتی را که پادشاه غدار و بخواهد . ع : «و لایعذر من لام و لا یلوم من عذر» ص ۱۰۰ .

با او حرف نزنی واگرچه فرضاً برادر تو باشد ، و بایدکه به طریق حجت و بحث پیش نیایی واگرچه ترا با پادشاه آشنایی‌گرم و دوستی قدیم واختلاط بسیار باشد ، ونیز در بحث و نزاع حق در طرف تو باشد نبایدکه پادشاه را الزام دهی واز روی حجت‌گیری با پادشاه‌بحث‌ونزاع کنی، ونبایدکه باپادشاه به طریق‌نصیحت پیش آیی و اگرچه ترا با پادشاه آن حق‌وآن نسبت باشدکه‌توانی‌نصیحت پادشاهان‌کردن زیرا که پادشاه را سه چیز عارض می‌شود بی‌سه چیز ، یعنی‌سه چیز دارد وسه چیز ندارد: یکی آنکه قدرت برهمه چیز دارد و کرم ندارد ، دوم حمیت دارد و نصفت ندارد یعنی غیرت می‌ورزد ودر وقت غیرت ورزیدن مبادا انصاف را مرعی ندارد، یاحتی خادم مخدومی را ملاحظه ننماید ، سیوم لجاج دارد یعنی‌ستیزه کردن ومکابره‌نمودن بی‌آنکه قدرکسی را شناسد یاعزت اورا نگاه دارد .

و خوب نیست مر عاقل را که بکارد دشمنی و عداوت را در دلهای مردمان بواسطهٔ تکیه‌کردن واعتماد نمودن برزور وقدرت خود همچنانکه خوب‌نیست صاحب تریاق فاروق را مثلا [۶۴ ب] که زهر خورد بواسطهٔ اعتماد بر تریاق فاروق‌که دارد .

هرکس‌که جمع‌کند ازبرای تو بادوستی‌که باتو دارد رای وفکر درست[۱] را وتدبیرنیکو را پس‌تو هم جمع‌کن‌ازبرای او بامحبت او و دوستی‌او طاعت‌لازم را .

بدترین چیزی‌که مشغول‌کردی به‌آن عقل خود را یاضایع‌کردی به آن عمر خود را اشاره‌کردن به نصیحت بوده است بر مرد خودپسندی‌که معتقد خود باشد[۲].

خوشا کسی را که اگر ضعیف باشد ازخیر رساندن ، ضعیف هم باشد از شر رسانیدن ، وشیخ سعدی گوید (شعر) :

من آن مورم که درپایم بمالند　　نه زنبورم‌که از دستم بنالند

وبعضی‌گفته‌اند آرزوهای بی‌جا حاکمان شیطانان‌اند بردلهای غافلان .

تمام شد حکمت هند چنانکه تمام شد حکمت فرس وحالا شروع می‌کنددر بیان حکمتهای عرب ومی‌گوید :

۱ــ متن : درشت .

۲ــ متن عربی دراینجا تمام شده است وبقیه ازخود مترجم است .

< حکمتهای عرب >

. . . وابتدا کردم

از جملهٔ حکمتهای قوم عرب به کلام فرستادهٔ خدای تعالی وسخن رسول الله - درود باد بر وی و سلام - و بعد ازو به سخن [1] ولی فاضل او امیر مؤمنان علی بن ابی طالب وامامان دین ازفرزندان او و بعداز آن به سخن پیغمبران دیگر علیهم السلام واگرچه عرب نبوده‌اند وگاه باشد که بگذرد درین میان سخن پادشاهانی که نیافته باشم مر ایشان را نسبتی ونسبی[2] به یکی از ایشان .

گفت پیغمبر ما - درود باد برو وسلام - که مرد بسیار است بابرادرش .

وگفت : دست بالا بهتر است از دست پایین[3].

وگفت : ابتدا کن به کسی که عیال دارد[4].

وگفت : جرم نمی‌دهد دست راست تو بردست چپ تو وفقیرومحتاج نمی‌شود هرگز سوداگری که[5] راست گو و راست کار و راست کردار باشد .

وگفت : شکمهای اسپان گنج است و پشتهاشان نگهبان است از دشمنان و غیرهم .

وگفت : بهترین مال چشم بیدار است برای چشمی که درخوابست .

وگفت : درخت خرما طعام دهنده‌ها است در محل و محکم نشسته‌هاست در

۱- متن : ولی فاضله به سخن .

۲- متن : بسنی .

۳- متن : پایان . معنی جمله : کسیکه انفاق می‌کند بهتراست ازکسیکه آن را می‌گیرد، این جمله را ابن حنبل والطبرانی از ابن‌عمر نقل کرده است . حاشیه ص ۱۰۳ متن عربی .

۴- طبرانی از حکیم بن خزام نقل کرده است . معنی حدیث اینکه : درنیکی به کسیکه واجب است برای تو ابتدا کن و بردیگران پیشی نه .

۵- متن : را که .

وحل یعنی درگل .

وگفت : اسپان را بسته است خیر و برکت درپیشانی‌هاشان[1] .

وگفت که مردم همچون شترنادانی‌اندکه‌بار برداشتن نداند وسواری[2] نیاموخته باشد وامید نیست که آن شتر را راحلهٔ خود توان کرد که بار بردارد یا کسی سوار آن شود وهمچنین مردم زمانه را امید خیر از ایشان نیست[3].

وگفت که چیزی که کم باشد وبس باشد بهتر است از چیزی که بسیار باشد ومشغول گرداند به لهو وعبث .

وگفت که همیشه امت من به خیر و خوبی می‌گذرانند مادامی که امانت را غارت[4] ندانند وصدقه‌کردن را محض زیان ندانند[5].

وگفت : سر عقل بعداز ایمان ، مدارا کردن است [۶۵ آ] بامردمان .

وگفت که رحمت‌خدای‌تعالی‌برکسی‌بادکه‌سخن‌خیری‌بگوید وغنیمت‌برد یااز سخن شر خاموش باشد وبه سلامت گذرد .

وگفت که بر سر راهها منشینید و اگر ابا کنید ازین و نشنوید و بر سر راهها نشینید[6] پس چشمها را بپوشانید ومردم را که به شما <سلام می‌دهند> سلام بدهید و اگرکسی راه را گم‌کرده باشد اورا راه بنمایید واگرکسی ناتوان و ضعیف باشد اورا مددکنید ویاری دهید .

وگفت که بدرستی که الله تعالی سه چیز را برای شما می‌خواهد ومی‌پسندد و سه چیز را برای شما مکروه می‌دارد و نمی‌پسندد ، اما آن سه چیز را که از شما

۱– رجوع شود : بخاری‌کتاب مناقب باب ۲۸ ، مسلم‌کتاب زکات باب ۲۵ ، ابوداود کتاب جهاد باب ۴۱ .

۲– متن : سر .

۳– ع : الناس کامل مائة لاتکاد تجد فیها راحلة » ص ۱۰۳ .

۴– متن : را انند عارت .

۵– متن : بدانند. ع : « لاتزال‌امتی‌بخیر ما لم ترالامانة مغنما والصدقة‌مغرماً » ص۱۰۳ .

۶– متن : نشیند .

می‌خواهد و برشما می‌پسندد یکی این است که اورا بپرستید و بندگی کنید و شریکی برای اواثبات نکنید و اورا یك ویگانه دانید ، دوم آنست که دست اعتصام و توکل به‌حبل المتین عنایت او زنید وبس و ازو خواهید هرچند خواهید نه ازدیگری، و از آن او باشید نه ازآن دیگری و ازیکدیگر جدا نشوید جمع باشید باهم و متفرق نشوید، سیوم آنست که اخلاص‌داشته باشید واز روی محض‌اخلاص و نصیحت‌خالص با آن کس که اورا والی امور شما گردانیده است و حاکم و پادشاه شما ساخته است پیش آید وبا او نفاق و دشمنی وعداوت و دو روهی نکنید ، وآن سه چیز را که برشما مکروه دارد وازشما نمی‌خواهد که صادرشودیکی‌قیل وقال‌است بایکدیگر وجنگ کردن به آواز بلند وبد گفتن باهم ، دوم بسیاری سؤال کردن‌ازمردم وچیزی طلبیدن و گدایی‌کردن وطمع نمودن و تصدیع مردم بسیار دادن به طلب چیزها از ایشان اما اگرگاهی به اضطرار واقع شود و تکلیف مالایطاق نباشد سهل است ، سیوم ضایع کردن مال به اسراف وتلف‌کردن آن به عبث وماحصل اتلاف[1] مال .

وگفت : مر تراست ازمال تو آنچه خوردی و فانی کردی و برطرف ساختی یاپوشیدی و کهنه‌کردی یاخیر کردی وتصدق نمودی وگذرانیدی .

وگفت : پناه می‌برم به خدا از دعایی‌که نشنود و دلی‌که شکسته و زار نباشد و زاری نکند ، (شعر)

منبعد من و شکستگی و در دوست
چون دوست دل شکسته می‌دارد دوست

وعلمی که نفع ندهد وفایده نکند .

وگفت : هدیه بدهید به یکدیگر و بستانید وتحفه بدهید وبستانید تا بایکدیگر محبت و دوستی داشته باشید و دوستی ومحبت شما باهم باقی وپایدار بماند .

وگفت: اگر بایکدیگر کشف‌می کردیدیعنی‌اظهارمی‌نمودید اسرارخودرا هراینه

۱ــ متن : ولی ماحصل واتلاف .

دفن نمیکردید[1] یعنی پنهان نمی نمودید از یکدیگر هیچ چیز را و احتیاج بر پنهان کردن نمی بود.

وگفت : هلاك نشود و نشده است هرمردی که قدر خود دانسته است و اندازهٔ[2] خود شناخته است .

وگفت : نیکو نیست تملق کردن یعنی چاپلوسی[3] نمودن ولابه [۶۵ ب] کردن بامردم مگر[4] درطلب علم .

وگفت : بیاویز تازیانهٔ خود را که عبارت از قمچی[5] باشد در جایی که تو و اهل خانهٔ تو آن را ببینند .

وگفت : رحم کنید و مهر آورید برعزیزی که ذلیل[6] و خوار شده باشد و برتوانگری که فقیر و محتاج شده باشد و برعالمی و دانایی که در میان جاهلان و نادانان باشد .

وگفت : بترس ازخدا درمهم مردم ومترس ازمردم در راه خدای .

وگفت : فرزند بد دل کننده است و بخیل کننده است و محزون و غمگین کننده است .

وگفت : تهنیت گفتن یعنی مبارك باد دادن کسی را که کسیش مرده است بر ثوابی که در آخرت خواهد بود اورا درمصیبت او ، اولیتر و نیکوتر است از تعزیت رسانیدن او برمصیبتی که در دنیا رسیده است اورا .

وگفت : ذکر مرگ بسیار کنید ویادخراب کنندهٔ لذتها که اجل است بسیار نمایید.

وگفت : خوشا آن کسی را که خرج کند زیادتی مال خود را و نگاه دارد زیادتی سخن خود را .

۱ــ متن : دفع می کردید . ع : « لو تکاشفتم ما تدافنتم » ص ۱۰۴ .

۲ــ متن : ازازهٔ .

۳ــ متن : چاملوسی .

۴ــ متن : دیگر : ع : « لایحسن الملق الا فی طلب العلم » ص ۱۰۴ .

۵ــ متن : قمحی ، در ترکی تازیانه را قمچی گویند .

۶ــ متن : دلیل .

وگفت : نهی کردم شما را از مخالفت کردن مادران و روی سختی کردن با ایشان واز زنده دفن کردن دختران و ازمنع کردن سایلان ازطلب کردن ازمردمان(ومنع وهات را معنیهای دیگر هم محتمل است)[۱].

وگفت : معدهٔ آدمی خانهٔ درد است وپرهیز سرهر دواست[۲] وعادت دهید بدن خود را به آنچه به آن عادت کرده است .

وگفت : برو پیش دانایی یاشاگردی یاجواب گوینده‌یی یاسؤال کننده‌یی و قسم پنجم مباش که هلاك می‌شوی .

وگفت : ای عجب مرکسی‌راکه تصدیق کرده است دارالخلود را (یعنی خانهٔ دایم بودن را که آن آخرت است) و حال آنکه او سعی می‌کند ازبرای دارالغرور (یعنی خانهٔ فریب ومغروری) .

وگفت : تعلیم نکرده‌است هیچ پدری هیچ پسری را چیزی که افضل ونیکوتر باشد از ادب نیکو .

وگفت : به تحقیق که اگر من درسختی ومحنت باشم ومتوقع ومنتظر آسانی وفراغت باشم برتر است[۳] به من ازین که در فراخی ونعمت باشم و متوقع و منتظر[۴] سختی وشدت باشم[۵].

وگفت : اگر دشواری[۶] وتنگدستی درسوراخی می‌بود می‌بایست که دو فراخی و دو مالداری بیایند و اورا ازآن سوراخ بیرون آرند .

و می‌گفت رسول الله که درود خدای برو باد که تنگی بکش تا گشاده شوی

۱ـ ع : «وقال : نهیتکم عن عقوق الامهات و وأد البنات ومنع وهات» ص ۱۰۵ .

۲ـ متن : وپرهیز هنر مرد واست . ع : «والحمیة راس الدواء» ص ۱۰۵ .

۳ـ متن : تراست .

۴ـ متن : منتظر و .

۵ـ این حدیث درمتن عربی ص ۱۰۵ الحکمة الخالدة نیامده است .

۶ـ متن : وسوادی .

یاتنگ شو تا فراخ شوی ودر سخن دیگر آن حضرت است که سخت بگیر[1] عنـان و زمامهای هرچیزی را تا گشاده شوی یا گشاد <ی> یابی .

وگفت : هیچ آدمی نیست مگر آنکه درکار وکردار او کمی هست از علـم و دانش او ـ که کم باد گمراهی آدمی ـ[2] زیرا که خوشحال می‌شود به‌مالش که‌زیاده می‌شود وعمرش که کم می‌شود .

وگفت : درسخنی که گذشت مر اورا یعنی‌درشأن کسی‌می‌گفت که طلب‌کنندهٔ حق را برغصب[3] کنندهٔ [۶۶ آ] مال آن چنان تندیی هست که ملحق مـی‌سازد طالب حق را به ظالم .

وگفت <مردی گفت[4]> که زشت‌کناد خدای دنیـا را ، دنیا به او گفت‌که زشت‌کناد خدای هرکدام ازمن وترا که عاصی‌تریم به پروردگار خود .

وگفت در سخنی <که> درحضرت او گـذشته بود : وکدام درد دردناکتر[5] است ازبخیل بودن .

وگفت : بشارت ده مال بخیل‌را به حادثه‌یی که‌آن‌را پیش‌آیدیامیراث خوری که آن را متصرف شود .

وگفت : مرا حق تعالی به پیغمبری نفرستاده[6] است الا ومگر به جهت اینکه تمام‌کنم اخلاق نیکو را .

وگفت : هرکه را فرزندی و طفلی خردسال[7] باشد بایدکه آن کس از برای بچهٔ خود بچگی کند وطفولیت ورزد .

۱ـ متن : بکر . ع : « تضایقـی تنفرجی . وفی حدیث آخر : اشتدی أزمة تنفرجی » ص ۱۰۵ . ۲ـ ع : « ضل خلاله ! » ص ۱۰۶ ز .

۳ـ متن : غضب .

۴ـ ع : قال : من قال .

۵ـ متن : که وکدام درد دردتر است . ع : « وأی داء ادوی من البخل » ص ۱۰۶ .

۶ـ متن : بفرستاده .

۷ـ متن : خوردسال .

وگفت : صلهٔ رحم یعنی باخویشان پیوستن به نیکویی کردن با ایشان ، فرزند را زیاده می‌کند ومال را بسیار می‌سازد .

وگفت : مرد سخت را سختی او به کشتی گیری وانداختن مردم بر زمین نیست بلکه مرد سخت نیست الا آن کس که نفس خود را نگاه می‌دارد ومالك می‌شود در وقت غضب تا ازو بدیها صادر نشود[1].

وگفت : مردم به زمانه و روزگار خود شبیه‌تر[2] ومانندتراند از پدران خود یعنی مردم تابع زمانه‌اند هرکه را زمانه[3] نواخت مطیع اویند و هرکه را زمانه انداخت دشمن اویند واین را به نظم هم آورده‌اند (شعر)

دوستند آنکه را زمانه نواخت   دشمنند آنکه را زمانه فکند[4]

وگفت : جنگ بازی مردان است[5].

وگفت : مؤمن آینهٔ برادر خود است .

وگفت : فضیلت وزیادتی علم ازفضیلت عبادت بهتراست .

وگفت : سوگند دروغ خانه‌ها را از آدمیان خالی می‌گرداند .

و گفت که بدرستی که از جملهٔ بیان است سحر یعنی سخن[6] گفتن مانند سحر است .

وگفت : پشیمانی توبه است .

وگفت : دوست داشتن تو چیزی را ، کور می‌کند وکر می‌کند < ترا > .

وگفت : شکر خدا نمی‌کند هرکه شکر مردم نمی‌کند .

۱ــ متن : درنشود .

۲ــ متن : شنبه‌تر .

۳ــ متن : زیانه .

۴ــ ع : « الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم . »

۵ــ متن : بازی و دانیست . ع : « الحرب خدعة » ص ۱۰۷ .

۶ــ متن : از سخن گفتن .

وگفت : یتیمی نیست بعدازخواب دیدن که عبارت از احتلام[1] و بالغ شدن باشد.

وگفت : بترسید و بپرهیزید از واسطه‌ها ومیانجی‌ها زیرا که خواری با کمی است[2] !

وگفت : رضای مردم غایتی ونهایتی دارد که آن را نمی‌توان دریافت .

وگفت : ملاقات دوستان غم زداست .

وگفت : هرکه را عمل او دیرکند به او یعنی بکار او نیاید[3] هراینه نسب او شتاب نمی‌کند به اصلاح حال او .

وگفت : علم خزانه‌هاست[4] وکلید آن خزانه‌ها پرسیدن است .

وگفت : تندرستی و فراغت را یعنی بیکار بودن مردم را در این دو امر زیان زده‌اند . (دربعضی نسخ بجای مغبون ... مضبوط است وآنگاه معنی این میشود که برتندرستی وفراغت رشك باید برد)[5].

وگفت رسول الله صلی‌الله علیه وآله مر عبدالله پسر عباس را که ای پسرك آیا ترا نیاموزانم سخن چند که امید است که الله تعالی ترا به آن سخنان [۶۶ ب] فایده رساند ؟ ـ پسر عباس گفت که گفتم : بلی ای فرستاده وای پیغمبر خدای ! ـ گفت : خدا را نگاه دار تا[6] خدا ترا نگاه دارد، خدای را بشناس‌یاخود را بشناسان باخدای در راحت وفراغت تا بشناسد خدای ترا در سختی و محنت ، اگر چیزی می‌طلبی و سؤال می‌کنی ازخدا بطلب و ازو سؤال کن ، و اگر یاری می‌خواهی پس از خدای یاری بخواه و اگر توانی که کارکنی برای خدای تعالی به راستیی که در یقین است

۱ـ متن : اختلام .

۲ـ ع : « ایاکم والذلة ! فان الذلة مع القلة » حاشیه : ایاکم و الوشائظ ص ۱۰۸ .

۳ـ متن : بیاید . ع : « من ابطاء به عمله لم یسرع به نسبه » ص ۱۰۸ .

۴ـ متن : خزابهامت .

۵ـ ع : « الصحة والفراغ مغبون فیهما الناس . » ص ۱۰۸ ، حاشیه ندارد .

۶ـ متن : واز ناخدا .

پس بکن[1] واگر این را نتوانی کردن پس بـدرستی که در صبر کردن بدانچه مکروه طبع وناخوش خاطر تست خیر وخوبی بسیار است و بدان بـدرستی که یاری دادن خدای تعالی باصبر همراه است وفرج وگشاده شدن کارهای بسته‌بعداز کشیدن محنت وبلا البته هست ، وبدرستی که با هردشواریی البته آسانی هست .

وگفت : سه چیز است که نجات دهنده و رستگاری بخشنده است مر آدمی را ازمحنت وسه چیز است که هلاك کننده وخراب کننده است مر آدمی را ، پس‌اما آن سه چیز که نجات دهنده‌است : یکیش‌ترسیدن ازخداست درپنهان وآشکارا ، دوم میانه‌حال بودن درفقیری و توانگری ، سیوم حکم به عدالت کردن است در رضا و غضب ؛ وآن سه چیز که هلاك کننده‌اند : یکی از آن سه بخیلی‌است که اطاعت‌کرده شده است یعنی بخیلی به زر و زور بسیاری[2] برآدمی غالب شده است واورا مطیع وتابع خودکرده است ، دوم هوا وهوس‌نفس‌را که پیروی‌کرده شود به همان معنی که گذشت، سیوم پسندیدن مر خود را ونفس خود را وازخود وازاعمال‌خود راضی بودن مرد .

وگفت : ای مردمان مخالفت مکنید برخدای تعالی امر اورا پس بدرستی که ازجملهٔ مخالفتها وخلافها که باخدا ورزند یکی‌آنست که سعی‌کنند درآبادانی‌کردن آنچه خدای تعالی قضا کرده وحکم فرموده در وی به خراب شدن آن .

وگفت : محکم نگاه داریدمالهای خود را به زکوة دادن و دواکنید بیماران خود را به صدقه دادن و برگردانید بلاهای دهر را ازخود به استغفار وتوبه‌کردن .

پرسیدند از حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم که‌کدام عمل ازعملهـا وکدام کار ازکارها فاضلتر ونیکوتر است ؟ ـ گفت : اینکه درآوری در دل برادر خودیعنی در دل مؤمنی ، خوشحالی را و بگشایی از دل او گره غم را یا طعام دهـی اورا از واسطهٔ احتیاجی که به آن دارد .

۱ــ متن : پس مکن . ع : « فافعل » ص ۱۰۸ .

۲ــ متن : بزرور بسیاری‌که بر .

وگفت ، هرکه خود را بدکار داند وبدکننده بیند پس‌او البته‌نیکوکار ونیکو کننده است .

وگفت : گناهی و بدکاریی که ترا از آن بد آید واز آن ایذا کشی بهتر است ازنیکی ونیکوکاریی‌که ترا خوش آید وترا درعجب اندازد .

وگفت : هرگاه‌که بنده گفت یا گویدکه بار خدایا مرا [۶۷ آ] بیامرز هراینه خدای اوکه پاکست وبلند قدر است‌گویدکه بتحقیق‌که آمرزیدم من ترا و لیکن تو هنوز نمی‌دانی این را که من آمرزیده‌ام ترا .

او گفت : هرکه گناهی‌کرد و دل او بر آن گناه دردکرد و آن گناه دل اوی را به درد آورد[1] خدای تعالی آن گناه را به او می‌بخشد واگرچه او از آن گناه‌توبه واستغفار نکرده باشد وآمرزش نخواسته باشد ازو .

وگفت : هیچ بنده‌ایی رانعمتی‌نرسیده شد و دانسته باشد آن بنده‌که آن‌نعمت از خدای تعالی به او رسیده است الا که بتحقیق‌که نوشته باشد خدای تعالی مر آن بنده را که شکرآن نعمت را ادا کرده‌است وگزارده[2] است واگرچه‌آن بنده خدای را درعطای آن نعمت حمد نگفته بود وشکر نکرده باشد .

و گفت : ای پسرآدم تو به تمنای دور خود نمی‌توانی رسید و اجل خود را ازخود دفع نمی‌توانی‌کرد وخود را از رزق خود دور نمی‌توانی‌کرد[3] ، پس به چه چیز ودر چه چیز خود را بدبخت می کنی و بی‌سعادت می‌سازی ؟ ای بدبخت ، ای بی‌سعادت ، ای صاحب شقاوت !

۱ــ متن : دل او برا بدرد آوراد .

۲ــ ع : « مامست عبداً نعمة فعلم أنها من‌الله تعالی‌الا کتب له شکرها وان لم یحمده » ص ۱۱۰ .

۳ــ متن : نمی‌توانی‌کرد ونه رزق خود .

وگفت * علیه‌السلام ازآنچه دانسته شده است از پیغمبران[1] اول ، یعنی این سخنان از پیغمبران گذشته گفته بودند و دریافت شده است :

هرگاه تو شرم نمی‌کنی و شرم نداری پس هراینه بکن هرچه می‌خواهی ، معنیش این است‌که هرگاه‌که تو چیزی نیاورده باشی وعملی در درگاه الهی نکرده باشی‌که ازآن شرم بایدکرد پس مکن هرچه می‌خواهی !

و روایت‌کرده شده است‌که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم خطبه می‌خواند در اول زمانی‌که پیغمبرشده‌بود درمکة وتکبیرمی‌گفت درآن وقتها و بعدازآن می‌گفت که‌ای‌مردمان‌شمامرخواهید[2] مردهمه‌البته‌همچنانکه‌درخواب می‌رویدحالا ، وبرانگیخته خواهید شد به زنده‌کردن خدای تعالی مر شما را البته درقیامت همچنانکه از خواب بیدار می‌شوید حالا ، پس هرکه را زعمش[3] این است‌که هرگزنمی‌میرد پس‌می‌باید که هرگز خواب نکند و هرکه را گمانش این است‌که بعدازمردن زنده نمی‌شود پس می‌بایدکه هرگز از خواب بیدار نشود زیراکه فرقی میان خواب و بیداری و میرانیدن و زنده‌کردن نزد قدرت خدای نیست واز جملهٔ‌کلام فصیح آن حضرت‌که شبیه است به معجزات آن حضرت[4] یکی این است : درحالتی‌که سؤال‌کرده بودند

---

* این مبحث از احادیث درمتن عربی نیست ودر صفحهٔ ۱۱۰ پس‌ازحدیث‌بالا «وگفت ای پسر آدم» برگزیدهٔ سخنان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آغاز می‌شود .

۱ــ متن : پیغمبری اول یعنی این سخن ازسخنان پیغمبران .

۲ــ متن : مرده‌اید خواهید مرد .

۳ــ متن : ازغمش .

۴ــ متن : آن حضرت است .

مردم ازیشان درباب کشته شدن کسی در راه خدای تعالی به‌طریق شهادت که چگونه است ؟ ـ پس گفت که شهادت همچون آب خوردنی است که پیشی می‌گیرد سردی آن برگرمی آن .

وگفت علیه‌السلام : گزیده نمی‌شود مؤمن از یك سوراخ دو بار یعنی باید که گزیده نشود یعنی بازی و فریب نخورد دو بار[1] از یك چیز و اورا تجربت[2] حاصل شود .

وگفت : عفت ورزید یعنی پاك دامان باشید و فعل حرام [۶۷ ب] مکنید تا زنان شما بعفت باشند .

وگفت : برداشته می‌شود این علم یعنی آموخته می‌شود علم دین از هرخلفی یعنی از هرکه بعداز گذشتگان می‌آید و دشمن این علم می‌باشند[3] ونفی می کنندیعنی برطرف می‌سازند این علم را تحریف غالیان[4] (و تحریف چیزی را غلط خواندن به صورت خطی آن چیز گویند مثلا «زید» را که «زبد» بخوانند و برعکس «حسن» راکه «جش» یا «خش» بخوانند وبرعکس«شمع» را که «سمع» بخوانند و برعکس علی هذالقیاس واین صورت خوانی را تحریف می‌گویند وغالیان کسانی را می‌گویند[5] که در امری غلو کنند همچنانکه نصاری در شأن حضرت عیسی غلو کردند تا به این حدکه بعضی اورا خدا گفتند وبعضی پسر خدای‌تعالی‌عن ذلك غلوا کبیرا) پس معنی این حدیث این می‌شودکه آموخته می‌شود این علم که دین نبی باشد ازکسانی که بعداز نبی می آیند و دشمن‌این دین‌می‌باشند مثل کفاری که مسلمان شدند به این طریق که برطرف کنند ازین دین تحریفات وغلطها وصورت خوانیهای

۱ــ متن : وبار .

۲ــ متن : وار تجربت .

۳ــ متن : می‌باشد .

۴ــ متن : از این علم تحریف غالیان را .

۵ــ متن : لسانی را که می‌گویند .

غلو کنندگان را و نسبت دادن باطلان و دروغگویان و بیکاران این دین را به خود و تأویل کردن جاهلان سخنان مشکل این دین را .

وگفت : هر که به او مشورت می کنند می باید که معتمد و امین باشد و درمشورت دادن خیانت نکند .

وگفت : اگر پسر آدم را دو وادی (یعنی دو صحرا زیرا که وادی ، صحرایی و دره‌یی را که در میان دو کوه واقع شده باشد می‌گویند) پر از مال باشد هراینه می‌خواهد که ضم کند به آن دو وادی ، یك وادی سیومی دیگررا وپر نمی کندشکم[1] پسر آدم را به غیر از خاك .

وگفت : آفت سخن ، دروغ گفتن است[2] یعنی دروغ گفتن تمام سخنان آدمی را خراب وضایع می کند واگرچه راست ومعقول وحکمت باشد زیرا که‌یك دروغ که گفته شد همه را به آن قیاس می کنند و همه ضایع وعبث مـی‌شود ، وآفت علم فراموشی است ، وآفت دلیری وشجاعت یاغیگری است وظلم کردن بر زیردستان ، وآفت همت وجوانمردی و بخشش منت نهادن است وآفت حسن و جمال تکبر و خودپسندی و راه رفتن از روی کبر و رعنایی است وآفت حسب یعنی هنرهایی که آدمی کسب کرده است فخر کردن است و مباهات نمودن و لاف زدن از کیفیت هنر خود در میان مردم است[3] ، بترسید از خدای تعالی در دو صنف ضعیف و ملاحظهٔ خاطرهای ایشان کنید : یکی زنان ، دوم کنیزان وغلامان .

بپرهیزید ازفتنه زیرا که فتنه روی می کند به شمبه و پشت می کند به آن[4] ! سرشته شده است دلها بر دوست [۶۸ آ] داشتن کسی که نیکویی کرده‌است به آنها ، و دشمنی کسی که بدی کرده است به آنها .

۱ــ متن : شکم وپسر .

۲ــ متن : سخن گفتن است .

۳ــ متن : ازکیفیت درمیان مردم آدمی بودن فخرکردن است و …

۴ــ متن : روی می کند بشمبه وپشت می کند بیان .

بهترین مردم کسی‌است که هرگاه که چیزی به او داده شود شکر کند و هرگاه که به بلایی گرفتار شود صبر کند و هرگاه که غضب کند به‌کسی‌ازوعفوکند[1] و ببخشد و درگذارا‌ند ، خوب جرعهٔ آشامیدنی است خشم و قهر و غضب مر آن‌کس را که صبر تواند کرد و کند بر فرو کشیدن آن جرعه .

چهار خصلت‌تباه‌کنندهٔ عقلهاست : یکی‌همسایگی با احمق و آشنایی‌وهم‌زبانی با نادان ، دوم خلوت کردن با زنان و دور و دراز صحبت داشتن با ایشان و شنیدن سخنان دور و دراز از ایشان ، سیوم گناهان بسیار کردن چنانکه الله تعالی درمصحف فرموده است که **کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون**[2] و حاصل معنی این است بعداز آنکه سخنی را که از پیش گذشته است رد می‌فرماید که « این چنین نیست که گفته شد بلکه غالب شد بر دلهای‌ایشان آنچه کسب کرده بودند یا می کردند آن را از گناهان یعنی از بدی‌ها و طمع‌هایی که داشتند بر دلهای ایشان غالب شد ، چهارم همنشینی بامردگان ، پس گفته شد که کیانند مردگان یا رسول‌الله ؟ ـ فرمودند که‌کسانی که غافل و بیخبرند از آخرت بواسطهٔ دنیا ؛ ومولانای روم گوید (شعر) :

مردگانند اغنیای روزگار   ای پسر بامردگان صحبت مدار

هرگاه‌که شما سه‌کس باشید پس نفع و نتیجه نمی‌دهد دو کس بی‌سیومی و این از آن جمله است که به تجربه رسیده است .

۱ــ متن : و هرگاه‌که غضب‌کند به‌کسی ازو عفو کند بکسی ازو عفو کند .

۲ــ آیه ۱۴ سورهٔ ۸۳ (المطففین) .

واز جملهٔ سخنانی که برگزیده شده است از [1] :

امیرمؤمنان علی پسر ابی‌طالب که برو سلام باد این است که :

گفت : نگرفت خدای تعالی براهل جهل که بیاموزند تا گرفت براهل علم که بیاموزید و بیاموزانید .

وگفت : وحشت تنهایی نگاه دارنده‌تر است عزت را از انس ملاقات .

وگفت : حذرکن ازکسی که تعریف تو می‌کند به چیزی که نیست در تو ، چه نزدیك است که تهمت کند ترا به چیزی که نیست در تو .

وگفت : بخیلی وترس وبد دلی وحرص ازیك بیخ رسته‌اند که جمع می‌کند آنها را بدگمانی باخدای تعالی .

وگفت : نعمت جاهل همچون باغی است برمزبله‌ای .

و جابربن عبدالله گفت که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب[2] به من گفت که ایستادن دنیا و باقی ماندنش به چهار چیز است و دنیا باقی می‌باشد مادامی[3] که آن چهار چیز باقی‌اند : اول عالمی که به علم خود عمل کند ، دوم جاهلی که ننگ وعار نکند ازخواندن وآموختن ، سیوم توانگری که به مال خودکرم و جودکند وبخشش نماید ، چهارم فقیری که آخرت خود را به دنیای خود نفروشد ، هرگاه عالم علم خود را ضایع کندهراینه جاهل‌عار کندکه علم‌ازوفراگیرد وهرگاه [۶۸ ب] توانگر[4]

۱ــ متن عربی این قسمت درص ۱۱۰ کتاب الحکمة الخالدة آمده است .

۲ــ ع : «علیه‌السلام» ص ۱۱۰

۳ــ متن : نادانی که .

۴ــ متن : تونگر ، اغلب توانگر به صورت تونکر نوشته شده است .

بخیلی نماید به مال خود ، فقیر آخرت خود را به دنیا بفروشد پس هرگاه که چنین کردند خراب شدند وهلاك گردیدند وبه سر درآمدند پس دراینجا وای برایشان و بعداز آن محنت و هلاك و فریاد و واویلاه برایشان که با خود بدکردند و عالمی را خراب کردند .

وگفت در آخر خطبه‌یی که خوانده بود برمردم : اما بعد بس‌بدرستی که ذمت من درگرو دین[1] است ومن ضامن آنم که ضایع نشود زراعت قومی که برتقوی‌باشد، واین که خیر وخوبی تمامش درکسی است که شناخته است قدر خود را .

وگفت : بخیل فقیر بی‌مزد است ، یعنی درویشی است که بر درویشی خود ثواب ندارد .

و خطبه خواند امیر علیه‌السلام وگفت در آن خطبه : حذر کنید از دنیا که دشمن اولیاء الله است یعنی دشمن دوستان خداست و دشمن دشمنان خداست اما اینکه دشمن دوستان خداست بواسطهٔ آنکه دوستان خدا را غمگین کرده است و اما اینکه دشمن دشمنان خداست بواسطهٔ اینکه دشمنان خدا را مغرور کرده است یعنی فریب داده است .

وگفت : بسیارپرهیزید وسخت کناره کنیداز تمناهای دور از وقوع وآرزوهای محال زیرا که آنها می‌برند خوشحالی و تازگی نعمتهایی را که خدای تعالی به شما داده است ،کوچك می‌گردانند[2] بخششهایی را که خدای تعالی به شما کرده است درنظر شما ، وحسرتها و تأسفها درمی‌آورند به شما برآنچه به وهم می‌اندازند شما را نفسهای شما .

وگفت : زاهد نگردانیده است مردم را در طلب علم یعنی‌ترك طلب علم را برمردم خوشگوار نگردانیده است الا آنچه دیده‌اند یعنی به سبب آنکه ازکم نفع

۱ــ متن : این .

۲ــ متن : می‌گرداند .

یافتن‌عالمان به علم ایشان و کم فایده یافتن آن‌کس که علم آموخته‌است از آن علمی که خوانده و دانسته است دیده‌اند وحضرت‌پیغامبرعلیه‌السلام در دعایی که می کرده است عباراتی[1] می‌گفته است که ترجمه‌اش اینست که پناه می‌بریم ما به خدای تعالی ازعلمی که نفع نکند وفایده نرساند .

وگفت : هرچیز که هست گاهی عزیز می‌باشدکه کم باشد وکم یافت بود و علم عزیز می‌باشد وقتی که بسیار باشد .

وگفت : بطلب رزق و روزی را ازجایی که کفیل وضامن شده است که به تو رسانیده شود زیرا کسی که قبول کرده است که رزق را به تو برساند خیانت وغدر درآن‌نمی‌کند و وفا[2] به وعدهٔ خود می‌نمایدومطلب رزق را ازکسی که او هم طلبکار رزق است مثل تو و ترا بر وی ضمان نیست یعنی ترا دعوی اینکه تو ضامن رزق من شده‌ای به او نیست ، اگر باتو وعده‌کند خلاف وعده خواهدکرد واگر برای‌تو ضامن شود غدر وخیانت خواهدکرد و وفا به ضامنی خود نخواهد نمود .

ونوشت امیر علیه‌السلام به سلمان فارسی که‌ازجانب امیرعلیه [۶۹ آ] السلام حاکم مداین بود : امابعداز سلام ، بدرستی که مثل دنیا مار است که نرم است دست مالیدنش وکشنده است زهرش ، پس‌کم[3] کن ازآنچه خوش می‌آید ترا در دنیا بواسطهٔ آنکه‌کم همراهی می‌کندترا ، وبگذارغم خود را ازمحنتهای دنیا که ریخته شود ازآنچه یقین‌کرده‌ای ازفراق دنیا ، وبباش وقتی‌که آرام گرفته‌تر باشی در دنیا ترسناك‌ترگیرد ایام دیگر تو در دنیا[4] زیرا که صاحب دنیا هرگاه‌که آرمیده باشد در دنیا بخوشحالی البته اورا ازآن خوشحالی بدرمی‌برد و به مکروهی و بدحالتی

۱- متن : راعباتی .

۲- متن : ودقا .

۳- متن : کرم .

۴- ع : « وکن آنس ما تکون بها احذر ما تکون منها » ص۱۱۱ . ترجمهٔ این‌عبارت درمتن نامفهوم است وترجمه روان آن چنین است : « هرچه بیشتر برآن (دنیا) انس‌بگیری‌بیشتر ازآن برحذرباش. »

می‌رساند والسلام (شعر)

از آن سرد آمد ایـن کاخ[۱] دلاویـز　　　که چون جا گرم کردی گویدت خیز[۲]

و وصف کرد جعفربن یحیی برمکی[۳] بلاغت را و بعداز آن گفت که آن مثل کلام امیرالمؤمنین است آنجا که این‌عبارت را گفت (که ترجمه خواهد شد وچون این عبارت تا به زبان عربی است فصیح و بلیغ است وچون ترجمه کـرده شود آن فصاحت وبلاغتش نمی‌ماند بنابرآن اول به عربی نقل کرده شد) فرمودکه « أين‌من سعي‌واجتهد، واعد واحتشد ، وجمع ومدد[۴] وبني وشيد، وفرش ومهد» !ـ

یعنی کجاست آن کس که سعی کرد واجتهاد نمود وتردد کرد واستعداد فرمود ودرسعی کردن بسیار جد وجهد نمود وآماده ساخت ومهیا کرد وجمع فرمود و گرد کردوشمرد و ذخیرهٔ روزگار نهاد وسپرد ، وبنا کرد ومحکم گردانید وفرش‌انداخت وگسترانید .

جعفر چون این عبارت را خواند تعریف این عبـارت به فصاحت و بـلاغت چنین کردکه : پس امیرالمؤمنین تابع گردانید هرلفظ را به لفظی‌که مناسب اوست واگر بعضی ازاین الفاظ به بعضی‌دیگر نقل کرده شود هراینه کلام او راست و درست می‌شود اما کجاست آسمـان از زمین[۵] یعنی در آن صورت فـرق ازآسمان تـازمین ظاهر می‌گردد .

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت :کسی را کـه‌کسی ازو چیزی سؤال کـرده طلبیده است آزاد است تاوعده کند یعنی بعداز آنکه وعدهٔ عطا کند بندهٔ او می‌شود تا آن وعده را وفا کند .

۱ــ متن : کاج .

۲ــ متن : خز .

۳ــ متن : بریکی .

۴ــ متن : عدد .

۵ــ ع : « ولكن : أين سماء من أرض » ص ۱۱۲ .

وگفت : هرکه کسی را پیش کسی غمازی کند یعنی بدگویی کندیاسخن‌چینی کند یا آن معنی کند که دراین زمانه آن را چغلی می‌گویند هر اینه هم ظلم کرده‌است به آن کسی که بدی او گفته است وهم خیانت کرده است به کسی که پیش او بدی آن کس گفته است .

وگفت : بسا زندگیی که سبب آن متعرض‌شدن به مرگ است وبسا مردنی که سبب آن طلب حیات است .

وگفت : آسایش دهید نفسها را وطلب کنید برای نفسها حکمتهای نیکو زیرا که نفسها ملال می‌یابد همچنانکه بدن ملال[1] می‌یابد .

وگفت : فقیه یعنی دانشمند علم دین و نصیحت گویندهٔ مردم آن کس است که مردم را از رحمت الله تعالی ناامید نکند واز مکرخدای تعالی ایمن نگرداند وازلطف خدای تعالی مأیوس وبی [۶۹ ب] بهره نکند ومردم را درگناهان ومعصیتهای خدای تعالی رخصت ندهد و دلیر نگرداند .

وگفت : نیکوبی‌گمان داشتن بخدای تعالی آن است که هیچ چیز امید نداشته باشی ازهیچکس غیرازخدای تعالی ونترسی ازهیچ چیز وهیچکس‌مگرازگناه خود.

وگفت : تو به هیچکس نیکی نکرده وبه هیچکس بدی نکرده‌ای زیرا که خدای تعالی می‌گوید یعنی درمصحف فرموده است که « هرکه کارنیکی کرده است ازبرای نفس‌خودکرده‌است وهرکه بدکرده است برنفس خودکرده است.» چنانکه نظم‌کرده گفته‌اند (مصراع) :

هرچه کنی به خودکنی گر همه نیك وبدکنی .

ومردی پرسید از امیرالمؤمنین ، ازمردی که گناه کند واستغفار کند وتوبه کند بعداز آن گناه کند و توبه کند یعنی این‌حال چگونه است ؟- امیرعلیه‌السلام درجواب گفت که دایم توبه کن تاشیطان حسرت خورد .

و روایت‌کرد حسن بن علی ازپدر خود ازرسول‌صلی‌الله علیه وسلم که رسول

۱- متن : بلال .

گفت که خدای تعالی می‌گوید : ای پسر آدم اگر عمل کنی به آنچه من فرض کرده‌ام برتو پس تو ازعبادت‌کننده‌ترین مردمانی واگر پرهیزکنی وکناره نمایی از آنچه من ترا نهی‌کرده‌ام ازآن ومنع نموده‌ام پس تو پرهیزگارترین مردمانی واگر قناعت‌کنی به‌آنچه من ترا رزق داده‌ام[1] و روزی توگردانیده‌ام پس‌تو ازبی‌نیازترین مردمانی .

پرسیده شد امیرالمؤمنین را رضی‌الله ازنعیم یعنی‌ازنعمت وظاهراً مرادنعیمی باشدکه درقرآن وارد است[2] که در روز قیامت آدمیان را ازنعیم خواهندپرسید ، ـ گفت : هرکه نان گندم خورد وآب شیرین آشامد وبه سایه‌یی درآید و آسایش‌کند این نعمت است .

وگفت : بدرستی که‌گناهان‌اسپان‌چموش‌اندکه سواره‌کرده شده است برآنها صاحبان آنها ولجامهای آنها را از سران اسپان‌کنده‌اند ، و درآورده‌اند[3] آن اسپان چموش صاحبان خود را به آتش دوزخ پس صاحبان آن اسپان چموش‌یعنی‌گناهان درآتش‌دوزخ دایم درشدت ومحنت وعذاب‌می‌مانندوبدانیدکه تقوی‌یعنی‌پرهیزکاری ازگناهان ازترس‌خدا ، شتران برده‌بار مطیع‌هموارندکه صاحبان‌آنها را برآنها سوار کرده‌اند وبدست صاحبان آنها مهارهای‌آنها را داده‌اند وبعدازآنکه به منزل رسیدند فرود می‌آورند ازآنها صاحبان آنها را که برآنها سواراند وگشاده می‌شود از برای ایشان درهای بهشت وگفته می‌شود به‌آن مردم‌که درآیند دربهشت‌بسلامت وباایمنی از هرعذاب و هرمحنت[4].

وگفت امیرالمؤمنین در خطبه‌یی‌که ازو بود نیکوترین چیزها پیش حضرت الله تعالی چیزی است‌که نیکوترین چیزهاست پیش مردم واین سخن [۷۰ آ]دلالت می‌کند بر اینکه حسن و قبح اشیاء عقلی است نه شرعی زیرا که خدای تعالی امر

۱ـ متن : دادم .

۲ـ متن : واز دست .

۳ـ متن : درآوردند .

۴ـ ترجمهٔ سورهٔ الحجرآیة : ۶ « وقیل ادخلوها بسلام آمنین » .

نمی‌کند الا به چیز نیك ونهی نمی‌کند مگر ازچیز بد پس بترسید[1] ازظلم نفسهای خود.

وگفت در خطبه‌یی دیگر که بار خدایا مر تراست سپاس و ستایش بر آنچه می‌گیری و می‌دهی و می‌ستانی و می‌بخشی ومر تراست حمد و شکر بر بلایی که می‌دهی ومی‌فرستی وبه آن بلا مبتلا می‌کنی آنچنان حمد که پسندیده‌ترین حمدها باشد مر ترا وآنچنان شکری که دوست داشته‌ترین شکرها باشد به‌سوی تووآنچنان حمدی که فاضلترین حمدها باشد پیش تو وآنچنان حمدی که برسد به هرچیزی که تو اراده کرده‌ای وآنچنان حمدی که ازتو چیزی را پنهان نکند ومحروم ومحجوب نگرداند ونزد توکوتاه وقاصر نکند وبرسد ازتو چیزی را یا برساند به فاضلترین رضای تو و بعدازآن گفت که وصیت می‌کنم شما را به خصلتی چندکه اگربزنید شما به سوی آنها زیر بغلهای شتر را یعنی اگر برشتران سوار شوید وبه طلب صاحبان‌این‌خصلتها بردر خانه‌های ایشان روید وشتران خود را بردر خانه‌های ایشان خوابانید که هراینه سزاوار آن باشند وآن خصلتها این چهار[2] چیزاست که شمرده می‌شود: اول می‌باید که امیدوار نباشد هیچکس به غیراز خدای خود ، و دوم اینکه هیچکس نترسد از هیچ چیز به غیراز گناه خود ، سیوم اینکه شرم نکندکسی اگر ازو بپرسند چیزی‌را که نمی‌داند ازین‌که بگویدکه نمیدانم ، چهارم شرم نکندکسی را اگر چیزی را نمی‌داند از اینکه آن چیز را بیاموزد .

وگفت : هرکه قوی و زورداراست می‌بایدکه قوی و زورداربرطاعت‌خدای خود باشد یعنی زور خود را در طاعت خدای صرف‌کند تازوردارتر شود و هرکه ضعیف و بی‌زور است می‌بایدکه برحرامهایی[3] که خدای تعالی مقرر نموده است بی‌زور باشد یعنی درکردن آنها بی‌زوری خود را صرف‌کند تا نکند ، ـ و

۱ــ متن : مترسید . ع : «ولا تخافوا ظلم ربکم و خافوا ظلم انفسکم» از ظلم خدای خود مترسید وازظلم نفسهای خود بترسید» ص ۱۱۳ .

۲ــ متن : این بسوی .

۳ــ متن : احرامهایی .

ابن مقفع[1] که یکی ازفصحا و بلغای مشهور عالم است می‌گفته است که می‌بایدکه اجتهادکنند بلیغان روزگار اینکه زیاده‌کنند درین سخن امیر یک حرف را (یعنی نمی‌توان زیاده‌کردن ودرکار نیست بلکه لطفی ندارد) .

وگفت : هرکه میانه‌روی‌کند یعنی اعتدال ورزد در خرج‌کردن زر در وقت بی‌نیازی و توانگری و در وقت فقیری و محتاج بودنش هراینه از برای حادثه‌های روز<گار> و بلاهای لیل و نهار استعدادی نموده‌است؛ شکرگوی هرکه را به تو نعمت < داده است ونعمت > ده به هرکه < تر> ا شکرگفته است .

هرکه ترا ترسانیده است تا ترا ازبلاها ایمن گردانیده است بهتر است آن شخص[2] مر ترا ازکسی‌که ترا ایمن‌گردانیده است اما بعداز آن‌ترا ترسانیده است .

مشمارآن شر را شروآن بدی را بدی‌که بواسطهٔ آن شروآن بدی چیزخیری وخوبی را دریافته‌ای .

منع نکرده است مرا رعایت‌کردن[3] حق شخصی از برپای داشتن‌حق [۷۰آ] را بر وی .

۱ـ متن : این مقنع . ع : « فکان ابن المقفع یقول : .. » ص ۱۱۳ .

۲ـ متن : سخن .

۳ـ متن : راعایت‌کردون .

+ وازجملهٔ کلام اوست رضوان خدای برو بادکه :

بازگفتن عذر به یاد دادن گناه است .

نصیحت کردن کسی درمیان جماعت مردم دل کوفتن و رسوا نمودن اوست .

زاری و بی‌قراری کردن درمصیبتی که روی دهد سخت‌تر است ازمحنت صبر کردن بر آن .

راست‌گویی باشجاعت همراه است و دروغ گفتن باترس و بددلی .

راحت نفس با ناامیدی است ، خواری باطمع است .

صبر کردن برمصیبت ، مصیبت رسانیدن است بردشمنی که خوشحال شده به آن مصیبت .

بندهٔ شهوت و آرزوی نفس خوارتر و بی‌مقدارتر است ازبندهٔ زرخریده .

بپرهیز ازکسل و دور باش از کاهلی زیرا که تو اگرکاهلی کردی هیچ حق را ادا نکردی ونمی‌توانی کردن و برهیچ حق صبر نمی‌توانی نمودن .

یهودیی به امیرالمؤمنین گفت که دفن نکردید پیغمبر خود را تا اختلاف[1] کردید ، پس امیر در جواب او گفت که اختلاف نکردیم در پیغمبر یعنی درحقیقت پیغمبر بلکه اختلاف کردیم ازپیغمبر یعنی ازاینکه مبادا چیزی کنیم که آن حضرت به آن راضی نباشد یا نفرموده باشد ، اما شما بعداز غرق شدن فرعون[2] و بسلامت بیرون شدن شما از دریا باآنکه چنین معجزه دیدید هنوز پایهای خود را از گل دریا نشسته بودیدکه به پیغمبر خود گفتید که‌ازبرای ما خدایی‌بسازهمچنانکه‌این‌بت‌پرستان

۱ــ متن : ثارخیلاف .

۲ــ متن : وغون .

را خداها هست، موسی به شما گفت که شما قوم نادانید[1]. +

و روایت کرده‌اند که رسول الله صلی‌الله علیه وسلم گفت که در جایی که باید عبادت کرد خدای تعالی را پنجاه جاست که باید ایستاد و در هرمکانی که باید ایستاد هزار سال باید ایستاد ، پس بعضی ازمفسران گفته‌اند که این خبر موافق است باقول الله تعالی که ملایکه وجبرئیل بالا می‌روند به سوی‌خدای‌تعالی در روزی که مقدار آن روز پنجاه هزار سال است[2].

وحی کرد حضرت الله تعالی به بعضی ازپیغمبران که بندهٔ من استخاره می کند یعنی‌طلب‌خیر وخوبی می کنداز‌من درامری‌ازامور پس‌هرگاه که من آنچه خیراوست برای او قرار می‌دهم و می‌سازم او به آن راضی نمی‌شود .

وگفته شده است که درقول خدای عزوجل‌درمصحف این‌مضمون راکه «این جماعتندکه امتحان‌کرده است خدای تعالی دلهای ایشان را ازبرای تقوی[3]» - این معنی داردکه شهوت را از ایشان برده است .

وگفته شده است در قول خدای عزوجل : « واما شما به فتنه انداختید خود را[4]» - یعنی به شهوتها .

۱- فاصله بین + ... + درمتن عربی الحکمة الخالدة نیامده است .

۲- سورهٔ « المعارج » آیه ۴ : « تعرج الملائکة والروح‌الیه فی‌یوم‌کان مقداره‌خمسین الف سنة » .

۳- سورهٔ « حجرات » آیه ۳ : « اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی » .

۴- سورهٔ « حدید » آیه ۱۳ : « ولکنکم فتنتم انفسکم » .

<عارفان>

و بعضی از عارفان گفته‌اند بلی یارب یعنی ای پروردگار من تو گفته‌ای که من آمرزگارم ، پس از آمرزگار[1] نمی‌ترسم وعبادت او و بندگی او می کنم .

و در وحی قدیم چنین آمده است که مسکین بندۀ من خوشحال می کند اورا آنچه ضرر می‌رساند به او .

وصیت می کرد حکیمی به پسر خود ، پس گفت که اگر میل داری [۷۱ آ] که برادری کنی با آدمیی و با اوعقد برادری‌بندی‌پس‌اول اورا به غضب آور و برنجان و بعداز آن با او معامله‌کن پس اگر ترا انصاف داد برادری‌کن با او ، واگرنه حذر کن ازو وکناره گیر .

وحسن گفته است (وظاهراً حسن بصری مراد است) : هرچه از دشمن خود پوشیده‌ای آن را بردوست خود ظاهر مساز .

و دیگری گفت : ازمردم مهاجرت کن یعنی جدا شو ودوری‌گزین وبروپیش کسی که به تو رغبت[2] دارد ، موافق این مصراع که :

ناز بر آن کن که خریدار تست.

پرسیده شد از بعضی‌مردم‌ازمروت که چیست؟ـ گفت : فیض‌دادن یعنی‌رسانیدن تو چیز خوب را به مردم یا به زبان یا به مال یا به جاه .

۱ــ متن : آمرزگان .

۲ــ متن : کل دارد . ع : « هاجر الی الراغب فیك » ص ۱۱۴ .

حاجب مرد[1] کسی است که عمل فرماید آن مرد را برعرض[2] وناموس او .

بخشش نگهبان عرضهاست .

هر که ازخود راضی است غیر او می‌بیند درو چیزی را که او خود نمی‌بیند در خود .

کسانی که نسبت داده می‌شوند به علم بسیاراند ، و اگر تحصیل علم کنند همان تحصیل ایشان را فانی می‌گرداند .

صواب می کند هر که درکاری تأمل می کند وفکر می کند وشتاب نمی کند یا احتمال‌قریب‌دارد که صواب کند وخطا می کند هر که درکاری‌شتاب می کند یانزدیك است که خطا کند .

وگفته شد[3] به بعضی‌ازعلما که ابوذرغفاری می گفت که « فقر واحتیاج دوست داشته‌تر است به من ازبی‌نیازی و توانگری ، و بیماری دوست داشته‌تر است به من ازصحت[4] وتندرستی، ومردن دوست داشته‌تر است به من از زنده بودن » ـ پس آن عالم گفت که خدا رحمت کناد ابوذر را اما من می‌گویم که هر که توکل می کند برخدای تعالی آنچنان که حق توکل وسزاوار معنی توکل‌است دراینکه‌اختیارخوب آن است که خدای تعالی برای بنده کند هراینه واجب نیست که بنده درحالی باشد سوای آن حالی که خدای تعالی برای آن بنده اختیار می کند .

و دیگری گفت : هرگاه که خدای تعالی به بنده‌یی خیری خواسته است اورا آرام وانس می‌دهد به تنهایی .

و ربیع بن خیثم[5] گفت که علم را بیاموزید و همینکه علم خواندید از مردم

۱ـ متن : صاحب . ع : « حاجب الرجل عامله علی‌عرضه » ص۱۱۴ .

۲ـ متن : غرض .

۳ـ متن : گفت شد .

۴ـ متن : صحبت .

۵ـ متن : حینم .

کناره[1] کنید و گوشه‌گیر شوید .

و دیگری گفت که اگر تنهایی <را> راحتی به غیراز خلاصی ازمدارا کردن بامردم وسلامتی ازشر ایشان نیست ،که <این خود> هراینه[2] بسیار است .

بعضی ازامرا مرد زاهد مجتهدی را گفتند که ما زاهدتر ازتو وصابرتر ازتو کسی ندیده‌ایم ـ گفت : زهد من تمام خواهش است وصبرمن تمام جزع وناتوانی وبی‌صبری‌است بعدازآن آن مرد[3] گفت که این‌سخن را ازبرای من تفسیر کن ومعنی گو ـ گفت که اینکه می‌گویم که زهد[4] من تمام خواهش است به این معنی است که خواهش چیزی است که آن چیز بزرگتر است‌ازآنچه تو درآنی واما اینکه می‌گویم که صبر من جزع [۷۱ ب] وبی‌طاقتی ازآتش‌دوزخ است[5].

زبان علم راست‌گوهی است وبیشتر چیزی که تو می‌شنوی دروغ است .

سخن بگوی بادروغگوی به صدق و راستی زیرا که شك می‌کنددرسخن تو که راست است یادروغ است .

زبان سوگندخورنده دلالت می‌کند بردروغ بودن صاحبش .

صبرکن برعملی‌که ناچار است مر ترا ازثواب آن عمل ، وصبرکن ازعملی که صبر نیست ترا برعقاب آن عمل .

بیمارترین دلها دل حسود است .

منغص‌ترین وتیره‌ترین زندگانی مردم زندگانی‌حسودان است .

بهترین امور از رهگذر عاقبت عفو است .

۱ــ متن : کناه .

۲ــ متن : ترانیه . ع : « لو لم تکن فی الواحدة من الراحة الا الخلاص من مداراة الناس والسلامة من شرهم ، لکان‌کثیراً طیباً » ص ۱۱۵ .

۳ــ متن : مردم .

۴ــ متن : زاهد .

۵ــ ع : « فقال فسرلی ما قلته » ص ۱۱۵ بجای « آن مرد گفت که‌این‌سخن ... الخ »

گفته شد بعضی ازمردم را که چرا مال جمع می کنی‌وحال آنکه توحکیمی؟ـ گفت : تا نگاه دارم به مال عرض واداکنم ازو فرض ومستغنی شوم به آن ازقرض .

گفته شد به بعضی ازصالحان که فلان ترا دشنام می‌دهد ـ و آن شخص دوست او بود ـ گفت : او درحلالی است ازمن[1] ، گفتند اورا که چرا ؟ ـ گفت : دوست نمی‌دارم که سنگین کند خدای تعالی ترازوی مرا به گناهان برادران من .

وگفت[2] : نیست برگناهکار بیشتر ازتوبه ، پس چگونه برکسی که هیچ گناه ندارد بیشتر ازعذر باشد !؟

وگفته شد مر اعرابی را چند پسرمر ترا هست ؟ـ گفت: مرا پیش‌خدای پنج است ومرخدای را پیش من سه است .

گفت مردی ابن‌سماك را که وعظی گوی مرا ـ گفت : می‌ترسانم تراازاینکه درآیی به بهشتی که عرض آن برابر به تمام آسمانها و زمین است وترا درآنجاجای نهادن یك قدم نباشد .

و دیگری گفت : وای برآن کسی که تنگ آمده باشد ازو رحمت خدا که فرا گرفته است از وسعت همه چیز را .

وحکیمی گفت : اگرمی‌دیدید دویدن وآمدن‌اجل‌را هرآینه‌روی می گردانیدید ازفریب دادن امل که عبارت ازآرزوهای پهناور است .

مردی حکیمی را بد گفت ، آن حکیم ازو اعراض کرد یعنی روی‌گردانید ، آن مرد حکیم <را> گفت که من ترا می‌گویم ، حکیم گفت که من هم ازتو روی می‌گردانم .

مردی بابعضی ازپادشاهان سخن درشتی[3] گفت ، پادشاه گفت : جرأت کردی

۱ــ متن : درجلالیت ازمن . ع : « وهو فی حل » ص ۱۱۶ .

۲ــ ع : « وقیل » .

۳ــ متن : سخنی درستی .

برمن به سخن خود ، آن مرد گفت : زیرا که من با تو سخن گفته‌ام به عز ناامیدی نه به خواری طمع .

و دیگری گفت : عجب دارم از کسی که ظلم می کند برغیر خود که چگونه انصاف می‌دهد از نفس خود وعجب دارم از کسی که انصاف می‌دهد از نفس خود که چگونه ظلم می کند برغیرخود .

حسن بصری گفت : دنیا مرداری است ومردم سگان آن مرداراند .

وگفت : هر که نایستد[1] درمکانها ومحلهای تهمت اورا مزد غیبت نیست .

وگفته شد مر حکیمی را : آیا تو میدانی که چیزی از طلا بزرگتر و عزیزتر باشد ؟ـ گفت : بلی ، آن کس که ازطلا مستغنی است .

کسی کسی[2] را تعزیت چنین گفت که آن کس که پیش‌از تو درگذشته است تو درماتم [۷۲ آ] او ثواب‌داری و آن کس که بعداز تو می‌ماند او درعزای توثواب خواهد داشت .

حسن بن علی رضی‌الله عنه گفت که شکر مر آن خدای را که اگر تکلیف می کرد ما را که ناله و زاری و جزع کنیم برمصیبتی که ما را روی دهد هراینه باز می‌گشتیم به گناه ومعصیت او می کردیم[3] و ثواب داد ما را برصبری که ناچار است ازبازگشتن به آن .

وجعفربن محمد یعنی امام جعفر صادق رضی‌الله عنه با اصحاب خود گفت : برشما باد به صبرکردن زیرا که عاقل صاحب تدبیرثواب ومزد می‌یابد به صبرکردن و حال آنکه باز به صبر باز می‌گردد آخرکار کسی که جزع و بی‌صبری می کند ؛ + به قضای خدای راضی شو ورنه بخروش وپیش قاضی[4] شو+ .

۱ــ متن : بایستد . ع : « من لم يقف مواقف التهمة لم يكن له أجرالغيبة » ص ۱۱۷.

۲ــ متن : بسی .

۳ــ متن : باز می کشیم به گناه ومصیبت او می کردیم .

۴ــ عبارت بین + . . . + درمتن عربی نیست .

تیمی گفت[1]: بدرستی که خدای تعالی نعمت داد برمخلوق به قدر قدرت خود و تکلیف کرد ایشان را به قدر طاقت ایشان.

و دیگری گفت: فاضلترین مردم کسی است که بامردم تواضع می کند باوجود رفعت وبلندیی که برمردم دارد وترك دنیا می کند و زهد می نماید با وجود توانگری ومالداری وانصاف می دهد باوجود قوت و زوری که دارد.

وگفت مردی مرعمربن عبدالعزیز را: ما به خیریم مادام که خدای تعالی <ترا باقی> دارد، عمر عبدالعزیز گفت: تو به خیری مادامی که ازخدای تعالی بترسی.

بعضی ازصالحان زنی[2] صالحه را نکاح کرد وبه آن زن گفت که من بدخلقم، آن زن به او گفت که بدخلق تر ازتو کسی است که ترا به بدخلقی ملجأ می سازد.

بعضی ازعقلا گفت: عاقلترین مردم عذرگوی تروعذردارترین مردم است نزدمردم.

و دیگری گفت: هرکه پناه نبرد ازعلم خود به عقل خود، هلاك شد ازسبب علم خود.

أغمش[3] را گفته شد که ای ابومحمد تو زر را بسیار دوست می داری؟ـ گفت: دوستش نمی دارم الا برای اینکه از مثل توبی استغنا کنم یا دوست نمی دارم مگر استغنا ازمثل ترا.

۱ـ سلیمان ابن طرخان التیمی، حاشیه ص ۱۱۷ متن عربی. درمتن فارسی یتمی نوشته شده است.

۲ـ متن: زن.

۳ـ أغمش لقب امام ابومحمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی. وفات ۱۴۸ هـ. (حاشیه حکمة الخالدة ص ۱۱۸).

<ازاشارات صوفیه>

از اشارتهای خوب عجیب صوفیه است که بعضی از صوفیه شنیدند قومی را که قرآن می‌خوانند ، گفت : «وای برشما که افترا نکنید برخدای تعالی دروغ را وشما را به عذابی گرفتار خواهد کرد[1] . »

وبعضی ازصوفیه از دوست توانگری که داشت مددی طلبید ، آن دوست به آن صوفی گفت که تو خدایی داری این مدد را ازو بطلب ـ صوفی گفت که من شرم می کنم که ازخدای خود غیراز خدا چیزی بطلبم (شعر) :

آنان‌که به جز کوی وفا جا ننمایند　　از دوست بجز دوست تمنا ننمایند

پرسیده شد ازمعنی قول حضرت پیغمبرصلی‌الله علیه و سلم که «هرگاه نفس قوت خود را یعنی خوردنی یك سالهٔ خود را مثلا نگاهداشت و ذخیره کرد و آرام گرفت وتسلی شد» که این چه معنی دارد وغرض حضرت پیغمبر ازین قوت چه چیز است ؟ ـ درجواب گفت که قوت نفس معرفت الله تعالی است [۷۲ ب] وشناختن آن حضرت است یعنی آنکه عالم را آفریدگاری وصانعی‌وخالقی‌هست ، آن آفریدگار یکی است و دو نیست و دیگر صفات کمال ونعوت‌جلالی که حضرت‌الله تعالی‌دارد.

پرسیده شد : از زاهدان که کیستند ؟ ـ گفتند که شما همه زاهدانید[2] درخدای عزوجل .

پرسیده شد از انس[3] یعنی رام شدن وباکسی آرام گرفتن که آن کدام است ؟ـ

۱ـ سورهٔ «طه» آیه ۶۱ : «لاتفتروا علی الله کذباً فیسحتکم بعذاب» .

۲ـ متن : ازاهدانید .

۳ـ متن : آنش ،

گفت : وحشی شدن یعنی ازهمه کس گریختن حتی ازخود تا آرام به خدا گیری و به یاد آنحضرت رام شوی وانس گیری .

دیگری ازصوفیه گفته است که اگر دنیا ازمارها وعقربها و درنده‌ها مثل شیر وپلنگ واز افعی‌ها پر ومملو باشد من ازآنها نمی‌ترسم اما اگر در دنیا ازنوع بشر وبنی‌آدم یکی باقی باشد من ازو می‌ترسم زیرا که آدمی از جمیع اینها که شمرده شد بدتر است .

و دیگری گفته است به طریق مناجات به درگاه قاضی الحاجات : اگرقصد کردم که به جانب توآیم مرا به تعب‌ومحنت‌انداختی‌واگر ازتوگریختم طلب کردی، باتو راحت است وکام ، وباغیر تو نه انس ونه آرام ، پس فریاد و استغاثه به تست ازتو (شعر) :

پیش که بـرآورم ز دستت فریـاد　　هم پیش‌توازدست تومی‌خواهم داد

واین سخن به قول آن دیگری می‌ماند که گفت که ای عجب و تمام عجب که من شکایت می‌کنم ازو ، باز می‌گردم ازو به او و اطـاعت می‌کنم اورا به او ، پس همه اوست .

و دیگری گفت : هرکه شناخت‌مقدارآن چیزی را که می‌طلبد ، سهل‌وآسان می‌شود براو هرچه در طلب آن بذل می‌کند یعنی از هرچه دارد ازمال و زر و قـوت طاعت وعبادت وغیرها .

و سؤال کرده شد بعضی[1] از ایشان را از قول خدای تعالی : «و اما السائل فلاتنهر»[2] یعنی «واما کسی را که ازتو چیزی می‌طلبد وسؤال می‌کنداورا زجرمکن و نهیب مده[3] و بخواری مران یامحروم مگردان» ـ آن شخص گفت که مراد از این سایل سؤال‌کننده ازعلم است نه ازچیزی دیگر . ودر قرآن مثل این است قول حق

۱ــ متن : یعنی .

۲ــ سورهٔ «الضحی» آیهٔ ۱۰ .

۳ــ متن : بده .

سبحانه وتعالی : «عبس و تولی ان جاءه الاعمی»[1] کـه در شأن عبدالله بن ام مکتوم واقع است که در وقتی که حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم جمعی ازبزرگان‌قریش را به شرف اسلام مشرف می‌ساخته است و از کمال میل مسلمان شدن آن جماعت می‌پرداخته است ، وابن ام مکتوم اعمی بود ندیده وندانسته است که ارادهٔ حضرت چیست آمده وفریاد کرده که یارسول الله مرا تعلیم کن ازآنچه خدای تعالی ترا تعلیم کرده است از علمهای خود ، چون در چنان وقتی بوده است که مردم بزرگ نشسته بوده‌اند وخواهش حضرت این بوده است که آنها را مسلمان کند و ابن ام مکتوم در میان سخن آن حضرت سخن گفته و آن اراده وآن مهم را برهم زده است [۷۳ آ] حضرت را خوش نیامده‌روی درهم کشیده است وبه منزل شریف‌تشریف برده روانه شده است ، بعداز آن سورهٔ «عبس و تولـی» به طریق عتاب به حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم نازل شده است و حاصل تمثیل آن عبارت به این‌عبارت اینکه قصد ابن ام مکتوم که سایل بوده سؤال ازعلم وحکمت‌بوده است نه ازچیزی‌دیگر، پس این عبارت شبیه به عبارت سابق است که «و اما السائل فلاتنهر» که مراد ازین سائل فقیر سؤال کنند < ه > ازعلم است .

وپرسیده شد ازقول حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآلـه که «هرگاه که دیدید اهل بلا را پس سؤال کنید عافیت[2] را ازپروردگـار خود» که این چه معنی دارد ؟ - گفت که مراد ازاهل بلا اینجا اهل غفلت‌اند از ذکر الله تعالی .

وگفت درقول الله تعالی درسورهٔ یوسف[3] که «ولقـد همت به وهم بها لـولا أن رأی برهان ربه»[4] که خدای تعالی همت دریوسف ایجادکرد تا طعم عصمت را بچشد[5].

۱- سورهٔ «عبس» آیهٔ ۱ .

۲- متن : عاقبت .

۳- متن : پوست .

۴- سورهٔ یوسف آیهٔ ۲۴ .

۵- متن : بجسد .

نظر کرد بعضی ازملوك به ملك خود وخوش آمد اورا ، گفت که بتحقیق که اینملك است اگر بعدازوهلك نباشدیعنی اگرمردنوخرابشدن آن را درنیابد وبتحقیق که این سرور است وخوشحالی است اگر فریب نباشد واین روز است اگر امید به فردا باشد .

وبعضی از ایشان گفته‌اند که بزرگترین حجاب عارفان بهشت است ، گفتند : چرا ؟ ـ گفت[1] : بواسطهٔ آنکه مشغول شدن به بهشت وغافل شدن ازخدا همین گناه بزرگ است ، گفته شد به اوکه چرا تو بهشت را مکروه می‌دانی و نمی‌خواهی ؟ـ گفت : زیرا که از زیر خواری کن بدر آمده است یعنی مخلوق است[2].

روایت کرده شده است که بعضی ازپیغمبران را فرشته‌یی نزد او آمده گفت که آمده‌ام پیش تو وازبرای توعقل و دین وعلم‌را همراه آورده‌ام تو هرکدام ازین سه چیز را که می‌خواهی اختیار کن ، آن پیغمبر عقل را اختیار کرد بعداز آن آن فرشته به آن دو دیگر که دین و علم باشد < گفت > که شما بالا رویدکه شما را اختیار نکرد وعقل[3] را اختیار کرد ، علم و دین گفتند که پس ما بالا نمی‌رویم زیرا که ما را امر کرده‌اند که باعقل همراه باشیم پس آن سه با پیغمبر مذکور برسیدند .

واتفاق کرده‌اندجمیع علماواجماع نموده‌اندجمیع عقلابراینکه هر که‌را عقل‌او کاملترین و تمامترین هرصفتی که‌دروست، نباشد هراینه هلاك او کاملترین چیزی‌است که درو خواهد بود .

حکایت کرده شده است که ابوربیعهٔ نحوی گفت که این سخن را که گذشت به اصمعی نقل کردم ، اصمعی گفت که این خوب سخنی است و یك سخن دیگر نزد من هست که شبیه و مانند است به این سخن ، گفت که طایفهٔ عرب می‌گفته‌اند که هر که را دراو خصلتی باشد که به کمال رسیده‌تر ازعقل‌اوست [۷۳ب]

۱ـ متن : گفتند .

۲ـ ع : «لانها اخرجت من تحت ذلکن» ص ۱۱۹ .

۳ـ متن : علم .

او سزاوار است به اینکه آن صفت سبب مردن او باشد .

ابوربیعه[1] گفت که این دوسخن را به ابوعبیدة[2] نقل کردم، گفت که این دوسخن هردوخوب اند اما من یك سخن دیگرشبیه به این دوسخن دارم و آن اینست که عرب می گفت که هر که نباشد غالبترین خصلتهای خیر براو عقل او، در غالبترین خصلتهای خیر براو مردن اوست ، ابوربیعه گفت که این سخنان را هرسه به ابودلف[3] گفتم ، ـ گفت که اینها همه خوب سخنان است و نزد من سخنی دیگرهست شبیه به این سخنان : علما گفته اند که هرچیزی که هست هرگاه که بسیار باشد ارزان می شود بغیراز عقل که هرگاه بسیار می شود گران می شود .

واما سخن خلیل بن احمد نحوی که استاد سیبویه بوده است چون با ابن مقفع[4] جمع شد و آنچه هر کدام بیکدیگر گفتند آن خود مشهور است :

و وحی فرستاد الله تعالی به بعضی از پیغمبران که مست مشو زیراکه مستی تو دوست داشته ترین مخلوق مرا به من از تو می برد که آن عقل است .

و وحی کرد خدای تعالی به یکی از پیغمبران که چون قصد کرد مرا بندهٔ من بتحقیق که به من رسید و واصل شد .

و بعضی ازعلما گفته است که اگر مردی دنیا را به بدترین صورتی و زشت ترین وجهی که می طلبند بطلبد خوبتر و نیکوتر است اورا ازین که دنیا را به نیکوترین وجهی که آخرت را به آن می طلبند بطلبد[5].

محمد بن واسع که یکی از بزرگان اولیاء الله است مردی را دید که می خندید، به او گفت که اگر مردی را در بهشت می دیدی که می گریست، از وی تعجب نمی کردی؟ـ

۱ـ متن : ابوربیه .

۲ـ متن : ابوعبید . ابوعبیدة معمر بن المثنی متوفی ۲۱۰ یا ۲۱۱ .

۳ـ متن : به ابودن . ع : «ابودلف» ص ۱۲۰ .

۴ـ متن : این مقنع .

۵ـ ع : «لان یطلب الرجل الدنیا بأقبح ما تطلب به الدنیا أحسن من ان یطلبها بأحسن ما تطلب به الاخرة» ص ۱۲۱ .

گفت : بلی ، گفت : پس آن کس که دردنیا می‌خندد و نمی‌داند که جای بازگشت او به کجاست یعنی به بهشت است یا به دوزخ ؟ ازو عجب‌تر است .

غایت هنر مرد شجاع تیرانداز آن است که تیر او یك مرد را بکشد اما فکر و رای مرد عاقل به یك انداختن تیر تدبیر لشکری را به تمام می‌کشد ، وازین قبیل است آنچه گفته‌اند :

به شمشیری یکی تا ده توان کشت   به رایی لشکری را بشکنی پشت

و بعضی از امرا وزیر خود را گفت که بفرما جمع کنندگان اموال و احوال را که کارها را به نرمی وملایمت و ترك درشتی کنند زیرا که علقه (که آن را زلو و زیلو و دیوچه گویند و آن کرمکی سیاهیست که در آبهای ایستاده می‌باشد و براندامهایی که خون متعفن دارد می‌نهند تاخونهای عفن را به نرمی وملایمت جذب کند وبکشد) هراینه می‌یابد و می‌کشد ازخون آدمی بی آنکه ایذایی به او رساند یاآوازی به گوش او شنواند آنچه پشه آن را با آن تندی گزیدن وهول <و> آواز کشیدن نمی‌یابد .

این لفظی چند است از بعضی ازملوك فضلا وبعضی
سلاطین عاقل دانا :

حرص کم می‌کند قدر مرد را و زیاده [۷۴ آ] نمی‌کند چیزی درحظ او و نصیبب او .

حسد و دروغ ونفاق سه پایه‌های دیگ خواری‌اند .

جزع که عبارت‌ازبی‌تابی و زاری وبی‌صبری وبی‌قراری است محنت و تعب آن بیشتر ازمحنت وتعب صبر است .

چوب تر زندگانی هرروزه فسرده می‌شود تا یکبارگی خشك شود .

هرکه سست گذارد عنان آرزوی خود را برسد به اجل خود .

هرکس‌که با اعتدال زر خود را خرج‌کند هم خوردن او درازتر است و هم داد و دهش اورا دوامش بیشتر است .

بدترین سلاطین‌کسی است‌که بی‌گناه ازو ترسد .

به صلاح آوردن مال بهتر ازطلب‌کردن مال است .

امید و آرزوی دراز[1] پادشاهی شیطان است بردلهای غافلان .

اطاعت‌کن مرا درآنچه‌امرکرده‌ام ترا ومشناسان مرا به آنچه اصلاح می‌کند ترا[2] وخواجه حافظ گوید :

۱ـ متن : امید درآز و واز .

۲ـ ع : «مکتوب فی التوراة : أطعنی فیما أمرتك ـ فما أعرفنی بما یصلحك !» ص ۱۲۱ .

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند

بعداز آن گفت بدرستی که‌اول حرفی که نوشته شده است درزبور این است که «ای خوشا و خوبیا مر آن مردی را که نرفته باشد به راه خطا کنندگان و نکرده باشد کارهای‌گناه‌کاران را» ، واول حرفی که نوشته شده‌است درالواح یعنی‌لوحهایی که بعداز آن به تورات نقل‌کرده شد این بود که «وای برظالمان و چاه ویل‌که در دوزخ است از برای ظالمان است» .

و آنچه روایت‌کرده شده و اختیار نموده شده است در وحی قدیم یکی این است که الله تعالی می‌گوید که ای پسر آدم اگر دنیا به تمامش ترا باشد ، نیست ترا از دنیا به غیراز قوت یعنی خوردنی ، پس هرگاه‌که قوت ترا از دنیا دادم و حساب آن را برغیر تو کردم پس من به تو احسان‌کرده ونیکویی نموده‌ام .

و گفت : دردکننده‌ترین دردی‌کریم را گاهی است‌که ازکسی حاجتی برای خود طلبد و دردکننده‌ترین دردی حکیم[1] را گاهی است که باسفیهی یعنی با نادان[2] بی‌خبری خطاب‌کند یعنی سخن گوید .

و بزرگان و دانایان قدیم گفته‌اند که صبر دو است : یکی صبر کردن است از آنچه می‌خواهی‌و آن را دوست می‌داری و به تو نمی‌رسد و دیگری صبر کردن است برچیزی‌که تو آن را داری و نمی‌خواهی[3] ومکروه می‌شماری ، بعداز آن اختلاف کرده‌اند که‌کدام صبر از دیگری افضل است و زیاده و بهتر[4] است ، قومی‌گفتند‌که صبر کردن‌از آنچه دوست می‌داری و به تو نمی‌رسدافضل‌است ازآن صبری دیگر ،

۱ـ متن : حلیم .

۲ـ متن : تادانان .

۳ـ متن : می‌خواهی .

۴ـ متن : بهتر تر .

و دیگران گفتندکه نه بلکه صبر کردن‌برچیزی که تو آن را داری ومکروه می‌شماری افضل است .

مردی نزد مطیع بن ایاس آمد وگفت که آمده‌ام به نزد تو دریـن حال کـه خواستگاری کنم دوستی ترا یعنی به عقد نکاح خود درآورم دوستداری ترا ، مطیع به او گفت که پس [۷۴ ب] مهر این خواستگاری این را بسازکه قبول نکنی درمن هرگز قول مردم بد وگفتهٔ هیچکس را .

عبدالله بن ابی صالح گفت که طاوس درآمد برمن و من بیمار بـودم ، به او گفتم که ای ابو عبدالرحمن دعا کن برای ما یعنی کـه خـوش شوم ! طـاوس گفت : تو خود دعا کن‌برای‌خود که حق‌سبحانه و تعالی‌قبول‌می کند دعای مضطر یعنی‌درمانده را هرگاه‌که دعا کند واز الله تعالی چیزی طلبد .

و أحنف گفت : شکر را سه منزل است یکی‌محبت دل است ، دوم ثنا گفتن به زبان است ، سیوم مکافات کردن به عمل وکار است .

محمد بن حنفیه در قول الله عزوجل : « فاصبر صبراً جمیـلا » یعنی پس صبر کن صبر کردنی نیکو ، گفت که مراد صبریست که آمیخته نباشد با آن شکایت کردن بامردمان ، وگفت که ازشروط صبر اینست که بشناسی که چگونه صبر می‌بایدکرد و ازبرای که صبرمی‌بایدکرد وچه می‌خواهی به صبری که می کنی‌واگراینها نباشدپس تو نیز مانند حیوان بی‌زبانی‌خواهی‌بودکه درگرسنگی‌ومحنت صبرمی کند ونمی‌داند که چه می کند پس تو هم مانند او صبر در محنت وبلا می کنی و اضطراب می کنی بی‌آنکه بدانی معنی صبر را وبشناسی حقوق صبر را وصبر را درمحل‌خود وموضع خود ننهی وقدر آن ندانی .

از برای مردی مزدی و اجرتی مقرر ساخت بجهت اینکه احنف بن قیس را دشنام دهد و سفاهت کند ، پس آن مرد پیش احنف آمد و گفت : ای ابوبحر خدا به تو خیر نرساناد و نیکویی نکناد ! ـ احنف خندید وگفت : آیا تـرا هیچ میلی به

خوردنی و آشامیدنی هست؟ زیرا که تو بار سنگینی برداشتی به خود و زجر کرده می‌روی چیزی بخور تاقوتی داشته باشی .

و دیگری را مقرر کرده شد که چیزی داده شود براینکه احنف را درمیان مردم سبك کند ، آن مرد پیش احنف آمد و اورا آن قدر دشنام داد که در طرف وسیع حوصله نگنجد ، احنف تبسم کرده گفت : ندانسته‌اند[1] که کجا نهاده‌اند بزرگی و قدر خود را .

و عیب کرد مردی احنف را به دمامه (و دمامه را چندین معنی گفته‌اند آنچه اینجا مناسب است کوتاهی قد وقامت است و فربهی بسیار) یعنی به او گفت که تو بسیار کوتاهی وبغایت فربه وحقیر وبد قیافه وبه احنف گفت که همان مثل درشأن تو راست آمد که اگر بشنوی نام معیدی را بهتر است ازین که ببینی[2] اورا ، (و معیدی عربان بادیه را می‌گویند و این مثلی است در میان عرب که در جایی می‌گویند و در شأن شخصی مثل می‌زنند که شنیدنش بهتر از دیدنش باشد) ـ احنف گفت که تو مرا عیب کردی به چیزی که بامن درآن امر مشورت نکرده بودند یعنی این عیب را درخلقت وسرشت وآفرینش‌من کرده‌ای‌وخدای‌تعالی‌که مرا ایجاد کرد بامن[۷۵ آ] مشورت نکرد که ترا کوتاه وحقیر خواهم ساخت تامن راضی نشوم (شعر) :

من اگر نیکم اگر بد چمن آرایی هست
که ازآن دست که می‌پروردم می‌رویم

اکثم بن صیفی می‌گوید که ازجملهٔ تعظیم و بزرگداشت آدمی نفس خود را وگرامی داشتن ونیکویی کردن مرد باخود آنست که سخن نگوید به هرچه علم او به آن احاطه‌کرده است یعنی‌گرد آن را فرا گرفته‌است ، وعرب می‌گوید : بسا کلمه‌یی که می‌گوید که بگذار مرا ! .

۱ــ متن : نداشته‌اند . ع : «ما اعلمهم أين وضعوا خطرهم» ص ۱۲۳ .

۲ــ متن : نبینی .

ودرمحراب غمدان[۱] (به ضم غین معجمه وسکون میم وفتح دال مهمله و نون بروزن عثمان) قصری بوده است دریمن که لیشرح[۲] (به فتح لام وبعد ازو یای منقوطه ازتحت وفتح شین معجمه وسکون رای مهمله وسکون حای مهمله ، آن را بناکرده بوده‌است وبه چهار رنگ و وجه[۳] هرروز می‌نموده و می‌گردیده‌است : سرخ وسفید و زرد و سبز و در درون آن قصری دیگر ساخته بوده‌اند سقف به هفت سقف و در میان هرسقف چهل گز فاصله بوده است به بلندی) پس در محراب غمدان که چنین عمارتی عظیم بوده است نوشته بوده‌اند دربالای محراب آن قصر به خط مسند (بضم میم وسکون سین مهمله وفتح نون وسکون دال مهمله که خطی است حمیری درحمیر که پایتخت یمن بوده‌است آن خط متعارف بوده‌است) این مضمون را به لفظ‌عربی نوشته بودند که مسلط کن خاموشی را بر زبان خود اگرعاقبت ترا ناچار وراحت‌ترا درکار است ، ودر جانب راست محراب آن عمارت نوشته بوده‌اند که پادشاه آتش است پس تو منحرف شو ازمکافحت او یعنی روی بگردان ازمواجهه ومقابله نمودن با او ، وشیخ نظامی گوید (شعر)

از صحبت پادشه بپرهیز چون هیزم[۴] خشك از آتش تیز

ودر جانب چپ محراب آن قصرنوشته بوده است: بگذارگریه را به مادر غیرخود ودر زبان فارسی مثل این سخن مقرر است که اینکه مادر من می‌گرید بگذار تا مادر او بگرید ، واین سخن را کسی درباب مقابله بادشمن غدار گفته بوده است وبعداز آن مثل شده است و مراد ازین عبارت اینجا نیز نزدیك به این معنی است یعنی به مواضع مهلکه بی‌جهتی درمیا .

وگفته شد به حضرت‌عیسی علیه‌السلام که دلالت کن ما را برعمل صالحی که

۱ـ متن : عمدان بضم عین معجه .

۲ـ متن : یشرح .

۳ـ متن : رنگ ووجه .

۴ـ متن : نیزم .

بسبب آن مستحق ثواب شویم ! گفت : هرگز سخن نگویید ونطق نزنید، گفتندکه چگونه توانیم‌که هرگز هیچ نگوییم ؟ ـ گفت : پس نطق نزنید مگربه خیر وخوبی .

وحکیمی گفت : چرامردم خاموشی‌را ستایش کرده‌اندزیرا که خاموشی‌ظرف اخبار[1] است وتأویل کرده‌انداین‌سخن قوم‌را که‌گفته‌اند: اگرگفتن‌ازنقره‌است‌خاموشی ازطلاست‌که مراد ایشان آنست‌که اگر سخن گفتن درطاعت الله ازنقره است هراینه خاموشی [۷۵ ب] و خود را نگاه داشتن از گناهانی‌که خدای تعالی تعیین فرموده است ازطلا خواهد بود .

وخلیل‌بن احمدازبعضی‌ازملوك از آن‌کسانی که عمردراز درپادشاهی‌گذرانیده بودندحکایت‌کرده است‌که در وقتی‌که نزد او از باب پشیمانی سخن مذکور می‌شده است‌کسی ازوپرسیده‌که تو ازکدام چیزکه در پادشاهی خود کرده‌ای پشیمان‌تری؟ ـ گفت : از جد و جهدی‌که در رضای‌کسی کرده‌ام‌که او شکر نمی‌گفته است و منت نداشته است .

ومأمون خلیفه می‌گفته است‌که خواسته نمی‌شود ملك وپادشاهی الا ازبرای نفاذ امر وحکم یعنی اطاعت‌کردن مردم حکم پادشاه را ونفاذ امر خواسته نمی‌شود الا ازبرای اینکه دنیا به آن‌گذرد و دنیا گذشته‌نمی‌شود الا ازبرای اینکه به مستحقان بدهی وبه مستحقان ندهی پس چه مقدار است حظ تو یعنی‌نصیب تو از دنیا * ؟

وگفته شد مر رقبة بن مصقله[2] را که تو بسیار شکی درحدیث ؟ ـ گفت : این بواسطهٔ حمایت‌کردن است بریقین .

۱ـ متن : طرف اختیار . ع : «لانه وعاء اخبار» ص ۱۲۳ .

۲ـ متن : رقیه ابن مصقله . ابو عبدالله رقبة بن مصقله ، کوفی ، متوفی ۱۲۹ . حاشیه ص ۱۲۴ الحکمة الخالدة .

* کلام زیر ازمتن عربی ترجمه نشده است : «وقال بعض الصحابة : ما کذبت منذ اسلمت ، الا أن الرجل یدعونی الی طعامه فأقول : ما أشتهیه» یعنی یکی از صحابه گفت : از روزی‌که اسلام آوردم دروغ نگفتم مگراینکه‌کسی به طعامم میطلبد میگویم اشتها ندارم .

وگفته شد بعضی از این مردم را که چه نیکو هست انسان را اینکه صبر کند ازچیزی که اشتها و آرزو دارد ! او گفت که بهتر ازآن اینست که آرزو نکند الا آنچه سزاوار است .

و بتحقیق که گفته شده است اینکه ازجملهٔ عصمت است یعنی ازجملهٔ حفظ و نگاه داشت خدای تعالی ترا [1] این است که نیابی یعنی اینکه چیزی نداشته باشی وقدرت برچیزی نیابی ودر اشعار فارسی آمده است که (شعر) :

چگونه شکر این نعمت گزارم[2] که زور مردم آزاری ندارم

و عبدالله بن مسعود گفت : بگردانید میان خود و میان حرام مانعی وفاصله‌یی ازحلال .

وحمید طویل به سلیمان بن علی که عم سفاح ومنصور دوانیقی بود دروقتی که حاکم بصره بود به طریق وعظ وپند ونصیحت گفت : اگرچنین بودی توکه وقتی که خدای خود را عصیان می کردی گمان می‌بردی که او ترا می‌بیند پس هراینه برامر عظیمی جرأت کرده بودی[3] واگر گمان می‌بردی که اوترا نمی‌بیند[4] هراینه کافر شدی[5].

خواندم در بعضی کتب ازآسمان فرود آمده این را که نیست نفع کنندهٔ تو علمی که می‌خوانی هرگاه که عمل نکردی به‌آنچه می‌دانی ومثل این مثل مردی‌است که پشته‌یی از هیزم بست و ارادهٔ برداشتن آن کرد و نتوانست برداشت ، آن را برزمین نهاد وباز پاره‌یی دیگر هیزم جمع کرد و بربالای آن نهاد که بردارد .

ومسیح علیه‌السلام گفت : دشمن‌ترین علما به نزد خدای تعالی آن کس‌است که نام را و یادکردن مردم ورا بنام دوست دارد واینکه جا فراخ کنند مر اورا در مجالس بزرگان واینکه اورا به طعام دعوت کنند وبخوانند، وحق می‌گویم که بتحقیق

۱ـ متن : مرا .

۲ـ متن : گذارم ، شعر ازسعدی است وصحیح آن : کجا من شکر این نعمت‌گزارم .

۳ـ متن : بوده .

۴ـ متن : می‌بیند . ع : «ولئن ظننت أنه لایراك لقدکفرت» ص ۱۲۵ .

۵ـ متن : شده .

که بشتاب گرفته‌اند مزدهای خود را در دنیا .

و گفته شده است که سخت‌ترین مردم نزد [۷۶ آ] مردن به حسب ندامت یعنی ازسبب پشیمانی علمایی‌اند که تقصیر کرده‌اند .

و گفتند که بیاموز « نمی‌دانم » گفتن را ، چه اگر تو گفتی که « نمی‌دانم » تعلیم تو می‌کنند تا بدانی و اگر گفتی که « می‌دانم » آنقدر ازتو بپرسند تا وقتی که ندانی ، وهیچ یك ازیاران محمد صلی الله علیه وسلم نگفت که « سلونی » یعنی ازمن بپرسید بغیراز علی بن ابی طالب علیه‌السلام ، چه او برسر منبر گفت که « سلونی عما دون العرش » یعنی بپرسید ازمن ازآنچه پایین[۱] عرش است .

سهل بن اسلم عدوی گفت درقول الله عزوجل : « واما السائل فلاتنهر »[۲] اینکه این نه سائل طعام است بلکه سائل علم است (واین سخن یکبار دیگر بالاتر گذشت) یعنی کسی که ازعلم تو چیزی بپرسد یا بطلبد اورا محروم مکن و زجر منما .

و مجاهد گفت درقول الله تعالی « و سئلوا الله من فضله »[۳] یعنی خدای تعالی را بطلبیدازفضلش که نه مراد متاع دنیاست بلکه مراد ازآن علم است * .

ابودرداء روزی گفت : ای اهل‌دمشق آیا شرم ندارید که جمع می‌کنید چیزی که نمی‌خورید وبنا می‌کنید چیزی که درآن ساکن نمی‌شوید وآرزومی‌کنید چیزی را که به آن نمی‌رسید ، وچه پادشاهانی که پیش‌ازشما بودند جمع می‌کردند ونگاه می‌داشتند وآرزو می‌کردند وآرزوهای دراز ، وبنا می‌کردند بناهای بسیارمحکم ، به یکبار صباحی شد که هرچه جمع کرده بودند همه متفرق شده بود و آرزوی‌ایشان محض فریب وبازی خوردنی بود وخانه‌های ایشان‌قبرهای ایشان شد واینك قوم عاد

۱ــ متن : پایان .

۲ــ سورهٔ « الضحی » آیهٔ ۱۰ .

۳ــ سورهٔ « نساء » آیهٔ ۳۲ .

* قول مجاهد درمتن عربی ضبط نشده است . رك ص ۱۲۶ .

که مابین عدن تاعمان را از اموال و اولاد پر کرده بودندامروز اثری از آنها نیست و وکیست که ازمن بخرد ترکهٔ عاد را به دو درهم تا بدو دهم .

و می‌گفت : هرکه از دنیا بی‌نیاز نیست پس‌اورا دنیا نیست .

به محمد بن سیرین گفتند که صباح را چگونه کردی؟ ـ گفت : چگونه صباح کند کسی که هرروز یك کوچ به جانب آخرت نزدیك‌تر می‌شود .

حاکم بصره به مالك بن انس گفت که دعا کن برای من به خدا ! ـ گفت : در خانه مظلومی هست که برتو دعای بد می‌کند همان بس است .

مجاهد گفت : مراد درقول خدای عزوجل از «و أولی الامر منکم»[۱] صاحبان عقل‌اند .

معاویه گفت : غضب ندارم برکسی که ملك <من> است[۲] و غضب ندارم برکسی که ملك من نیست .

ثنا گفت مردی برمحمدبن واسع ، محمد به او گفت : ای مرد اگر گناه را بویی می‌بود تو نمی‌توانستی که به من نزدیك شوی .

و ابن سماك گفت : بدرستی‌که مردمی را فریب داده و مغرور ساخته است پوشیدگی حال او ودرفتنه وبلا انداخته است اورا مدح وثناء ، می‌بایدکه برتوغلبه نکند نادانستن غیرتو ترا .

و دیگری گفت : دوست ندارم‌که مرا به طاعت خدا غیر خدا بشناسد .

ایوب سختیانی گفت‌که راست [۷۶ب] نگفته‌است بخدای وصدق ندارد به او بنده‌یی مگر آنکه‌خوشحال کند آن بنده‌را اینکه‌هیچکس‌شعور نداردبه مکان‌ومنزلت‌او[۳].

و دیگری گفت : عزلت گیرازشر یعنی کناره[۴] گیر ازبدی زیرا که شربشتاب

۱ـ سورهٔ «نساء» آیهٔ ۶۲ .

۲ـ متن : نیست . ع : «ما غضبی‌علی من‌أملك ! وما غضبی علی‌من‌لاأملك !» ص۱۲۷ .

۳ـ ع : «ما صدق الله عبداً الا سره ألایشعره بمکانه» ص ۱۲۷ .

۴ـ متن : ازشریعتی کناه‌کیر .

می‌رساند آدمی را به شر .

آمد مردی پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت: یارسول الله راه نمای بر کاری که هر گاه که آن کار کنم دوست دارد خدای مرا و دوست دارند مردم نیز مرا ، پس گفت : زهد ورز در دنیا تا دوست دارد خدای ترا و زهد کن در چیزی که در دستهای مردم است تا دوست دارند مردم ترا ، نیست میان بهشت و آتش منزلی که بندگان خدا آن را منزلگاه سازند و فرود آیند در آن جای ، پس رحمت کناد خدای بر آن مردی که از بهشت و دوزخ هر کدام را که بهتر و نیکوتر است اختیار کند .

این سخنی چند است که اختیار کرده‌ام از وصایای

لقمان مر پسر خود را :

مغلوب گردان غضب خود را به حلم[1] ، وسبکی خود را به سنگینی ، وهوا و هوس نفس <را> به تقوی، وشك را به یقین، و باطل را به حق ، وبخل را به مال خود .

باش درسختی به تمکین و وقار ودرمکروهاتی که‌رخ‌نماید به صبرودرفراخی ونعمت به شکر ودرنماز به شکستگی ونیاز ودرجانب[2] خیرات‌کردن وصدقه دادن به سرعت وشتاب .

اهانت مکن وخوار مساز کسی را که طاعت و اطاعت حق می‌کند واکرام و اعزاز مکن‌کسی را که باخدای تعالی عاصی است وگناه می‌کند .

دعوی مکن چیزی را که نه ازتست وانکار مکن حق را که برتو هست .

ودرمیان باطل وناحق درمیا وناحق مکن ، وازآنچه حق و واقع است شرم مکن ، ومگوی آنچه‌نمی‌دانی، وبه تکلف‌ومحنت خود را مداربرکاری‌که‌نمی‌توانی، وخود را بر بزرگی‌مدار وبزرگ مدان وبامردم بزرگی‌مکن وعظمت مفروش وتکبر منما ، وفخر ومباهات بامردم مکن ، واعراض وغوغا بامردم مکن ، و اظهار الـم و بی‌طاقتی پیش مردم مکن وآه مکش‌و اف مگوی، وخویشی را قطع مکن، وهمسایه را مأیوس وناامید مگذار ، وخوشحالی به مصیبتها مکـن و رازهـای پنهانی را فاش مکن ، وحسد مبر ، وبد مردم به حضور وغیبت مگوی، واگر[3] به تو بدکنند بیامرز،

۱ــ متن : حکم .

۲ــ متن : جانت .   ۳ــ متن : اکبر .

واگر نیکی کنند شکرگوی[1]، واگر به بلایی افتی صبر کن ، نگاه دار اشك را وحذر کن ازغیرت[2] ، ونصیحت کن مؤمنان را وعیادت کن بیماران را وحاضر شو به نماز مرده‌های ایشان ، وبرس ماتم وعزای ایشان را ، وتوانگر کن فقیران ومحتاجانشان را ، وقرض ده مصاحبان خود را ، وانتظار ده قرضداران خود را ، و لازم گیر خانهٔ خود را وقانع شو به‌قوت خود وخوی کن به خلقهای نیکان وعزیزان وپرهیز کن ازخلقهای لئیمان[3].

وبدان ، ای پسرك من که [۷۷ آ] مقام کردن در دنیا اندك است واعتماد کردن به دنیا غرور وفریب است وصرفه وغبطه ورزیدن محض خواب وخیال است ، پس اگر اینها کنی جوانمرد وآسان‌گر ونزدیك وامینی ! ، وکلمهٔ جامعهٔ جمیع خوبیها این‌است که بپرهیزدرجمیع احوال‌خودوعصیان مکن‌خدای‌را درهیچ چیزازامورخود.

۱ـ متن : مگوی .

۲ـ ع : «احفظ العبرواحذر الغیر» ص ۱۲۸ .

۳ـ متن : لیمان .

حسن بصری می‌گفت که یاد کردن نعمت < شکر > گفتن است[1].

یزید رقاشی وعظ می‌گفته است برادران خود را و می‌گفته است که در خیال من این درمی‌آید که اگر سخن من در دل من فایده می‌کند هراینه در دلهای شما هم فایده می‌کند، اما چون کند به گوینده‌یی که مدخول باشد یعنی در دل او قصوری باشد که وعظ به او نفع نرساند پس چگونه وعظ او به دیگری نفع رساند ؟

بگیرید طلا را از سنگ و مروارید را از دریا و سخن شیرین گوارای پاك را از آن کس که گفته باشد آن را و اگرچه عمل نکرده باشد به آن .

خالدبن صفوان گفت که مردی را دیدم که عمروبن‌عبید را دشنام داد چنانکه هیچ چیز از بدیها نگذاشت که نگفت ، پس چون خاموش شد ، عمرو به او گفت که خدای تعالی مزد دهاد ترا برهرچه راست گفتی و بیامرزاد ترا آنچه غلط وخطا کردی؛ خالد گفت : من حسد نبردم برهیچکس همچون حسدی که بردم برعمروبن عبید[2]، برحلم او و بر آن دو کلمه که او گفت .

وبشربن حارث گفت : هر که ازخدا دنیا می‌طلبد ، پس نمی‌طلبد از خدای مگر ایستادن بسیار را در دنیا .

وسفیان گفت : هرگاه خواهی که قدر دنیا را بدانی به بین که دنیا پیش کیست.

و دیگری گفت که آنچه فوت شده از تو از دنیا ، آن غنیمت تست .

۱ـ ع : «ذکر النعمة شکر» ص ۱۲۸ .

۲ـ متن : مردم پر عمرو غبید .

وحسن را ازین قول خدای عزوجل پرسیدند که حاصل مضمون آن اینست که حضرت حق سبحانه و تعالی درمصحف مجید فرموده‌اند این مضمون را که « بدرستی که کسانی که می‌خرند عهد خدای وسوگندهای خود را به قیمت اندك »[1] پرسیدند که آن قیمت اندك چه چیز است ؟ ـ گفت : دنیا به تمامش آن قیمت اندك است .

و گفت که دنیا می‌طلبد کسی را که ازو می‌گریزد و می‌گریزد از کسی که اورا می‌طلبد پس اگردریافت آن کس‌را که ازو می‌گریخت ، زخم می‌زند اورا و مجروح می‌سازد اورا ، واگر دریافت آن کس را که طلب می‌کرد ، می‌کشد اورا .

و حکایت کرده‌اند که یکی از بیکاران به حضرت مسیح علیه‌السلام گذشت و آنحضرت سنگی را بالش خود کرده زیر سر خود نهاده بود ، آن شخص گفت : ای عیسی از دنیا به این سنگ راضی شدی ؟ حضرت عیسی آن سنگ را به جانب آن مرد انداخت وگفت : این مر ترا باشد بادنیا که مرا حاجتی به آن نیست .

و دیگری گفت : کار کن ازبرای دنیا بقدر درنگ کردن تو در دنیا و کار کن ازبرای آخرت همچنین یعنی بقدر درنگ [۷۷ ب] کردن تو درآخرت .

و حکایت کرده شده است از وحی قدیم که الله تعالی می‌گوید که هرگاه که عالم یعنی دانا دنیا را دوست داشت لذت ومزهٔ مناجات و راز گفتن اورا با من از دل او می‌برم و می‌کنم .

عبدالله بن مبارك به مردی گذشت که میان مقبره‌یی و مزبله‌یی ایستاده بود ، عبدالله به او گفت که ای مرد نزد تو دو گنج است ازگنجهای دنیا وتو در میان هردو ایستاده‌ای وعبرت نمی‌گیری ، یکی گنج اموال ویکی گنج مردان .

وحکایت کرد اسحق بن ابراهیم موصلی وگفت که حمزهٔ قاری به من گفت که ای اسحق مرا درشأن تو رایی وتدبیری هست ، بگویم ؟ ـ گفتم : بگو، گفت : آیا راضی می‌شوی با این فهم وادب وعقل که تو داری که عوض تو از آخرت زیادتی طعامی باشد ؟

۱ـ ع : « ان الذین یشترون بعهدالله وایمانهم ثمناً قلیلا » سورهٔ آل عمران آیهٔ ۷۱ .

وحسن بصری گفت : بسا کسی که هلاك شده است بواسطهٔ مدح و ثنایی که اورا کرده‌اند ، وبسا کسی که مغرور شده وفریفته گردیده‌است به اینکه بدیهای اورا برو پوشیده وپنهان کرده‌اند ، وبسا کسی که به او استدراج کرده‌اند یعنی باطل مکار بدکاری است که تصور کرامات کرده است و کرامات نیست و مهلت داده‌اند اورا تا وقت دیگر که ازو انتقام کشند .

و دیگری گفت : کیست صاحب آن حوصله که به امر بزرگی رسیده باشد و سرکشی وبد مستی نکند ، و کیست که پیروی آرزوهای نفس کند و به عتاب وخطاب گرفتار نشود و کیست که بازنان مصاحبت کند و به‌فتنه <نیفتد> و کیست که از رذلان[1] وکم دانان چیزی طلبد وخوار نشود، وکیست که با شریران پیوندد وپشیمان‌نشود، و کیست که با پادشاه صحبت دارد و دایم به سلامت باشد ؟

وگفت : بد حال‌ترین مردم کسی است که به هیچکس اعتماد نداردوهیچکس به او اعتماد ندارد بواسطهٔ بد فعلی او .

وامیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام گفت : بدرستی که بی‌بهره‌ترین مردم درسعی وکوشش و زیان کارترین مردم در متاع خود مردی است که به محنت ومشقت انداخته‌باشد بدن خود را درآرزوهای خود وبه‌آرزوهای خود مشغول‌شود[2] ازآخرت خود وبعداز آن تقدیرات الهی یاری نکرده باشد با ارادهٔ او و از دنیا بحسرت بیرون رود وقدم درآخرت بی‌توشه نهد .

به بعضی ازصحابه گفته شد : چه‌کردند خویش وقوم تو ؟ ـ گفت : زمانه‌که سیرنمی‌شودازخوردن مردم، همهٔ ایشان را خورد وفروبرد ، وفردوسی درباب ملوك گذشته گوید :

زمین خورد واز خوردشان دیر نیست
هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست

۱ـ متن : رزلان .

۲ـ متن : شد .

وحضرت امیر علیه‌السلام گفت[1] : خدای زشت کناد دنیا را همچنانکه زشت کرده است اورا زیرا که هرگاه که اقبال [۷۸ آ] ورزد و روی با آدمی کند نیکوییهای غیر اورا به او می‌دهد و هرگاه که بگرداند ازو <و> برو پشت کند نیکوییهای اورا می‌برد .

ومسیح علیه‌السلام باکسانی که در شأن او غلو کرده بودند به حدی که اورا به خدایی نسبت داده بودند و بعضی به پسری خدا ، در دفع این بعضی سخن با ایشان گفت که بدرستی که من از[2] صباح که ازخواب برخاستم آنچه امیدوارم که به فعل آید مالك آن نیستم و قدرت بر آن ندارم و آنچه آن را بد می‌دانم و مکروه می‌شمارم[3] قدرت بردفع آن ازخود ندارم ومن درگرو[4] عمل خودم که اگر نیك کنم بامن درعوض آن نیکی کنند واگر بد کنم بامن درعوض آن بدی رسانند و حال آنکه تمام نیکیها در دست کسی دیگر است که او غیر من است، پس کدام فقیر محتاج ازمن فقیرتر ومحتاج‌تر است؟ وکدام غلام وبنده به صاحب وآقای خود ازمن به صاحب وآقای <خود> محتاج‌تر است ؟

مردی شنوانید احنف را یعنی بد او گفت پس بسیارشنوانید اورا ، پس‌چون خاموش شد ، أحنف گفت : ای یار[5] آنچه خدای تعالی برمن ازتو واز من پوشانیده است بیشتر ازاین است که تو گفتی .

و احنف گفت : شتاب کردن درپنج چیز پسندیده ونیکوست : یکی در عقد نکاح دختر بکر اصیلهٔ نیکویی که شخصی که کفؤ ومثل وبرابر او دراصالت و حالت باشد ، آن دختر را بطلبد که نکاح کند می‌باید به تعجیل‌وشتاب‌قبول‌نمودن ومهم‌سازی اوکردن وبه خانهٔ آن شوی فرستادن ، دوم درمیتی که سرد شده باشد بشتاب غسل

۱– درمتن عربی به صحابه نسبت داده شده است : « و قال» . ترجمهٔ فارسی صحیح بنظر می‌رسد .
۲– متن : اوز .
۳– متن : شمار .
۴– متن : کرد .
۵– ع : « یاهذا » .

وکفن ودفن او بایدکردن، سیوم درپرسش بیمار که‌روند زود ازپیش‌او باید برخاستن بیرون آمدن ، چهارم درنماز در وقتی که شروع کردند درمقدماتش و دخـول کردند در نماز زود باید اداش کردن، پنجم مهمانی که در خانه فرود آمد به‌شتاب و تعجیل خوردنی برای او باید بردن .

و دیگری گفت که مرد عالم فاضل‌می‌باید که درمجلس‌خود ازسه چیزاجتناب وپرهیز نماید ومردم هم می‌بایدکه درمجالس علما وفضلا ازسه چیز اجتناب و پرهیز نمایند : یکی از دعابت[1] یعنی مزاح‌وبازی ومطایبه وهزل وظرافت وطرفگی‌زیراکه آخر مطایبه وهزل ، دشمنی وکینه وبغض[2] است ، مزاح ومطایبه البته مثمر عداوت است ومولوی معنوی گفته است : (شعر)

از مزاح افتد میان خلـق جنگـ‌ـ وز حسد خیزد عداوت بی‌درنگ

دوم ازنام بردن زنان وعورات درمجالس زیرا که درمروت سخیف و کثیف است و به رکاکت می‌کشد ، سیوم از رسانیدن به نام طعام و از یادکردن خوردنیهـا زیرا که این خبر می‌دهد از رغبت داشتن نفس او درطعام .

وحسن گفت : مرخدای‌راست روزی‌که درآن روزحکم‌می‌کند به‌راستی‌وجزا می‌دهد براعمال وقصاص می‌کند ازنیکویی‌ها وبدیها .

[۷۸ ب] ومردی به وزیری گفت که اگر صباح دنیا به تو مشغول بود شام از تو فارغ خواهد شد .

وبه اعرابی گفتندکه به چه چیز فلان شخص مهتر و بزرگ قوم خود شد ؟ ـ گفت : به حسبی که طعن برآن نمی‌توان‌کرد وعقلی که ازآن مستغنی نمی‌توان بود.

آورده شد نزد عمربن‌الخطاب ـ رضی‌الله عنه[3] ـ زن نوحه‌گری که برمرده‌های

۱ــ متن : وعابت .

۲ــ متن : بعضی .

۳ــ ع : رحمه الله .

مردم[۱] نوحه می‌کرد ، خاطرهای مردم را به قلق[۲] واضطراب درمی‌آورد و غصه‌های سربسته را سر می‌گشاد وگریه‌های کرده شده را به حرکت درمی‌آورد ، پس عمر گفت‌که خدای دورکناد اورا ازرحمت‌خود وازخانه‌های‌مردم ، زیرا که هیچ حرمتی مر اورا نیست‌وهیچ حق با اونیست وهیچ نفعی به او نیست چه‌بدرستی که الله‌تعالی[۳] امر فرموده است به صبر و این زن نهی می‌کند از صبر و الله تعالی نهی کرده است ازجزع و زاری‌و ناله ، و این زن امر می‌کند به زاری و ناله و اشك خود را می‌ریزد وبه غصهٔ غیرخود گریه می‌کند و زنده را غمگین می‌سازد ومرده‌را ایذا می‌نماید .

وحسن گفت : اگر نفس تو طاعت تو نبرد در آنچه تو اورا برآن می‌داری ازآنچه اورا خوش نمی‌آید[۴] وبد می‌داند وپیروی[۵] مکروه می‌نماید ، پس تو هم طاعت ازو مبر درآنچه او ترا برآن می‌دارد ازآنچه او آن را می‌خواهد و دوست می‌دارد .

وگفت : عادتها قهرکننده‌هااند ، پس‌هرکس که عادت‌کند به چیزی درپنهانی وخلوت هراینه‌اورا رسوا وفضیحت <می> کند درآشکارا وعلانیت درمیان‌کثرت وجمعیت .

و روایت‌کرده‌اندکه عیسی علیه‌السلام مردی راکه مستحق دعا نبود دعاکرد و گفت‌که خدا ترا نگاه دارد ، بعداز آن مردمی‌که حاضر بودند به حضرت عیسی گفتندکه شما این چنین دعایی برای مثل این مردکردید ؟ ـ حضرت عیسی‌گفت‌که این زبانی است‌که عادت به‌کلمهٔ خیر[۶] گفتن کرده است وبرای همه‌کس می‌گوید .

۱ـ متن : نوحه‌گری را که برمرده‌های مردم که .

۲ـ متن : تعلق .

۳ـ متن : تعه .

۴ـ متن : نما آید .

۵ـ متن : بروی .

۶ـ متن : خبر .

به حصین گفتندکه خوشحالی وسرور چیست ؟ ـ گفت : عقلی که ترا برپای دارد ومحکم ایستاده کند وعلمی که ترا زینت دهد و فرزندی که ترا خوشحال کند و مالی که ترا بس باشد وکفایت کند و امنیتی که ترا راحت دهد و عافیتی که این خوشحالی‌ها را برای تو جمع کند ، بعد از آن به او گفتندکه تو هیچ چیز برای کسی جمع نکردی ؛ گفت که اگر جمع می کردم که دایم و باقی < نمی > ماند ، یعنی برای چه جمع کردمی ؟

و بکربن عبدالله مزنی گفت که الله تعالی امر کرده است به طاعت خود وباری داده است بران ودرترك طاعت خود عذر قبول نکرده است و نهی کرده است ازگناه ومستغنی کرده است بندگان خود را ازگناه و درکردن گناه عذری[1] ننهاده است .

وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که فضیلت علم بهتر وبیشتر است ازفضیلت عبادت .

وفرمودکه سلیمان [۷۹ آ] نبی را علیه‌السلام مخیرگردانیدند میان ملك ومال وعلم ، او اختیار علم کرد ، پس علم وملك ومال را هرسه به او دادند بواسطهٔ آنکه او اختیار علم کرد یعنی ملك ومال تابع علم < اند > .

وعبدالله بن[2] عباس رضی الله عنه دراین آیت که « یرفع‌الله‌الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات » یعنی بلند می کند خدای تعالی کسانی را که ایمان آوردند و کسانی را که به ایشان علم داده‌اند درجه‌های ایشان را، گفت که ظاهراً مراد این است که درجهٔ علما را بلند می کند بردرجهٔ مؤمنان .

وحکایت کرده شده است که در مناجات موسی علیه‌السلام از الله تعالی پرسید که بار خدایا کیست داناترین وعالم‌ترین خلق تو؟ـ فرمودکه آن عالمی که می‌خواهد که باعلمی که دارد علمی دیگر را ضم کند .

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شنیدکه غیبت می کرد مردی کسی را پیش‌پسر

۱ــ متن : زرری . ع : « ولم یجعل فی رکوبها عذراً » ص ۱۳۲ .

۲ــ متن : اند .

او حسن بن علی رضی الله عنهما ، پس امیرالمؤمنین به امام حسن علیه‌السلام گفت که[۱] ای پسرك من دور دار گوش خود را از آن زیرا که این مرد نظر کرده است به زشت‌ترین چیزی که درظرف[۲] او بوده است و آن را درظرف تو ریخته است .

وسفیان ثوری گفت که هرگاه خدای تعالی را بابندهٔ خود ، کاری همی[۳] نباشد میان او ومیان دنیا وا می‌گذارد یعنی اورا به دنیا وا می‌گذارد وسر می‌دهد .

هشام بن عبدالملك به بعضی ازعابدان شام گفت که مرا وعظی گوی ! ـ آن عابد سورهٔ «ویل للمطففین»[۴] را بر وی خواند وبه اصل معنی این سوره ترسانیدن کسانی است که اهل کیل وترازوی‌اند به اینکه : «چاه ویل (که چاهیست در دوزخ پراز مار وعقرب آتشی وپراز آتش) از< برای >کسانی‌است که اگر ترازوسنجند[۵] به‌کیل به مردم دهند واگر ستانند تمام و مستوفا ستانند» ، تا این آیت که «یوم < یقوم > الناس لرب العالمین»[۶] یعنی «روزی که می‌ایستند مردم برای پروردگار عالمیان» . پس واعظ گفت که این‌وعید وتهدیدبرای کسی‌است که کم کرده باشد در کیل وترازو ، پس چیست ظن تو به‌کسی که تمامش را گرفته باشد !

وصف کرد بعضی ازعابدان مردی را که اسراف کرده بود برنفس‌خود یعنی گناه بسیارکرده بود ، وگفت که چه دراز است مستی پیاله‌یی که آن پیاله را فلان شخص آشامید ، آنچه می‌ترسم بر وی ازعاقبت ، خمار آن پیاله سخت‌تر است از مست شدن او به آن پیاله ، زیرا که امید بازگشت او از آن نیست وتوبهٔ او از آن قبول نه واین ازو دور نیست ، ها این است که رسید ! .

۱ـ متن : «که» بعداز «السلام» نوشته شده .

۲ـ متن : خری خری که درظرف . ع : «فانه نظر الی اخبث ما فی وعائه» ص۱۳۳.

۳ـ متن : حمی . ع : «اذا لم یکن لله فی العبد حاجة خلی‌بینه وبین‌الدنیا» ص ۱۳۳.

۴ـ متن : متففین .

۵ـ متن : سنجیده یا .

۶ـ سورهٔ للمطففین آیه‌های ۱ الی ۶ .

و دیگری گفت : هیچ چیز منع کننده پهلوتر ازعلم نیست[1] زیرا که او پاره‌یی از خود را به تو نمی‌دهد تا تو تمام خود را به او نمی‌دهی و هرگاه‌که تو تمام خود را به او دادی اینکه او بعضی ازخود را به تو دهد برخطر است یعنی باآنکه تو تمام خود را به او داده باشی معلوم نیست‌که او بعضی ازخود را [۷۹ ب] به تو دهد .

ابراهیم بن ادهم را وقتی‌که به او گفتندکه تو چرا بامردم صحبت نمی‌داری وبا خلق مصاحبت نمی‌کنی ؟ گفت‌که اگر صحبت باکسی دارم‌که درعلم ومعرفت ازمن‌کمتر است او مرا به جهل خود ایذا خواهدکرد واگر صحبت با کسی می‌دارم که در علم و معرفت برمن فایق وبالاتر ازمن است او با من تکبر می‌کند و بزرگی می‌فروشد واگر صحبت باکسی دارم‌که مثل من وبرابرمن‌است درعلم ومعرفت وهمه چیز ، حسودی به من می‌کند، پس‌مشغول شدم به‌کسی‌که درصحبت او ملال نیست[2] ودر وصال او بریدن وانقطاع[3] نه ودر انس وآرام با او وحشت وبیگانگی نه .

و اویس قرنی‌گفت : نشنیده‌ام هیچ‌کلمه‌یی ازحکما که نافع‌تر باشد مرا از این‌کلمه‌که کارکن برای یك روی وبساز با او تا تمام رویها را برای تو[4] متکفل و وضامن شود وکفایت‌کند وبسازد واین اویس ازبزرگان ابرار ومهتر و بهتر زهاد و علماست وابن[5] ابی لیلی فقیه ذکرکرده‌است که‌اویس‌قرنی یافته شد درمیان‌کشته‌های پیاده‌های امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرم الله وجهه یعنی در روز صفین در جنگ معاویه .

وابن‌السائب[6] گفت : <صالح‌المری مرا زیارت‌کردگفتم>[6] که‌ای‌ابوالبشر

۱ــ ع : «لاشیء امنع جانباً من العلم» ص ۱۳۴ .

۲ــ متن : نیت .

۳ــ متن ، نقطاع .

۴ــ متن : متو .

۶ــ متن : این .

۶ــ متن : ابوالمساب . مطابق متن عربی تصحیح شد ص ۱۳۵ .

از کجا آمدی ؟ گفت : ازمنزل خود و درین آمدن همیشه باتو درسخن بودم وموعظه، گذشتم[1] به خانهٔ فلان ومنزل فلان ، تابسیاری ازخرابه‌ها را برشمرد و بعداز آن گفت که پس هرخانه‌یی به من ندا می‌کرد و مرا آواز می‌داد که ای صالح بگیر موعظه و پند خود را ازمن که فلان شخص مرا گذاشت ومرد و رفت وفلان کس در من فرود آمد مرا گذاشت و رفت تاخلق بسیاری را شمرد و بعدازآن همه گفتند یعنی خانه‌های خراب همه[2] گفتند که بعداز آن ما هم درپی ایشان رفتیم یعنی خراب شدیم .

وبعضی از زاهدان گفته‌اند که تنهایی و وحدت سر بندگی وعبادت است .

و ذوالنون گفت : هر که انس گرفت به تنهایی حق تعالی مونس اوست .

و دیگری گفت : هر که انس گرفت به تنهایی پس اعتقاد دارد به اخلاص .

شکایت کرد مردی به حسن بن صالح ، حاجت ونیستی وفقر خود را و گریه کرد ، حسن گفت که والله که تمام دنیا عوض گریهٔ تو نیست، همان انگار که گرسنگی یك نوع است از انواع مردنی که آدمی به آن می‌میرد وبمیر .

حجاج به اهل مکه گفت که به چه سبب فلان کس را سردار خود کردید ؟ - گفتند : مدد می‌کرد عیالمند ما را ، و راستگو می‌دانست سخن گویندهٔ ما را[3] ، و پرسش می‌کرد بیماران ما را ونماز می‌گزارد برمرده‌های ما ، وما را به کنیت‌های ما مثل ابومحمد وابوعلی و ابوالحسن و غیره می‌خواند نه به نامهای ما ، ازین سببها اورا سردار خود کردیم .

وبعضی ازعلما گفت که نعمت صافی گوارا آن است که [۸۰آ] برغضب کننده‌یی نباشد که آن را غضب کند وغارت تواند کرد وصاحب حسدی نتواند که بر آن حیله کند وپادشاهی نیارد که به گرفتن آن تحکم و زیادتی کند یعنی آن نعمت «علم» است.

وگفت : مرگ امریست که نمی‌توان دانست که کی ترا می‌گیرد بلکه ناگاه

۱- متن : من گفتم که گذاشتم .

۲- متن : هم .

۳- متن : مرا .

به‌تو می‌رسد پس چرا استعداد آن نمی‌کنی پیش‌ازآنکه ترا دربرگیرد .

و اعرابی گفت : چیست قومی را که نهاده‌اند رکاب خود را در غیر منزلهای خود ، گمان می‌برند که می‌مانند از آن سفری که پیش روی ایشان است ، این چنین نیست که ایشان تصور کرده‌اند و کی این می‌تواند بود .

اعرابی گفت : به مشقت مینداز امیدوارخود را به خدمت مطالبه ، یعنی طلب کردن چیزی ازتو ومقصود او اینست که کسی که ازتو چیزی را امیدوارست پیش از آنکه آن را ازتو بطلبد تو به او بده واورا به محنت طلبید <ن> مینداز .

ویونس بن حبیب نحوی گفت که عرب نمی‌گوید که « تزوجت بامرأة » یعنی جفت گردانیدم به خود به زنی ، بلکه می‌گویند که : « تـزوجت امرأة » یعنی جفت گردانیدم به خود زنی‌را پس اینکه‌الله تعالی‌درمصحف می گوید که«وزوجناهم بحورـ عین»[1] یعنی جفت گردانیدیم ایشان را به حورعین، معنی‌آن اینست که قرین‌ساختیم ایشان را به حور عین یعنی نزدیك ساختیم پس درآنجا یعنی دربهشت ازدواج‌مائی هست یعنی‌مانند جفت گردانیدن‌چیزی هست ومقارن‌کردن‌ومقارنه دادن است و بس، نه آنچنان تزویجی و زن و شوهری که عوام فهمیده‌اند و مـی‌کنند <و> اما فقیر می‌گویم که فرق میان این دو عبارت که نقل‌کرد ازعرب بسیار است وچنان نیست که یونس‌نحوی‌گفت، زیرا که آنچه عرب‌نمی‌گویند « تزوجت‌بامرأة » صیغهٔ «تزوجت» است به اثبات « تا » دراول صیغه ، وآن عبارت که الله تعالی درقرآن فرموده است « زوجنا » است به حذف « تا » وعبارت‌قرآن به حسب‌علم صرف ونحو درست‌است وآن عبارت اول که عربان می‌گویند « تزوجت بامرأة » است وآن درست نیست .

و دیگری گفت کـه بگـذار آن چیز <ی> را کـه پیشی می‌گیرد به دلها انکار آن واگرچه نزد تو هست اعتذار آن یعنی عذرگفتن ازآن زیرا که چنین‌نیست که هرکه چیزی را انکارکند ، تو آن قدرت داری که توانی که به عذرگفتن آن انکار را از دل او بیرون آری .

۱ــ سورهٔ « الدخان » آیهٔ ۵۴ .

ودیگری ازصالحان گفت که بدرستی که من ازخدای تعالی شرم می‌دارم که مرا ازخود به دیگری مشغول بیند و او خود به من متوجه باشد .

و دیگری گفت : خوب وخوش نیست دنیا و آخرت مگرباخدای تعالی وچه وحشتناك ساعتی است آن ساعت که تو غایب[1] باشی در آن ازیاد خدای تعالی ! ـ و این سخن نزدیك است به قول دیگری که گفت : هر که گذشت براو ساعتی در غیر آنچه [۸۰ ب] خلق شده است برای آن ، یعنی درغیر عبادت خدای تعالی ومعرفتش، پس بتحقیق که سزاوار آنست که غم واندوه او بر وی دراز باشد .

بعضی ازعارفان، معاذهٔ عدویه را که نظیر رابعهٔ عدویه است ، شنید که دراثنای نماز شب ـ و او شب را به عبادت زنده می‌داشت ـ می گفت که ای نفس خواب پیش توحاضراست اگرخواب را <بر> نماز مقدم داشتی هراینه درازمی‌شد خواب تو[2]، آن‌عارف گفت که‌این سخن‌زنی‌است که زندگی ومردن را نمی‌داند ، پس تو پند گیر به سخن او وبه یادکردن زندگی ویادکن زندگی را تامرگ را بشناسی .

وسعیده دختر زید ـ که خواهر حماد بن زیداست ـ می گوید : هر که فکر کند درنعمتهای خدای تعالی که بر وی است و بعداز آن فکر کند درتقصیری که درشکر ـ گزاری[3] او می کند ، شرم می کند از سؤال کردن و چیزی طلبیدن از خدای تعالی و دعا کردن .

عاصم جحدری گفت که شنیدم ام طلق را که می گفت که نفس خود را مالك نگردانیدم بر آنچه آرزو می کرد از آن زمان که الله تعالی‌مرا برنفس‌من مسلط‌ساخت ومرا بر وی حکم وسلطنت داد ، و ام طلق‌همان زن است که می گوید که نفس‌پادشاه است اگر تو تابعیت او کنی ، و بنده و مملوك است اگر اورا محنت دهی و مشقت فرمایی یعنی نفس شهوانی این حال دارد .

۱ــ متن : غایت .

۲ــ ع : « یانفس ! النوم امامك ! لوقدمت لطالت رقدتك » ص ۱۳۷ .

۳ــ متن : شکرگذار او .

و بعضی گفته‌اند که هر که مشتاق شد خدمت کرد و هر که خدمت کرد پیوست و هر که پیوست رسید و هر که رسید شناخت و هر که شناخت دانست[1].

واحمد بن حنبل[2] روزی به اصحاب خود گفت که هر که دوست می‌دارد که بشناسد دور بودن خود را از راه عارفان یعنی خداشناسان[3] باید که نزد زبده[4] خواهر بشر حافی رود زیرا که من رفتم و نزد او درآمدم، او به من گفت که ای احمد تو راه خود به خدای تعالی نمی‌بری ومردم را به خدای‌راه می‌نمایی.

وام کلثوم عابده با آن کسی که به اوگفته بود که «بیرون بیا وتفرج صنع خدا کن»، گفت که دیدن قادر مرا از دیدن قدرت ومقدور مشغول کرده است یعنی فارغ گردانیده است.

وبعضی ازعارفان گفت که همهٔ مردم مأمور شده‌اند به‌گفتن «لا اله الا الله» به غیراز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که آن حضرت مأمور شده است به دانستن «لا اله الا الله» وعلم به آن، و این است قول الله تعالی: «فاعلم أنه لا اله الاهو» به جهت بلندی حال پیغمبر و بزرگی محل او و رفعت جا و مکان او از خدای تعالی.

وبعضی ازملوك به پسر خود گفت که لذت عفو یعنی مزهٔ بخشیدن گناه وانتقام ناکشیدن ازبدخواه را عاقبت ستوده و ذکر خیر پسندیده درعقب است ولذت انتقام وتشفی را، یعنی شفا دادن نفس را از کینه کشی بدخواه الم مذمت کردن وغم پشیمان شدن ازآن را در دنبال است.

[۸۱ آ] وگفت: کسی که به مردم حسد می‌برد وبغض و کینه می‌ورزد هرگز بزرگی نمی‌یابد وازتأسف خوردن وغم وحسرت بردن جدا نمی‌شود.

۱ــ ازمتن عربی «و هر که شناخت دانست» ساقط شده اشت.

۲ــ متن: چنبل.

۳ــ متن: خداشنان.

۴ــ متن: زبدهٔ.

و دیگری گفت : هر نیکی کننده‌یی که‌هست به خودنیکی‌می کند نه به دیگری، پس التماس مکن یعنی مطلب از غیرخود شکر نعمتی را که تو به خود داده‌ای و تو عرض خود را به آن نگاه داشته‌ای .

وقیس بن عاصم[۱] گفت که بزرگی و سرداری در چهار چیز است : بخشیدن مردم مال ونعمت را ونگاه داشتن نفس از رسانیدن به مردم ایذا وبلیت[۲] را ویاری دادن مرصاحب‌ومولی‌را وبه‌تعجیل آوردن‌طعام وخوردنی به جهت‌مهمان‌ازبرای‌خدا.

و سخن می‌گفتند قومی در مجلس أوزاعی وبا او اعرابیی بود از بنی علیم[۳] که سخن نمی‌گفت : پس آن قوم حاضر به آن اعرابی گفتند که به حق و راستی شما را گنگان و بی‌زبانان عرب گفته‌اند ونام نهاده‌اند ، آن عرب گفت که حظ مرد درگوش اوست وحظ غیراو از زبان است ،گویند که این سخن را به اوزاعی‌گفتیم <پس گفت> : به به و واه واه بتحقیق که سخن گفت ازبرای شما و نیك سخن گفت[۴] .

تیاذوق[۵] نام شخصی که طبیب[۶] حجاج بود گفته است که پسر تو ریحانهٔ تو است یعنی گل ولاله تو ومانند دستهٔ گل و ریحان است در دست تو که‌ازو محظوظی وبا او بازی می کنی تاهفت سال دیگر و بعداز آن تمام عمر دشمن تست .

و می‌گفت که ازجملهٔ دولتها وسعادتهای مرد آن است که چهارچیز به حسب بخت واتفاق اورا نصیب شود : یکی فرزند نجیب رشید مقبول معقول ، دوم طعام لذیذ خوش‌گوار ، سیوم زن موافق‌سازگار، چهارم خدمتکار نیکو کار که بینا به‌خدمت

۱ــ متن : عاضم .

۲ــ متن : بینت .

۳ــ متن : از بی‌علم .

۴ــ ع : « فقال : وابیه لقد حدثکم فاحسن » ص ۱۳۹ .

۵ــ متن : دیناذوق .

۶ــ متن : طبیعت .

او باشد یعنی مزاج دان وخدمت دان باشد .

اعرابیی[1] زن صاحب جمالی خواست و آن اعرابی خود بدشکل بود ، آن زن به‌اوگفت که من امیدوارم که من‌و توهردو از اهل بهشت باشیم! اعرابی گفت: از کجا این حکم کردی برای من وخود به اینکه امیدوارم که بهشتی باشیم من‌وتو؟ـ زن گفت : زیرا که مثل من زن صاحب جمالی را به‌تو دادند وتوشکرخدای به‌این نعمت کردی ومثل تو مرد بدشکلی را به من دادند ومن درچنین عذابی وبلایی صبر کردم .

وبعضی از ایشان گفته‌اند که‌هرکس که قبول کرد احسان وبخشش ترا ، فروخت مروت خود را به تو (یعنی می‌باید که هرگز به تو بی‌مروتی‌نکند ومعنیهای دیگرهم محتمل است) .

وگفت که هرکه مدارای او بامردم کم‌است تعریف وستایش با اوجفا می کندو محبت و دوستی از او اعراض می‌نمایدومذمت نیکیهای‌اورا مباح می‌گرداند وغیبت وبدگویی فضل او[2] راکم می‌سازد ، و زندگانی‌می کند درخردی[3] وکم بودن درنظر مردم وپشیمان[4] زندگانی می‌نماید .

وگفت : شریك باش[۸۱ ب] با اهل‌زمانهٔ خود درمجلسها وجدا باش‌ازایشان درکاری‌که مشغول بودن به آن منفعتش بیشتر باشد .

وگفت : بدرستی‌که تواضع با این درجه‌که دارد امان از قهر و غضب است وحمایت‌کننده است ازملامت‌کننده ونگهبان وحرز است ازناخشنودی مردم .

وگفته بود درآخر کتابتی‌که به دوست خود نـوشته و اورا نصیحت می کرد وپند می‌داد که اگر زبان می‌داشت کتابت وسخن می‌توانست‌گفتن هراینه می‌گفت‌که من گروم مرآن‌کس را که طلب رشد و راه راست می کند به راهنمونی من وگروم

۱ـ متن : اعابنی .

۲ـ متن : باو .

۳ـ متن : خوردی .

۴ـ متن : پشیمانی . ع : «واقام فی صغار وندم» ص ۱۴۰ .

آن کس را که طاعت و انقیاد می کند مراجابت[۱] مرا به اینکه نجات بیابد از حسرت بردن و دریغ خوردن و از پشیمانی از کارها و ضامنم که به صرفه و غبطه سلوك نماید و به سلامت از بلاها باشد اگر سخن مرا قبول کند .

و دیگری گفت که بدرستی که خدای تعالی رضای خود را از تو در نیکو نظر کردن تو به خود واحوال خود و نفس خود گردانیده است و ناخشنودی خود را از تو در بد نظر کردن تو به نفس خود و به احوال خود گردانیده است ، پس ببین که چگونه خواهد بود ایستادن تو به شکر خدای (یعنی بسیار و بی‌شمار شکر خدای باید کرد) .

گفته شد مر بعضی از فلاسفهٔ مسلمانان را که چرا رغبت نمی کنی[۲] و میل نداری به‌مال ؟ـ گفت: چرا رغبت کنم در چیزی که به‌حسب اتفاق می آید نه[۳] بموجب استحقاق، و سخاوت و جود امر می کند به تلف کردن آن و زهد امر می کند به ترك تعرض به آن ، وحرص امر می کند به جمع کردن آن وبخل امر می کند به نگاه داشتن و خرج نکردن آن .

و عمربن الخطاب رضوان‌الله علیه می گفته است که به خدای شکایت می کنم از نادانی و کند فهمی مرد امین و از بیداری وهشیاری مرد خائن .

و قیس بن عاصم گفت : هر که ترسد از بد رسانیدن تو به او ، اعتقاد می کند به بد بودن[۴] تو وبدی تو با او ، وهر که بترسد ازصولت تو یعنی از حمله کردن تو با او ، دشمنی ورزد به دولت تو .

و دیگری گفت : هر که خلوت کرد به علم هر اینه به وحشت نمی‌اندازد اورا هیچ خلوت و هر که انس گرفت به‌کتاب ازو فوت نشده است هیچ سلوت (یعنی هیچ خوشحالی) .

۱ـ متن : مرا جانب . ع : « وانقاد لاجابتی بالنجاة » ص ۱۴۰ .

۲ـ متن : نمی کند .

۳ـ متن : به بموجب .

۴ـ متن : بیدن .

و گفته‌اند که هـر که کند هرچه خواهـد ببیند چیزی کـه از آن بکاهد یعنی بدیها بیند .

و گفته شده‌است که هر که به‌تلخی گذرد زندگانی کردن او <شیرین‌می‌شود>[1] مردن او .

و گفت : ازجملهٔ شرطهای عقل نیست اینکه تعجیل کند انسان به غم خوردن ازبرای درد ومحنتی که هنوز آن درد ومحنت به او نرسیده باشد زیرا که اگر چنین کند پس ساعتی را که درآن خوشحال می‌باید بود به غم و ملال خواهد گذرانید و ساعتی‌راکه درآن به راحت باید بود به محنت می‌گذراند[2] پس‌برین تقدیر غم خود را دو برابر [۸۲ آ] آنچه شدنی است خواهد ساخت و قصد ما اینست که یعنی آن شخصی که چنین کاری می‌کند هراینه چیزی را که واقع نشده است بتعجیل وشتاب برخود واقع می‌گرداند و ممکن است که این واقع نشود ، پس اگر واقـع آن غم یعنی غم انتظار آن غم هم به آن رسیدن به آن پیوسته شد ، پس به این سبب زمان دو غم متصل شد باهم واگر واقع نشد پس بی‌تقریب خوشحالی را برخود تباه کرد بی‌آنکه غمی ومحنتی بوده باشد ، وفضیلت عقل درین است که آدمی تاتواند زمان غم خوردن خود را کوتاه گرداند و حال آنکه کسی که خود را به غم نیامده مشغول می‌گرداند غم خود را دراز می‌کناند وخواجه حافظ[3] می‌گوید : (شعر)

غم ناآمده خوردن به نقدم رنجه می‌دارد

همان بهتر کـه با فردا گذارم کار فـردا را

و پرسیده شد بعضی از ایشان را از حکیـم ، (یعنی از این کـه حکیم کیست وحکیم که را می‌گویند ؟) گفت: هر که عیبهای دنیا را شناسد زیرا که هر که عیبهای دنیا را شناسد مغرور به دنیا نمی‌شود وفریفته وفریب خوردهٔ دنیا نمی‌گرددومیل کلی

۱ـ متن : حال است . ع : « حلت وفاته » ص ۱۴۱ .

۲ـ متن : میگذارند .

۳ـ بیت فوق در دیوان حافظ مشاهده نشد .

واعتماد تمام به دنیا نمی‌نماید زیرا که مثل این چنین‌شخصی درپی میل نمودن او به دنیا ومتاع دنیا همچون مثل کسی است که عـرض می‌کنند به او متاع پر غل وغشی برای خریدن ، پس اگر این مرد عیبهای آن متاع را شناخت هراینه این‌شناخت او مانع او از خریـدن آن متـاع مـی‌شود و مـانع او از رغبت کـردن و میـل نمـودن به آن متاع می‌گردد واگر نشناخت که آن متاع معیوب است رغبت در خریدن آن می‌کند زیرا که متاع عیب ناك رواج ندارد مگر پیش کسی که پنهان‌است بروعیبهای پوشیده وپنهان او .

احنف می‌گفت که من عاقل بـی‌دولت را امیـدوارترم به دولتش از دولتمند بی‌عقل .

وگفت : ازبرای تست ومر تراست از دنیای تو آنقدر که خرج تست <که> برآخرت خود خرج کرده‌ای .

عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه ملاقات‌کرد مردمی‌را[1] که شبیه بودند باصوفیان زمان ما ، گفت به ایشان‌که شما چه‌کسانید ؟ـ گفتند : ما متوکلانیم؛ گفت : نه بلکه مستأکلانید یعنی خواهندهٔ خوردنید (یعنی‌گدایانید ومیل خوردن مال مردم دارید) و من خبرکنم شما را ازمتوکلان‌که کدامند از زمان؟ـ متوکلان آنهایی‌اندکه دانهٔ خود را درشکم زمین‌اندازند و برخدای خود توکل کنندیعنی‌امید رستن آن دانه را برخدا بندند وآن را ازخدا توقع دارند .

عمروبن عاص گفت‌که هیچکس مرا نگفته[2] است‌که تو به من کاری را دیـر کرده‌ای ! ـ گفتند که چون ؟ ـ گفت : زیراکه من وعده‌نکرده‌ام به هیچکس‌ونمی‌کنم هیچ چیزی را تا لازم آید مراکه مهیاکنم وفاکردن به‌آن را ومنع‌نمی‌کنم هیچکس را ازچیزی تاعذر مقبولی ازبرای آن مهیا نگردانم .

خطبه‌یی خواند عمر بن عبدالعزیز [۸۲ ب] پس حمدکرد خدای تعالی را و

۱ـ متن : مردی می را .

۲ـ متن : بگفته .

ثنا گفت برخدای تعالی و بعداز آن گفت : ای مردمان بدرستی که نظر کردم من در معاد شما یعنی درآخرت وحشر ونشر شما ، چنین یافتم که هر که تصدیق به قیامت و معاد آرد احمق و بی‌عقل است و هر که تکذیب قیامت وحشر ونشر می‌کند یعنی آن را دروغ می‌داند و باور ندارد[۱] ، در عذاب قیامتش می‌بینم که هلاك <می‌شود> والسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته .

وحی فرستاد حضرت الله تعالی به پیغمبری که اگر نفس تو خوش نباشد به اینکه تو همچون لقمۀ خاییده باشی در دهانهای آدمیان ، ترا پیش خود ازصالحان ودرجملۀ نیکوکاران ننویسیم .

وبعضی از ایشان گذشت بردر خانه‌یی که اهل آن خانه برمرده‌یی می‌گریستند گفت : عجب است ازقومی که برمسافری که به خانه و منزل خود رسیده است گریه می‌کنند .

وگفته شد به زاهدی که زاهد در دنیا کیست ؟ ـ گفت : آن‌کس است که نطلبد چیزی را که نیست تانیست‌نکندچیزی را که هست .

و دیگری گفت : ای پسر آدم تأسف مخور برچیز<ی>که نیست شده که به تو باز نمی‌گرداند آن را فوت و خوشحال مشو به موجودی که نمی‌گذارد اورا برتو موت .

خدای تعالی وحی کرد به داود علیه‌السلام که بشارت ده‌گناه‌کاران را وبترسان دوستان وتصدیق‌کنندگان[۲] را ـ گویا داود ازین سخن که حاصلش‌این‌بود که «دشمنان را بشارت ده و دوستان را بترسان» تعجب کرد وبه طریق تعجب گفت که گنهکاران را بشارت دهم وصدیقان را بترسانم ! الله تعالی فرمود : بلی بشارت ده گنهکاران را که بزرگ نمی‌آید مرا گناهی که می‌آمرزم آن را ، وبترسان صدیقان را که عجب یعنی خودپسندی نکنند به کارهای خود ، یعنی کارهایی که می‌کنند ازعبادت وطاعت

۱ـ متن : ندازو .

۲ـ متن : کنندگانی .

درنظر ایشان خوب و بسیار ننماید وپسندیدهٔ طبع ایشان نباید زیرا که آن اعمال در نظر الله تعالی درنمی آید ودرجنب بزرگی الله تعالی وبسیاری نعمتهایی که به بنده داده است سهل می‌نماید .

وبعضی گفته‌اند که خدای تعالی رحمت را عام گردانیده است نسبت به همه کس وهمه چیز وعذاب را خاص گردانیده است به بعضی زیرا که فرموده است که من عذاب خود را می‌رسانم به[1] هرکه من خواهم و رحمت من فرا گرفته است هرچیز را .

و ابوسلیمان دارانی[2] گفت که اجتماع صوفیه باهم به شب[3] بدعت است زیرا که معلوم می‌شود ایشان ازکار می‌گریزند .

و دیگری گفت که عابد احمق وعالم فاسق فتنه برفتنه زده‌اند .

و دیگری گفت که چهار چیز است که سزاوار نیست که کم آن را کم دانند یعنی کم آن هم بسیار است ، گناه کوچك و دین اندك یعنی قرض کم و دشمن حقیر وحرص کم .

و دیگری بگفت که حزن واندوه بسنده نیست ازغمی که به کسی می‌رسد یعنی [۸۳ آ] غم را نمی‌برد و دشمن را شاد می‌کند و زاری جزع را رد[4] نمی‌کند یعنی باز نمی‌گرداند مصیبت را و به مصیبت می‌اندازد عقل را ، و خشم و کینه ازکسی در دل داشتن در دنیا نفع نمی‌کند ودر دین گناه است .

جسم برنمی‌دارد نفس را بلکه نفس برمیدارد جسم را .

بدان بدرستی که عقل وفکر تووسعت ندارد هرچیزرا یعنی به همه چیز نمی‌رسد پس مخصوص گردان به آن اهل حق را و بدرستی که اعزاز واکرام تو به تمام مردم

۱ـ متن : وبهر .

۲ـ متن : دوری . ع : « الدارانی » ص ۱۴۳ .

۳ـ متن : بشت .

۴ـ متن : رو .

عام وفا نمی‌کند پس‌خاص کن به آن اهل فضل را ، وبدرستی که شب وروزهردوفرا نمی‌گیرند حاجات وضروریات ترا پس سبقت جوی به یکی ازین دو برخود .

وحی کرد حق سبحانه وتعالی به داودکه پاك گردان جامه‌های اندرونی خود را زیرا که پاك‌کردن جامه‌های بیرونی نفع تو نمی‌کند نزد من ، ای داود ! اگر تو می‌دیدی بهشت را و آنچه من مهیا کرده‌ام در آن هراینه‌کم می‌شد نگاه‌کردن تو به دنیاوبهتر ازبهشت که‌بردارم[۱] پرده‌های حجاب را ازخود وبگویم : کجایند مشتاقان ! ؟

وبعضی از ایشان وعظ می‌گفتند که ای قوم شما خود محاسبه‌کنید با خود حساب خود را پیش‌از آنکه درقیامت باشما محاسبه کنند زیرا که این حساب یعنی حسابی که خود باخودکنید در دنیا آسانتر است برشما ازحسابی که با شما کنند در آخرت و رفق و نرمی آن بیشتر است باشما ازفردا ، وزن‌کنید اعمال خود را قبل‌از آنکه وزن‌کرده شوید[۲] یعنی در آخرت که این سنگین‌کننده‌تر است ترازوی شمارا .

بزرگترین گناهان آدمیان‌کم شناختن عیبهای خود است[۳] .

خطبه‌یی خواند ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ ودر آن خطبه گفت که بدانید ای بندگان خدای که شما خواهید رفتن دراجل نزدیکی که علم آن ازشما غایب است، پس اگر توانیدکه این‌کار کنیدکه این اجل‌شما نیاید الا در وقتی که شما طاعت‌خدای می‌کنید و به کار حق مشغولید پس چنین‌کنید ، اما بیقین این را نمی‌توانیدکرد چه در دست شما نیست مگر الله تعالی شما را این توفیق دهد پس شتاب‌کنید و سبقت گیرید بریکدیگر درشتاب‌کردن درکارهای خیر ومهلت ازآن اجل‌زیرا که قومی‌چند ازمردم گذشته‌که اجلهای خود را ازبرای غیرخود خیال‌کرده بودند و می‌پنداشتند که دیگران می‌میرند وایشان نخواهند مرد، باری خوردند وبه کار خدا نپرداختند ، پس

۱ــ متن : برادرم .

۲ــ متن : شوند .

۳ــ متن : بزرگترین عیبهای آدمیان کم شناسان است عیبهای خود را . ع : « قلة معرفة الانسان بعیوبه اکبر ذنوبه » ص ۱۴۴ .

شما حذر کنید ازین که مبادا شما هم مثل آنها باشید و به طاعت وعبادت نپردازید[۱].

و امیرالمؤمنین ـ رضوان الله علیه ـ خطبه‌یی خواند ودرخطبه گفت که امابعد! بدرستی که دنیا پشت کرد و رفت وفریاد زد به وداع یعنی به بانگ بلند گفت که من وداع شما کردم و رفتم وبدرستی که آخرت روی کرد و آمد ومشرف شدیعنی بلندی جست براطلاع یعنی برمطلع [۸۳ ب] شدن ازو <و> خود را نمودن به مردم، وبدانیدکه امروزمیدان است یعنی جای کار کردن و طاعت وعبادت کردن دنیاست نه آخرت و فردای روز قیامت سباق[۲] است یعنی روز پیشی گرفتن و پیش رفتن وگرو را بردن فردا است نه امروز، و بدانیدکه شما امروز در روزهایی هستید که محض امل است یعنی امروز آرزوی بی‌ماحصل‌دارید[۳] وبعدازامروز روز اجل‌شماست پس‌هرکس که درایامی که‌باید که‌کار کند کوتاهی کنددرکارکردن‌وتقصیر کند درطاعت وعبادت الهی پیش‌از رسیدن اجلش، پس هراینه آن‌کار رازیان خودکرده ونقصان خود نموده باشد پس ای بندگان‌خدای کار کنید از روی کمال میل وغایت رغبت[۴] به طاعت وعبادت همچنانکه کار می‌کنید درغایت ترس، وحکیم‌سنایی دربن‌باب‌گوید (شعر):

کار پیش آر وبگذر ازگفتار که دریـن راه کار دارد کار

بدانیدکه من ندیدم همچون بهشت چیزی را که طلبکار او درخواب است و ندیدم همچون دوزخ نیزچیزی را که گریزندۀ او درخواب است، وبدانیدکه هرکه را حق فایده و نفع نرساند البته باطل اورا ضرر می‌رساند و هرکه را هدایت به راه راست به او مستقیم نمی‌شود البته گمراهی به او جور می‌کند، وبدانیدکه شما را امرکرده‌اندکه از دنیا سفرکنید وبه راه آخرت روید وشما را برتوشه راه[۵] آخرت

۱ـ متن: پردازند.

۲ـ متن: ساق.

۳ـ متن: داردید.

۴ـ متن: غبت. ۵ـ متن: اه.

راهنمونی کرده‌اند یعنی[1] گفته‌اند به شما که آن عبارت از طاعت و عبادت است و بدرستی که ترسناك‌ترین چیزهایی که از آنها من می‌ترسم برشما پیروی کردن هوای نفس است <و> درازی امید .

وحجاج خطبه خواند ودرخطبهٔ خودگفت که هر که را درد می‌کند و به‌تنگ آورده است وعاجز کرده است اورا درد او و مرض او پس برمن است دوای او و علاج کردن او ، و هرکس که شتاب دارد و می‌کند به آمدن اجل‌او ، پس برمن است که به شتاب آورم اجل اورا یعنی بکشم اورا و بدرستی که عقل وتدبیر و جد وجهد درامور از دست من تازیانهٔ مرا برده‌اند[2] وشمشیر مرا قمچی من ساخته به دست من داده‌اند ، پس بدانیدکه بند شمشیر یعنی کمربند شمشیر من در گردن من نهاده است وقبضهٔ شمشیر من در دست من است و طرف تیز نای شمشیر من قلادهٔ گردن‌کسی خواهد شدکه به من مغرور می‌شود واز من ایمن می‌گردد .

و غیرحجاج دیگری گفته است : هرکه شیرین است زبان او ، بسیار است برادران او .

عقل‌یاری و دوستی‌است که‌آدمی‌اورا ازخود می‌بردوجدا می‌کند ، وآرزوی نفس وهوا و هوس دشمنی است که آدمی همیشه اورا پیش‌کرده وخود ازپس او به راه می‌رود .

محنتهای قضا وقدر سابق است بر پرهیز وحذر .

بلا[3] درپس سر فراغت وسستی سوار است .

کسی که صاحب فتح وظفر است به مراد و مقصود خود [۸۴ آ] و صاحب خوشحالی و سرور[4] است از حصول مدعای خود ، می‌بایدکه مسافت زمین را در

۱ـ متن : کرده‌اید معنی .

۲ـ متن : بدده‌اند . ع : « استلبا » ص ۱۴۴ .

۳ـ متلا : ببلا .

۴ـ متن : مستور .

راه رفتن دور نداند زیرا که مقصود حصول ظفر است .

طمع مکن در هرچه می‌شنوی .

وامیر المؤمنین علی علیه‌السلام گفت : هر که مبالغه می کند درخصومت ظالم است و هر که تقصیر می کند درخصومت مظلوم است و کسی که بامردم دشمنی می کند قدرت برین ندارد که ازخدای تعالی بپرهیزد .

و دیگری گفت که تواضع با بی‌هنری و نادانی و بخیلی به نزدیك علما پسندیده‌تر وستوده‌تر است ازتکبر باسخاوت وفضل وهنر ، پس بزرگ دار نفس‌خود را به‌یك نیکویی که غالب است بردو بدی و قطع کن یك بدی را که محو می کند دو نیکویی را .

عاجز بودن بردو قسم است : یکی تقصیر کردن است درطلب چیزی که‌یافتن آن ممکن بوده و میسر نشده است ، دوم جد و جهد کردن است در طلب امری که ممکن بوده است که به جد وجهد حاصل شود وحال آنکه فوت شده است .

احمد بن ابی خالد که وزیر مأمون خلیفه بوده است براحمد بن ابی هشام دربارهٔ[1] امری عتاب وخطاب کرد ، پس احمدبن ابی هشام عذری از آن امرگفت ، احمدبن ابی خالد گفت که قبول نمی کنم عذر ترا تا به تو بدی کنم‌احمدبن ابی‌هشام گفت که سوگند به خدای که اگر تو بدی با من کنی که من دشمنی نکنم به تو مگر همان‌ظلم‌را که به من‌خواهی کرد، وبه طمع نینداخته‌است مرا درتو به غیرازسرکشی تو وظلم تو .

گفته شد به میمون بن مهران که رقیه زن هشام (و ظاهراً مراد او هشام بن عبدالملك است که‌ازخلفای بنی‌امیه است) در وقت مردنش‌هرغلام و کنیزی که‌داشت آزادکرد ، میمون گفت : بسیار بدکرد زیرا که این‌طایفه باخدای تعالی‌دوبارعاصی می‌شوند <و> دو مرتبه گناه می کنند زیرا که به چیزی که در دست ایشان است بخیلی می کشند وهمین که از دست ایشان رفت وملك دیگران شد آن زمان اسراف

۱ـ متن : ماة .

درآن می کنند .

ابن شبرمة [۱] گفت : اغراق در یك علم کردن یعنی فرو رفتن در خواندن یك علم فقط از شأن علما و حکما و بزرگان و بزرگ زادگان دنیا بلکه از سایر ـ الناس دنیا نیست بلکه اخذکردن از هرفن از علوم شأن این مردم است تا عالم به جمیع علوم شوند وجامع باشند میان جمیع علوم، وآن کس که یك علم فقط می خواند و می خواهد که یکه ویگانه درآن علم باشد غرض او آنست که بامردم جنگ ونزاع در علم کند و این چنین مردی که به یك علم یگانه می شود که اورا یکفنه [۲] می گویند ، دوست می دارد که بامردم جنگ ونزاع وبحث وغوغا کند وازآن اورا آبرو و مال دنیا کسب شود .

و وهب بن [۸۴ ب] منبه گفت : سب مکن ابلیس را درعلانیه و حال آنکه تو دوست او باشی درپنهانی .

مردی برمرد عالمی خطایی گرفت ، او گفت : ای مرد ! هرکه چیزی نمی داند براو خطا نمی گیرند در هرچیز [۳].

و ابن سماك به صوفیان گفت که اگر این لباس شما موافق باطنهای شما و درونهای شماست پس می باید که دوست داشته باشید [۴] که مردم برباطنهای شما مطلع شوند واگر مخالف باطنهای شماست پس وای برشما که هلاك شدید .

گفته شد به < مسعر > کسی که نرخ غله قرار می داد [۵] : آیا دوست می داری که به تحفه آرند پیش تو عیبهای ترا ؟ ـ گفت که از دوستدار ناصح مخلص قبول

۱ـ متن : ابن شربه .

۲ـ متن : بکفته.

۳ـ متن : نه که خطا نمی کنند . ؟

۴ـ متن : باشند .

۵ـ مسعربن کدام بن ظهیر کوفی ازمحدثان است که درسال ۱۵۵ فوت کرد . مترجم متوجه نشده معنی لغوی اسم اورا نوشته است .

دارم واما از دشمن شماتت‌کننده دوست نمی‌دارم .

احمدبن عیسی گفت که سخن چینی مردم بدگوی را همین عیب بس است که خوبترین چیزها که راست‌گویی است در آن زشت می‌شود .

وگفت: هر که گمان می‌برد که او دوست‌نمی‌دارد مال‌را نزد من دروغگوست تاوقتی که بدانم که راست می‌گوید وبعداز آنکه دانستیم که فی‌الواقع‌راست می‌گوید آن زمان نزد من احمق است یعنی نادان و بی‌عقل و ابلهی است که هیچ نمی‌داند.

واصمعی گفت که حاضر جواب‌ترین مردمان کسی است که غضب نمی‌کند و نکرده است .

بعضی ازعابدان گفت که خاموش کرده است مرا کلمه‌یی که شنیدم آن کلمه را از ابن مسعود ـ بیست سال است ـ که می‌گفت که هر که سخن او موافق فعل او نیست سرزنش نمی‌کند مگر خود را .

وجعفر صادق رضوان الله علیه گفت که بپرهیز از افتادن استرسال (واسترسال زیادتیهای مویها را می‌گویند وظاهراً مراد اینجا زیادتیهای سخن است) زیرا که آنها بخشیده نمی‌شوند .

وگفت علیه‌السلام : عافیت تا هست قدرش نمی‌دانند وهمین‌که برطرف شد قدرش می‌دانند. دنیا ثابت نیست‌و نمی‌شود مگر برعم زاده‌هایی[1] که بایکدیگردوست ومهربان‌بوده‌اند به نیکویی وباهم آمیخته و آویخته‌بوده‌اند به ادب ومجتمع بوده‌اند برپاری دادن یکدیگروحاضر بوده‌اند باهم به اتفاق وغایب می‌شدند بی‌غیبت یکدیگر کردن وبه مثل این چنین مردم عمر دولتها دراز می‌شود و ممالك و ولایتها محکم نگاه داشته می‌شود. و هیچ قوم خوار نشده‌اند بعد از آنکه عزیز بوده‌اند و[2] ضعیف نشده‌اند تا ازهم جدا نشده‌اند وجدا نشده‌اند تا باهم دشمن نشده‌اند وکینه وبغض با هم نورزیده‌اند تا باهم حسد نبرده‌اند وحسد نبرده‌اند تابعضی‌را بربعضی‌نگزیده‌اند.

۱ــ متن : یکر برعم‌رادها .

۲ــ متن : ضعیف نشده‌اند .

اجماع کرده‌اند حکما و اتفاق نموده‌اند براینکه پست همت‌ترین مردکسی است [۸۵ آ] که از روی ترس کار می‌کند.

و اجماع کرده‌اند براینکه هرکس که معاتبه کند یعنی با مردم جنگ وغوغا و سرزنش کند بتحقیق که حق خود را تمام اخذ کرده وگرفته است.

واجماع کرده‌اند براینکه بهترین مردم کسی‌است که نفع وفایده به‌مردم رساند، خوارترین مردم کسی است که به مردم تکبر کند وبزرگی وفخرنماید و داناترین‌مردم کسی است که تعجب او از حادثه‌های روزگار کمتر از دیگران باشد، وغمناك‌ترین مردم‌کسی است‌که رتبهٔ بالا از رتبهٔ خود طلبد وعاقل‌ترین مردم کسی است که عقلا را اطاعت کند، وضعیف‌ترین مردم کسی‌است که توانگری را برنمی‌دارد یعنی‌طاقت‌بار توانگرشدن‌ندارد و زودبی‌حوصلگی‌وتکبروسرکشی‌می‌کندوقوی‌ترین‌وزوردارترین مردم‌کسی است‌که برنفس خود غالب است وبر[1] آرزوها وهوا وهوس[2] خود غالب و برخاموشی قادر باشد.

گفته شد به بعضی از حکما که بهترین سخنان کدام است؟ ـ گفت: آنکه محتاج نباشی به آن به سخنی دیگر.

و دیگری گفت: نمی‌ایستد عزت غضب به خواری[3] عذر گفتن.

وگفت: وصلت جوی و وسیلت‌کن به باقی ماندن عزت خود به تنهایی.

وازسخنانی‌که ازحارث بن‌کلده‌که طبیب عرب بودحفظ‌کرده شده است‌این است‌که دفع‌کن به دوا هرچه آن را دفع‌کردن می‌توانی وبرای دفع‌کردنش راهی می‌دانی و میاشام هیچ دوا را[4] مگر از روی ضرورت زیراکه دوا اصلاح نمی‌کند چیزی را الا که ضایع‌کند مثل آن را.

۱ـ متن: اوست زبر.

۲ـ متن: وس.

۳ـ متن: خوررری.

۴ـ متن: دورا.

و این خبر به منذر رسید که شیخی[1] یعنی هرمی[2] را در بعضی از الوسات عرب یکصد وبیست سال عمر اوشده است وچشم وتن او معتدل‌است و رنگش‌تازه است وتن وجانش به قوت است ونشاط وشهوت دارد ، پس منذربن نعمان که‌پادشاه یمن بودکس نزد او فرستاده اورا طلبید پیش خود حاضر ساخت وبعداز آن حالت وطریق معیشت و زیستن او پرسید ، هرم[3] گفت : غمی نداشتم‌که دور بودی برمن دفع کردن آن ، و دراز نکشانیدم[4] صحبت‌زنی را که قرینهٔ من یعنی‌همخوابه ومونس من بودی‌که مرا خوش نیامدی ، ودر درون خود دو طعام را جمع نکردم ، و دیگر ارادهٔ آشامیدنی تنك و خوشگوار وخوشبویی می‌بودکه با[5] آن‌کراهت نبودی ، و هرگاه‌که دربدن من خلطی جمع شدی بدن خود را ازآن خلط خالی می‌کردم ، و یك خصلت را ازفایده مندترین خصلتها درصحت بدن یافتم وآن آنست‌که من خود هرگز باه را به حرکت دادن نخواندم و به زور نطلبیدم مگر آنکه طبیعت آن را برانگیزاند ، واگر اتفاقاً آن واقع می‌شد اگر در روز بود تتمهٔ آن روز را حرکت کم می‌کردم وازخوردنی وخواب [۸۵ ب] آن قدر فرا می‌گرفتم که‌محظوظ می‌شدم.

۱ــ متن : شخی .
۲ــ متن : هری .
۳ــ متن : هر .
۴ــ متن : بکشانیدم .
۵ــ متن : اما .

ودرباب نگاه داشتن آدمی تندرستی را به خود گفته شده است که

سزاوار نیست که کسی طعام خورد مگر تا پاك شدن معده ازطعام سابق وپاك شدنی بتمام وکمال وگرسنگی راست درست وطعامی خوردن که موافق طبع ومزاج باشد و بایدکه وقتی دست ازطعام کشند که هنوزاشتهای طعام باقی باشد و باید که وقتی که طعام می‌خوری دراثنای طعام خوردن شروع در آب خوردن نکنی تا تمام غذای خود را اخذ نکنی‌ونخوری وبعدازطعام را تمام خوردن وآب نخوردن دراثنای‌طعام بایدکه ساعتی صبرکنی که آب نخوری وپیشتراز آنکه آب خوری به حرکت‌کردن معتدلی خود را ریاضت دهی یعنی‌حرکت به اعتدالی کنی نه بسیار ونه‌کم نه قوی و نه ضعیف ، ومی‌باید که البته به تاریکی طعام نخوری‌ودر زیردرختی که‌آن را ندانی که چه درختی است[1] وچه حاصلیت دارد خواب نکنی وطعامی‌را که نمی‌دانی‌که چه چیز است وچه حال دارد نخوری وطعامی‌که درپخته شدن سوخته شده باشدنخوری وطعامی‌که بسیارگرم باشد نخوری وطعامی که بسیار چرب‌باشد نخوری‌ومی‌باید که طعام تو نان‌گندم وگوشت حیوان یك ساله‌باشد وگوشت را شسته باید پخت وخورد وشراب تو بایدکه آب انگور تنك صاف‌کرده باشد ونزدیکی تو به زن جوان باشد وخدمتکاران توپسران خردسال ویاران و رفیقان‌تومردمی‌باشند که‌باتویاری ومددکاری کنند وازجملهٔ اهل علم وفضل باشند .

بختیشوع طبیب که طبیب‌هارون‌الرشیدوپسرش‌مأمون‌بود وقتی که می‌خواست بیماران را حقنه[2] فرماید وقتی می‌فرمود که قمر متصل به ذنب می‌بودکه فی‌الحال و

۱ــ متن : درغلتست .

۲ــ متن : خفنه .

در ساعت قولنج بیمار از آن حقنه گشاده می‌شد و وقتی که می‌خواست که بیمار را دارو خوراند صبر می‌کرد تا قمر به مناظرهٔ زهره می‌رسید ، آن وقت بیمار را دارو می‌خورانید که بیمار همان روز خوش می‌شد .

و فضل بن یحیی برمکی گفت که کسی که جماعت دارد صاحب لشکر است اگر احیاناً درجنگ خانگی یامثل آن خراشیدن رویی یاسرشکستنی اورا پیش آید که نقصان وتاوان آن را از دشمنان اخذ می‌نماید و کسی که صاحب مفارقت مردم است یعنی جماعت ندارد اگر احیاناً کشته شود یاحرمت وعزت آورد یانعوذبالله عرض و ناموس‌او به زیان شود حق او ضایع وتباه می‌شود ، وگفت که جمع شدن دو ضعیف باهم مستلزم زور و قوتیست که از آن دو ضعیف دفع کند بدیها وجدا شدن دو قوی [۸۶ آ] ازیکدیگر مستلزم سستی و زبونی است که درایشان قوت می‌کرد وکسی که جماعت دارد اما خود غافل است ومثلا درخواب است که هر اینه آن غافل بودن او را مضرت نمی‌رساند زیرا که نگهبانان او بسیارند وکسی که تنها و بی‌جماعتست اما هشیار است هراینه آن هشیاری وبیداری اورا نفع نمی‌رساند بواسطهٔ بسیاری طالبان او و جمع نشدند ضعیفان قومی الا که قوی شدند وجدا نشدند قویهای قومی ازهم الا که ضعیف شدند .

وخدای عزوجل گفت که «دست زنید به ریسمان خدای تمام شما وازهم جدا نشوید»[۱].

گفته شد مر بعضی از علما را که مردم به تو بسیار اظهار دشمنی و[۲] کینه و بغض می‌کنند ، و عامیان هم بسیار طعن در تو می‌کنند ، در جواب گفت که ما[۳] همچون خاریم درچشمهای مردم وهمچون ریش وجراحتیم درجگرهای مردم وهیچ گناهی نیست ما را به غیرازین که اثر نعمت خدای را برما بینند و ایشان را راهی[۴]

۱– ع : «واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا» سورهٔ آل عمران آیهٔ ۹۸ .

۲– متن : بر .

۳– متن : تا . ۴– متن : زائی .

بر تحصیل آن نعمت نیست ، پس این مردم حسودی چندانندکه شفایی از درد حسد ندارند وخلاصی ازآن درخاطر نمی‌آرند .

نفع نمی‌توان برد از آبی‌که درمیان زمین[۱] ایستاده باشد مادامی که آن را جاری نگردانند وروان نسازند ونه ازطلایی‌که درمعدن وکان است مادامی‌که ازآن بیرون نیارند ونه ازعلم مادامی‌که پنهان است وبه مردم نرسانند[۲] آن را .

هرکس‌که رفتن راه جاده‌یی را که مردم ازآن رفته وآمده‌اند لازم نگیرد در وقت راه رفتن البته راه را غلط می‌کند و هرکس‌که فرع را اخذ می‌کند پیش‌از محکم‌کردن اصل ، می‌افتد .

عقلهای آدمیان محتاج است به ماده‌یی ازخارج یعنی الهام‌نبوی وتأییدالهی، و طبایع محتاج‌اند به قهر و غلبه‌یی‌که از روی تدبیر برطباع باید کرد وآرزوهای نفس محتاج‌اند به باز گردانیدنی از روی حکمت .

نادانیی‌که درکتاب وخط نوشته شود ثابت‌تر ومحکم‌تر است ازجهلی‌که از زبان ناشی‌گردد[۳] زیرا که اثر قلم را بقا وثباتش بیشتر است از اثر زبان ، پس اگر کتاب را انیس وهمنشین خودکردی پس حذرکن با آن همنشین از آفت خلوت‌که آن دلگیر شدن ازغلط وسقم‌کتاب است یعنی‌کتاب بایدکه صحیح باشد .

نفس زدنهای مرد گام نهادن‌ها وقدم نهادن‌های اوست به جانب اجل او[۴] ، و امید دراز فریبندهٔ مرداست ازعمل او ، و وعده دادن، مرض بخشیدن مال است .

ترکهٔ میت عزا پرس[۵] یعنی دل شادکن وارثان اوست .

هرگاه‌که رای بسیار وفکر واندیشهٔ درست هجوم آرد وازدحام‌کند هرآنچه

۱ــ متن : مین .

۲ــ متن : نرساند .

۳ــ متن : کرد .

۴ــ متن : اورا .

۵ــ متن : غزا پرس . ع : ترکة المیت عز لورثته » ص ۱۵۰ .

از آن رای وفکر حق وصواب خواهد بود مخفی و نهان خواهد ماند .

[۸۶ ب] بگذارید تدبیر را که غایب شود .

معاویه به احنف گفت که وصف کن از برای من مردان را ، ـ گفت : سری چنداندکه بلندکرده است ایشان را حظ ونصیب‌وشانه‌یی‌چنداندکه بزرگ کرده‌است ایشان راتدبیروسربنی‌چنداندکه مشهور کرده است آنها را مال و دمی ودنبالی‌چنداند که دریافته‌است ایشان را ادب وبعداز آن مردم که‌بعدازاینهااندکه‌شمردم مانندبهایم‌اند اگرگرسنه شوند بچرند یعنی‌چیزی‌بخورند تامحنت‌نکشندودر رنج نیفتنداز گرسنگی واگر سیر شوند خواب کنند .

و به صعصعة بن صوحان گفت که وصف کن ازبرای من مردم را ، ـ گفت : یاسواری است دشمن را دفع می‌کند از بیضهٔ اسلام یامزارعیست که سعی می‌کند در عمارت و آبادانی ، یا عالمی است یعنی دانایی است که مشغول باشد به دیانت ، و غیراینها که گفته شد جمیع بیکاری‌اندکه آب را تیره می‌سازند و نرخ غله را گران می‌کنند .

وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمودکه مردم سه طایفه‌اندبلکه فی‌الحقیقه دو طایفه‌اند : یکی ربانی ، دوم متعلم یعنی شاگرد عالم ربانی‌که بر راه رستگاری‌باشد وباقی مردم خرمگسی[1] چندند بیکار ، اشاره به بی‌عقلی وبیکاری ایشان است .

ومطرف بن عبدالله‌گفت به آدمی‌که سخن می‌گفت به چیزی‌که‌لایق وسزاوار نبود ؛ گفت : ای فلان ! اینکه تو می‌گویی املایی‌است‌که می کنی بر هردو نویسندهٔ خود وکتابتی را به نزد خدای خود می‌فرستی .

گفته شد به بعضی از مردم‌که‌کیست از همه دور سفرتر ؟ ـ گفت : هرکه را سفرش در طلب برادر صالحی باشد .

وگفته شد : بشناس برادر خود را برادر توکه پیش‌از تو بود .

و گفته شده است‌که اگر عقل تصویرکرده می‌شد < آفتاب پیش او تاریک

۱ــ متن : خرنکسی .

می‌بود واگر نادانی تصویر کرده می‌شد >[۱] ظلمت و تاریکی پیش او روشن می‌بود.

یحیی‌بن‌خالد برمکی‌را یك صفحهٔ نوشته بود که به معلم فرزندان خود می‌داد و اورا می‌فرمود که تعلیم فرزندان او کند هرچه در آن صفحه نوشته است ، ومن از آن صفحه این چندکلمه را انتخاب‌کرده برچیدم وازآن میان برگزیدم :

شکرگفتن کلید همه بخششهاست .

مذمت نمودن قفل همه مطلوبهاست .

صبر جامهٔ تسلی است .

بی‌صبری خانهٔ غم است .

به احسان‌کردن ، آزاد بنده می‌شود .

هرکه عزیزست[۲] برو معصیت[۳] سهل می‌شود برو طاعت[۴].

هرکه یاری جوید به دنیا اورا سپارد به بلاها وحادثه‌ها .

زبونی بسیار ترك استعداد توشهٔ آخرت است .

دل بیمار را بشتاب درمی‌آید < باطل‌ها > .

حسن بصری می‌گفت : خدای بیامرزاد جماعتی چند را که دنیا پیش ایشان به عاریت سپرده بود وآن امانت را ادا کردند[۸۷آ] به‌کسی که‌ایشان را امین‌دانسته به ایشان سپرده بود وخودها سبك گرفته .

وگفت که بتحقیق‌که ما ندیدیم[۵] کسی را که‌آخرت را به او دادند به‌عمل‌دنیا وگفت < : دیدیم‌کسی را که دنیا را به او دادند به عمل آخرت >[۶] .

۱ــ از روی متن عربی افزوده شد ص ۱۵۱ .

۲ــ متن : اعریزست .

۳ــ متن : مصیبست .

۴ــ ع : « من عزت لدیه المعصیة هانت علیه الطاعة » ص ۱۵۱ .

۵ــ متن : تاویدیم .

۶ــ ع : « قدرأینا من اعطی الدنیا بعمل الآخرة ومارأینا من اعطی‌الآخرة‌بعمل‌الدنیا.» ص ۱۵۱ .

پرسید ابراهیم بن ادهم راهبی را یعنی زاهد گوشه نشینی را ازملت نصاری که ازکجا می‌خوری؟ ـ راهب گفت: جواب این پیش من نیست برو ازخدای تعالی پرس که او ازکجا طعام به من می‌دهد.

و دیگری گفت: درویش پسر آدم! اگرازآتش می‌ترسید همچنانکه ازدرویشی می‌ترسید از هردو رستگار شده بود واگر به بهشت این قدر میل و رغبت <داشت همچنانکه میل ورغبت د> ارد به توانگری به هردو می‌رسید، واگرازخدامی‌ترسید درباطن همچنانکه ازخلق خود می‌ترسد درظاهر <هر> اینه در دنیا و آخرت هردو صاحب سعادت می‌بود.

و شقیق <بلخی> گفت[1]: فقرا سه چیز اختیارکردند و توانگران سه چیز اختیارکردند: اما فقرا یقین‌را وفراغت دل‌را وسبکی حساب‌را، وتوانگران تعب[2] نفس ومشغولی دل وسختی حساب را اختیار نمودند.

یحیی بن معاذ <رازی> گفت: اگر عالم زاهد نباشد[3] عقوبت اهل زمان خود است.

بدترین امرا کسی است که ازملایان وفضلا دورتر است وبدترین قراء یعنی علما نزدیکترین ایشان است به امرا.

وبه ابن مبارك گفتند که اگر الله سبحانه وتعالی به تو وحی کند که تو امشب وقت خفتن خواهی‌مردن، امروز چه کار می‌کردی؟ ـ گفت: برمی‌خاستم ودرآن‌روز طلب علم می‌کردم.

وقتاده گفت: عجب دارم ازتاجرکه چگونه به سلامت می‌ماند[4] وحال‌آنکه او در روز <سوگند می‌خورد> وشب حساب می‌کند[5]؟

۱ــ متن: شفیق کست.

۲ــ متن: تو نکران لقب.

۳ــ متن: باشد.

۴ــ متن: ناند.

۵ــ ع: «وهو بالنهار یحلف وباللیل یحسب» ص ۱۵۲.

و پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم گفت که به من وحی کرده نشده‌است که مال جمع کن و از جملهٔ سوداگران باش لیکن به من وحی کرده شده است که تسبیح گوی به حمد پروردگار خود وازسجده کنندگان باش یعنی‌ازنمازگزاران[1].

و بعضی‌دیگر گفته‌اند که‌نگاه[2] مکن که کی گفت‌ولیکن ببین که‌چه گفت، مصراع:
تو سخن را نگرکه حالش چیست؟ ، به گزارنده سخن منگر.

و بشربن حارث گفت که حکمت همچون عروس است که خانه را خالی می‌خواهد.

وگفت : چون به تو اخلاص می‌ورزد کسی که باخود غل وغش می‌کند ؟

ویحیی بن معاذ گفت که عجب کردم از آن کس که اورا مالی باقی‌هست‌ورب‌العزة ازو قرض می‌طلبد یعنی عجب است ازین‌که همهٔ مال خود را فدا نمی‌کند !

وگفت : هرکه استعداد از برای مردن خود نکرده است یعنی‌طاعتی وعبادتی وکار نیکی برای خدا وآخرت خود نکرده است پس هراینه‌مردن او به طریق موت فجاءة است یعنی مردنی به ناگاه[3] واگرچه یك‌سال بیمار وصاحب فراش باشد، پس می‌باید کار توکار کسی باشدکه گرفته می‌شود در هرساعت ، یعنی‌کار به جد وجهد تمام می‌باید کرد .

وگفت : ترك دنیا سخت است و ترك بهشت ازآن سخت [۸۷ ب] تر و مهر بهشت ترك دنیاست .

و دیگری گفت : طلب خیر وخوبی سخت است وترك شر ازآن سخت‌تر است زیرا که هرنیکی و ثوابی وخوبیی که درعالم هست برتو لازم نیست که همه را توکنی واما شر وبدی همه اقسامش[4] را برتولازم‌است که <ترك> کنی .

۱ـ متن : نمازگذاران .

۲ـ متن : گاه .

۳ـ متن : بیگنا گاه . ع : «وان کان صاحب فراش سنة» ص ۱۵۳ .

۴ـ متن : راقساش .

عباس بن مرداس[1] را گفتندکه تو چرا ترك شراب خوردن کردی ؟ـ گفت : مکروه می‌دارم این را که صباح که شود سید قوم وبهتر و مهتر ایشان باشم وشام که شود سفیه[2] ونادان وبی‌عقل ایشان باشم .

وتیمی[3] گفت : طلب حاجتهای خود ازسه کس مکنید و حاجت نزد سه کس مبرید : یکی به غلامی که بگوید که امر وحکم ازغیرمن‌است یعنی در دست صاحب ومالك من‌است، دوم به مردی که‌تازه عهداست به توانگری‌که اورا نوکیسه[4]گویند، سیوم به صرافی‌که همت او مصروف است براینکه چیزی بدزدد یا در هرصد دینار یاصد مثقال یك حبه زیاده بسنجد یابگیرد .

خلیل‌بن احمد گفت‌که عزلت باقی می‌دارد بزرگی آدمی را ونگاه می‌دارد عرض وناموس را وپنهان می‌دارد فاقه واحتیاج را و برطرف می‌کند عوض حقوقی را که برآدمی لازم است گزاردن[5] آن حقوق .

وحسن گفت : ای پسرآدم ! تو نیستی بغیراز روزهای[6]جمع شده باهم، پس هرگاه‌که یك روز رفت پاره‌یی ازتو هم رفت وگذشت .

وگفت : خدای بیامرزاد مردی راکه‌گذشت ومغرورنکرد اورا بسیاری مردم، زیرا که این چنین مردی تنها می‌میرد و تنها حساب‌کرده می‌شود .

وگذشت حضرت عیسی به قومی‌که گریه می‌کردند،گفت : چیست ایشان را که گریه می‌کنند ؟ گفتندکه اینان قومی‌اند که بواسطهٔ گناهان خود گریه می‌کنند ، حضرت عیسی گفت : پس می‌بایدکه ترك گناهان‌کنند تا آمرزیده شوند .

۱ـ متن : مراداس .

۲ـ متن : سیفه .

۳ـ متن : یتمی .

۴ـ متن : نوکیه .

۵ـ متن : گذاردن .

۶ـ متن : روهای .

گذشت بعضی ازعابدان به گوشه نشین نصرانیی ، پس آواز داد ونداکرد به او وگفت که ای راهب ! بسیار تعجیل کردی از وحشت تنهایی ، راهب گفت که ای جوان ! اگرمی‌چشیدی‌شیرینی‌تنهایی‌را هراینه راحت می‌جستی به‌تنهایی‌ازنفس‌خود.

شافعی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: هرکه را همتش[1] چیزی باشدکه به شکم آورد، قیمت او چیزیست که ازشکم بیرون آید .

فضیل گفت : در این زمانه سه چیز میطلبید[2] که نمی‌یابید : یکی عالمی‌که عمل به علم خودکند مطلبید[2] زیرا که این هنگام شماورا اعتبار نخواهیدکرد وپیش او چیزی[3] بخواهید خواندن وشما خود بی‌علم و بی‌دانش‌می‌مانید، دوم طعام‌بی‌شبهه مطلبید زیرا که بی‌طعام می‌مانید ، سیوم آنکه یار و دوست بی‌عیب مطلبید زیرا که بی‌یار و دوست می‌مانید .

در وحی قد<یم : ای‌پسر آدم ! بدرستیکه تراآفر>[4] یدم تاسودکنی برمن وسود بری ازمن نه آنکه ترا آفریدم برای آنکه من سودکنم برتو وسود برم ازتو، پس مرا به بدل و عوض هرچیز فرا گیر زیرا که من یاری [۸۸ آ] دهندهٔ توام از هرچیز وبر هرچیز .

حاتم اصم گفت : من گواهی نمی‌دهم به راستی مگرازبرای‌کسی‌که ازمردم گوشه گرفته وکناره جسته است ، پس‌گواهی مدهید شما الا ازبرای ایشان .

گفت : نیست‌کسی‌که محجوب شده است بواسطهٔ‌آشنایی به خلق از خدای تعالی مانندکسی‌که محجوب شده است بواسطهٔ خدمت خدایتعالی ازخلق .

و گفت‌که امید داشتن به خدای قوی‌تراست ازترسیدن ازو زیراکه تو ازو ، بواسطهٔ گناه خود می‌ترسی وبواسطهٔ کرم و جود او به او امیدواری .

۱ـ متن : هتمش .

۲ـ متن : میطلبید .

۳ـ متن : پیش ازپزی .

۴ـ ع : « فی الوحی القدیم : یا ابن آدم ! انی خلقتك لتربح علی » ص ۱۵۴ .

وحکیمی گفت : دلیل بر اینکه آنچه در دست تست نه از تست این است که می‌دانی که پیش‌از تو از دیگری غیر تو بوده است .

و گفت که اعتماد مکن به شکر گفتن کسی که تو به‌او چیزی می‌دهی تا بازنداری ازو آنچه می‌دادی .

و گفت : همت فلان شکر گفتن اوست خدای خود را و شرم می کند از طلب کردن زیاده ازو .

هر که علم او زیاده شود سزاوار است اورا که حذر کند از محکم[1] کردن حجت برخود ، پس باید که هم نفسی کند باصالحان وهم زبانی نماید با ایشان تاملحق شود به‌ایشان درحالات ایشان ومی باید که دوست‌داشته باشد صالحان را تاشریك باشد با ایشان در دوستی واگرچه درمثل عملی وکاری که ایشان می کنند مقصر باشد وآن را نکند.

جاهل ونادان مذمت دنیا می کند و جوانمردی نمی کند به اینکه اندك چیزی از دنیا ازخود بیرون کند وبدهد وتعریف جود وکرم می کند وخود بخیل است ، و آرزوی توبه می کند به طول امل و درازی امید، وبتعجیل توبه نمی کنداز ترس آمدن اجل وامید می‌دارد به ثواب عملی که نکرده است ومی گریزد ازمردم تاپنهان شود و اورا بطلبند وطلبیده می‌شود واز برای‌اینکه شهرت کند ومشهور شود، خود را مذمت می کند تامردم تعریف‌او کنند، ونهی‌می کنداز تعریف[2] کردن خود اما میل‌دارد که مردم آن نهی را قبول نکنند وهمچنان مدح وثنای او کنند .

ثنا گفت مردی برعالمی ، آن عالم گفت که شکر مر خدای را که مرا از تو پوشیده وپنهان داشته است .

و حسن گفت : مردم سخن گفتن راآسان‌تر وسهلتر از کار کردن یافته‌اند ، و ازاین جهت تعریف کننده‌ها بسیارند و تعریف کرده <شده> ها کم‌اند ، و خدای تعالی ابا دارد ازین که قول را قبول کند مگر[3] به عمل .

۱ــ متن : حکم .

۲ــ متن : تعزیت . ع : « ینهی عن مدحه » ص ۱۵۵ .

۳ــ متن : بکر .

این وصیتی است ازقس بن ساعده مر پسر خود را

بدان ای پسرك من ! بدرستی که روده را تره[1] بس‌است، و آب آمیخته باشیر یاچیز دیگر آن را سیراب می کند .

و هرکه ترا سرزنش به چیزی می کند در او مثل آن چیز[2] هست .

و هرکه به تو ظلم می کند کسی خواهد یافت که به او ظلم کند .

و هرگاه تو باخود وبا کسی که ازتو پایین‌تر[3] است عدالت کردی ، کسی که بالای تست برتو عدالت می کند .

[۸۸ ب] و هرگاه که می‌خواهی کـه از چیزی نهی کنی اول خـود را از آن نهی کن .

وجمع مکن چیزی‌را که نمی‌خوری ، <ومخور آنچه> را که احتیاج‌به‌آن نداری تا ازتو منقطع نشود .

واگر خواهی که وجیزه کنی می باید[4] که گنج تو به غیراز عمل صالح چیزی دیگر نباشد .

وبسیار عیال ومشترك توانگری باش یعنی بایدکه مردم بسیاری را عیال خود دانی و زر ومال ترا مستحقان ومحتاجان درآن شریك باشند .

۱ـ متن : نزه .

۲ـ متن : نیز .

۳ـ متن : پایان .

۴ـ متن : می آید .

وقوم <و> خویش‌خود را ببند یعنی‌سد رمق‌قوم خود به عطا و بخشش‌کن یا آن قدر با ایشان نیکی‌کن که از تو جدا نشوند .

وکسی که مشغول مهمی[1] است با او مشورت مکن واگرچه صاحب تدبیر و عاقل باشد ، وازکسی که ترسان وهراسان باشد تدبیر مپرس ومطلب واگرچه فهیم و دانا باشد .

وطوقی درگردن خود منه که نتوانی آن را کندن مگر به مشقت .

واگر باکسی جنگ کنی عدالت کن ، واگر باکسی سخن گویی میانه گوی . وخون خود را به کسی به عاریت مده وپیش کسی به ودیعت مسپار[2] واگرچه نزدیك باشد خویشی وقرابت او ، زیرا که اگر چنین کردی همیشه وکیل خواهد بود و آن کس را که پیش او به ودیعت سپرده‌ای اختیار با اوست در وفا کردن و غدر نمودن وتو تازنده خواهی بود بندهٔ او خواهی بود ، پس اگر جرمی وجنایتی برتوکرد تو اولی خواهی بود به آن ، واگر وفا کرد ممدوح دیگری غیر تو خواهد بود .

و دیگری گفت : دنیا خانهٔ تجارت است پس وای برآن کس که از دنیا زیان ونقصان را توشه برد .

دعایی است این : بار خدایا همچنانکه نگاه داشتی روی مرا ازسجود کردن غیر تو پس نگاه دار زبان مرا ازسؤال کردن ازغیر تو .

شیر را ازو می‌ترسند واگرچه بسته باشد وسگ خوار است و اگرچه مطوق به طوق ومجلل به جل یاجلاجل باشد.

بهترین مدحها و ثناها که مردم را گویند آن ثناست[3] که برزبانهای فضلای نیکوکارگذرد .

۱ـ متن : فهمی .

۲ـ متن : مسار .

۳ـ متن : شناست .

باز گردانیده نمی‌شود[1] ترس[2] وبیم دشمن وتندی پادشاه به مثل اظهار نامرادی ومذلت وشکستگی چیزی .

صلح و صلاحی که دشمن کند از آن مقوله صلحی نیست که محل اعتماد باشد وخاطر ازآن جمع بود .

دشمن را هرگاه که به او صلح کردی ازو خود را نگاه دار و به پرهیز ازو چنانکه خود را ازماری که درآستین تو باشد نگاه می‌داری و ازو درترس وبیمی .

و دیگری گفت : یاری نکرده برمروتها بغیراز زنان نیکوکار .

وگفته‌اند که نیست صاحب ضعف وبی‌قدرتی[3]را همچون زمین عشرکه ده‌یك باشد زیراکه ده یك مال را سلاطین سابق از رعایا می‌گرفته‌اند که عشر عبارت از آن است [۸۹ آ] وهیچ تاجر را مالی مثل زبان بستهٔ خاموش نمی‌باشدو بعضی زبان بستهٔ خاموش را به زر طلا تفسیر کرده‌اند[4].

و دیگری گفت : خواب اول شب را آخرش غنیمت این کس است یعنی برای بیدار شدن درآخر شب خواب کردن دراول شب خوب است[5].

وگفت : خوشا کسی که اگر ازکردن خیر ضعیف باشد <ازکردن شر نیز ضعیف باشد>[6] .

سه چیزاست که به‌سه چیزیافت نمی‌شود <اول دانش باتنبلی یافته نمی‌شود،>[7]

۱ـ متن : می‌شود . ع : « لایرد » ص ۱۵۶ .

۲ـ متن : ترین .

۳ـ ع : « لیس لذی ضفف مثل ارض عشر» ص ۱۵۶ ضفف : شدة العیش . العیال.. (حاشیه) .

۴ـ ع : « لیس لذی ضفف مثل ارض عشر ، ولیس لتاجر مثل صامت » ص ۱۵۶ .

۵ـ متن : خواب .

۶ـ ع : « ... کان ضعیفاً عن الشر» ص ۱۵۶ .

۷ـ ع : « العلم بالکسل » ص ۱۵۶ .

دوم قدر و رفعت ومکان ومنزلت پیش زنان که آن نزد زنان به حسب یافته نمی‌شود (وحسب با آنکه معلوم است مراد از آن هنر وفضیلت وحالتی است که مردم به‌سعی وکد بهم می‌رسانند یاهنری است دادهٔ الله تعالی ونسب اصالتی است که آدمی را از رهگذر نجابت[1] پدران می‌باشد مثل پادشاه‌زاده‌ها [2]وسید زاده‌ها وامرا و وزرا زاده‌ها[3] وامثال اینها ، شیخ سعدی گوید :

بزرگ زادهٔ نادان به شهروا مـاند که در دیارغریبش به‌هیچ‌نستانند.)

سیوم مزد وثواب پیش خدای تعالی که آن به ریا حاصل نمی‌شود .

زندگانی در امنیت بافقر و درویشی[4] گواراتر است از زندگانی درتوانگری باترس وبیم وخواجه حافظ گوید :

خوش خفت بوریا وگدایی وخواب امن[5].

اما این سخن پیش طـالبان دنیـا مسموع نیست زیرا که ایشان طـالب تـوانگری و مالداری‌اند[6] به هرنحو که باشد خواه[7] با امنیت وخواه باخوف وترس .

و حضرت مسیح علیه‌السلام گفت که می‌باید که حذر کند کسی که مـی‌بیند که خدای تعالی رزق اورا دیر می‌دهد که مبادا برو غضب کند و دنیا را برو بگشاید .

وگفت : زشت‌ترین پاداشها و عوضها که مردم بامردم کنند جزای بدی دادن است وشیخ سعدی گوید :

بدی را بدی سهل باشد جزا .

۱ــ متن : نجائب .

۲ــ متن : آزادها .

۳ــ متن : اوها .

۴ــ متن : درویش .

۵ــ این مصراع در دیوان حافظ چاپ قزوینی دیده نشد.

۶ــ متن : نالداری .

۷ــ متن : وخوا .

و عکرمه گفت که نشسته بودیم پیش ابن[1] عبـاس ـ رضـوان الله علیهما ـ کـه پرنده‌یی فریادی کرد ، مردی از آن قوم که نشسته بود گفت که خیر است خیر است[2] یاخیر باشد خیر[3] باشد ! ـ ابن‌عباس گفت که نه خیری‌هست ونه شری ، مرغی آوازی کرد و رفت .

وگفت که نزدیك ترین وقتی از اوقات بنده با خدای عزوجل آن وقتست که بنده‌یی ازخدای چیزی می‌طلبد[4] وسؤال می کند ونزدیکترین وقت او بامردم آنست که از ایشان چیزی نطلبد وسؤال نکند .

شعبی گفت : عمربن الخطاب ـ رضوان‌الله علیه ـ شرط می کردبرعاملان خود که سوار چهارپا نشوید و رخت باریك لطیف را نپوشید وآرد نبیزید .

۱ـ متن : این .

۲ـ متن : جز است .

۳ـ متن : خر :

۴ـ متن : می‌طلبند .

می‌باید که مـرد بازن[1] نزدیکی نکند وقتی که کمرش بسته باشد یا یك عضو از اعضاش را به چیزی بسته باشد ، و نه وقتی که فکر او مشغول به چیزی ازچیزهـا باشد و نه مست باشد و نه غضبناك .

و می‌گویند که خوار مدار وسهل مدان ومینگار چیزی را که از آن مثل‌تو یی بهم می‌رسد[2] .

گاه هست که [۸۹ب] خدای تعالی به پادشاه جابر که صاحب هواهای مختلف وآرزوهای متفاوت است‌توفیق رفیق وبانصیب می‌کند یا [3] اینکه ارکان دولت‌دانای عاقل می‌دهد تا [4] مدت پادشاهی او تمام شود وبسر آید .

ربیع گفت که شنیدم شافعی را که می‌گفت که هر که را به غضب آوردنـد و غضب نکرد او حمار[5] است و هر که غضب کرد وبعداز آن‌استرضای‌خاطراو نمودند ودرپی رضای خاطر او شدند و او راضی نشد او جبار است .

ذوالنون گفت که خدایا چون دوست دارم نفس را وحال آنکه گناه تو کرده است وچون دوستش ندارم وحال آنکه ترا شناخته است ؟ـ می‌بینی که چه[6] خواسته

۱ـ متن : بازان .

۲ـ ع : « لاتحقر شیئاً یکون منك مثله » ص ۱۵۷ . حاشیه « منه مثلك » .

۳ـ متن : با .

۴ـ متن : ما .

۵ـ متن : جمار .

۶ـ متن : چو .

است به این سخن خود و کدام یك از دو نفس را ، وخطاب کرده است به کدام یك از آن دو نفس ؟

و دیگری گفته است که نقصان یکروز ویك شب آن کس راست که به طعامی طلبیده شد ونرفت و زیان سالی آن کس راست[1] که بکاشت و ندروید و زیان تمام عمر آن کس راست که نخواند و ننوشت و زیان ابداًالآبدین کسی راست که ازبرای آخرت خود کار نکرد .

گفته شده است که عفو نکرده است ازگناه و نگذشته و نبخشیده گناه را آن کس که گناه را به تو می‌شنواند وبه گوش تو می‌رساند .

سه چیز است که ازنشانه‌های خود را بزرگ دانستن است : یکی دایم‌بازنان معاشرت کردن یعنی اختلاط نمودن و صحبت داشتن ، دوم مردم را پیش پادشاهان بردن و آوردن، خود را درمیان شدن[2] سیوم قصه‌ها بربالای کرسی‌ها گزارانیدن[3] چنانکه در ولایتها هنگامه‌های قصه خوانان می‌باشد .

عنزی[4] گفت که گذشتم باجماعتی ازصوفیه به صومعه‌یی که درآن راهبی‌بود که نفس خود را بریده بود، باخود گفتیم که ازو بپرسیم که چرا نفس‌خود را بریده است ؟ پس‌نشستیم‌دربرابرصومعهٔ او وباصوفیه سخن می‌کردیم و ازوالتماس کردیم برما مشرف شود ومتوجه گردد[5] پس چون با ما[6] متوجه شد به او گفتیم که چراآلت خود را بریده‌ای ؟ ـ گفت : زیرا کـه توهم و تصور غلط من این بود که شهوت در آن آلت است وحال‌آنکه شهوت درنفس است ومن ازسی‌سال تا این زمان یك‌نگاه

۱ـ متن : کس است .

۲ـ ع : «والد الة علی السلطان» ص ۱۵۸ .

۳ـ متن : گذارانیدن .

۴ـ متن : غنری :

۵ـ متن : کرد .

۶ـ متن : ما با .

کرده‌ام و آن نگاه تا امروز برمن وبال است .

حسن بصری روزی به مطرف بن‌عبدالله‌شخیر[۱] گفت که اصحاب خود را وعظ گوی و نصیحت کن وپند ده ! ـ گفت : می‌ترسم که چیزی به ایشان بگویم که خود آن را نمی‌کنم .

حسن گفت که کدام ازماهرچه می‌گوید می‌کند ؟ شیطان این سخن را دوست می‌دارد تا به‌آن سخن برشما ظفر یابد ونگذارد یك کس را که امر به معروف‌ونهی ازمنکر کند .

و حکیمی به اصحاب خود گفت که من راست می‌گویم و حق می‌گویم که تصدق [۹۰ آ] کردن به یك حرف ازحکمت نافع‌تر وفایده‌مندتر است‌ازصدقه دادن جمیع آن چیز را که در دنیا هست .

وگفت : هرکه را به این محتاجی‌که راز[۲] خود را ازو پنهان‌کنی پس راز خود را به او فاش مکن .

خوشحالی دنیا این‌است‌که قانع‌شوی به‌آنچه خدای‌تعالی به تورزق وروزی داده است ، وغم دنیا حرص زیادتی آن است .

و هرکه را فکری هست ، در هرچیز اورا عبرتی هست .

پس گفت که زودباشد که‌رانده شوی به‌سوی‌آنچه‌تو ملاقات[۳] آن خواهی کرد.

وگفت که جمع[۴] نشده <ده> کس بغیر آنکه در آن ده کس‌یك مرد شجاع جنگ‌کنی هست ، وگاه هست که هزار کس جمع می‌شود و یك عاقل درمیان آنها نیست .

۱ـ متن : شنخیر .

۲ـ متن : ازز .

۳ـ متن : بلاقات .

۴ـ متن جمیع .

ابن[1]مبارك گفت که ادب را طلبیدم وقتی که ادب کنندگان ازما فوت[2] شدند ، پس برسید به بقیهٔ آنهایی که مانده‌اند پیش‌از آنکه فانی شوند .

درمثلهای عامه است ـ وحال آنکه[3] ایشان آن را برظاهر آن حمل می کنند و می‌بینند ـ که ابلیس نزد حضرت‌موسی علیه‌السلام آمده وحضرت موسی باخدای‌تعالی مناجات‌می‌کرد ، پس فرشته‌یی به‌ابلیس گفت که تو چه امید داری برتو ، وحال‌آنکه او درین حالتست با خدای تعالی در مناجات است ؟ ـ ابلیس گفت که آن امید دارم ازو که ازپدرش داشتم در وقتی که دربهشت بود.

این‌دعایی‌است وترجمه شده : بارخدایا بسیارمده مرا ازدنیا تاطغیان‌نکنم واز سر بدر نروم وباتو برنیایم ، وکم هم مده مرا از دنیا تاترا فراموش نکنم .

بار خدایا بگردان ازبرای من درخیر وخوبی حظی ونصیبی و جد وجهدی ، ومعاش مرا تنگ وتیره وسخت مگردان .

بار خدایا من می‌دانم که من چیزی را نمی‌توانم که بستانم وبگیرم مگرآنچه تو به من داده‌ای ونه تمام وکامل گردانم الا آنچه را تو به من روزی کرده‌ای پس‌مرا روزی‌کن تقوی وترس ازتو وعالم بودن[4] به تو مادامی که مرا باقی می‌داری .

و روزی‌کن مرا لطف وکرامت یعنی‌گرامی داشتن وعزیز داشتن ازجانب‌تو وقتی‌که مرا بمیرانی و وفات دهی .

و روزی‌کن مرا شکر نعمت توکردن درآنچه ازعمر من باقی مانده است .

سزاوار است عاقل را که خوشحال شود به آن سخن که نگفته است از خطا مثل خوشحالی او به آنچه خاموش نشده است ازآن ازصواب .

حماد گفت که یونس[5]وحمید گفتند که‌اگردرمی‌یافتنداصحاب پیغمبر صلی‌الله‌ـ

۱ـ متن : این .

۲ـ متن : قوت .

۳ـ متن : بال‌آنکه .

۴ـ متن : اودن .

۵ـ متن : نویس .

وسلم حسن را هراینه محتاج می‌بودند به او وحال آنکه حسن متولد شد و او بنده ومملوك بود وغلام امیة دختر نضر[۱] بودکه عمهٔ انس بن مالك باشد ونام پدرش یسار[۲] بود وازجملهٔ غارتهایی بودکه ازمیسان آورده بودند .

گفته شد به بعضی از ایشان که چونی تو ؟ ـ گفت : شکر خدا می‌گویم پیش مردم ومذمت مردم می‌کنم [۹۰ ب] پیش خدای .

احمدبن‌ابی‌خالد به طاهر گفت که خود را شجاع مشمار تا خود را صاحب جود وکرم نبینی زیرا که هرگاه که برخود قادر نباشی بردشمن خود هم قادرنخواهی بود.

معاویه ، یزید پسر خود را دیدکه غلامی را می‌زد ، گفت : ای پسرك من ! چون[۳] است که حلم وبردباری تو درنیافته است آن کسی را که میزنی وحلم تو ازتو باز نمی‌دارد این زدن را ؟

دوکس بودندکه همراه هم به مجلس یونس <بن> حبیب آمد و شد می‌کردند ، بعداز چند وقت یکی از آن دوکس غایب[۴] شد ، یونس از آن دیگری پرسیدکه رفیق تو چه شد ؟ ـ گفت : مرد ، گفت : سبب مردنش چه بود ؟ ـ گفت : مخلوق بودن او .

اکثم بن صیفی[۵] به پسران خود گفت که ای پسران من باهم نزدیك شوید در دوستی و دوستداری و برخویشی و نزدیکی نسبت اعتماد و تکیه نکنید .

و گفت که خاموشی به خواب رفتن عقل است و سخن گفتن بیدار بودن عقل است .

وحسن گفت : شکرگفتن عالم برعلم او ، بذل کردن و بخشیدن علم است به

۱ـ متن : نصر .

۲ـ متن : بسیار.

۳ـ متن : پسرکه من جوان .

۴ـ متن : غایت .

۵ـ متن : صفی .

مستحق آن علم .

حسن گفت که ای پسر آدم ! پیری تو وعظ تو می‌گوید و بیماری تو ترا می‌ترساند پس بشنو از کسی که وعظ تو می‌گوید وحذر کن از کسی که ترا می‌ترساند.

مردی به احنف گفت ـ و می‌خواست که احنف را به غضب آورد ـ که هیچ عیبی درتو نیست بغیراز فربهی و کوتاهی، گفت: زیرا که این امری است که در آن بامن مشورت نکرده بودند (ویکبار دیگر آن سخن گذشت) .

به بعضی از کسانی که طلب عملها می‌کرد گفته شد که چه کارمی‌کنی؟ ـ گفت: خدمت امید می‌کنم تاقضا فرود آید .

نابینایی به خدمت حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله رفت، حضرت به زنان[1] خود که حاضر بودند فرمودند که برخیزید ، گفتند[2] که او نابیناست، فرمود که شماهم نابینایید ؟

دختر عبدالله[3] بن مطیع به طلحه شوی خود گفت که من همت وحقیقت ازقوم تو نمی‌بینم ، گفت : چرا ؟ ـ گفت : زیرا که همینکه تنگدست و مفلس شدی ترك تو می‌کنند ومی‌روند وهمینکه مالدارشدی می‌آیند ؛ گفت : این‌از کرم ایشان‌است : می‌آیندپیش‌ما دروقتی که‌مابرایشان قوت و زورداریم ومی‌روند ازپیش‌ماوقتی که ما برایشان ضعف داریم وبی‌زوریم .

ابن اعرابی[4] گفت : مرا همسایه‌یی‌هست که برمن تکبر وبلندی‌وگرانی[5] نکرده است هرگز بیش‌از یکبار .

بعضی‌ازصوفیه‌گفت که‌خوش نیست دنیا مگر به یاد تو ونه آخرت مگربه عفو

۱ـ متن : زبان .

۲ـ متن : گفته .

۳ـ متن : عندالله .

۴ـ متن : عرافی .

۵ـ متن : بکر وبلندی واکرانی .

تو و نه بهشت مگر به دیدن تو[۱].

خوانده شد پیش بایزید بسطامی آیتی که مضمونش این است که الله تعالی می‌فرماید که «بدرستی که خدای خرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را به‌اینکه‌بهشت ازایشان باشد»[۲]، بایزید گفت که هر که نفس خود را فروخت [۹۱ آ] چگونه اورا نفس می‌باشد ؟

یحیی‌بن معاذ گفت که هر که طعام‌سیرمی‌خورد معاقب به سه عقوبت می‌شود: اول پرده بردلش انداخته می‌شود ، دوم پینکی[۳] برچشمش ، سیوم کاهلی و کسل بربدنش*.

و گفت که غضب خدای سخت‌تر است‌از آتش‌دوزخ وخشنودی خدای‌بزرگتر است ازبهشت .

و حکایت می کرده است بایزید بسطامی که چون قصد[۴] خانهٔ کعبه کرد ، مرد سیاهی دربادیه دوچار اوکرد وبه او گفت که ای بایزید به‌کجا می‌روی ؟ ـ گفت : به مکه ، گفت : عجب کاری است تو خدای را به بسطام‌گذاشتی وآمده ازمکه‌اش می‌طلبی ؟ ـ بایزید گفت‌که این را که ازو شنیدم مبهوت ومتحیر شدم و بعداز آنکه ملتفت شدم ندیدمش .

و هرگاه که شبلی درمجلس خود می‌نشست یعنی درمجلس وعظ گفتن، ابتدا این آیه را می‌خواند که خدای عزوجل فرموده است که «و الیه[۵] یرجع الامر کله ،

۱ـ متن : بو .

۲ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۲ : «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة.»

۳ـ متن : بنیکی ، ترجمهٔ کلمهٔ نعاس ص ۱۶۰ .

۴ـ متن : چون قاصد که چون قصد .

۵ـ متن : والبته .

* جملهٔ زیر ترجمه نشده است : «قیل لبعض الحکماء : لم لا تأکل طیبات الطعام ؟ ـ قال : لانی أحب أن أعیش عیشاً عقلیا ، والناس یحبون ان یعیشوا عیشاً بهیمیاً» .

فاعبده و توکل علیه »[1] یعنی وبه سوی بار خدای باز می‌گردد تمام کارها و تمام امور، پس بندگی کن خدای را و بپرست اورا و توکل کن بر وی یعنی تمام امور خدا به‌او واگذار ؛ و هرگاه که مجلس‌را قطع می‌کرد این آیه را می‌خواند که « وان الی‌ربك المنتهی»[2] یعنی ای نفس بدرستی که به سوی خدای تست منتهی‌یعنی‌انتهای[3] هرکس وآخر بازگشت هرکس .

وگفت : شنیدم معروف کرخی را که باخود مناجات می‌کرد ومی‌گفت که‌ای نفس چند گریه کنی ؟ مرا خلاص کن وخود را هم خلاص کن .

اهل مکه به فضیل شکایت از قحط کردند ، فضیل گفت که مدبری غیر خدای می‌خواهید[4] ؟

عبدالله بن مسعود گفت که هیچ نفس زنده نیست الا که مردن بهتراست اورا اززندگی زیرا که اگر نیکوکاراست خدای‌تعالی‌می‌گوید که « وما عندالله‌خیر للابرار»[5] یعنی آنچه پیش خدای تعالی است بهتر است مرنیکوکاران را ؛ و اگر بدکار است خدای تعالی سخنی راکه حاصلش‌اینست می‌گوید که « ونپندارند وگمان نبرند آنانی که کافراند که آنچه ما برایشان می‌خوانیم بهتر است مر ایشان را بلکه نمی‌خوانیم بر ایشان الا ازبرای اینکه گناه ایشان زیاده شود »[6].

مردی به محمدبن واسع گفت که مرا وصیتی کن!ـ گفت : وصیت این‌می کنم ترا که تو دردنیا و آخرت پادشاه باشی . ـ آن مرد گفت که چگونه پادشاه باشم ؟ ـ

۱ـ آیهٔ ۱۲۳ سورهٔ هود .

۲ـ سورهٔ نجم آیه ۴۳ .

۳ـ متن : اینهای .

۴ـ متن : بد بری .. می‌خوامید .

۵ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۹۷ .

۶ـ سورهٔ آل عمران آیه ۱۷۲ : « ولایحسبن الذین کفروا انما نملی‌لهم خیر لانفسهم، انما نملی لهم لیزدادوا اثماً» .

< گفت: > زهد کن در دنیا یعنی ترك زیادتیهای دنیا کن .

حسن گفت که عالم را هیچ عیب نمی‌باشد زیرا که اگر عالم خاموش می‌باشد واگر کسی با او سخنی می‌گوید می‌فهمد واگر او سخنی به کسی می‌گوید می‌فهماند.

و عالمی به پسر خود گفت که ای پسرك من ! من برای نیکوکار می‌ترسم و برای بدکار امیدوارم ، پس چه گمان داری به امیدواری من برای نیکوکار هرگاه که امیدوارم برای بدکار [۹۱ ب] و چه گمان داری به ترس من برای بدکار هرگاه که می‌ترسم بر نیکوکار ؟

به یوسف گفته شد ـ ویوسف بسیار روزه دار بود ـ که چرا گرسنگی می کشی وحال آنکه تو برخزانه‌های زمین حاکمی؟ـ گفت : می‌ترسم که سیرخورم وگرسنگان را فراموش کنم .

اعرابیی به امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب گفت که مرا وصیت کن ! ـ گفت: بپرهیز ازهرچه تو آن را عیب می‌دانی .

مطرف بن عبدالله گفت : می‌باید که اگر سنجیده شود امید مؤمن وترسش با یکدیگر هیچکدام بردیگری زیاده نباشد .

هیچ خیر[1] وخوبی نیست درظفری که باضرری یاغرری یعنی بافریب وبازی دادنی بهم می‌رسد .

هر که از خود راضی است غیر آن شخص در آن شخص چیزی می بیند که آن شخص خود آنرا[2] نمی‌بیند .

بعضی ازحکما گفته است که می‌باید که عاقل به سبب چیزی از دنیا که از دست وی برود واز وی برگردد غمگین نشود و اگر دنیا به وی روی کند حظ[3] خود را ازخوشحالی وسرور ازدست ندهد .

۱ـ متن : چیز .

۲ـ متن : دانرا .

۳ـ متن : خط .

و دیگری گفته است : چه می‌کنم به دنیایی که اگر من بـرای او باقی مـانم او برای من باقی نمی‌ماند واگراو برای من باقی‌می‌ماند من ازبرای‌اوباقی‌نمی‌مانم.

چهار چیز است که غم و اندوه را کم می‌کند : سخن علما و دیـدار دوستان وآشامیدن شراب وگذشتن روزها .

احنف گفت که من عرض نکردم انصاف را بر کسی که اگر قبول کرده باشد آن را الا اینکه ازو ترسیده‌ام وهیبت او در دل من اثر کرده است واگر قبول نکرده باشدانصاف و ابا نموده باشد ازآن الا که طمع کرده باشم درآن[1].

مسلم پسر ولید از فضل پسر سهل حاجتی خواست ، و فضل گفت که تـأخیر می‌کنم در قبول کردن برآوردن حاجت تو امروز به وعده کردن و خوشحال می‌کنم ترا فردا به وفا کردن تاتو شیرینی امید چشی ومن به جامهٔ وفا خود را زینت دهم .

و داود علیه‌السلام گفت : دعا مکنید واز خدای خود چیزی مطلبید درحالتی که گناه کرده باشید وگناهان درمیان پهلوهای‌شما باشند بلکه‌بارگناه را از دوش‌خود بیفکنید بعداز آن خدای را دعا کنید تادعای شما را مستجاب کند .

بعضی ازعلما گفت که همین خیانت ترا بسنده است که امین[2] خیانت کنندگان باشی[3].

۱ــ ع : «ما عرضت‌الانصاف علی احد فقبله الاهبته ، ولا أباه الاطمعت فیه» ص ۱۶۴.

۲ــ متن : آمین .

۳ــ متن باشید .

این سخن ازسخنان حسن بصری است

کسی مستحق وسزاوار حقیقت ایمان نمی‌شود تامردم را عیب نگوید به عیبی که در وی هست ، و امر نکند مردم را به اینکه عیبهای خود را اصلاح کنند تا اصلاح کند اول عیب خود را زیرا که اگر چنین کند یعنی اول در پی اصلاح عیبهای نفس خود باشد ، پس چنین می‌شود که یك عیب خود را اصلاح نکرده‌است الا اینکه عیبی دیگر که اصلاح آن [۹۲ آ] باید کرد در خود می‌یابد که هست پس هرگاه که چنین کرد پس مشغول شد به عیب خاصهٔ خود ازعیب غیرخود ، و می‌باید که تو ناظر عمل خود باشی به اینکه دایم وزن کنی و بسنجی عمل خیر خود را وعمل شر خود را تاببینی که کدام برتو غالبست ، پس خوار مدار وحقیر مشمار هیچ عمل خیر خود را و اگرچه کم و کوچك وخرد[1] باشد زیرا که هرگاه که می‌بینی که عمل خیری کرده‌ای وجود آن عمل خیر ترا خوشحال می‌گرداند ؛ خدای بیامرزاد[2] کسی را که کسب پاك کند و خرج میانه کند و زیادتی خرج خود را پیش از خود فرستد .

بدانید که این مردن ضرر کرده به دنیا و رسوا ساخته دنیا را وفضیحت کرده دنیا را ، و نه به خدا سوگند که هیچ صاحب مغزی در وی خوشحالی نیافته است ، پس برشما باد که حذر کنید ازین راههای پراکندهٔ متفرق که جمع کنندهٔ این راهها گمراهی است ووعده گاه آنها آتش است ، خدای بیامرزادمردی را که نگاه که به چیزها کند فکر کند در هرچیز وفکر که کند عبرت گیرد از هرچیز ، وعبرت که گیرد ببیند وراه

۱ــ متن : خورد .

۲ــ متن : سامرزاد .

به حق برد وهمینکه راه برد صبر کند برمحنت و تلخی چند روزه تاگوی هدایت از میدان رباید .

درویشی و چند روزه صبری برفقر   کآخر به بهشت عدن کـویت سازد

زیرا که قومی راه به حق بردند و دیدند و به هدایت رسیدند امابرمحنت وشدت‌صبر بنمودند و زبونی و بی‌طاقتی بردلهای ایشان غـالب شد و نیـافتند آنچه می‌طلبیدنـد وبازنگشتند بدانچه از آن جدا شده بودند، ای‌پسر آدم ! یادکن قول الله تعالی وگفتهٔ خدای عزوجل را که در قرآن‌کریـم و مصحف مجید است و حـاصل مضمون آن به فارسی این‌است‌که «هر آدمیی را لازم‌اوگردانیده‌ایم پرندهٔ اورا درگردن‌او، یعنی[1] نامهٔ اعمال اورا که فرشته‌ها نوشته‌اندکه در ایام حیات او در دنیا از نیك و بد چه‌کار کرده است در روز قیامت آن نامه‌ها را پرانیده‌ایم و نامهٔ هر کس پریده پریده آمده است وبه اوبرسیده وبرگردن اوبسته گردید ودر روز قیامت‌بیرون می‌آوریم ازگردن او آن نوشته را وآن نوشته‌کتابی است‌که ملاقات می‌کند و می‌بیند اورا بازکرده و پهن گسترده ، گفته می‌شود به اوکه این‌کتاب و نوشته نامهٔ اعمـال تست‌که در دار دنیا کرده بوده‌ای اکنون بخوان این‌کتاب خود را که امـروز همین‌کتاب از بـرای حساب اعمال تو بسنده‌است ترا»[2].

حسن بصری گفت‌که به خدا سوگندکه عدالت‌کرده است آن‌کس‌که هم ترا محاسب اعمالت‌کرده است .

بگیرید صاف دنیا را وبگذارید ازدست درد وتیرهٔ آن را زیراکه صاف درد نمی‌شود و درد صاف‌نمی‌شود، بگذاریدچیزی را که شما را به فتنه وبلا می[۹۲ب] اندازد وبگیرید چیزی را که شما را به فتنه وبلا نمی‌افکند .

جفا آشکارا و غالب شد بروفا ، وکم شدند علما ، و پست شد سنت و بلند

۱ـ متن : بعضی .

۲ـ سورة الاسراء آیهٔ ۱۵ : «وکل انسان ألزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم‌القیامة کتاباً یلقاه منشوراً . اقرأ کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً» .

شد بدعت .

بتحقیق که پسر آدم بسی غافل است ازحظ خود .

ای پسر آدم ! بتحقیق و راستی بدان و یقین خود کن که تو مستغنی از نصیب دنیای خود نیستی بلکه به آن محتاجی اما به نصیب آخرت خود محتاج تری از نصیب دنیای خود .

مردی به بشر[1] گفت که دایم تو غمناك ومتفکری[2] چرا ؟ ـ گفت : زیرا که مرا طلبیده‌اند به جایی که حساب باید داد[3].

بشر به دروازهٔ شام گذشت برجماعتی که صاحبان فواکه ومیوه‌ها بود < ند > به میوه‌ها خطاب کرده گفت که تو بریده شده از درخت ومنع کرده شده < ای > ، اف برتو !

وبشر می‌گفت که ناخوش نمی‌داند مردن را مگر کسی که در خود دغدغهٔ گناهان و دوزخ دارد ومن مردن را ناخوش می‌دارم .

وابراهیم بن ادهم گفت که مگر دان <میان> خود ومیان خدای خودولی نعمتی.

شعیب بن حرب گفت که شنیدم سفیان ثوری را[4] که می‌گفت که جهد کردم و سعی نمودم که در سالی سه روز برنهجی باشم که ابن مبارك برآن نهج می‌باشد ، نتوانستم وقدرت برآن نداشتم ؛ وابن مبارك لازم گرفته بود برخود صحبت فضیل بن عیاض را ، و فضیل بن عیاض یك روز می‌گفت که اگرمن دعای مستجابی می‌داشتم صرف نمی‌کردم آن دعا را مگر ازبرای امام یعنی پادشاه وقت ، زیرا که اگرپادشاه خوب وصالح است تمام شهرها خوب و صالح[5] و آبادان‌اند و بنده‌های خدا ایمن

۱ــ متن : مردی بشیر گفت .

۲ــ متن : متکفری .

۳ــ متن : دا .

۴ــ متن : ثورا که .

۵ــ متن : خوب مصالح . ع : « فانه اذا صلح الامام صلحت البلاد ..» ص ۱۶۶ .

می‌گذرانند ، پس ابن مبارك برخاست وسر فضیل را بوسید وگفت که نیك گفتی ای تعلیم‌کنندهٔ خیر وخوبی !

وابوحازم[1] مدنی گفت که شما را وعظ می‌گویم ونصیحت می‌کنم وهیچکس را موضع وصول ومحل قبول آن نمی‌بینم پس به آن وعظ و نصیحت اراده ندارم و قصد نمی‌کنم مگر نفس خود را یعنی آن وعظ و نصیحت خود را می‌کنم[2] نه دیگری را .

گفتند به پادشاهی ـ که ملك از دست او رفته بود وپادشاهی او زایل شده ـ آنکه چه چیز ملك وپادشاهی ترا برطرف کرد و زایل نمود ؟ ـ گفت: اعتماد من بردولت من وعجب‌وتکبرمن به شدت‌وسختگیری من واعتقاد من واعتماد به‌معرفت وشناسایی من وترك‌کردن من خبرگرفتن مرا ازخبرهای مملکت من .

معمر گفت که نهی می‌کنم شما را ازطعامی که ذهن را خراب و تباه می‌کند و عقل را ناقص می‌گرداند وکم می‌کند ومتعرض[3] بادنجان‌وپیاز وباقلا وعدس‌وگشنیز نمی‌شد ، یعنی اینها را که نام برده شد نمی‌خورد و می‌گفت که بادنجان درماهی آن قدر فساد می‌کند که اصلاح نمی‌کند فساد آن را بلادر درسالی .

و اسماعیل بن غزوان گفت که هرعلمی که [۹۳ آ] در زمین عقل نرسته است و هربیانی که درنصاب علم نیست وهرخلقی که بر رگی پیچیده نیست، صاحب ثبات وبقا نیست .

و گفت : بسیار محتاج‌ترین مردم به مردم آن‌کس است که به اعتقاد خود مستغنی‌ترین مردم است ازمردم .

و دیگری گفت : اگر لباس محبت را می‌خواهی پس عالمی باش همچون جاهلی .

۱ــ متن : ابوخازم .

۲ــ متن : می‌کونم نه و .

۳ــ متن : معرض .

و گفت : حکیم آن نیست که علمش بسیار باشد بلکـه حکیم آن‌کس است که فایده برده باشد از آنچه دانسته است .

و گفته‌اند که تمتع مده وارث خود را به‌کد خود یعنی بسیارسعی‌مکن درپیدا کردن مال دنیا چندان‌که ازتو بسیارماند تاوارث تو ازآن تمتع‌گیرد ومحظوظ شود وتو وبال آن بری و اگر احیاناً سعی بسیارکردی ومال بسیار فراهم آوردی پس آن را در راه خدای یا درحوایج خود خرج‌کن وبرای وارثان خود همه را نگذار[1] .

و گفته‌اند که دشوارترین عیبها به حسب اصلاح یافتن خودپسندی و لجاجت است که ستیزه وری وبدخوهی باشد .

از جملهٔ سخنانی که وحی‌کرده شده بوده است به داود یکـی اینست که ای داود ! بگیر از دنیا به قدر آنچه توانی‌آن را برداشت، وکسب‌کن ازگناهان به قدر آنچه عذاب‌آن را توانی‌طاقت داشت وببین‌که هرگاه‌که ترا خوانم جواب من‌گویی ازجاهی‌که ترا ایستاده‌کرده‌ام یعنی موافق حکم من ومتابع امر من باش و مخالفت من مکن ؛ ولهذا تتمهٔ این سخنان این را ساخته است‌که و مخالفت‌کسی مکن‌که از وی مستغنی نیستی .

وسفیان ثوری گفت‌که اگراراده درسلامت خود داری چند چیزمکن : آنکه ازجانب شخصی‌که مرده‌باشدوحج نکرده باشد تو حج مکن زیرا که مقرر است‌که مردم ازبرای‌خویشان میت خود حج می‌خرند، دوم‌آنکه در وصیتی‌که مردم دروقت مردن می‌گفتند داخل مشو و دخل مکن یعنی وصی مشو وگواه مشو مثلاً[2].

هیچ پست شدن یعنی افتادگی وتواضع بی‌فایده نیست .

گفته شد به حجاج در وقتی‌که مشرف برموت شده بـودکه نمی‌بینیم تراکه زاری[3] و زبونی‌کنی‌ازمردن؟ ـ گفت : زیرا که من‌یانیکوکارم‌یابدکارم ، اگرنیکوکارم نه وقت جزع و زاری من است زیرا که حاجت به آن نیست ، واگربدکارم هم‌وقت

۱ـ متن : بگذار .

۲ـ ع : «ولا تداخل السلطان» ص ۱۶۷ اضافه دارد .

۳ـ متن : رازی .

جزع من نیست زیرا که فایده‌یی بر آن مترتب نیست .

و دیگری گفت که کسی که ارادهٔ این دارد که نیکوییی که با کسی کرده است به آخر رساند یا کسی را که تربیت کرده است آن را تمام کند ، پس می‌باید که صبر کند و مصابرت نماید در تمام کردن آن تربیت مثلاو مصابرت نمودن به این <که ر>است کند کجی آن را و برپای [۹۳ ب] دارد شکستگی آن وافتادگی اورا تا نیکویی خود را نگاه داشته باشد وعقل و رای خود را نصرت داده ویاری کرده بود زیرا که اول بخشش نمودن و نیکویی کردن با مردم سبك است و آخرش گران وسنگین است و می‌تواند بود که اوایل نیکویی نمودن از روی هوای نفس و آرزوی دل باشد نه از روی عقل وفکر اما آخر آن را نگاه داشتن از روی عقل است نه از روی هوا وهوس واز این جهت است که گفته است که پروردن تربیت کردهٔ خود سخت‌تر است از ابتدا نمودن به تربیت او .

بعضی ازعلما گفته است که هر کس که رشد[1] او درعلم زیاده شود و زهد او در دنیا یعنی ترك کردن دنیای او زیاده نشود بعد و دوری او از الله تعالی زیاده گردد.

و گفت که حلم بردو قسم است : یکی حلم تو از کسی که از تو بالاتر است یا باتو برابر است و دیگری حلم تو از کسی که ازتو پائین‌تر[2] است ، وبهترین این دو قسم حلم کردن تست از کسی که ازتو پائین‌تر [2] است ، و صدق که راست[3] گفتن است بردو قسم است : یکی صدق در سخنی که نفع تو درآن است ودیگری صدق درسخنی که ضرر تو در آن است وبزرگترین آن دو قسم راست گفتن تست مرسخنی را که ضرر تو درآنست ، و وفا دو است وبهترین قسمین وفا کردن تست با کسی که نه امیدی ازو داری ونه بیمی از وی بخاطر می‌آری .

وگفت که کوچك شمردن تو نعمت ترا، بزرگ می‌کند نعمت‌ترا نزد صاحبان

۱ـ متن : رسد .

۲ـ متن : پایان‌تر .

۳ـ متن : که است .

عقل و پنهان‌کردن تو نعمت را پهن‌کردن تست نعمت را نزد عقلا، پس پهن‌کن نعمت را به پنهان‌کردن آن و بزرگ گردان نعمت را به خرد شمردن آن .

جاحظ گفت‌که من گفتم به سهل بن هارون‌که حبّاب[1] گفت‌که سزاوارترین مردم به صحبت[2] پادشاه‌کسی است‌که برگرداند پادشاهان را ازعیوب‌ایشان و بردارد گرانی نصیحت‌های ایشان را درحظوظ[3]لذتهای ایشان ؛ پس‌گفت‌که اما من غیراین می‌گویم ـ گفتم: آن‌کیست ؟ـ گفت: سزاوارترین مردم به صحبت سلطان‌کسی‌است که یاری دهد ایشان را برهواهای ایشان ومشغول‌گرداند ایشان را ازیادکردن‌عاقبت ایشان ـ گفت‌که پس یادکردم گفتهٔ ایشان را که هرگاه‌که ترا برادری باشد دایم نگاه دار دوستی اورا به ترك نمودن خلاف برو مادامی که برتو منقصت نباشد و پستی نرسد .

بعضی گفتند‌که عاقل خادم احمق است همیشه ، گفتند‌که چرا ؟ ـ گفت : زیرا که خالی ازآن نیست‌که احمق در رتبهٔ بزرگتر ازعاقل است یاخردتراست‌ازو، پس اگر بالاتر و بزرگتر از عاقل است پس‌اورا ازمدارا [4] کردن با احمق بزرگترخود چه چاره وچه‌کار ؟ واگر خردتر وکمتر ازعاقل است پس عاقل را از تحمل‌کردن و برداشتن ازجاهل پست [۹۴ آ] تر ازخود چه چاره <و> وجه دارد ؟

گفته‌اند‌که بپرهیزازنام‌بردن‌علم وذکرکردن‌دانش‌پیش‌کسی که‌علم نداردو پیش کسی‌که رغبتی درعلم ندارد زیرا که سزاوار است‌که همین را نردبانی کند و برآن برآید وبه دشمنی تو گراید .

فضیل گفت‌که مرد ازابرار نمی‌شود تا آن وقت‌که دشمن او ازو ایمن شود،

۱ـ متن : جناب .

۲ـ متن : نصیحت .

۳ـ متن : خطوط .

۴ـ متن : ارندرا کردن .

بعداز آن گفت که هیهات که این مردم رفتند ! ـ گفت : چگونه ایمن شود دشمن تو ازتو وحال آنکه دوست تو ازتو می‌ترسد .

پرسیده شداز سفیان که مردم کیستند؟ـ گفت: علما ،گفتند: ملوك کدام‌اند؟ـ گفت: زهاد ، گفتند : اشراف یعنی بزرگان کیانند ؟ ـ گفت [1] : پرهیزکاران ، گفتند : اهل غوغا کیانند ؟ ـ گفت : قصه خوانان ، گفتند : سفله کیانند ؟ ـ گفت: ظالمان .

زید بن علی‌بن حسین گفت که تو می‌روی دمی درآیی برآنچه پیشتر ازخود فرستاده‌ای و درنمی‌آیی برآنچه تو ترك کرده وگذاشته‌ای در دنیا ، پس برگزین آنچه آن را ملاقات خواهی کردن فردا برآنچه آن را نخواهی دیدن ابداً .

خالد بن عبدالله قسری [2] پنهان نمی‌شد از مردم در حین مجلس نشستن‌ها ، همچنانکه امرا پرده‌ها می‌کشند وازمردم پنهان می‌شوند درمجلس‌ها ، و می‌گفت که پنهان نمی‌شود حاکم الا بواسطهٔ سه خصلت : یامرد عاجزی است که قادر برچیزی نیست و نمی‌خواهد که مردم برعجز و عدم قدرت او مطلع شوند یا مرد عیب‌ناکی است و نمی‌خواهد که مردم عیب اورا ببینند ، یامرد بخیلی است و نمی‌خواهد که مردم چیزی ازو بطلبند .

عمربن‌الخطاب ـ رضی‌الله عنه ـ به پسر خود نوشت که بترس‌ازخدای تعالی وبپرهیز، عمل وهیچ‌کار نیست کسی‌راکه اورا نیت‌نیست، ومال‌نیست کسی راکه رفق وملایمت نیست ، وحرمت وعزت نیست کسی را که دین نیست .

وگفت که زنان عورات‌اند یعنی [3] عیبهااند پس‌پنهان‌کنیدایشان را به خانه‌ها، وضعف ایشان را علاج کنید به خاموشی ، وبترسانید ایشان را به زدن و دورگردانید ایشان را ازمردان ومنشانید ایشان را دربالاخانه‌ها ، وکتابت کردن ونوشتن تعلیم‌شان

۱ـ متن : گفتند .

۲ـ متن : قیژی .

۳ـ متن : یغی .

مکنید وعادت دهید زنان را به برهنگی زیراکه هرگاه‌که برهنه باشند به درنمی‌آیند ودر خانه بودن را لازم گیرند، و بسیارکنید برایشان ازگفتن نه زیرا که گفتن بلی دلیر می‌کند ایشان را به سؤال‌کردن .

و نوشت به ابوموسی اشعری‌که بفرما خویشان نزدیك را که به دیدن بیایند ومجاور نشوند .

ابوحنیفه[1] ـ رضی‌الله عنه ـ هرگاه مذاکره می‌کرد به علم ، می‌گفت: کجایند سلاطین از آنچه ما در آنیم؟ وبدانیدکه اگرمی‌فهمیدندکه ما ازعلم چه لذت می‌یابیم با ما دراین باب‌که آن را ازما گیرند به شمشیرها جنگ می‌کردند .

[۹۴ ب] وغیرابوحنیفه[1] گفته است: دستها یعنی بخششها ونعمتها سه[2] است: یکی دست سفید است و آن ابتدا کردن به بخشش است ، دوم دست سبزاست و آن طلب کردن عوض وبرابر آن[3] است ، سیوم دست سیاه است و آن منت نهادن است به بخشش کردن .

محمدبن واسع دوستی داشت و اورا حریص بردنیا دید ، به او گفت‌که ای برادر من تو هم طالبی وهم‌مطلوبی ؛ چه تراکسی‌می‌طلبدکه تو ازو فوت نمی‌شوی وتو چیزی <را> می‌طلبی‌که آن را به تو داده‌اند ، وحاجت به طلبیدن تو نیست پس گویا که آنچه ازتو غایب‌است برتو مکشوف وظاهرشده است و آنچه <بر> تو حاضر است ترا از آن نقل‌کرده‌اند و دور برده‌اند و گویا که تو حریص محروم ندیده‌ای ؟ و زاهد مرزوق یعنی روزی‌دار ومال‌دار ندیده یا نشنیده‌ای ؟ یعنی هردو بسیار است .

۱ـ متن : خلیفه .

۲ـ متن : سر .

۳ـ متن : برابرای .

و عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ گفته است : همین گمراهی ترا بس که ظاهر شده باشد بر تو از برادر[1] تو آنچه از نفس تو بر تو پوشیده و پنهان است ، آیا تو ایذا می‌کنی همنشین‌خود را درچیزی که به‌کار تو نمی‌آید؟ یاعیب می‌کنی چیزی را که تو خود مثل آن می‌کنی ومانند آن بوجود می‌آوری ؟

وگفت : ای جماعت خوانندگان ، گرانی خود را یعنی بار معیشت خود را میندازید بر برادران خود وبه جهت دنیا آخرت خود را از دست مدهید و دنیای خود را هم برای آخرت خود از دست ننهید وازین براین یعنی از دنیا بر آخرت یاری دهید .

وغیر اوگفته است که اول علم خاموشی وشنیدن‌است وبعداز آن حفظ کردن و یاد گرفتن است و بعداز آن با کسی ندا کردن و بحث‌کردن است و بعداز آن مردم دیگر را تعلیم‌کردن و آموزانیدن است و بعداز آن پهن کردن علم است در همه مکان .

هر کس که زندگی کرد درشاگردی کردن و آموختن‌علم، وقتی که بمیرد عالم خواهد مرد و دانا از دنیا خواهد رفت .

و ابو عمرو بن علاء گفته است که هرچیزی را که در وقت آن طلب کردی وقت آن فوت شده است .

وگفت که حسود دایم خشمناک‌است وهمین‌ترا ازو بس که در وقت‌خوشحالی تو او غم می‌خورد وغمگین می‌شود .

وگفت که صاحب خاموشی را فایدهٔ او از نفس او نمی‌گذرد یعنی بدیگری نمی‌رسد اما صاحب نطق سخن می‌گوید وخود را وغیرخود را نفع می‌رساند .

و گفته است که نفع دنیا آن وقت ظاهر می‌شود که هر که از دنیا توشه برده است درآخرت باقی و رستگار گردد .

۱ــ متن : بردد .

مسیح علیه‌السلام گفت که زهد نورزیده در دنیا و ترك نگفته بوده است دنیا راآن کس که جزع و زاری‌می نموده و بی‌طاقتی‌می کرده‌است‌ازمصیبتهایی که [۹۵آ] در دنیا هست .

بعضی ازین مردم یعنی از تارکان دنیا فریاد و نوحه و زاریی در خانهٔ بعضی از ملوك شنید ، گفت : وای برعاشقان دنیا ! تا کی فریاد آخرت در خانه‌های خود شنونند وغافل باشند ؟

وگفت : ندیده‌ای خانه‌یی فریبنده‌تر ازدنیا ونه طالبی بجست وجوتر[1] ازمرگ ونه غافلی عجب‌تر وطرفه‌تر از آدمی .

وگفت که کناره کن‌از کشتن زیرا که کشنده‌ها[2] راآنچنان کشنده <یی> هست که نمی‌میرد .

مسیح < علیه > السلام گفته است که تا کی راه را ازبرای رونده‌ها وصف وتعریف‌کنید وشما خود در محلهٔ متحیران و سراسیمگان مقیم[3] باشید ، شراب خود و شربت خود را از پشه‌یی‌که در آن افتد صاف می‌کنید و شتران را با بارها فرو می‌برید ، هرگاه‌که مشکی‌گنده وبدبوی باشدیاسوراخ گردد[4] لایق < آن > نیست که آن را ظرف عسل وشهدکنند ولی دلهای شماکه خراب‌وتباه شده‌است صلاحیت آن نداردکه قبول حکمت و موعظه نماید ، بسا کسی‌که خدای را به یاد مردم دهد یعنی در وعظ ونصیحت وحال آنکه خود[5] خدای را فراموش‌کار است ، و بساکسی که مردم را ازخدای ترساند و خود براو دلیر است و بساکسی‌که مردم را به خدای

۱ــ متن : تجسب وجوتر. ع : « لم نر داراً اغرمن‌الدنیا ولاطالباً اغشم من‌الموت...» ص ۱۷۰ .

۲ــ متن : کشیده .

۳ــ متن : مفتم .

۴ــ متن : گردید .

۵ــ متن : خلود.

خواند وخودگریزان است از وی وبساکسی که کتاب خدای می‌خواند وخوداز آیات خدای بیرون آمده است .

امر کرد بعضی ازملوك حکما را که بیرون آرند[1] برای او کلمه‌یی چند ازحکمت تا به آنها عمل کنند ، چهل هزار کلمه ازبرای او بدر نوشتند ، گفت که بسیار است ، چهار هزار کلمه از برای او بدر نوشتند ، گفت که بسیار است ، و همچنین انتخاب می کردند و می گفت : بسیار است و کم مـی کردند تا به چهار کلمه رسید آن چهار کلمه اینست : به هیچ زن اعتماد مکن ، معدهٔ خود را زیاده برطاقتش بار مکن ، زبان خود را نگاه دار ، بگیر از هرچه آن قدر که ترا بس است .

۱ــ متن : ازبد .

بعضی ازجملهٔ حکمتهای عرب درایام جاهلیت (یعنی قبل‌از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم) این سخنان است که نوشته می‌شود :

پسر تووقتی که خرد[1] است ترا می‌خورد <چون بزرگ شد وارث تو می‌شود>[2] و دختر تو ازطرف تو می‌خورد ودر خانهٔ دشمنان تو میراث ترا می‌برد ، و پسر عم تو هم دشمن تست وهم <دشمن> دشمن تست .

ومی گفتند که‌زر و مال‌راسر کشی‌وچموشی<هست>همچون‌سر کشی‌و بدخو یی که اسب را هست ونمی‌تواند ضبط خودکردن در وقت مالداری وسر کشی و طغیان نکردن مگر مرد قوی عاقل بتدبیر دانایی ازمیان همه مردان .

مردی به مطیع بن ایاس گفت که من هرگز ازخاموشی‌پشیمان نشدم و به تنگ هم ازآن[3] نیامدم ، مطیع گفت : پس[۹۵ ب] اگرخدای تعالی ترا گنگ ولال می کرد یا می‌آفرید ترا برآن گنگی و لالی ، مزدی <و> ثوابی نمی‌داد زیرا که این اشتهای نفس و آرزوی دل تو بوده است .

امام جعفر صادق ـ رضی الله عنه ـ گفت که من اکثر مفلس و بی‌مال و تنگدست می‌شوم باخدای‌تعالی‌سودا می کنم به صدقه دادن یافی‌الحال صدقه‌یی در راه خدای می‌دهم وفی‌الحال گشاد می‌یابم و دستگاهم فراخ می‌شود و وسعت می‌یابم .

به حسن بن صالح گفته شد که تو چرا خضاب نمی‌کنی ، یعنی چرا ریش

۱ـ متن : خورد .

۲ـ از روی متن عربی اضافه شد ص ۱۷۱ .

۳ـ متن : اران .

خود را رنگ نمی‌کنی؟ - گفت خضاب زینت است وما درماتمیم .

گفت‌که هیچ خانه از نعمت ومسرت وخوشحالی پر نشدالا که‌ازماتم وگریه و اشك ریزی پر شده باشد .

وابوحازم گفت‌که دنیا برمثل مرداری‌است پس‌اگر به این‌مردار راضی‌شدی پس به همنشینی وهمدوشی <مرد> گان صبرکن ودرآن ثبات وایستادگی نما .

و دیگری گفت‌که بپرهیزید ای بندگان خدای زیرا که آرزو نکردندکسانی که پیش‌از شما بودند مگر مهلت دادن بسیاری‌که گسترده شده باشد از برای شما ، ای قوم! غنیمت شمارید نفس زدن اجل را وممکن بودن کار وعمل را ، قطع‌کنید عذر آوردن[1] را و <یاد> عذر آوردن وعلتها را وبیان سببها را برای‌کار ناکردن زیرا که اجل شما معین است‌که تا کی خواهد بود ونفسهایی‌که خواهید زد اندکی ازآن مانده است وعمر شما دایمی نیست تا اگر عمل نکنید وعذری داشته باشید .

بیمار شد یکی از زاهدان ومردم به عیادت او یعنی دیدن و پرسیدنش[2] بسیار می‌رفتند ازین به تنگ آمده یك روز دعا کرد[3] وگفت : بارخدایا همچنانکه مردم را فراموش من‌کرده‌ای مرا هم فراموش مردم‌کن .

وفضیل گفت‌که خدای تعالی می‌گویدکه هرگاه‌که گناه‌کند مرا کسی‌که مرا می‌شناسد من‌مسلط‌کنم بر وی‌کسی<را>که مرا نمی‌شناسد یعنی‌حاکم‌وفرمانروا گردانم بر وی‌کسی را که مرا نمی‌شناسد .

و فضیل دید که شکایت مفلسی و تنگدستی خود می‌کرد مردی به دوستی‌که داشت ، گفت‌که ای مرد تو شکایت می‌کنی ازکسی‌که به تو رحم دارد ومهرمی‌آرد باکسی‌که به تو رحم ومهر ندارد ؟

۱ــ متن : عذار آوردن .

۲ــ متن : ترسیدن .

۳ــ متن : دکر دعا .

جنید گفت : درآمدم برمغربی یعنی برابوعثمان مغربی و دیدم[1] که او نشسته است و چیزی می‌نویسد ، گفتم : تا کی این نوشتن پس کی عمل خواهی کرد ؟ ـ گفت : ای ابوالقاسم این کتابت کردن[2] نه عمل است ؟ ـ جنید گفت که من متحیر و مدهوش شدم و ندانستم که چه گویم .

و دیگری گفت که مرگ چیزی است که تمام عالم را از آن ترسانیده‌اند ، پس هر که از آن بترسد او از حق تعالی درحجاب [۹۶ آ] و پنهانی است .

مبارك بن فضاله گفت که شنیدم حجاج را درخطبه‌یی که می‌خواند : گفت که خدای تعالی امر کرده است ما را به طلب آخرت وضامن شده‌است برای ما معیشت دنیا را ، اما ای کاشکی ضامن می‌شد برای ما آخرت را و امر می‌کرد ما را به طلب دنیا ، مبارك بن فضاله گفت که این سخن را به حسن بصری گفتم، گفت که این سخن گم شدهٔ مؤمن است نزد فاسقی ، ازو بگیر آن را .

ابن عباس گفت که اگر ترس <و> وسواس نبودی کوچ می‌کردم ازین شهر یعنی ازمدینه ومی‌رفتم به‌شهری چند که انیسی در آن شهرها مرا نبودی و اقامت می‌کردم در آن شهرها تا وقتی که ملاقات کردمی الله تعالی را یعنی تا وقت وفات ، زیرا که خراب نمی‌کند مردم را بجز مردم .

و حذیفه گفت : به خدا سوگند که من دوست می‌دارم که بیابم کسی را که ایستادگی کند به اصلاح مال من و بعداز آن در بر روی خود بندم وهیچکس مرا نبیند تا به خدای تعالی برسم .

گفته شد به ابن مبارك که تا کی می‌نویسی ؟ ـ گفت : شاید که کلمه‌یی را که نفع من می‌کند ننوشته باشم .

درمثلهای کهنه است که هر گاه فیل را در بلندی کوهی[3] دیدی استخوانهای اورا از

۱ـ متن : دید .

۲ـ متن : کردن است .

۳ـ متن : کوئی .

پایین[1] کوه بطلب .

گفته شد به عالم و دانایی که آیا نادان وجاهل آرزو دارد که دانا وعالم باشد؟ـ گفت : نه ، مگر آنکه عاقل < باشد > ، گفته شدکه پس عالم و دانا هرگز آرزو می کندکه جاهل و نادان باشد ؟ گفت : نه ، مگر آنکه عقل او معدوم شده باشد .

بپرهیزید ازتصور[2] گناهان زیرا که گنهکار در دست طالب است .

عزیز دارید وعزیزگردانید حق را تاخوار شود برای شما باطل .

اموال شما به طریق عاریت است درمیان شما پس مالهای خود را با یکدیگر بدهید و بستانید و ببخشید و ببخشانید .

توشهٔ راه و ذخیرهٔ سفر آخرت از دنیا بردارید وهمراه بگیرید زیرا که شما درسفرید .

ازظلم کردن بترسید و بپرهیزید زیرا که حاکم عادل است .

هرکه را روزگار فایده رساندآخرازو عوض آن ستاند[3].

بگیرید ازاهل تجربه‌ها یعنی تجربه ازاهل تجربه اخذکنید ونصیحتهای‌ایشان را قبول کنید .

جور مستلزم خواری است وجود وبخشش موجب هیبت است .

آشکارای عاقلان پنهان است برجاهلان ، و پنهانیهای نادانان[4] آشکار است برعاقلان .

هرگزغضب مکن زیرا که قدرت‌ازعقب تست وازپس‌تست یعنی‌ازغیرتست.

مشغول گردانید زنان خود را زیرا که واقعه‌های عظیم درفارغ بودن است .

عاجزی و زبونی اظهارکردن در وقت فرود آمدن بلا ، تمام‌کردن آفت و

۱ــ متن : پایان .

۲ــ متن : قصور .

۳ــ ع : « من أفاده الدهر أفاد منه » ص ۱۷۴ .

۴ــ متن : نادان .

محنت است برخود .

اعتماد مکنید برخویشی و نزدیکی مردم زیرا که نزدیك کسی است که نفس خود را نزدیك گرداند .

نیکوکاری است زن آزادهٔ آدمی زاده را ، ریسمان رشتن .

محل کشته شدن مرد درمیان [۹۶ ب] دو زنخ اوست یعنی در دهان اوست و ازسخن گفتن اوست .

بدکننده را بدیها ، اورا بس است .

توبدکنندهٔ خود را به روزگـار سپار　　　که روزگار تراچاکری است کینه گزار

از سخنان اکثم بن صیفی است :

چشم من شناخت بعد از آن پر شد وفرو ریخت .

فوت نشده است کسی که نمرده است یعنی امید کار وعمل ازو فوت[1] نشده است تا زنده است.

با هرخوشحالی اشك ریزی هست .

نفع نمی‌کند هیچ حیله‌یی با گمراهی .

آخر تاریکی تاریکتر است .

هلاك شدند بزرگان از اختلاط دونان .

درجریمه‌یی که از کسی واقع شود شریکند خویشان او[2].

آسان نیست سهل گردانیدن دشوار .

هرگاه که انصاف دهد کسی مظلوم را هیچ ملامت کرده باقی نمی‌ماند .

غالب شده برتو کسی که خوانده است مردم را به سوی تو .

کسی که میانه‌رو است جور نکرده است .

حریص اندك می‌طلبد وبسیار را ضایع می‌کند .

یاری دادن یکدیگر عزت است وخورانیدن مردم یعنی رشوت دادن خواری است.

۱ـ متن : قوت .

۲ـ ع : « فی الجریرة تسترك العشیرة » ص ۱۷۴ .

چون عبدالملك بن مروان را مردن نزدیك شد ، گفت که کاشکی غسالی (یعنی شوینده‌یی) می‌بودم یعنی گازری یا مرده شویی که زندگانی می کردم به آنچه کسب و کار می کردم هرروز و زنده می‌بودم ؛ این سخن به ابوحازم رسید ، ابوحازم گفت: شکر مر خدای را که گردانیده ایشان را در وقت مردن بنحوی که آرزو می کنند که بطور ما باشند یعنی بنحوی که ما درآنیم وما آرزو نمی‌کنیم نزد مردن که به نوعی باشیم[1] که ایشان درآنند .

وگفته شد به عبدالملك بن مروان که چون می‌بینی خود را ای امیرالمؤمنین؟- گفت : می‌بینم خود را همچنانکه خدای تعالی گفته است ، یعنی درمصحف به این مضمون که « وبتحقیق که آمدید ما را تنها یعنی بی‌لشکر وبی‌حشم[2] وبی[3] حشروچاکر نزد ما آمدید همچنانکه آفریده بودیم شما را بار اول یعنی تنها وبی‌کس آمدید و گذاشتید[4] آنچه به شما داده بودیم در پس پشتهای خودها یعنی هیچ چیز از آنچه داشتید همراه خودنیاوردید»[5].

۱- متن : باشم .

۲- متن : بی‌جشم .

۳- متن : ولی .

۴- متن : گذاشتند .

۵- سورة الانعام آیة ۹۴ : « و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم أول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم» .

ابوسلیم داری[1] گفت که بدرستی که مردی که جدا می‌شود ازهمه چیز و خود را برخدمت ملوك دنیا می‌بندد <و> بعداز آن اثر تربیت و عنایت ملوك دنیا را برآن مرد می‌بینند ازمال و زر و حشمت وامور دیگر پس چگونه خواهد بود کسی که ازهمه کس وهمه چیز جدا[2] شده باشد وخود را برخدای تعالی بسته باشد ؟

ابوعلی رودباری به دوستی که داشت ودرمیان ایشان بیگانگی دست داده بود نوشت که ترك کردن عتاب یعنی ملامت کردن و رنجانیدن مستلزم جدایی و مفارقت است ، و به طول کشیدن عتاب بیگانگی و وحشت است ، [۹۷ آ] پس تو اگر مرا مذمت می کنی بربدی کردن پس تو چرا راضی می‌شوی به عوض دادن برآن یعنی بربدی کردن ؟

چون هشام بن عبدالملك محتضر شد یعنی وقت مردن او نزدیك رسید واورا روی به قبله خوابانیدند[3] ، دیدکه اهل و عیال او برگرد و پیش او گریه می‌کنند ، گفت : هشام بخشندگی کرد برشما به دنیا یعنی دنیا را به شما بخشید و گذاشت ، و شما بخشندگی[4] کردید بر وی به گریه کردن ، وگذاشت‌برای شما هرچه جمع کرده بود وگذاشتید برای او آنچه برداشته بود یعنی از وزر و وبال وگناه پس‌چه بزرگ است مصیبت هشام <اگر پروردگارش اورا رحمت نکند>[5]

و چون حذیفه محتضر[6] شد ، گفت که دوستی است‌که آمده است با فاقه و گرسنگی ، رستگار نیست و مباد ونشده‌کسی‌که پشیمان است ؛ شکر مر خدایی را که پیشی داد به من فتنه‌ها را ، آیا نیست بعداز من آنچه من میدانم؟ یعنی ازاحوال

۱ـ ع : «ابوسلیمان دارانی» ص ۱۷۵ .

۲ـ متن : حدا .

۳ـ متن : خوابایندمد .

۴ـ متن : بخشیدگی .

۵ـ از روی متن عربی اضافه شد . ص ۱۷۵ .

۶ـ متن : مختصر .

آخرت ازبهشت و دوزخ .

و چون ابودردا محتضر[1] شد می‌گفت که کیست که کار می‌کند به جهت مثل[2] این خوابگاه من و برای مثل این ساعت من ! تا برسد آن از جملهٔ فریبها و بازی[3] دادنهای مردم این یکی‌را که[4] شکرمی‌گویند مرده‌ها را نزد زنده‌ها[5] واین را تجارت وسوداگریی می‌دانند وثنا می‌گویند برغایبان از برای استمالت دادن دل حاضران .

و دیگری گفت که بد دوستی است آنکه اگر چیزی به او دادی ترا از مال خالی سازد و محتاج و فقیر میگرداند واگر اورا منع کردی برتو راه می‌یابد سب[6] گفتن ونفرین‌کردن یاوجد می‌کند به همین معنی که گذشت .

بعضی ازایشان گفتند که مخلوق هیچ چیزی نمی‌کند که مانند تر باشد به‌عمل خالق ازتجاوز کردن ازگناهان وگذشتن ازجرم بدکاران ، واین سخن به آن سخن که ارسطو گفت شبیه است که گفت که اگر جایز بودی و روا شدی که خدای تعالی‌ظاهر شدی برخلق‌هراینه درصورت حلم وبرده‌باری ظاهرشدی ومولانا ضمیری‌گفته است:

حق درلباس خلق اگر جلوه می‌نمود درجلوه‌گاه حسن به این پیکر آمدی

و جعفر صادق را ـ رضی الله عنه ـ پرسیده شد ازمعنی منقطع شدن به سوی خدای تعالی که آن‌کدام است ؟ ـ‌گفت: ازهمه‌کس بریدن وبه خدا پیوستن این‌معنی داردکه بدانی‌که هرحکمی‌که خدای تعالی برتو کرده است از هرخیر[7] و هرشر ، اینکه خدای تعالی درآن حکم برتواحسان‌کرده ونیکویی‌کرده است وبرتواحسان

۱ـ متن : مختصر .

۲ـ متن : میل .

۳ـ متن : باری .

۴ـ متن : مردم را یکی این است‌که .

۵ـ متن : مردها را نزد زندها .

۶ـ متن : سد . ع : « .. وان منعته وجد علیك » ص ۱۷۶ .

۷ـ متن : چیز .

کننده و نیکوکار است و خدای تعالی به تو مهربان‌تر و بر تو مشفق‌تر از همه کس است.

وذوالنون گفت که هر کس که مطیع خداست یا مطیع کسی است یعنی اطاعت آدمی می‌کند البته به او انس و آرام دارد و هر که عاصی [۹۷ ب] و نافرمانبردار است وحشی و بیگانه است و هر که از کسی می‌ترسد ازو گریزان است و هر که از کسی امیدوار است اورا طلبکار است و هر که را دوست می‌دارد پیش او ذلیل[۱] و خوار است .

وگفت : هر که < یاد > می‌کند خدای را می‌باید که فراموش کند هرچیز را درجنب[۲] خدای تعالی و هر که فراموش کند هرچیز را درجنب[۲] خدای تعالی ، نگاه می‌دارد خدای تعالی بر وی هرچیز را وخود عوض هرچیز می‌شود برای او .

وابن سماك گفت : پاك آن خدایی که ما را آنچنان آفریده است که بواسطهٔ پیهی[۳] که حدقهٔ چشم باشد چیزها را می‌بینیم[۴] و بواسطهٔ استخوانی که غضروف گوش باشد آوازها را می‌شنویم و بواسطهٔ گوشتی که زبان باشد سخن می‌گوییم .

و گفت : هر که ازتو می‌گریزد که مبادا ازو چیزی بپرسی[۵] ، از وی چیزی مپرس[۶] ، واما از کسی که ترا فرموده باشد که از وی چیزی پرسی از وی بپرس .

وغیراو گفت که ما از اهل زمانهٔ خود به طریق الحاح[۷] چیزی می‌طلبیم وایشان به ما از روی کراهت می‌دهند ، پس نه ایشان را درآن دادن ثواب خواهد بود و نه ما را درگرفتن < آن > برکت خواهد شد .

۱ـ متن : دلیل .

۲ـ متن : جنت .

۳ـ متن : سهی .

۴ـ متن : می‌بینم .

۵ـ متن : برسی .

۶ـ متن : مرس .

۷ـ ع : « نحن نسأل أهل زماننا الحافاً .. » ص ۱۷۷ .

وصیت کرد مردی[1] پسر خود را ، پس گفت آنکه ، برتو بادکه مشورت نکنی با زنان وتدبیر نطلبی ازایشان زیراکه رای وعقل ایشان ضعیف است وعزم وجد ایشان سست است ؛ وبازدار برایشان چشمهای ایشان را به حجاب خود زیرا که در حجاب داشتن ایشان بهتر است ازشك داشتن تو بربدی کردن ایشان ؛ وبیرون رفتن ایشان ازخانهٔ خود بدتر نیست ازدرآمدن مردم بیگانه برایشان ازآن کسانی که اعتمادی نیست برایشان ، و اگر توانی که چنان کنی که زنان تو غیراز < تو > هیچکس را نشناسند پس البته چنان کن .

مالك مگردان هیچ زن را به هیچ امر وهیچ کار ازآنچه ازو بگذرد زیراکه این جمع کننده‌تر است دل اورا و دایم نگاه دارنده‌تراست حال اورا ؛ ونیست زن به غیرازگلی وگلدسته‌یی و ریحانی ، نه حاکمی وقهرمانی ؛ پس مهیا گردان حرمت داشتن اورا مگر ازبرای خودش وبس ، نه ازبرای چیزی دیگر وکاری دیگر ودیگر کس و قبول مکن شفاعت کردن اورا نزد تو ازبرای غیراو و دراز مکن خلوت را بازنان زیرا که بعداز آن مالك وصاحب تو می‌شوند وبپرهیز ازاینکه غیرت کنی با ایشان در غیرمحل غیرت زیرا که این عمل تو نیکوکار آنها را بدکار می‌نماید .

دوستی منقطع نمی‌شود مادامی که عفت بند آن وموجب بستن آن است .

هرکه اورا فوت شد حسب خودش یعنی عقل و ادب و هنر خودش نفع او نمی [۹۸ آ] کند حسب پدرش .

اعتماد مکن به شکرگزاری آن کسی که اورا چیزی می‌دهی تا ازو آن را باز نداری ، پس آن کس که درباز داشتن نعمت صبر می‌کند او شکر می‌گوید و شاکر است وکسی که درباز گرفتن نعمت ازو بی‌صبری می‌کند و اظهار جزع و ناتوانی می‌نماید او کافر نعمت است .

هرگاه که قدرت وتوانایی کسی بزرگ می‌شود شهوت وآرزوی او کم می‌شود.

با هربزرگبی یا در هر اسرافی حق ضایع کرده‌یی هست .

۱ــ متن : مری .

درفراخی اخلاق گنجهای رزقهاست .

مشمار درعداد مال[1] و دولت و نعمت هیچ مال و دولت و نعمت را که یافته باشی - واگرچه حظ نفیسی[2] باشد - بعداز ضایع شدن قدر تو وریخته شدن آبروی تو درطلب آن ، زیرا که آنچه کم شده است ازتو ازنگاه داشتن عزت ومقدار و آبروی تو بیشتر است ازمقدار فایده‌یی که به تو عاید خواهد شد ازآنچه قیمت آنچه صرف نموده‌ای وخرج نموده‌ای بزرگتر است ازآنچه جمع کرده‌ای ازقضای حاجت خود.

دریافتن حاجت ازمردم به چند چیز خوب میسرمی‌شود: یکی به نرمی گفتن، دوم به لطافت سؤال کردن، سیوم به خوبی رجوع کردن وخود را به کسی واگذاشتن، چهارم <کمتر> مکروه داشتن[3].

از برای هر تقصیر و هرچه به افراط رود یا آید قهری و عتابی مهیا مدار و می‌باید که عتاب تو ازبرای ادب کردن باشد نه به طریق ایذا نمودن زیرا که ضرر-رسانترین ادبها آن است که چیزی را تغییر[4] کند ، و بهترین ادبها آنست که به کسی راه بصیرت نماید و بینایی فزاید .

اگر تجربه‌ها نبودی راه رفتنها برمردم گم شدی وتاریك گردیدی .

خلاف کردن وعده‌ها زشت کننده‌تر و بدکننده‌تر است مروت را از ردکردن وعده‌ها .

نیکویی کن به چیزی دادن یا به زیادتی[5] کردن در نیکی بر هرکه خواهی که تو بالاترازوخواهی بود، ومحتاج شو به هرکه می‌خواهی که توپایین[6] تر ازوخواهی

۱- متن : درمال .

۲- متن : خط یفنسی .

۳- ع : « قلة الاستکراه » ص ۱۷۸ .

۴- متن : تغیر . ع : « تعبیر» ص ۱۷۸ .

۵- متن : زیاتی .

۶- متن : پایان .

بود ، وبی‌نیاز شو از هر که می‌خواهی که <مثل> او می‌شوی .

شکفته پیشانی[1] بودن موجب کسب کردن تعریف وثناست و دفع کردن کینه از دلها بی آنکه مضربی[2] ونقصانی به صاحبش رساند .

خصومت کرد مردی به مردی دیگر واین خصومت را به سوی شریح قاضی کوفه برد ، شریح آن مرد را خاموش کرد ، بعداز آن ، آن مرد دست خود را به سوی آسمان برداشت ودعایی کرد به خدای خود ، شریح گفت که بپوشان گوشهٔ چشم خود را وببند[3] دست خود را زیراکه تو نه‌خدای‌را می‌بینی‌ونه بخدای می‌رسی.

گفته شد به زاهدی که چرا خضاب نمی‌کنی و پیر می‌نمایی با آنکه هنوز جوانی ؟ ـ گفت : زیرا که زنی که پسرش مرده است احتیاج به مشاطه‌یی که اورا زیب و زینت دهد ندارد .

و گفت : زیرا که زن فرزند مرده هرگاه که چیزهای زینت دار پوشد مردم می‌گویند که تسلی [۹۸ ب] شده است .

عمربن عبدالعزیز به مردی[4] که از گوشهٔ ولایت او آمده بود گفت که چون دیدی عمال وکارکنان ما را که درمیان شمااند ؟ ـ گفت : ای امیرالمؤمنین هرگاه که چشمه‌ها شیرین وخوشگوارند جویها هم شیرین وخوشگوارند .

به ابراهیم بن ادهم در قحط سالی گفتند که چرا دعا نمی‌کنی تا خدای تعالی باران فرستد ؟ ـ گفت ـ شما برپای دارید بندگی خود را که او داناتراست به خدایی کردن وپروردگاری نمودن خود .

گفته شد به بعضی ازین مردم که چرا جمع مال می‌کنی ؟ ـ گفت : بواسطهٔ مصیبتهای زمان <و> جور پادشاهان و دوستی ومصاحبت برادران .

۱ـ متن : پثائی . ع : « حسن البشر» ص ۱۷۸ .

۲ـ ع : « .. و دفع ضغینة بغیر موونة » ص ۱۷۸ و « مرزیة » حاشیه همان صفحه .

۳ـ متن : نه بند .

۴ـ متن : مردمی . ع : « وقال عمربن عبدالعزیز لرجل .... » .

و گفت که این عامیان مشغول شده‌اند ازکسب کردن فضیلتها به زندگانی حیوانات وبهیمه‌هاواین عوام نمی‌فهمند ودرنمی‌یابند نه مزهٔ عزت را ونه خوشحالی ظفر را ونه راحت ناامیدی را ونه خنکی یقین را ونه استراحت ایمنی را .

و گفته‌اندکه هرکه معامله کند با برادران خود به مکر ، عوض کنند با او به غدر ونفاق .

وگفته‌اندکه آن کس که سخن گوید وخوب گوید قادرنیست براینکه خاموشی گزیند وخوب گزیند ونیست چنین که هرکه تواندکه خاموشی گزیند[1] ونیکوگزیند[1] قادر است که سخن گوید وخوب گوید .

و گفته‌اندکه شیر حمله‌کننده بهتراست ازسلطان ظالم وسلطان ظالم بهتراست ازفتنهٔ دایم .

امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - به عبدالله بن عباس نوشت‌که اما بعد ! مرد را گاهی خوشحال می‌سازد دریافتن آنچه اورا فوت نمی‌شده است و غمگین می سازد اورا فوت شدن آنچه آن را هرگز در نمی‌یافته است ، پس می‌بایدکه خوشحالی تو به آنچه به تو رسیده است ازآخرت تو باشد، و تأسف تو برآنچه فوت شده است ازآخرت تو باشد ، و آنچه از دنیا یافته‌ای آن را نعمت مدان وبه آن خوشحال مباش و می‌بایدکه غم تو از برای بعداز مردن تو باشد یعنی نه ازبرای زندگانی تو والسلام .

مردی به دیگری گفت‌که خدای ترا هیچ مکروهی وبدی ننمایاد ، دیگری که این دعا را می‌شنید گفت : گویاکه تو دعای مردن اوکردی ؟ - گفت : چرا ؟ - گفت : زیرا که صاحب دنیا را ناچار است ازین که مکروهات و بدیهای دنیا براو وارد[3] شود .

۱- متن : گربیند .

۲- متن : علی به عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما ؛ تصحیح مطابق متن عربی است .

۳- متن : بروار .

بعضی از بلغا به دوستی که داشت گفت که نمی‌خواهم از تو مگر شکفتگی وامق را نه گرفتگی منافق را .

و دیگری گفت که ما در زمانی هستیم که نیکویی درو زلل است و صواب درو خلل است واحسان درو مثل است .

و روایت کرده شده است ازحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت گفته است که پادشاه سایهٔ خداست در زمین که پناه می [۹۹ ب] برد به آن سایه هر که ظلم بر وی شده باشد از بندگان خدای ، پس اگر عدالت و راستی کند اورا مزد وثواب است وبر رعیت شکر است واگر ظلم و جور کند بر وی وزر وگناه است وبر رعیت[1] صبر است .

وبعضی از ایشان گفته‌اند که هدیه برای حاکمان < دهید > که اگر قبول نکنند دوست خود می‌دارند .

وگفت : بهترین همنشینان وقرینان در وقت فقر[2] و درویشی ، زن صالحه است ونزد خوف وترس عقل تمام است ونزد مردن ثنا وتعریف نیکو است .

و گفت : سه چیز است که حساب کرده نمی‌شود بنده بر آن سه چیز در روز قیامت : یکی آنچه خرج کرده است درمرض وبیماری خود ، دوم آنچه خرج کرده است درافطار روزهٔ خود، سیوم آنچه خرج کرده‌است درمهمانی کردن مهمان خود.

حکیمی به پسر خود گفت که ای پسرك من هرگاه خواهی که مردی را برادر گیری اول آن مرد را به غضب در آور ، پس اگر در وقت غضب انصاف تو داد برادری کن واگرنه بگذارش .

هرگاه که درمردی سه چیز باشد شك مکن در صلاح وخوبی او : هرگاه که تعریف او کنند همسایه‌های او و رفیقان سفر او ومصاحبان او سرطعام وشراب او .

وگفت : مجاهده مکن یعنی جد وجهد مکن درطلب چیزها همچون جد وجهدی

۱ــ متن : رغیت .

۲ــ متن : فقری .

که مغالب می کند یعنی کسی که برمدعای خود غالب شده است ، و اعتماد مکن در قضا وقدر همچون توکلی که مستسلم می کند یعنی کسی که سپر تسلیم افکنده که هرچه پیش او آید بیاید وباك ندارد .

یاری ده کسی را که والی وحاکم برولایتی یاکاری و مهمی ساختی زیرا که کفایت نمی کند ترا یعنی بسنده نیست کار ومهم ترا وازعهدهٔ کار ومهم تو برنمی‌آید کسی که تو بسنده نیستی اورا .

ابن‌سماك گفت که هرکه چشانیده است دنیا اوراشیرینی[1] خود را تا میل کرده آن شخص به دنیا ، یك مرتبهٔ دیگر می‌چشاند اورا تلخی خود را < تا > پهلو تهی کند ازمیل به دنیا .

وگفت : هرگاه که نفس تو از تو طلب کند رزق فردای خود را ، تو به نفس بگو که ضامنی بیار که من تافردا زنده خواهم ماند تارزق فردا را به تو دهم .

وبعضی از ایشان وصیتی برای فرزند خود نوشته‌بود وآن وصیت این است که ازپادشاه قبول مکن بخشش اورا ، از برادران قبول مکن تحفه وهدیهٔ ایشان را ، و هرگاه که باخدای تعالی خلوت کردی[2] انس‌تو به خدا بیشترازهمه چیزوهمه وقت باشد، وهرگاه که بامردم نشستی بیگانه‌تر و وحشی‌ترازهمه‌باش با ایشان، چه خرداست آنچه بخشیده و داده‌ای و چه حقیر وبی‌مقدار است آنچه بعدازخودگذاشته‌ای، وچه کم‌واندك‌است آنچه کرده‌ای یعنی اینهاهمه‌درجنب آنچه امید داشته‌ای <قرار دارند> درزندان [۹۹ ب] کن نفس‌خود را درخانه‌یی که درآن خانه تو تنها باشی نه سخن‌گویی باتو باشد ونه همنشینی .

ونان خورش[3] کن نمك وقرصی بسندهٔ خودکن که اینك که به صالحان‌رسیدی وبه اولیا ملحق گردیدی .

۱ـ متن : شیرنی .

۲ـ متن : بعالی خلوت کردن .

۳ـ متن : بان خورش .

ذلیل کن وخوار گردان نفس خود را ، و راست وایستاده کن به عدل وسویت اورا و اهانت کنش تاعزیزش گردانی وبه زحمت و تعبش انداز تا به راحتش رسانی زیرا که رغبت و خواهش اشیا به تعب اندازنده است صاحب خود را ، وترك اشیا راحت است اهل[1] آنها را ، و نفس امر کنندهٔ تست به بدی و دشمنی است در میان هردو پهلوی تو نشسته که ازدشمنی وبد وبدکردن باتو[2] سیری ودلتنگی ندارد .

مسیح علیه‌السلام گفت که می‌باید که مردم از تو[3] در راحت باشند ونفس تو از تو درمحنت وتعب بود، چنانکه گفته‌اند ، مصراع :

رنج خود و راحت یاران طلب[4].

و نیز گفت که درد ورنج مال بسیار است ، گفتند که ای روح الله ! و اگرچه ادای حق آن مال کرده باشند ؟ ! ـ گفت : بلی، چه ارادهٔ اصلاح نمودن مال مشغول می‌گرداند ترا ازیادکردن ملك ذوالجلال .

و حسن گفت : اگر نه این بودی که الله تعالی کوتاه وکم گردانیده است از فرزند آدم بعضی‌سرکشیهای اورا به سبب سه چیز که بیماری و درویشی‌ومردن‌است، هراینه هیچ چیز طاقت وتوان آن نداشت[5] ، وباوجود آن <او> جهنده است .

۱ـ متن : اهل را .

۲ـ متن : تابو .

۳ـ متن : در .

۴ـ ازمخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای :

سایهٔ خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب

۵ـ متن : او نداست .

این وصیتی وسفارشی [1] است که حکیمی ازحکما مردم دنیا را کرده است :

بگردان میان خود ومیان هرچه تو آن را دوست می‌داری انتظار وچشم‌داشت زوال و برطرف شدن آن تا به یك ناگاه وبی‌خبر فوت آن به تو نرسد و تو طاقت آن نداشته باشی .

بسا عددی می‌باشد که با آن مددی نیست تاضایع وفانی شود .

کیست که ضایع‌تر است از آن‌کس که پناه برده است به غیر نگهبان محکمی وبه سایهٔ تلف پناه جسته [2] است

خواب‌کردن ازهول آخرت قطع‌کننده است آدمی را ازتوشهٔ آخرت .

انس وآرام مگیر به هرچه آن را بقا وپایندگی نیست .

هرچیز که روی آن به زوال و فناست پس زیاده‌کردن در آن‌کم‌کردن است تابحر فنا غرق‌کند آن را .

سبب پیداکردن برای آمرزش خدای یاشناخت خدای ، مباح و حلال است پس بطلب سبب را و دست بزن به آن تا به منازل ابرار که نیکوکارانند برسی .

ازجملهٔ نشانه‌های بی‌توفیقان‌وفروگذاشتگان به حال‌خود عمل‌کردن ایشان‌است بموجب شك وترك‌کردن و واگذاشتن ایشان است یقین را .

هرکس که به زمانه و روزگار گمان نیك و ظن خوب دارد پس هراینه خود

۱ــ متن : صفارشی .

۲ــ متن : چشمه .

را نشانهٔ تیرها و پیکانهای او کرده است .

کار عادت به چیزها کردن غلبه‌کردن او به چیزها است پس حذر کن ازعادتی که لازم آرد بر تو شهوت [۱۰۰ آ] زشتی را .

اظهار کردن فقر ومفلسی و ظاهر گردانیدن ناداری و بی‌چیزی[۱] نزد مردمان از پستی و دنائت همت آدمی است .

غدر کردن مردم بامردم (یعنی قول وعهد کردن بامردم وبعداز آن شکستن آن قول وعهد) از کم قدری آن مردم است ولهذا گفته‌اند (شعر) :

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن[۲]

حاصل آرزوها کردن تأسف و دریغ خوردن است که چرا آرزو کردم .

هر که ظاهر کرد بر تو دشمنی خود را پس ترا آگاه کرد برجای رسیدنهای پیکانهای او .

عذاب کن حسودان خود را به نیکویی کردن با ایشان .

اگر دنیا یافته نشدی مگر به عقل و دین ، و حاصل نشدی مگر نزد صاحبان هنر[۳] وحسب وصاحبان مروت، پس تقصیر نمودن درطلب دنیا و ترك حرص کردن بر آن موجب خواری نفس و پستی قدر می‌بود ، اما دنیا همیشه یافت نشده است بغیراز نزد صاحبان منع و بخیلان و ناقصان و نادانان و کسانی که وحشی و بیگانه‌اند از نیکویی کردنها و کرم نمودنها ومروت فرمودنها ، و یافت نمی‌شود در بیشتر اوقات دنیا بغیراز نزد مردمانی که این خصلتهای بد که شمرده شد دارند ، پس تقصیر کردن در طلب دنیا از بی‌رشدی نباشد .

هر که سعی کند وتردد نماید[۴] در تحصیل مطلوب خود به سبب دلیلی از رای

۱ــ متن : ناداری و بی‌خبری .

۲ــ ازمخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای .

۳ــ متن : وحاصل نشدی مگر به عقل و دین وحاصل نشدی مگر نزد صاحبان هنر ..

۴ــ متن : ونماید .

و تدبیر هراینه از دریافت مطلوب دور[۱] نمی‌نشیند مگر بواسطهٔ قضای گذشته و قدر سابقی که دفع آن درحیز قدرت آدمی نباشد بر آن تقدیر شده است[۲].

هرصاحب ستاره وطالع را غروبی وفرو شدنی هست .

دیگری راست[۳] : آخر این دولتها ماتمها و عبرتهاست ، امیدهای دراز بهم پیوسته‌اند وشکها[۴] آنها را تصدیق می‌کنند[۵] و راستگو می‌دانند و یقین تکذیب آنها می‌کند و دروغگو می‌گرداند .

مجاور بودن قبرها آگاهاننده است برحادثه‌هایی که واقع می‌شود .

آه ازدست اهل‌عقل و وای برصاحبان دانش که چگونه اقامت کرده‌اند ومقام نموده‌اند به جایهای درآمدن سیلها .

خلاص‌کن روزگار خود را ازغفلت پیشتر ازکوچ کردن .

حمایت‌کن پلك‌های چشم ومژگانهای[۶] خودرا از پینکی‌زدن زیرا که تومطلوبی یعنی ترا خواهند به جایی طلبید پس بیدار وهشیارباش وبه خواب مرو وپینکی‌مزن.

اگر بر دلیل محکم و حجت قایم سوار نباشی حجت‌های روشن و بینه‌های محکم ترا می‌گیرند ودرمی‌یابند و زیر می‌کنند .

مراقبت نعمت خدای‌کن ومحافظت و نگهبانی عنایت پروردگار نمای پیشتر از آنکه نعمت عافیت[۷] از دست تو رود و دولت[۸] فراغت از ملك تو بیرون شود

۱ـ متن : وور .

۲ـ متن : معده راست .

۳ـ «دیگری راست» درمتن عربی نیست ص ۱۸۱ .

۴ـ متن : سکها .

۵ـ متن : می‌کند .

۶ـ متن : مرگانهای .

۷ـ متن : عاقبت .

۸ـ متن : تور و دولت .

بگستران فرش کار [۱۰۰ ب] وعمل را برای نفس خود درین حال که هنوز درآمد و برآمد نفسهای تو برتو به آسانی است و قابض ارواح بانفسهای تو جنگ و نزاع نکرده است زیرا که درین وقت کار کردن می‌توانی و در آن وقت اخیر کار کردن نمی‌توانی .

بواسطهٔ غفلت و بی‌خبری ازمآل حال و کار، تمتع درحظ آدمی دایم وپیوسته هست اما حجت وسند معلم برتو قایم وایستاده است .

دراز مکن انس وآرام[1] خود را به گذشتن روزها وباز گشتن ساعتها زیرا که پاره‌یی ازین وقتها اسب سواری مرگ است به سوی تو وقاصد اجل‌است به نزدتو.

در زندگی پاره‌یی ازمردگی هست ودرباقی ماندن حصه‌یی‌ازفانی‌بودن هست ودر جوانی شمه‌یی ازپیری[2] هست ، در زیادتی کمینی ازکمی است و در تندرستی چندین جنس ازبیماری است .

جوهرهای اخلاق را رسوا می‌کنداختلاط کردن و زندگانی‌نمودن بایکدیگر.

نرمی نمودن وملایمت بامردم کردن کند می‌کند تیزی مخالف <را> .

شکفتگی پیشانی بادشمنان فرو می‌نشاند آتش دشمنی ایشان .

روشنترین زیانها وآشکاراترین نقصانها سعی کردن تو و تردد نمودن تست از برای غیرتو .

کمی مال باسلامت بودن نفس از وبال وملال خوشتر است از مال بسیار با ترسها وخوفها از اهوال .

درطبیعت زمانه نیست رسیدن و رسانیدن به تمامی وکمال .

پیدا شدن نقصان وکمی در بدنها زیاده می‌کند قوی شدن امیدهای دور و دراز را .

آنچه خدای‌تعالی‌فرض کرده بربندگان و واجب‌نموده است برایشان که‌بکنند

۱ــ متن : دآرم .

۲ــ متن : پری .

وبعمل آورند[1] مثل نماز و روزه وسایر تکالیف شرعیه پیش قدرت وطاقت خلق بسی سهل و آسانست .

ای زاهد اگر این است آیین[2] مسلمانی

.... که بوده است در غایت آسانی (؟)

وطاقت قوت‌های خلق بالاتر و بیشتر است از آنچه حق تعالی بربنده‌های خود فرض و واجب گردانیده است، برتو تکلیف حق عظیم کم است .

نعمت اوست برتو بی‌هنجار[3] ، مرخدای راست مهلتی‌ونعمتی که به‌آن مهلت ونعمت دریافت تقصیر وتدارك تأخیر وتفریط آن می‌توان نمود .

خوب زمینی است نفس تو اگر تخم خیر در آن توانی‌کاشتن و بکاری .

چشم روزگار پلك[4] برهم می‌زند به مکروهات یعنی بدی‌ها و خلق در میان پلکهای[4] چشم اوست .

هرکه دانست تفضل واحسان وعنایت وامتنان حضرت تعالی‌را باخودکه چند وچون‌است وشکر آن‌گفت، پس‌بایدکه عنف وملامت را ازاهل‌نقصان برطرف‌کند. تمتع جستن به حسن ظن درغیبت ازخلق موقع‌ومحلش بزرگتراست از معاینه دیدن جفا از ایشان با رؤیتشان .

باقی نمی‌ماند شرف وبزرگی حال‌اول بارالا کسی‌راکه بنا نهاده است‌شرف را دراول کار .

عاقلترین مردم وفاضلترین [۱۰۱ آ] ایشان‌کسی است‌که صحبت داشته است با[5] روزگار و روزهای خود به طریق وداع وبا برادران خود به سلامتی ازطرفین و

۱ــ متن : آوردند .

۲ــ متن : آمین .

۳ــ مطابق متن عربی جملهٔ « نعمت ..» زاید است . ص ۱۸۲ الحکمة الخالدة .

۴ــ متن : ملك ، ملکها .

۵ــ متن : ما .

قبول‌کرده است از روزگار عفو وبخشش روزگار را .

دشمن تو درمیان هردو پهلوی تو[1] است یعنی نفس تست و لشکر این دشمن آرزوهای اوست پس اگر تو اطاعت اوکردی وطاعت او بردی هلاك شدی ومردی واگر برو عاصی شدی ومخالفت اوکردی‌نجات یافتی وجان ازمهلکه بیرون بردی .

اجل همچون تیری[2] است‌که به سوی تو فرستاده شده است وعمر تو به‌قدر سفر آن تیر[2] است به جانب تو ، پس هرقدر که نزدیك می‌شوی به اجل زیاده شو در عمل یعنی هرچند مثلا پیرتر[3] می‌شوی کار آخرت بیشتر کن و خوش‌گفته است آنکه گفته است :

تـا به پیری نـه ز دنبـال گنه بایـد شد

چند روزی به جوانی هوسی بایـدکرد[4]

گفته شده است‌که مثل دنیا همچون مثل‌آتش‌است ازبرای‌آدمی زیراکه تمام منافع آدمی در دنیا ازآتش‌است وآتش با وجود نفع و بزرگی قدرش هلاك‌کننده و تلف نماینده است پس سزاوار است‌کسی را که مضطر شد به آتش‌گرفتن آنکه[5] به قدر منفعتی‌که ناچار وضرور درکار اوست ازآتش بگیرد ، مثلاکسی‌که محتاج به روشنی آتش است آنقدر آتش‌کندکه خانهٔ او روشن شود، یاکسی‌که طعام می‌پزد به قدر آن طعام پختن آتش‌کند یاکسی‌که سرما خورده است به قدر آنکه ازآتش گرم شود از آتش فرا گیرد و همینکه احتیاج خـود را از آتش بـرآورد آن آتش بزرگترین ضرر رسانان است بر وی، پس‌آن شخص‌آن هنگام سعی‌می‌کندکه‌آتش را فرو نشاند پس دانستی‌که نابودن آتش‌در وقت احتیاج به آتش‌ضرری بزرگ و

۱ــ متن : بپردو پهلوی نو است .

۲ــ متن : تری ـ تر .

۳ــ متن : یرتر .

۴ــ متن : چند روزی بخوانی هوشی بایدکرد .

۵ــ متن : انکد .

احتیاجی کلی است و نگاه داشتن آتش درخانه بعداز کارسازی وحاجت‌پردازی از آن همه ضرری بزرگ است و حال آنکه آتش متاعیست که آن را به قیمت و بها باید خرید وباوجود این همه منافع که درآتش است ، خرید وفروخت آن نمی‌شود، پس همین دنیا را نازل منزلهٔ آتش بدان واورا بجای آتش بنشان ازاحتیاج به آن وضرر یافتن از آن .

به حسن بصری گفتند که فلان کس درجان کندن است[1] ، گفت: او از آن روز که زاییده است درجان کندن است .

از انوشیروان پرسیدند که کیست که عمر او از دیگر مردم درازتر است ؟ - گفت : کسی که علم او بسیاراست ومردمی که بعد ازو می‌آیند ازعلم او فایده ونفع وادب می‌گیرند وکسی که نیکوییها وبخشش وخیرات او بسیار است و فرزندان و نبایر اوکه بعدازو خواهند ماندن به آن اعمال خیر اومشرف وسرافراز خواهندشدن.

مروان حمار گفته است که چون روزگار ما شیرین شد ازبرای ما ، خالی‌شد از ما .

و احنف می‌گفت که [۱۰۱ ب] هرگاه که تو می‌خواهی که عیش‌دنیای خود را نیکوکنی وبه صلاح آوری ، پس همسایهٔ خود را به صلاح آور .

و چنین گفته شده است که کم عقل‌ترین مردم کسی است که همسایهٔ خود را ایذا می‌کند .

ابراهیم نخعی می‌گفت که مردم در دو چیز هلاك مـی‌شوند : یکی در زیـاده گفتن سخن ، دوم در زیاده داشتن مال[2].

ومردی به احمد بن ابی دؤاد[3] گفت که فلك از آن تند وتیزتر است که کسی‌را

۱ــ متن : جا نکند نسبت .

۲ــ ع : « فضول الکلام وفضول الاقوال » ص ۱۸۳ .

۳ــ متن : ابی داواد .

بریك حال گذارد و دنیا از آن ممل‌تر[1] است یعنی سمج‌تـر و شلایین‌تر است‌کـه به صاحبی وفا کند .

و یحیی بن خالـد گفت‌که پـوست پلنگ را برپلنگ نگذاشتند پس چگونه برصاحب زینش می‌گذارند ؟ !

حذیفة بن الیمان یکی از دوستان خود را دیدکه بادوست دیگرش خصومت و دشمنی می‌کرد ، گفت به آن <دوست> : دوست می‌داری‌که غـالب شوی[2] و زیادتی‌کنی بر سر مردمان و بدیهای ایشان ؟ ـ گفت : آری ! ـ گفت : بـدان که تو بربدی‌کردن به مردمان غالب نمی‌شوی برایشان تابدتر از ایشان نشوی .

وازسخنان قدیم عرب‌است این‌سخن‌که رویهای‌مردم را هرگاه‌که روبروی[3] شدن بایکدیگر ومقابل شدنشان باهم بسیار شود ، بعضی ازآن رویها آبروی بعضی را می‌افشارد .

خالد بن صفوان گفته است‌که هرکس‌که به جست و جوی عبارت فصیح و طلب‌کردن سجع‌لطیف[4] و وزن درست‌مشغول می‌شود دلیل‌وحجت سخن‌رافراموش می‌کند ومولانای روم گفته است :

هر کـه دربند عبـارت مـی‌شود   هرچه دارد جمله غارت می‌شود

و حسن گفت‌که‌کیست مثل تو ای فرزند آدم ! میان تو و میان آب وضو و محراب نماز ترا بی‌مانعی وبی‌مزاحمی واگذاشته‌اند هرگاه‌که خواهی وضو ساز و به‌مناجات‌کردن و رازگفتن باخدای‌خود درآی‌که مانعی‌نیست ومیان تو ومیان‌خدای تو حجاب وپرده[5] و دربان وکلمه‌گو و ترجمانی‌که سخن ترا به او بفهماند نیست .

۱ـ ع : «والدنیا أقل من أن تفی لصاحب» ص ۱۸۳ .

۲ـ متن : سوی .

۳ـ متن : روی .

۴ـ متن : بطیف .

۵ـ متن : پزد .

هر که حکم نکند[1] برنفس خود خدا حکم کند برو .

ومسلم بن یسار[2] گفت که عجب‌ازکسی که‌امیدواراست وکارنمی‌کند وعجب ازکسی که می‌ترسد ونفس خود را باز نمی‌دارد .

وگفت[3] : ای‌بندگان‌خدای‌حذرکنید، حذرکنید! به‌خدا سوگند که خدا برشما آنقدرپرده پوشیده است که گویی‌گناه شما را آمرزیده وبخشیده است .

وگفت : احمق‌امیدآخرت دارد بی‌عمل، وتوبه را می‌گذاردبسبب طول‌امل، آدمی در وقتی که چیزی می‌طلبد مبالغه درخواهش و میل می‌کند ودر وقتی که عمل می‌کند درترس وبیم تقصیر می‌نماید .

وحسن گفت : دنیا شتر بار بردار مؤمن است که برآن شتر اورا بار می‌کنند و او به جانب خدای‌خود کوچ کرده می‌رود، پس‌برشما [۱۰۲ آ] بادکه باربرداران[4] خود را غمخواری‌کنید ونیکونگاه دارید تاشما را به پروردگار شما توانند رسانید.

و گفت : ای پسر آدم آیا راضی می‌شوی از خدای خود به اندك چیزی که فانی‌است یعنی دنیا ومی‌روی فردا پیش خدای خود ودرجنب او ترا نصیبی‌وبهره‌یی نیست ؟ یعنی ازآخرت با آن خوبی ونفاست وطول وعرض وبعداز آن این آیه را ازقرآن برایشان خواند : «إن الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیاة الدنیا ...» تا به آخرش یعنی بدرستی که آنانی که امید ندارند ملاقات کردن ما را و راضی شده‌اند ازما به زندگانی دنیا هراینه ایشان را درآخرت نصیبی وبهره‌یی‌نیست ازما !

وگفت : زینت‌نکردند دنیا را وآرایش ندادندآن را تا راضی نشدند به‌آن.

وصیت‌کرد عبدالعزیزبن مروان[5] پسر خود عمر را وگفت : از خدا بترس و

۱ــ متن : کند . ع : «من لم یحکم علی نفسه ، حکم الله علیه» ص ۱۸۴ .

۲ــ متن : دمسلم بن بسیار .

۳ــ ع : «وقال عبدالله» ص ۱۸۴ .

۴ــ متن : بابرداران .

۵ــ متن : بن وان .

بپرهیز و نیکو کن نیت خود را درهر کار که کنی چه هر که نیت ندارد دین ندارد، وتدبیر مال خود هم نیك کن زیرا که هر که تدبیر ندارد مال ندارد، وملایمت کن و نرمی نما به هر کس که معامله می کنی زیرا که خوشحالی و عیش ندارد هر که نرمی وملایمت ندارد ، وبگذر ازشهوتها و خواهشهای نفس زیرا که عقل ندارد هر که برآرزوهای نفس خود غالب نیست .

مدارا کن بادشمن خود بواسطهٔ دو چیز : یکی بواسطهٔ آنکه شایدکه آن دشمن دوست شود ترا از خود ایمن کند[۱] ، دوم بواسطهٔ آنکه شاید بعداز مدارا با دشمن کردن فرصتی بدست تو افتدکه آن فرصت ترا بردشمن تو قوت دهد و غالب کند ، ودرمثل قدیم است که ببوس دست دشمن خود را اگر نمی‌توانی بریدنش[۲].

امیرالمؤمنین کرم الله وجهه گفته است که ایمان نه به تخلی[۳] است یعنی خالی بودن ازچیزها ونه به تمنی است یعنی به آرزو کردن <و> امید ایمان داشتن بلکه ایمان چیزی است که از روی وقار وتمکین در دل آدمی نهاده شده‌است وکار وکردار او تصدیق آن می‌نماید ازبس[۴] که کارهای نیك می کند .

نزد صحیح کردن ضمایر یعنی آنچه درضمیرها و دلهاست آمرزیده می‌شود گناهان کبیره ، پاکیزه‌گردانید دهانهای خود را زیرا که دهن‌ها راههااند به ذکرخدای تعالی وطریق یادکرد آن حضرت‌اند .

هزار بار بشویی دهان به مشك وگلاب
که تا به مدح شه کامکار بگشایی

و دیگری گفته است : غنیمت شمار نفس زدن آرزو را ومیسر[۵] بودن کار و

۱ــ متن : ترا ازخود را ازتو ایمن کند . ع : « اما لصداقة تؤمنك » ص ۱۸۴ .

۲ــ متن : برندنش .

۳ــ متن : بتحلی .

۴ــ متن ، پس .

۵ــ متن : میر .

عمل را وقطع کن عذرها وعلتها را یعنی سبب کار نکردن را نام مبر و کار کن .

ای برادر من ! هر کس که دنیای خود را و زینتهای دنیا را به پشمی[۱] بفروشد پیش من زیان نکرده است .

باش علاج کننده جراحت خود را به صبر کردن بر دوا[۲] از ترس دراز شدن ایام درد وبلا .

سعادتمند و دولتمند کسی است که نظر کند به دنیا از روی عبرت گرفتن نه از روی مغرور شدن به دنیا [۱۰۲ ب] وفریب خوردن از آن ، ونیکویی کند وبه کارهای خیر وخوب مشغول شود به زودی وشتاب ، نه بعداز انتظار .

ذخیره مکن کار امروز را برای فردا .

شب و روز درتو کار می‌کنند تو هم در آنها کار کن .

این بیت عربی است که ترجمه کرده می‌شود : «کار کن از برای خود آنقدر که بتوانی زیرا که بهشت و دوزخ همین است که تو در آنی»[۳] یعنی دراینجاست .

بندگی حق کردن وعبادت خدا بجا آوردن بر نفس گرانست همچنانکه وزنش در ترازوی عمل هم گران است[۴]، کاهلی و تن آسانی بر صاحب کس و اهل آسایش سبك وخوشگوار است همچنانکه درمیزان عمل سبك و بی‌مقدار است .

این دعاییست که ترجمه کرده می‌شود : ای بار خدای که لازم کرده‌ای برمن عبادتی را که تو از آن مستغنی و بی‌نیازی محروم مگردان مرا ازمغفرت و آمرزشی که من از آن مستغنی وبی‌نیاز نیستم .

۱ــ ع : « من باع دنیاه وزخرفها بصدقة کان عندی غیرمغبون » ص۱۸۵، ظ : « بصوف» .

۲ــ متن : برد را .

۳ــ خ : « اعمل لنفسك ما استطعـ ت فانها نار و جنة » ص ۱۸۵.

۴ــ متن : کرن .

< نصف بیت‌ها[1] >

زندگانی مرد عبارت از رفتن و سیر[2] کردن اوست به سوی موت او از روی قصد یعنی اعتدال نه دویدن به سرعت وشتاب ونه توقف کردن و ایستادن بی‌حساب <و> هیچ گردنی نیست مگر که درسست شدن ازخفه‌کننده‌ایست[3].

ومصیبت یکی است اما اگر درآن جزع وبی‌تابی‌کردی[4] دو شد : یکی‌اصل مصیبت‌که رسیده[5] بود ، دوم بی‌تابی که درآن‌کردی[6].

گواهی دادن کارهای آدمی به حال او پاکیزه‌تر است از گواهی دادن مردان برآن[7].

هرآرام‌گرفتن مستلزم دوستی ومودت‌نیست وهرگرفتگی‌خاطرموجب‌وحشت وبیگانگی نیست[8].

۱ــ ع : أنصاف ابیات ص ۱۸۶ .

۲ــ متن : شیر .

۳ــ ع :

« حیاة الفتی سیر الی‌الموت قاصد　　　ولاعنق الا و هی فی فتر خــانق » ص ۱۸۶.

۴ــ متن : کردن .

۵ــ متن : رسیره .

۶ــ ع : « المصیبة واحدة ، فان جزعت فهما اثنتان » ص ۱۸۶ .

۷ــ ع : « شهادة الاعمال أزکی من شهادة الرجال » ص ۱۸۶ .

۸ــ ع : « لیس کل أنس مودة ، ولا کل انقباض وحشة » ص ۱۸۶ .

پنهان کردن علم موجب هلاك شدن عالم است اما پنهان کردن عمل موجب نجات و وارستگی عامل است[1].

به سبب ترك کردن چیزی که ترا بکار نمی‌آید تمام می‌شود از برای تو آنچه ترا بکارمی‌آید بلکه ترا ازهمه چیز بی‌نیاز می‌گرداند[2].

هوا وهوس توهمچون دشمنی‌است که کمین کرده است برتو وپنهان شده‌است ازتوومی‌خواهدکه برتوبجهد درآن‌وقت که‌اورا فرصت دست دهدپس‌ایمن‌نمی‌توان بود ازآن بلکه خود را نگاه باید داشت به‌رقیبان ونگاهبانانی که برآن نصب‌کنی‌از عقل و دانش خود تا آن نگاهبانان یك چشم بهم زدن غافل نشوند ازآن[3].

قوت غضب و زور قهر وتندی خشم ازکینه‌ایست که درسینه است[4].

سرمایهٔ احتیاج حرص است[5].

ثمرهٔ حقدکفر است یعنی میوهٔ کینه کافر شدن است[6].

۱- ع : « اخفاء العلم هلکة ، واخفاء العمل نجاة » ص ۱۸۶ .

۲- ع : « بترك ما لایعنیك یتم لك ما یعنیك » ص ۱۸۶ .

۳- ع : « الهوی کمین لایؤمن فتحفظ منه برقباء تنصبها علیه من عقلك ، لایغفلون عنه لحظة واحدة » ص ۱۸۶ .

۴- ع : « قوة الغضب الحقد » ص ۱۸۶ .

۵- ع : « مادة الحاجة الحرص» ص ۱۸۶ .

۶- ع : « ثمرة الحقد الکفر» ص ۱۸۶ .

جاحظ گفت که بدان بدرستی که مرد بقدر آنچه به او نسبت می‌دهند معروف ومشهور وشناخته می‌گردد وبه آن کارها که ازو شهرت می‌کنند[1] موصوف می‌شود و وصف کرده می‌شود اگر نیك نیك واگر بد بد ، واگر دراین میان بسیاری ازافعال او به خلاف آن افعالی باشد که شهرت کرده ازو این افعال را لغو می‌دانند و باطل می‌گردانند و حکم به غالب افعال واحوال [۱۰۳ آ] او می‌کنند پس تو ای مخاطب جهد کن ومشقت کش که غالب برتو وافعال واحوال تو هرفعلی باشد که جمهورمردم آن فعل را بپسندند[2] و تعریف و ستایش آن کنند زیرا که این فعل که در نظر مردم پسندیده آمد پس اگر به طریق ندرت[3] خللی درآن فعل واقع شود آن خلل را عفو می‌کنند و درمی‌گذرانند[4] پس تو بشتاب به اینکه زبانهای مردم را مشغول گردانی به‌نیکوییها و خوبیهای تو زیرا که مردم به زودی و شتاب هرچیز را می‌شنوند و درمی‌یابندو‌ازآن می‌گویند ومی‌شنوند، پشت‌گرم شو بر کسی که ازتو کمتروپایین‌تر[5] است به‌فضل وزیادتی به او[6] چیزی دادن ودر زیربار منت خود درآوردن و بر کسانی که‌امثال واقران تو وبرابریا تواند درحالت‌انصاف[7] دادن وحال‌ایشان را انکارنکردن

۱ــ متن : می‌کند .

۲ــ متن : بیندند .

۳ــ متن : مذرت .

۴ــ ظ : درمی‌گذرند .

۵ــ متن : پایان‌تر .

۶ــ متن : وبار .

۷ــ متن . بانصاف .

وپنهان نساختن و برکسانی که ازتو بالاتر و بهترند به بزرگ داشت ایشان و تعظیم واجلال ایشان تا درهیچ‌کدام به تو مکروهی وبدی نرسد وتو به‌آن پشت‌گرم باشی.

فراگیر امور را محکم‌وعنانهای‌تدبیررا ازدست‌مگذارو‌بدان‌این‌معنی‌را به‌جزم وتحقیق و بی‌شك وشبهه‌که با آشنایان و دوستان بسیار عتاب وخطاب‌کردن درامور سبب بریدن دوستی و آشنایی ایشان است و یکبارگی عتاب و گرفت کردن را هم طرح‌کردن و واگذاشتن دلیل‌است بربسیار میل‌نداشتن به صدیق یعنی‌دوست وآشنا، و بی‌اهتمامی به حال دوستان ویاران ، پس درمیان این دو امر باش از عتاب و عدم عتاب بادوست ، پس عتاب‌کن اورا برچیزی‌که تو و او هردو شریکید در نفع و ضرر آن و آن دراموری است‌که سست وسهل‌اند ، وپهلو تهی‌کن ازغفلتهای او تا[1] به سلامت ماند ازبرای تو جانب او ، وبه مقدار این امر ودرخوراین طرز در دیدن[2] او نیز عمل‌کن زیرا که بسیار مبالغه‌کردن در رفتن به دیدن او شکفتگی وتازه رویی را می‌برد وموجب ملال می‌شود وحال آنکه هجران جفای خود را درعقب دارد و عقدهٔ برادری را ازهم می‌گشاید ومستلزم بریده شدن دوستان ازیکدیگر است .

به پادشاهی‌که ملك از دست او رفته بود گفتند که به چه سبب ملك از دست تو رفت ؟ـ گفت: بسبب منع‌کردن‌کینه‌ها وکینه‌وران[3] و دادن چیزی چندکه موجب سرکشی مردم گردید .

مذمت‌کردن رعایا حاکم خود را به سبب یکی‌ازاین سه خصلت‌است وبس: یکی ، یا کریمی[4] است یعنی یا آن مرد رعیت از رعایا مرد اصیل‌عزیزی بوده است که تقصیرکرده شده است ازحاکم ، قدرشناسی او وبه سبب بی‌قدری او کینهٔ حاکم را در دل نگاه داشته است و مذمت او می‌کند ، دوم یا لئیمی است یعنی بداصل

۱ـ متن : با .

۲ـ متن : دیدان .

۳ـ متن : دران .

۴ـ متن : کرنمی .

مهمل[۱] بوده است که بیجا تربیت کرده شده است [۱۰۳ ب] ومستحق آن همه عنایت و داد و دهش نبوده‌است پس آن عنایت و آن داد و دهش بی‌استحقاق در وی سرکشی کردن وتأبی را احداث کرده است ومذمت می‌نماید ، سیوم مردی است که انصاف نیافته است و حظ و نصیب خود را از انصاف ممنوع و محروم شده است پس این بی‌انصافی در وی احداث تیرگی دل وخیرگی‌خاطر نموده زبان اورا به مذمت والی دراز گردانیده است .

۱ـ متن : سهل .

درمذمت هدیه و تحفه

یکی از پادشاهان بسیار بدش می‌آمده است[۱] از هدیه دادن و تحفه گرفتن و فرستادن ، پرسیدند ازسبب بد آمدن او از چیزی‌که پادشاهان دیگر را بد نمی‌آید ، گفت : زیرا که هدیه یا ازکسی است‌که هنوز به او نعمتی ازما نرسیده است و به سبب آن هدیه می‌خواهدکه دست خود را برکاری بندد ، یا آن هدیه ازمردی‌است که ما به او نعمتی‌ارزانی‌داشته‌ایم ومی‌خواهدکه به ما عوضی‌دهد واین هردوچندان خوب نیست بلکه هدیه دادن وستدن میان مردمی‌که مثل‌یکدیگرند < برای‌اینکه > مهربان و دوست شوند < نیك است > ، اما پادشاهان را احتیاجی به هدیه گرفتن ازمردم نیست .

۱ـ متن : باخطی متمایز ازخط اصلی نوشته شده است : « بد می‌برده است » .

بعضی از پادشاهان ایام پیش این حال داشت که هرگاه که می‌خواست که با پادشاهی جنگ کند ، اول کسان می‌فرستاد به مملکت[1] آن پادشاه و تفحص و تفتیش احوال او و احوال رعایای مملکت او می کرد وخبر می‌گرفت از آنها پیشتر از آنکه اظهار جنگ کند ومی گفت که ازسه چیز آن پادشاه خبرگیرید: اول‌این‌خبرگیرید که از احوال و اخبار رعیت آن پادشاه که به او می‌رسد آن خبرها را راست و درست به او عرض‌می کنندیاخیربرآن دروغ‌می‌گویند وآن پادشاه‌را بازی می‌دهند وهرطور که خاطر خودهاشان می‌خواهد به دروغ خبرها می‌بندند به او می‌گویند ؛ دوم آنکه خبرگیرند ازتوانگران ومالداران که درکدام صنف ازاصناف حاشیهٔ مجلس اویند ، آیا دراهل بزرگی وشرف‌اند یا درپایین وپایهٔ پست قدران‌اند ؟ سیوم آنکه می‌گفت که خبرگیرند از اهل رای وتدبیر ومشورت او که آیا آن پادشاه مدارکار و بار خود را برمشورت بااهل رای وتدبیرنهاده‌است یانه بلکه به مجردهوا وآرزو وهوس‌خود نهاده است؟ پس‌مردم این پادشاه که فرستاده بود به تفحص‌آن پادشاه‌که می‌خواست که با او جنگ کند اگر خبر می‌آوردند پیش او کـه آن پـادشاه را هرخبرکه به او می‌رسانند حق و واقع و راست است وتوانگران درمجلس او داخل بزرگان واهل شرف‌اند و هرکاری که می کند به مشورت اهل عقل وتدبیر می کند ، دست می کشید ازجنگ‌کردن با او وارادهٔ جنگ با او نمی‌کرد وطمع درمملکت او نمی‌نمود .

سه خلق است که یافت نمی‌شود مگر درعاقل : یکی مقدم داشتن حزم[2] وفکر

۱ــ متن : ملکت .

۲ــ متن : چزم .

و دوراندیشی در هرکارکه [۱۰۴ آ] کنند، پس اگر آن فعل را احتیاج به فکر و دوراندیشی نباشد زیرا که بدیهی بود پس <شایسته است> جد وجهد نمودن درحیله کردن، پس اگردرحیله کردن تقصیر شود وآن طورکه خواهدنیاید پس پرسش خوب تعزیت و دل آسای نمودن[۱].

چه فراخ است عیش و زندگانی صاحب فاقهٔ مفلسی که شناخته باشد پاکی و پاکیزگی طعام را و باز داشتن خود را از طعامهای بد، وچه بدگوار است عیش و زندگانی مالداری که شناخته باشد بدی طعام وحرامی آن ورغبت داشته باشد در آن.

پرسیده شد از حزم یعنی تدبیر و دوراندیشی که آن کدام است؟ ـ گفت: آنکه ایمن نشوی در وقتی که حذر کردن را جایی[۲] یابی.

وگفت: خاموش شو مادام که احتیاج به سخن گفتن ترا به سخن گفتن مضطر نسازد وسخن گوی مادام که خاموشی برتو راجع گردد به طریق حجت والزام.

وگفت: راست گفتن[۳] امانت و دیانت است، و دروغ گفتن خیانت است، وانصاف دادن راحت یافتن نفس است، وبخیلی کردن خود را به بدی بر زبان خلق انداختن است وعیب نفس است، وسخاوت موجب فخر و مباهات است برمردم، وسستی کردن درجاری گردانیدن احکام، ضایع کردن خود وخلق است وامید واعتماد داشتن به الله تعالی با بعضی[۴] مردم سرمایهٔ مال در دست داشتن است[۵]، وجهل ونادانی چیزها مستلزم حیرت ذهن و سرگردانی نفس است، وحلم نمودن یعنی برداشت

۱ـ متن، بس پرسش خوب و دل آسای نغز نمودن. ع: «التقدم فی حزم، فان بذه (ع) فالاجتهاد فی الاحتیال، فان قصر فحسن العزاء. (ع) ط: بده» ص ۱۸۷.

۲ـ متن: خامی.

۳ـ متن: راستن گفت.

۴ـ متن: ما ببعضی.

۵ـ ع: «والصحة بضاعة» ص ۱۸۸.

سخنان بد وامور سخت ازمردم کردن موجب عزت[1] نفس است، وعقل ودانش داشتن گنج داشتن است ، و وفادار بودن با خلق موجب بزرگی و رسیدن به نیکوییهاست، وخود پسندی وپیش خود برپا بودن یعنی اعتقاد بسیار به خود داشتن موجب خرابی وهلاك نفس است ، و صبر کردن برمکروهات و ناشکیبایی وجزع نانمودن مستلزم بزرگی نفس وکلانی آدمی است ، وعقل داشتن موجب روشنایی چشم وخوشحالی نفس است درجمیع این امور که شمرده شد ودرغیراین امور .

نیز حکایت کرده‌اند از بعضی پیغمبران که به قوم خود گفت که می باید که هر آدمی بداند که هرروز وشبی که برو می‌گذرد و آن را می گذراند[2] کاروعمل اورا از هرچه نیك یا بدکرده باشد آن روز و شب برای او نگاه می‌دارند که اورا به آن عوض وپاداش دهند وبعداز آنکه آن روز و آن‌شب[3] از وی گذشتند دیگر بر وی باز نمی‌گردند و نمی آیند اما هرچه در آن روز و شب کرده بوده فراموش نمی کنند و بر وی حساب کرده اورا به آنچه کرده است جزا و پاداش می‌دهند پس هر کس که تواند که از نیکوییها حظ برد و نصیب گیرد پس‌چنان‌کند زیرا که به‌نیکوکاریها نفس آدمی تازه‌وشکفته‌وخوشوقت‌می‌شود<و> به معاینه‌کردن[۱۰۴ب] نیکوییهامحظوظ وخوشحال می‌گردد و در آخرت عذابش نمی کنند و اگر این را نکردید و نمی کنید نقصان و زیان خودکردید حظ روزهایی را که نصیب شمایند از دنیای شما زیراکه روزها حکم صحیفه‌های کاغذ و ورق‌های کتابها دارند پس بنویسید کارهای خود را درکاغذهای‌روزهای خود تاکارهای نیك شما درآن روزها دایم ومخلد بماند زیراکه ظاهر شد برشما که ایام و روزگار عملهای شما را در خود نگاه می‌دارند و اگرچه خود می‌روندوبازنمی آینداما عملهای نیك خود را که شما به‌آن‌ایام نوشته سپردید[4]

۱ــ متن : غرب .

۲ــ متن : می‌گذارانند .

۳ــ متن : است .

۴ــ متن : سپردند .

آنها را نگاه می‌دارند و به گذشتن قرنها کهنه و فراموش نمی‌شوند و ازگناهان وعیبها هرچه می‌کنید آنها ثابت و محفوظ[1] و دایم ایستاده‌اند از برای آن‌کسانی که آن گناهان و عیبها را کرده‌اند و به فعل آورده‌اند و هیچ چیز آنها را محو نمی‌کند و برطرف نمی‌سازد واز آنها باقی نمی‌ماند به غیراز بزرگواری قدیم برای آن‌کسی که پیوند می‌کند آن بزرگواری را به سخن وحکایت .

هرکس که چیزی بطلبد که بالاتر ازقدر اوست مستحق محرومی و منع کرده شدن از آنست .

بدی ثمرهٔ توانگری آنست که فرح وشادمانی آن مبدل به عجب وخودبینی شود و بدی ثمرهٔ مفلسی آنست که طالب حرص‌شود ، وعار فقرومفلسی‌آسانتراست ازعار توانگری .

حاجت بامحبت بهتر است از استغنای بادشمنی .

دنیا دولتهای به نوبت‌است‌پس‌هردولتی‌که نافع توست‌وازبرای تو خوبست باوجود ضعف وعجز تو به تو می‌رسد و نزد تو می‌آید و هردولتی که مضر توست تو به زور وقوت خود آن را ازخود دفع نمی‌توانی نمود .

هرگاه‌که سخن مثل مشهوری شود درمعنی روشن‌تر است و گوش را تازه‌تر ولایق‌تر است و نزد تامل‌کننده واضحتر و آشکارتر است وشاخ و برگ سخن را فراختر وگنجایشش بیشتر است .

قسمت نعمتی‌که در ازل‌کرده شده است ازبرای مردم وبه‌آن‌تمتع می‌گیرند وبهره می‌برند ، بعضی‌ازآن نعمت‌نگهبان شخص[2] است وبعضی‌ازآن را شخص‌باید که نگاه دارد : اما آن نعمتی‌که او شخص را نگاه می‌دارد عقل آدمی‌است زیراکه اگرآدمی عقل درست را در همه ماده و هرباب به کاربرد از محنتها و بلاها محفوظ می‌ماند ، وآن نعمتی‌که اورا نگاه باید داشت مال است پس‌عقل‌است‌که حظ آدمی

۱ـ متن : محظوظ .

۲ـ متن : شخصی .

ونصیب وبهرهٔ اورا نگاه می‌دارد ودرغم ومحنت مونس آدمی و غمخوار اوست و فقر وافلاس‌وفاقه را برطرف می کند وچیزهای مجهول‌نادانسته وناشناخته را به‌آدمی می‌شناساندومعلوم‌ومعروف‌اومی‌گرداند، وکاروکسب آدمی‌رانتیجه وثمره<می‌دهد> ومیوهٔ کار را خوش‌ونیکومی‌گرداندوبازاریان‌را به خدمت‌پادشاهان‌موجه [۱۰۵ آ] و مقبول‌می‌سازد وپادشاهان را به محبت[1] بازاریان‌فرومی‌آورد وبه جای‌ایشان می‌نشاند، وبرای آدمی دوستان بهم می‌رساند و دشمنانش را نیست ونابود می‌گرداند.

گناهان‌کسب‌کردن وچیزهایی[2] برای خود بهم رسانیدن و اگرچه اندك وکم باشد اما مصیبتی بزرگ است.

وملاقات برادران و دیدن لقای <ایشان> واگرچه یك لحظه و اندك باشد غنیمتی بزرگ[3] است.

مردمان درکارهای خود مغلوب و زبان زده‌اند مگرکسی را که <خداوند نگاه دارد> : سخنگوی ایشان باغی وظالم است یعنی سخن را دروغ می‌گوید واز حد واندازه می‌گذراند، وشنوندهٔ ایشان عیب‌کننده است، وگدا وطلب‌کنندهٔ ایشان تشنیع‌کننده وسرآوازگیر(؟) است، وجواب‌گویندهٔ ایشان از روی‌تکلف‌وساختگی به دروغ جواب می‌گوید، و وعظ گویندهٔ ایشان قول او به فعل او برابر نیست، و وعظ شنونده‌ازاستخفاف‌کردن وسبکی‌نمودن به وعظی‌که می‌شنود بسلامت نیست، وامین ایشان ازخیانت پرهیزکار نیست وخود را ازسوگندان به خیانت خوردن نگاه نمی‌تواند داشت، و راست‌گوی ایشان خود را ازسخن دروغ‌گویان نگاه نمی‌تواند داشت، و دین‌دارشان ازتقصیر فاسقان خود را نگاه نمی‌دارد، و فاسق منتظر فرود

۱ــ متن : محنت.

۲ــ متن : خرهایی.

۳ــ متن : بسیاری. ع : «کبیر» ص ۱۸۹. معلوم می‌شود مترجم «کثیر» خوانده است.

۴ــ ع : «وسائلهم متعنت». حاشیه : متعتب ص ۱۸۹.

آمدن نکبت[1] وبلا نیست وازیکدیگر ثناگفتن هم[2] را قرض می کنند ومنتظر فرود آمدن نکبتهای[3] هم هستند ویکدیگر را به ایما واشارهٔ بروت وابرو غیبت می کنند ، و در وقت نزول دولت وفراخی نعمت حریص‌اند درحسودی کردن بایکدیگر ، ودروقت حلول محنت وشدت یعنی فروبستگی کار برایشان حریص‌اندکه یکدیگر را در عین بلا[4] ومحنت فروگذارند وغمخواری محنت یکدیگر نکنند .

بساکه دنیا برکنده بوده‌است‌ازکسی‌که اوچسبیده بوده است به دنیا وصاحب قدرت وقوت‌ومکنت شده بوده است در دنیا وحال آنکه دنیای اورا ازوکشیده‌گرفته بوده‌اند ، وصباح روز دیگرکه شده است کار وبار دنیا از دیگران وغیرایشان بوده است و دنیا ازدیگران شده است و دنیا گرفته بوده است دولت را ازکسی‌که آن مردم را شکر نگفته بوده است وبیرون رفته‌اند ازاینجا وپیوسته‌اند به‌کسی‌که ایشان را درآن امور معذور نمی‌داشته است و صباح دیگرکه شده است ما خلق شده‌ایم بعداز ایشان وتوقع داشته‌ایم‌که آنچه برآنها فرود آمده بوده با ما فرود آید ، پس اگر ما دانستیم‌که بعداز ایشان برسر ما چه می آید سزاوار بودیم‌که ببینیم آنچه ما به ایشان رشك می‌بردیم وپیروی[5] ایشان‌کنیم درآن ونظرکنیم درآنچه ما بر ایشان از آن می‌ترسیدیم پس‌ما ازآن [۱۰۵ب] اجتناب[6] کنیم .

هرگاه‌که تو چنان باشی‌که ازکارهای خیر ونیکو نکنی مگرآن کار را که تو اشتهای آن داشته باشی چنانکه ظرفا گفته‌اند: «ازطاعتها به روزه میل داری زیراکه دروفایده‌ات‌امساك‌است» وازکارهای شرترك نکنی‌مگرآن‌کاررا که‌توخودازآن متنفری

۱ــ متن : مکتب . ع : «والفاجر غیرمترقب للدوائر» ص ۱۸۹ .

۲ــ متن : اهم .

۳ــ متن : مکتبهای : ع : «وتیراقبون الدول» ص ۱۸۹ .

۴ــ متن : ملا .

۵ــ متن : هپروی .

۶ــ متن : اجتباب .

پس تو شیطان را بر عیب پوشیدهٔ خود مطلع کردی و او را قدرت دادی بر انداختن تو در ورطهٔ بلا و احتمال دارد که اگر تو ارادهٔ کار خوبی کنی بر تو زور[1] آورد و نگذارد که آن کار خوب را کنی و در نظر تو آن را بد سازد و اگر کار شری را مکروه داری و خواهی که نکنی آن شر را بر تو محبوب و خوب سازد[2] تا آن را بکنی و اما تو را لایق و سزاوار آن است که دوست داری آنچه را از فعل خیر دوست می‌داری و تجاهل و تغافل کنی از آنچه آن را مکروه و بد می‌شماری و بر تو کردن آن فعل گران و سنگین است و هیچ ازین گرانی و مکروه بودن آن را بر تو به زبان و نیت نیاری و همچنین لایق و سزاوار با تو آنست که آنچه آن را از فعل شر و بدی مکروه طبع خود می‌دانی و نمی‌خواهی که آن را به فعل[3] آوری مکروه دانی و مکروه شماری و آنچه از فعل بد را دوست می‌داری از آن پرهیز کنی و به دل و زبان نیاری تا شیطان برین دو ارادهٔ تو مطلع نگردد.

بتحقیق که از فعل و انعام حضرت الله تعالی به مردمان آن قدر رسیده است و از فراخی و بسیاری نعمت او برین مردم و از گوارایی[4] و بسیاری به سرحدی و جایی انجامیده است که اگر آنکس که کمتر از همهٔ مردم است در حظ و نصیب و عاجزتر است در عمل و ضعیف‌تر است در علم از همه و ناتوان‌تر است به زبان مدح گویی و حمدسرایی آن حضرت ، از همه مردم می‌باید که در شکرگزاری نعمتهای حضرت باری در شکر آن نعمتی که محض به او رسیده است و از فضل و عنایت واجب تعالی آنچه بزرگترین مردم از حظ و بهترین مردم از روی فضل و علم و نصیب ، و قویترین مردم در عمل و کار ، و گشاده‌ترین مردم بحسب زبان، پس هر آینه از آنچه حضرت الله تعالی واجب گردانیده است بر وی از شکر نعمت و طاعت و عبادت البته در ادای آن مقصر خواهد بود و از رسیدن به غایت شکر الهی دور خواهد نمود و شیخ سعدی گوید (شعر) :

۱ــ متن : روز .

۲ــ متن : وسازد .

۳ــ متن : بغل .

۴ــ متن : کوارای .

فضل خدای را که توانـد شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی‌ازهزار کرد

وشیخ نظامی گوید (شعر) :

اگر هـرموی من گـردد زبانی شود هر یك ترا تسبیح خوانی

هنوز از بـی‌زبانـی خفته باشم ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

وشیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است :

من بی‌تـو دمی قـرار نتوانم کـرد[1] [۱۰۶ آ] احسان‌ترا شمارنتوانم کرد[2]

گر برتن من زبـان شود هرمـویی[3] یك شکر تو از هـزار نتوانم کـرد

فضل‌وخوبی دین وحکمت به‌آن مقدار[4] رسیده است وبدان سرحد انجامیده است‌که مدح گفته شده است فضل‌دین وحکمت‌برزبانهای جاهلان ونادانان باوجود جهالت ونادانی ایشان به آن وبا کوری ونابینایی ایشان از آن .

سزاوارترین مردم به تدبیر علماانـد ، و سزاوارتریـن مردم به فضل و زیادتی برمردم کسی است‌که عادت کرده‌تر است برمردم به بخشش واحسان[5]، سزاوارترین مردم به عمل وکارنیکوترین‌مردم است‌بحسب ادب، ونزدیکترین‌مردم به خدای‌تعالی فرورونده‌ترین‌مردم است درحق، ومحکم‌کارترین مردم‌است در عمل‌کردن به‌حق[6] و محکم‌ترین‌مردم درعمل آن‌کس‌است‌که دورترین‌مردم‌است‌ازشك‌کردن درخدای، و آنکس‌که‌امید او به خدای‌تعالی‌راست‌تر ودرست <تر> واعتماد او به خدای‌تعالی ازهمه بیشتر است دورترین مردم است ازایذا کردن مردمان ، و پسندیده[7] ترین‌مردم

۱ــ متن : من بی‌تو و می‌قرار نتوانم کرد .

۲ــ این مصراع درمتن افتاده بود از روی متن اسرار التوحید ص ۱۹ نوشته شد .

۳ــ متن : گر برتن من زبان و هرموسی .

۴ــ متن : بانقدار .

۵ــ متن : بنحشبش اوحسان .

۶ــ متن : خدا .

۷ــ متن . سیده . ع : «وارضاهم عند الناس ..» ص ۱۹۰ .

پیش مردمان آن کس است که خیر و خوبی او به مردم بیشتر از دیگران رسد، قوی ترین مردم کسی است که یاری دادن او مردم را از دیگران بیشتر باشد، و شجاع ترین مردم کسی است که حکم او و سلطنت او بر نفس خود بیشتر از دیگر مردم باشد، و رستگارترین مردم کسی است که بر شهوت و حرص خود غالب تر از دیگران باشد، و عاقلترین مردم کسی است که ترك هوا و هوس نفس خود بیشتر از مردم دیگر کرده باشد و دراز راحت ترین[1] مردم کسی است که در تحمل و برداشت امور از مردم بیشتر از دیگران باشد، و کم دهشت ترین[2] مردم کسی است که سینه و دلش فراختر از مردم دیگر باشد، و فراخترین مردم از روی توانگری کسی است که قانع ترین مردم است به آنچه به او داده شده است، و پست ترین[3] مردم از روی عیش و زندگانی یعنی آسانترین و سهلترین ایشان در آن، دورترین ایشان است از اسراف و افراط، و ایمن ترین مردم درمیان مردم کسی است که دندان و چنگال او از دیگران کندتر باشد، و فراخترین ایشان از روی شهادت و گواهی دادن برایشان گوینده ترین ایشان است ازجانب ایشان، و عادلترین ایشان در میان ایشان کسی است که به سلامت بودن از یکدیگر دایم تر باشد برای ایشان و خاصترین ایشان به نعمتها شکرگزارترین[4] ایشان است برای آنچه به ایشان رسیده است از آن.

سبب ایمان داشتن به غیب آن است که هرچه از دنیا ظاهر است ـ خواه خرد باشد و خواه بزرگ ـ امر غیبی هست که او را ازحالی به حالی می گرداند؛ پس هرگاه که کسی خواهد که از امر بزرگی عبرت گیرد به آسمان نظر <کند> تا بداند که [۱۰۶ ب] آسمان را پروردگاری و آفریدگاری هست که فلك ها را می گرداند و تدبیر کار او می کند؛ و هرکس که می خواهد که از امر کوچکی اعتبار گیرد در دانهٔ خردلی

۱ـ متن: درازترین راحت.

۲ـ متن: کم وهشت ترین.

۳ـ متن: پشت ترین. ع: «اخفضهم عیشاً ابعدهم من الافراط» ص ۱۹۰.

۴ـ متن: شکرکذارترین.

نظر کند چه زود خواهد دانست که اورا پروردگاری هست که آن را از زیرزمین می‌رویاند و اورا پاکیزه می‌گرداند وخورش آن را از زیرزمین برای او مهیا و آماده می‌سازد ازخاك و آب و وقت رویبدنش را مقرر گردانیده است که کی می‌روید و وقت بریدن و درویدنش را نیز تعیین کرده است که کی است .

وامر پیغمبری واثرها وخوابها وآنچه حادث می‌شود در نفسهای مردمان از آنچه نمی‌دانند و ازآنچه می‌دانند و بعداز آن آنچه ظاهر می‌شود از ایشان به قول و فعل و بعداز آن اتفاق کردن واجماع نمودن علما وجهال و راهبران وگمراهان و اینکه ذکر الله تعالی کردن وتعظیم وبزرگ داشت آن حضرت نمودن[1] واجب است و دانستن این راکه خود خود را پیدا نکرده‌اند وخود خود را نیافریده‌اند، پس همهٔ این مردم به جانب خدای تعالی راه می‌نمایند وبرغیبی که بوده باشد دلالت می‌کنند و به این امور که ازو واجب می‌شود با آنچه زیاده می‌شود ازاین امور نزد مؤمنان ، معتمد می‌شود نزد علما که الله تعالی حق وثابت است وماسوای الله تعالی باطل است.

مر پادشاه عادل را حقی هست که کار هیچ یك ازخاصه وعامه به‌صلاح نمی‌آید الا به ادای آن حق[2] ، پس مرد عاقل دانا سزاوار به آن است که نیت خود را برای پادشاهان عادل پاك وخالص کند و اخلاص باطنی با ایشان ورزد و طاعت ایشان برد ومحبت خود را با ایشان بذل کند و بدی ایشان را پنهان دارد و سیرت ایشان را در نظر مردم زینت داده بیاراید و دست و زبان خود را از بدکردن و بد گفتن با ایشان نگاه دارد وملاحظهٔ رضای خاطر ایشان کند وتوقع آن ازایشان داشته باشد وهمت خود را با ایشان همراه کند وارادها وخواهشهای ایشان ورای ایشان را براراده وخواهش ورای خود مقدم دارد و برگزیند وامورخود ومردم را به طور وطرزاراده وخواهش ایشان قرار دهد واگرچه مخالف خواستهٔ خود و مردم باشد ، و باید که جد و جهد کند در مخالفت کسی که با پادشاهان عادل مخالفت می‌کند و حق پادشاه را نمی‌شناسد و

۱ـ متن : ونمودن .

۲ـ ع : « لایصلح لخاصه ولا عامة امر الا بادائه » ص ۱۹۱ .

وپیوند واتصال نکند ونورزد بامردمی که ازپادشاه عادل[۱] بریده می‌شوند وبا او پیوند نمی‌کنند و بایدکه هیچکس اورا بردشمنی پادشاه عادل ندارد وکینه برایشان نگیرد وبواسطهٔ دشمنی که شخصی برپادشاه داشته باشد بایدکه مردم را بکینه داری پادشاه اغوا نکند و داد [۱۰۷ آ] وستد ننماید باکسی که برسبیل داشتن چیزی ازامور ایشان مردم را بینگیزاند وهمچنین برکم شدن چیزی ازامور پادشاهان یاحقوق ایشان مردم را دلیر نکند وازپادشاهان چیزی را ازنصیحت ایشان پوشیده وپنهان نکند وگرانی وسنگینی ازطاعت پادشاهان ظاهر نسازد واگر پادشاهان اورا عزیز گردانند ودرمیان مردم اعزاز واکرام او نمایند با ایشان سرکشی نکند واگر اورا به خود نزدیک گردانند برایشان دلیر نشود واگر اورا برمملکتی مسلط وحاکم گردانند یاغی وطاغی نشود واگر ازو چیزی طلبند بخیلی نکند ومبالغه درنادادن ننماید ، و مؤنتی ومشقتی که برپادشاهان گران باشدکردن آن را برایشان لازم نگرداند ، وآنچه پادشاهان بر وی بار کنندآن را ثقیل و گران نداند ، و اگر پادشاهان از وی راضی شوند به رضای ایشان از وی مغرور نگردد وفریفته نشود ، واگر پادشاهان بر وی غضب کنند بر ایشان متغیر نشود و بر هرخیروخوبی که ازپادشاهان به وی رسدایشان را حمد گوید وشکر[۲] کند وایشان را تعریف وستایش نماید .

وازآن جمله که دلالت می‌کند برعلم عالم وفضل او ، یکی آنست که ازامور واشیا آنچه ادراك آن می‌تواندکرد وآن را درمی‌تواند یافت معرفت به آن پیداکند و آن را بشناسد از آن امورکه ادراك آنها نمی‌کند ودرنمی‌یابد ، خود را نگیرد و وخاموش گردد[۳] ، و دیگری آنکه خود را به‌اخلاق کریمه زینت دهد و دیگری آنکه علم او برمردم ظاهر شود بی‌آنکه آن را از روی فخروعجب برمردم ظاهرگرداند ، وشناختن او زمانه‌یی را که او درآن زمانه هست ، وبصیرت وشناخت او مردم را به

۱ـ شاه عادل درمتن تکراری است .

۲ـ متن : لشکر .

۳ـ متن : کرد .

جایگاه خود ، و راه راست نمودن اورا که‌ازوطلب‌رشد و راه راست‌نماید واختلاط نیکو کردن او به مصاحبان او ، و مساوی نمودن او میان زبان و دل ، و برگزیدن او عدالت را در هرامر و هرچیزوفراخ‌دلی او درهرچه از وی فوت می‌شود[1] ، ونیکویی بینایی دادن اوکسی‌را که خواسته باشد که چیزی را از علم آخرت ببیند و بیاموزد اگر آن شخص به علم آخرت دانستن مشهور ومعروف باشد .

نیک‌بخت‌وصاحب سعادت کسی‌است که خدای‌تعالی‌اورا راغب ومایل آخرت گرداند تاحدی که گوید که غیراز آخرت هیچ چیز نیست ، پس گاه که دنیای[2] خود را شکست وخراب کرد و ترك دنیا بواسطهٔ آخرت خود نمود بعداز آن خدای تعالی اورا از دنیا محروم نمی‌سازد وازحصه و نصیبی که او از دنیا داشته است کم نمی‌کند و خدای تعالی خوشحالی اورا در دنیاکم نخواهدکرد و بدبخت وصاحب شقاوت کسی است که اورا شیطان خواهان دنیا کند و راغب[3] و مایل دنیا [۱۰۷ ب] سازد تاحدی که گوید که غیراز دنیا هیچ چیز نیست ، و بعداز آن الله تعالی دنیای اورا که اختیار کرده و برگزیده بود برآخرت و برهمه چیزکم کند وناتمام[4] گرداند باخواری وفروگذاشتگیی وفروتنیی که بعداز آن خواهد دید .

خصلتی چند است که آدمی جاهل ونادان به آن[5] خصلتها خوشحال می‌باشد اما تمام آن خصلتها وبال اوست : یکی از آن جمله‌است که مردم اورا مدح وتعریف کنند به علم وفضلی که درو نیست و او خوشحال شود به آن، و دیگری ازآن‌جمله آنکه ببیند ازونیکوکاران وبزرگان وفضلا وعلما ازخواری وجفا آن قدر که به‌ایشان عیب و شین لاحق شود و او بدان خوشحال باشد ، و دیگری ازآن جمله آنست که

۱ــ ع : «و رحب ذرعه فیما ینوبه» ص ۱۹۱ .

۲ــ متن : ولیای .

۳ــ متن : راعت .

۴ــ متن : ناتمام تمام .

۵ــ متن : نادابآل .

از روی‌جنگ وجدل بحث علمی کند باعالم منصفی که درسخن گفتن آهسته ومعقول باشد اما آن جاهل[1] بر آن عالم آواز خـود را بلندکند و بعداز آن یـاری دهند این جاهل را بر آن عالم جاهلانی دیگر که مثل او و نظیر اویند درجهل و نادانی و بر گرد وی نشینند وآیند به سبب بلندی آواز او وغلبه‌کردن وکشاکش وبسیار خنده‌کردن او برآن عالم و دیگری از آن جمله آنست که ازو سر زند نادراً کلمه‌یی کـه قوم را ومردم را درتعجب اندازد وخوش آید و آن کلمه را یاد می‌کرده باشند ، و دیگری ازآن جمله آنست که نشسته[2] بود درمحفل سلاطین وپادشاهان بالاتر ازنشستنهای اهل فضل باشد زیراکه مجموع این‌خصلتها برآن مرد جاهل‌و بال‌است‌وبازپرس دارد واو نمی‌داند یا می‌داند و دیده و دانسته خود را به این بلا می‌اندازد .

از جمله دلیـل برسستی سخنگـو درآن سخن که می‌گویـد یکی این است که آنچه از خنده‌کردن او درآن سخن دیده می‌شود نه به اندازهٔ آن سخنی باشدکه او می‌گوید یاآنکه با یار و رفیق‌خودکه سخن‌می‌گوید سخن‌گو باشد و او سخن‌نگوید یا آنکه آرزوی این داردکه یار و رفیق < از > گفتن فارغ شود وگوش دهد به‌او وخاموش شود تا او سخن گوید ، اما بعداز خاموش شدن وگـوش دادن رفیق او با اوکه‌سخن‌گویداونتواندکه سخن‌نیکویی‌گوید، اینها همه دلیل‌است برسستی‌سخنگو وسخن او .

ایمن نمی‌کند ترا ازبدیهای نادان وشر او خویشی ونزدیکی او باتو یا الفت تو اگربا او یا انس و آرام او باتو، زیراکه همچنانکه پرترس‌تر ازسوختنهای آتش بزرگ چیزی یا[3] کسی است که به آتش نزدیکتر باشد پس همچنین است نزدیکی جاهل‌که اگرباتو همسایگی می‌کند ترا به‌محنت ومشقت می‌اندازد واگر با تو نسبت می‌کند برتوجنایت می‌کند یعنی اوخود را به جریمه‌یی‌وگناهی‌می‌اندازدکه‌حاکمان

۱ـ متن : باهل .

۲ـ متن : شیستن .

۳ـ متن : ما .

وقت ازتو انتقام اورا کشند واگر باتو الفت گیرد بار می‌کند [۱۰۸ آ] برتو چیزی چند راکه تو تاب وطاقت برداشتن آنها نداشته باشی واگرباتو مصاحبت ومعاشرت کند ترا ایذا کند و بترساند با آنکه او در وقت گرسنگی درنده‌ایست ضرر رساننده در وقت سیری پادشاهی است درشتخویی کننده و در وقت موافق بودن در دین ،کشانندهٔ تو وپیشرو تست به آتش دوزخ ، پس برین تقدیرهاکه شمرده شدتو به گریختن ازو لایق‌تر وسزاوارتری‌ازگریختن از زهرمارهای سیاه وازآتش بزرگ افروخته دین گران <و> درد بی‌دوا[۱] .

بعضی ازصالحان گفته است‌که مرد زاهد نمی‌باشد تا در تمام عمر خود زهد نکند و اگرنه زاهد نیست بلکه متزهد است یعنی به دروغ زهد را برخود بر بسته است[۲] .

وحضرت الله تعالی فرموده بوده است به قوم یهودکه اگر راست می‌گویید که شما برحقید پس آرزوی مردن‌کنید وآنها ازترس مردن آرزوی آن نکردند پس برحق نبودند[۳] .

وحضرت عیسی علیه‌السلام گفته است‌که‌آیا اگر شما دنیا را ازبرای‌نیکویی کردن می‌خواهید[۴] ؟ ـ پس ترك دنیا نیکوترین کارهاست مر شما را .

مرگ موجب ترس وبیم توانگران وآرزوی خاطر محتاجان وفقیران است.

حکیم حکیم نمی‌شود تا نداندکه زندگی اورا بنده می‌سازد ومرگ اورا از بندگی آزاد می‌کند .

مستغنی وبی‌نیاز مشوید ازمردم‌که ایشان هم مستغنی‌وبی‌نیازمی‌شوند ازشما،

۱ـ متن : کسی‌که دین تراکندکند . ع : « والدین الفادح والداء العیاء » ص ۱۹۲ .

۲ـ در حاشیه با خط اصلی نوشته شده : « متزهد آنست‌که بتکلف زهد را برخود بسته نه‌آنکه بدروغ زهد برخودبسته» .

۳ـ سورهٔ بقره آیهٔ ۸۸ : « فتمنوا الموت ان‌کنتم صادقین » ص ۱۹۲ متن عربی .

۴ـ متن : که‌کردن می‌خواهند .

و نیکویی کنید بامردم و برادری کنید با ایشان و توقع داشته باشید ازایشان بقدر آنچه ازخیروخوبی‌درایشان هست و کمال و تمامی را درفضل‌وخیروخوبی ازایشان مطلبید[1] که آن عزیز و نادر است و اما با ایشان به مقدار آنقدرخیروفضیلت که با ایشان هست آشنایی واختلاط کنید واگرایشان را هیچ خوبی‌وفضیلت نباشد پس با ایشان از برای باز داشتن ایشان ازبدیی که به شما رسانند برادری کنید[2].

۱ــ متن : میطلبید .

۲ــ متن : کنند .

این سخنی است از بعضی متصوفه
که صوفی حقیقی نیستند[1] وخود را بردامن صوفیه می‌بندند[2]

آیا نیست کسی که رسیده باشد به او حق ، بیشتر از آنچه او رسیده باشد به حق ؟ وکسی که روی اندوده باشد به حق، اکثر و بیشتر از آنکه متحقق شده باشد به حق ؟ ـ با آنکه اشاره کردن بغیر حق ملحد شدن است در حق وظلم و تعدی کردن است برحق وعبارت کردن است برحق و این بواسطهٔ آنست که خلق اگر به صحرا روند در طلب حق یعنی در بیابان طلب حق کردند هراینه در تیه طلب حق گمراه و سرگردان شوند و راه به جایی نبرند وهمیشه درقدم اول باشند همچون گمراهان تیه موسی‌علیه‌السلام واگر به دریا روند درطلب حق غرق‌شوند واگر به‌کوه روندپایشان از رفتن‌کند شود واگر به راه آسان هامون روند <گم شوند>[3].

بس‌است عارف[4] [۱۰۸ ب] را فقری که همان‌توانگری او باشد، وبس‌است جاهل را توانگریی که همان فقر باشد .

و شاید که گوینده‌یی گوید که چه راحت بخش است ناامیدی از آنچه یافت نمی‌شود ! ـ پس باید که درجواب او گفته شود که چه تمتع یاب وتمتع بخش‌است رسیدن به مقصود از کسی <که> هرگزگم نمی‌شود ومعدوم نمی‌گردد .

۱ـ متن : بینند .

۲ـ ع : « کلام لبعض المتصوفه » ص ۱۹۳ .

۳ـ ع : « وان أسهلوا ضلوا » ص ۱۹۳ .

۴ـ متن : بس اسا عارف .

واگر گمان برد گمان برنده‌یی که او اشارت کرده است (یعنی به خدای تعالی) هراینه تقصیر کرده ومقصر است واگر گوید که خوب کرده وصواب کرده است هراینه دروغ‌گوی باشد .

ابوعلی رودباری درمعنی توحید ـ وقتی که ازو پرسیده‌اند که توحید چیست؟ـ گفته است که توحید ، راست ایستادن دل است بر ترك تعطیل یعنی بر ترك معطل بودن و بیکار نشستن یعنی دوام طاعت و خدمت و عبادت کردن و انکار کردن تشبیه است به اثبات نمودن تنزیه ، وبترس از آنکه فرو روی در تنزیه که آخر آن الحاد است و بپرهیز از آنکه فرو روی در اثبات که آخر آن تشبیه است و تمام توحید در یك کلمه مندرج است و آن این است که هرچه وهم آن را خیال کند وفهم آن را تصورنماید وگفتن آن را تعیین کند و عقل و رای بر آن قرار گیرد حضرت حق سبحانه و تعالی برخلاف آنست و مباین وجدا از آن وغیر آنست و داخل درتحت آن نیست و وصف آن را به عاریت جسته وآورده است .

و جنید ـ در وقتی که معنی شفقت را از وی پرسیده‌اند که شفقت چیست ؟ ـ گفته است که شفقت آن است که مردم را از نفس خود آنچه بطلبند بدهی[1] و بار نکنی ایشان را آنچه طاقت آن ندارند و سخن نگویی با ایشان به طرزی که نفهمند وندانند که چه گفتی .

شبلی را از زاهدان پرسیدند که کیانند ؟ ـ گفت : شما همه زاهدید درخدای عزوجل یعنی همه خدای را ترك کرده و واگذاشته‌اید وپرسیدندش ازانس وآرام !ـ گفت : انس آن است که ازخود هم وحشت وهم نفرت‌گزینی.

معروف کرخی شنید از زنی ـ که پسرخود را که به غزا می‌رفت ـ دعا می‌کرد و می‌گفت که خدا ترا نگاه دارد ! ـ گفت که نگهبانی خدا[2] به جنگ و غزا بیرون نرفته است .

۱ــ متن : بدی وباز .

۲ــ ع : « ان حفظه الله لم یخرج الی الغزو والقتال » ص ۱۹۴ .

ابن عطا گفت که زینت می‌دهد خدای تعالی قومی را به نورهای نگهبانی خود وایشان قومی‌اند که مانندند به علما و نزد خدا درحقایق لعنت اویند ، و زینت می‌دهد قومی را به انوارنعمت‌خود وایشان ملوك‌اند در دنیا ونزد الله تعالی‌درحقایق غضب اویند ، و زینت می‌دهد قومی را به انوار ولایت خود و ایشان نزد او در استدراج مهلت اویند، وبزرگترین‌مصیبتهامصیبت‌استدراج است زیرا که هرمصیبتی که هست صاحب آن مصیبت آن را می‌بیند و اما کسی که صاحب استدراج است او ممنوع است‌ازآنکه معصیت ومصیبت خود را بیند چه استدراج عبارت ازآنست [۱۰۹ آ] که‌کسی نزد الله تعالی‌گناهکار و مذموم و بدبخت باشد و از روی مکر و خراب‌کردن او اورا کرامات و مقامات در نظر مردم باشد و نادانان تصور کنندکه مکر او نزد الله تعالی عزیز ومکرم وبزرگ وصاحب نسبت است و حال آنکه نزد الله تعالی از جملهٔ دوران و در زمرهٔ مهجوران معدود است مانند فرعون‌که در نظر مردم او صاحب‌کرامات ومقامات بود اما نزد الله تعالی مکروه ومردود بوده سردار مهجوران و رئیس دوران بود .

ابویزید بسطامی‌گفته است‌که چون من به دنیا نگاه‌کردم ودرآن فکر نمودم آخرت را برآن اختیارکردم وبرگزیدم وچون درآخرت نظرکردم خدای تعالی را برآن اختیارکرده برگزیدم و چون در معاملات الهی نظرکرده فکر نمودم گریختن را اختیارکردم وچون درگریختن‌فکرکردم دیدم که‌گریختن مرا بازمی‌برد وبه خدای تعالی می‌سپارد پس شرم زده وخجل شده بازگشتم وجذبه‌یی به من رسیده دیوانه و مجذوب درین راه بماندم .

مرد ولی‌عارفی‌را جمعی‌پیش‌نمازکردند و اوپیش‌ایستادکه نمازکند نتوانست وطاقت نیاوردکه پیش ایستد باز گشته به صف‌آمد وایستاد ، مردم به او گفتندکه‌ترا چه شدکه پیش نایستادی و بازپس آمدی ؟ ـ گفت : می‌خواستم‌که به شما گویم‌که راست بایستید که به من گفتندکه تو چرا راست نمی‌ایستی ؟ من مضطرب شده باز پس آمدم .

اینکه مذکور خواهد شد جملتی چند است از عرب و مثلی چند است از ایشان که
سیر کرده درهمه جا ومشهور شده است درمیان آنها [1] :

نعمت وحشی وگریزان است دست و پایش را ببند از گریختن بر کرم کردن به همسایه[2].

ترك کن فریضه را وطلب کن فضیلت را [3].

در دلها خطور می کند هوی و هوس و آرزوهای نفس ، وعقل نهی می کند و زجر ومنع می نماید دل را ازآنکه هوا وهوس درآن گذرد یا درآن به فعل آید .

جزا دادن برادر خود را مخواه واگرچه خاك در دهنت افشانده باشد .

هرکه از زمانه ایمن شود البته زمانه با اوخیانت کند وهرکه برزمانه بزرگی کند البته زمانه اورا خوار گرداند .

هرکه میانه روی کند درخرج کردن یعنی نه اسراف واملاق[4] کند ونه بخیلی و امساك ورزد پس استعداد کرده است خود را ازبرای محنتهای روزگار که اورا پیش آید .

۱ــ ع : « حکم للعرب وامثال لها سائرة » ص ۱۹۵ .

۲ــ متن : نعمت وخشنی واگریزاناست دست ویاس را .. ع : « النعم نوار ، فاربطها عن النفار بکرم الجوار » ص ۱۹۵ .

۳ــ ع : « ترك الفريضة وطلب الفضيلة ! » ص ۱۹۵ .

۴ــ متن : املاف .

رای وعقل غریبی است که ضامنی ندارد[۱].

مرد سخی را دلش شجاع است ومرد بخیل را رویش شجاع است.

راحت وآسودگی جوی به باقی ماندن عزت تو به انس گرفتن به اختلاط با مردمان یکروز درمیان و اظهار شوق مکن[۲] به کسی که برگشته است دل او از انس گرفتن باتو.

آخر صبر [۱۰۹ ب] اول گشادگی کار فرو بسته است.

ازجملهٔ پرهیز کردن‌ازبدیها وخود را نگاه داشتن‌ازچیزهای بد، ترك نمودن اسراف است درنگاه داشت خود ودرنگاه داشت چیزها.

باز گرد به دل خود در وقت[۳] افسردگی‌وکند شدن وکلال وملال <دلها>، و تیز گردان دل خود را به مذاکره کردن یعنی به یاد دادن چیزها به دل خود، و از دریافتن حکمت به طریق صواب و رسیدن دانش نافع به دل ناامید مباش.

گاهی که تو امتحان کرده شده باشی به بعضی ازامور مشکل ومبتلا شده باشی به القای سخنان مغلق[۴] که راه فکر کردن درآن و دریافتن آن برتو بسته شده باشد پس هراینه از دریافتن چنین سخنان مغلق مشکل ناامید و مأیوس مباش که آخر به مذاکره وفکرخواهی‌دریافت آن را زیرا <کسی> که درخانه‌یی‌رادایم الاوقات‌بزند و بکوبد البته آن در گشاده خواهد شد وآن شخص به درون[۵] آن خانه درخواهد رفت وبه مقصود خود خواهد رسید.

نیکویی واحسان درسه چیزاست: یکی به‌زبان‌وسخن، دوم به‌نظرودیدن‌سیوم به‌خاموش‌بودن، پس[۶] هر که سخن گفتنش‌در غیرذکر باشدلغو کرده‌باشدیعنی بیکار بوده

۱ـ ع: «الرأی غرر غیرمضمون» ص ۱۹۵ حاشیه «عزر» ازنسخهٔ ص.

۲ـ ع: «ولاتتشوف» ص ۱۹۵.

۳ـ متن: در وقت ازدلها. ع: «عاود القلب عند نبوات القلوب» ص ۱۹۵.

۴ـ متن: معلق.

۵ـ متن: بدوران.

۶ـ متن: پس بودن پس.

است و کاری نکرده است و هر که نظر کردنش درچیزها و دیدنش اشیا را نه ازروی اعتبار یعنی عبرت گرفتن باشد از دنیا و اشیای دنیا پس سهو کرده باشد و هر که خاموش بودنش نه بواسطهٔ فکری باشدکه به کارش آید پس لهو وبازی کرده باشد.

حکیمی ازحکمای عرب باپسر خود گفت که ای پسرك من ! من اداکننده‌ام به تو حق خدای را درتأدیب تو یعنی درادب آموختن وهنروفضل‌را تعلیم تو نمودن پس تو هم ادا کن به من حق خدای تعالی را درخوب شنیدن سخن من‌ونیکوگوش دادن بامن .

باز دار خود را ومنع کن نفس را از ایذا رسانیدن به خلق و برسان وبجاآر بخشش و جود وسخا را و یاری جو برسخن‌گفتن به طول فکر وبسیار اندیشه‌کردن درجایی چندکه نفس تو ترا به سخن گفتن درآنجاها می‌خواند زیرا که سخن گفتن را ساعتی چند هست و وقتی چند می‌باشدکه غلط‌گفتن درقول وخطاکردن درسخن گوینده را ضرر می‌رساند وحق‌گفتن وصواب‌نمودن‌درقول وسخن‌اورا فایده نمی‌دهد ونفع نمی‌رساند پس چرا درآن وقتها سخن باید گفت ؟

حذرکن از مشورت[1] نادان و اگرچه مخلص وناصح باشد همچنانکه حذر می‌کنی ازمشورت عاقل و هرگاه‌که غل وغش درمشورت او باشد ودرمشورت[1] با تو خیانت‌کند پس نزدیك است‌که آن مشورت بازگونهٔ غلط او ترا در ورطهٔ محنت وبلا اندازد ومکرعاقل ومغروری وفریب جاهل‌درتو اثرکند و بر رای تو پیشی‌گیرد.

مردکریم بخشنده را ناچار است از غیرتی و فکری و ایستادن در چیزی‌که [۱۱۰ آ] اورا خوش نیاید وبازی ناخوردن از هرکس وشمشیر را بعضی ازاوقات کند شدن ومرد حکیم را بعضی اوقات ازخطا کردن[2] وگفتن .

هرکه صبر نکند بریك‌کلمه خواهد شنید <کلماتی> .

برتو فرض است‌که اصلاح مال‌کنی زیرا که مال مستلزم بلندی قدرکریم و

۱ــ متن : مشهورت .

۲ــ ع : «لابد لهجواد من کبوة ، وللسیف من نبوة ، وللحلیم من هفوة» ص ۱۹۵ .

مستغنی شدن از لئیم است یعنی ازمردمان کم اصل کم ذات رذل .

هربزرگیی که با آن ملامتی ازمردم هست پس آن ملامت به آن‌بزرگی‌اولی ونزدیکتر است از آن شرف ، و هرملامتی‌که باآن شرفی وبزرگیی‌هست پس‌شرف وبزرگی اولی است به او ازملامت .

واجب است بر هرصاحب سخنی‌که ابتدا کند به حمد و ثنای واجب تعالی قبل‌از ابتدا کردن به آن سخن همچنانکه خدای تعالی ابتدا کرده است به نعمت دادن وعنایت‌کردن قبل‌از مستحق شدن .

انتقام‌کشیدن از دشمن عدالت است وعفوکردن وگذشتن ازانتقام و بخشیدن آن فضیلت است .

فروخوردن خشم صبراست وشفا دادن نفس به انتقام از دشمن‌پاره‌یی‌ازجزع وبی‌صبری وناتوانی است .

رای وعقل به شتاب و سرعت نیست و حزم و دوراندیشی به تیزی و تندی کردن نیست .

خمیر ضمیر رای وعقل یعنی آنکه به صبر وتحمل رسیده باشد به ازفطیر[1] و نارسیدهٔ آن <است> .

طلب‌کن عافیت را ازبرای‌کسی‌که پایین‌تر از تست تا به تو دهد عافیت را کسی‌که بالاتر ازتست .

می‌بایدکه در افتادن تو به ایذای مردم بعداز ترسانیدن ایشان باشد ازخود ، به این طورکه اول گفته باشی‌که اگرفلان کار می‌کنید من شما را ایذا خواهم‌کرد و بعداز آنکه نترسیده باشند وآن کار ناشایسته را کرده باشند ایشان را عذاب‌کنی و می‌بایدکه وعید وتهدیدکردن تو یعنی ترساندن[2] تو مردم را ازتو بعداز وعد توباشد

۱ــ متن : قطیر .

۲ــ متن : ترسان .

(و وعد، وعده دادن به لطف‌وشفقت را می‌گویند مثل اینکه بگوید که فلان کار نیك می‌کنید من به شما این عنایت وشفقت خواهم کرد) .

سختی درویشی وبسیاری خواری و ناداری زیاده می‌کند فاقه وگرسنگی و بیچارگی را .

عقل را ممکن نیست تجاهل کردن یعنی خود را برنادانی داشتن وقتی که حجت و سند یعنی دلیل محکم <و> واضح و روشن باشد همچنانکه گویی : «دو ده بیست است» آنقدر که زبان را ممکن‌است انکارمعقول کردن دروقت روشن شدن دلیل وحجت[1].

فلان‌سخن‌عقل‌ورای‌رامکروکید می‌داند،واعتراض‌می‌کندبرحزم‌ودوراندیشی، ودرمی‌آید بر غرور، و دلیری نمی‌کند برفرصتها .

فقرواحتیاج راه حیله را می‌گشاید وتوانگری‌ومالداری‌کسب‌نادانی‌می‌نماید.

خود را نگاه دار ازغرور نعمت همچنانکه خود را نگاه می‌داری از ارتکاب گناه و معصیت ، بلکه نعمت داشتن را ترس وبیمش[2] [۱۱۰ ب] برتو بیشتر است ازترس‌وبیمی‌که ازگناه‌کردن‌باید داشت زیراکه نعمت چند چیز بد درآدمی احداث می‌کند وپیدا می‌نماید مثل بطرکه سرکشی وغرور است وأشرکه ستم ظریفی‌است وکس ناپسندیدن ومردم در نظر او حقیر نمودن و از خوش آمد دروغ مردم بازی خوردن وآن را راست دانستن و برواقع حمل کردن ، پس هرگاه‌که نعمت این‌همه مفاسد داشته باشد پس جایز نیست[3] درنعمت داشتن بغیر از نگاه داشتن نفس خود

۱– ع : «العقل لایمکنه من التجاهل عند وضوح الحجة ما یمکن اللسان من الجلد عند ظهور الدلیل» ص ۱۹۶ .

۲– متن : ترس دشمن را ترس وبیمش .

۳– متن : جایر ونبیست .

بشدت وجد وجهد ارمضرتهای آن[1].

کاشکی می‌دانستم که کی شفا دهم خشم[2] خود را و کدام وقت انتقام کشم از دشمن خود آیا وقتی که[3] قدرت برانتقام کشیدن از دشمن دارم؟ پس اگر آن وقت انتقام کشم می‌ترسم ازین که به من بگویند که می‌بایست که بعداز قدرت عفو کنی و ببخشی و بیامرزی زیرا که عفو بعداز قدرت بهتر از انتقام کشیدن است در وقت فرصت، که گفته‌اند: «در عفو لذتیست که در انتقام نیست»، یا شفای خشم خود دهم[4] همه در وقتی که هماندم اقدام برخشم می‌نمایم و از دشمن آزرده می‌شوم چه درین صورت شاید که قدرت بر آن نباشد یعنی نتوانم انتقام کشیدن، پس می‌ترسم که به من بگویند که می‌بایست که صبر کنی‌وفی‌الحال که خشمگین شدی‌انتقام نکشی تاقوت وقدرتی ترا بهم رسد پس درهیچ وقت انتقام کشیدن خوب نیست.

خیر وخوبی مزاح ومطایبه را نمی‌توان یافت که چه چیز است وشر و بدی آن را نمی‌توان گفت که چند است و شرح نمی‌توان داد یعنی بدیش[5] بسیار است و خوبیش کم، پس مزاح نباید کرد.

هر که طلب حق کند خواه به چیزی که اورا نفع دارد و خواه به نوعی که بر وی ضرر دارد البته حق را درمی‌یابد.

شکر کردن برنعمتی که ازکسی یافته باشند زیاده برمقدار آن نعمت، پس یا آن چاپلوسی و سالوسی است نه شکر نعمت، ویا دروغ و برساختگی است[6] و

۱ـ ع: «... وهی أخوفهما علیك لما تورث من البطر و الاشر و الانخداع ...» ص ۱۹۶.

۲ـ متن: جشم.

۳ـ متن: که او.

۴ـ متن: وهم.

۵ـ متن: بد پس.

۶ـ متن: اوست.

هردو بد است و تقصیر کردن درشکرگزاری نعمت گمراهی است یا درد و الم است یا کفر است .

در آن چیز که محکم کرده‌ای بر آن عقد دل خود را یعنی به چیزی که اعتقاد محکم بر آن داری راه بیرون شدن از زبان مساز یعنی مبادا که به زبان چیزی گویی که از آن اعتقاد بیرون آیی ، پس باید که حیله کرده شود در آن به کمی آن[1] یا حفظ و نگاه داشتن آن .

عاجز مسلم داشتن اموری را که بر سر اومی آیدتوکل نام می‌نهد نه عجز، و کوتاهی همت را قناعت می‌نامد نه پست همتی .

هر کس که ضعیف است ازمقابلهٔ دشمن خود می‌باید که قوت دهد نفس خود را به اخلاق پسندیده درحزم و دوراندیشی .

شیر به جمیع زور و قوتی که دارد بر خرگوش حمله می‌آرد به همان مقدار که برگاو حمله می‌کند .

طاوس با کمال حسن و زینت ظاهریش [۱۱۱ آ] و شیرینی صورتش مار می‌خورد و زهر غذای او می‌گردد ، وشیخ سعدی گفته است (شعر) :

طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از زشت پای خویش

میمون وبوزینه واگرچه فربه باشد زشتی صورتش برطرف نمی‌شود .

کرکس با بزرگی جثه وخوبی سلاحش ازچنگال ومنقاربغیرازگوشت مردار نمی‌خورد .

دراز شده این عادت که حیوان فربه کشته می‌شود وخورده می‌گردد وحیوان لاغر را زنده می‌گذارند و به قید ذبح نمی‌آرند ، یعنی پس قیاس دیگر امور برمثال فربهی ولاغری کن (شعر) :

۱ــ ع : « فتحتال فیه بنقض أو احتراس » ص ۱۹۶.

درمطبخ عشق جز نکو را نکشند   لاغـر صفتان زشتخو را نکشند

شتاب کن به عمل وکار ، و دروغگوی گردان امیدهای دراز وامل را وملاحظه کن ودر خاطر آر اجل را [1].

مشغولی ازبرای نفس است نه ازبرای بدن[2].

شیر نمی‌خورد الا ازچیزی که شکار کرده و دریدهٔ اوست[3].

۱ــ ع : « بادر العمل ، وکذب الامل ، ولاحظ الاجل ! » ص ۱۹۷ .

۲ــ ع : « الشغل للنفس لیس الشغل للبدن » ص ۱۹۷ .

۳ــ ع : « الاسد لا یأکل الا من فریسته » ص ۱۹۷ .

< نصف بیت‌ها >[1]

آیا هرگز شیر می‌درد آهو بره را که درشهری وحصاری باشد[2]؟
چرغ درآشیانهٔ خود شکار نمی‌کند[3].
سگی که درشب پاسبانی کند بهتر ازشیری است که درخاك خفته باشد[4].
مترس‌ازکسی که ازو پرهیز وحذروملاحظه‌می‌کنی‌واما حذرکن وپرهیزنما از کسی که ازو ایمنی[5].

آیا ضامن این شده است زمانه و روزگار ازبرای تو ونزد توکه ترا انصاف دهد وبا تو حیف نکند ، یا ترا از خود ایمن‌کند و نترساند ، یا ترا محکم تابد و ترا نشکند یاهمیشه عافیت دهد وبیمارت نکند ، یابرای تو صاف شود وتیرگی نکند یا با تو وفا کند وغدر نورزد ومکر وخیانت نکند[6]؟!

هرکه آرام نگیرد به توانگری آرام نگیرد به‌کفایت‌کردن برای او[7].

۱ـ ع : « أنصاف أبيات » ص ۱۹۷ .
۲ـ ع : « وهل يفرس الليث الطلا وهو رابض» ص ۱۹۷ .
۳ـ ع : « والصقر ليس بصائد فی وکره » ص ۱۹۷ .
۴ـ ع : «کلب عس خير من أسد اندس» ص ۱۹۷ .
۵ـ ع : « لاتخف ممن تحذر ، ولکن احذر ممن تأمن » ص ۱۹۷ .
۶ـ ع : « هل ضمن لك الزمان أن ينصف فلا يحيف ، أو يؤمن فلا نحيف ، أو يبرم فلا ينقض ، أو يعافی فلا يمرض ، أو يصفو فلا يکدر ، أو يفی فلا يغدر ؟! » ص ۱۹۷ .
۷ـ ع : « من لم يسکن الی الغنی لم يستکن للفاقة » ص ۱۹۷ .

تأنی و بردباری کن از کسی که بر تو جفا کند زیرا که کم است آن کس که صفا کند[۱].

حیله‌های لطیف نازك کردن برای مهمسازی به از آنست که دست به وسیله‌یی زنی[۲].

هر کس که گران است بر دوستش، سبك است بر دشمنش[۳].

هر کس که ازخود راضی است هراینه کسانی که بر وی اعتراض کنند واز وی راضی نباشند بسیارند[۴].

با هراسرافی حقی ضایع می‌شود[۵].

عبرت گرفتن از چیزهای دنیا از چشم می‌برد تاریکی غرور و ظلمت بازی خوردن را[۶].

چه خوب جایی است دنیا اگرنه میراث مردم بودی[۷].

هر که شمشیر یاغیگری کشد به همان شمشیر کشته شود[۸].

توانگری در ترك آرزوهاست[۹].

هر که به عقل خود اکتفا کند و از عقل دیگران بی‌نیاز باشد البته کارش خلل پذیرد و هر کس که رای خود را پسندد گمراه شود.

هر که باحق کشتی گیرد بیفتد.

۱ـ ع: «تأن من تجفو فقل من یصفو» ص ۱۹۷.

۲ـ ع: «التلطف فی الحیلة خیر من الوسیلة» ص ۱۹۷.

۳ـ ع: «من ثقل علی صدیقه خف علی عدوه» ص ۱۹۷.

۴ـ ع: «من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه» ص ۱۹۸.

۵ـ ع: «مع کل شرف حق مضیع» ص ۱۹۸.

۶ـ ع: «الاعتبار یجلو عن البصر ظلمة الاغترار» ص ۱۹۸.

۷ـ ع: «ما احسن الدنیا لولا انها المیراث!» ص ۱۹۸.

۸ـ ع: «من سل سیف البغی قتل» ص ۱۹۸.

۹ـ ع: «الغنی ترك المنی» ص ۱۹۸.

هر که مزاح[1] بسیار کند قدرش کم شود .
هر که کبر را گذارد و ترك کند بزرگ شود .
خوب سوداگریی است شکر گفتن .
باضرر رسانیدن‌عذر گفتن نامعقول‌است[2]، با یاغی‌گری بر ولی‌نعمت [۱۱۱ب] ظفر یافتن محال است (شعر) :

باولی نعمت ار[3] برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی

باسیر خوردن وحرص ورزیدن درچیزی خوردن ، صحت بدن نمی‌گنجد .
دوستی نیست < باخداع وحیله‌گری >[4] .
عزت نیست با کبر .
دوستی نمی‌ماند باوجود حسد و کینه و نفاق داشتن .
از نو نیست ومر ترا نیست الا آنچه قبول‌کرده‌ای عفو کردن آن را[5].
نمی‌توانی اصلاح مردم‌کردن با آنکه خود خراب وتباه باشی[6].
اگر توخطا کرده‌ای یعنی‌درتدبیری یادرتربیت‌کسی یا درمثل اینها چیزی، قضا وقدر خطا نکرده است درآن[7].
نیست چیزی‌که فایده رساند مر ترا الا آنچه برتست‌ازمضرت‌آن‌مثل آن[8].
دلها کور می‌شوند وحال آنکه چشمها بینااند[9].

۱– متن : مزاج .
۲– ع : « لاعذر مع اصرار » ص ۱۹۸ ظ اشتباه است .
۳– متن : از .
۴– ع : « لا صداقة مع خب » ص ۱۹۸ .
۵– ع : « مالك الا ما قبلت عفوه » ص ۱۹۸ .
۶– ع : « لن تصلح الناس وأنت فاسد » ص ۱۹۸ .
۷– ع : « ان‌کنت أخطأت فما أخطا القدر » ص ۱۹۸ .
۸– ع : « مالك الا ما عليك مثله » ص ۱۹۸ .
۹– ع : « تعمى القلوب والعيون ناظره » ص ۱۹۸ .

ازبسکه برخواهشش حرص داشتم این حرص‌خواهش‌او دورکرد مرا ازو[۱].

در هرچیز که به آن امید دارند ترسی هم هست[۲].

چه چیز است زندگانی وعیش کسی که آفت اوست باقی ماندن او[۳].

بسا سعی‌کننده‌یی که سعی می‌کند ازبرای کسی که نشسته است[۴].

روی کسی که درشت است زشت‌تر است[۵].

کورکن چشم خود را وازچند چیز خلاص شو[۶].

سینهٔ تو فراخ‌تر است ازبرای نگاه داشتن سر تو ازسینهٔ دیگران[۷].

بسا برادری که ترا هست ومادر تو اورا نزاییده است[۸].

بسا پدری که ترا هست وترا نزاده است[۹].

کیست ترا برادر تو تمامش ! من ملامتگرم وبرادر من فرو گذاشته است . من مشتاقم < تو > بیزاری ، پس چون با هم اتفاق خواهیم کرد و چگونه صحبت اتفاق خواهد افتاد ؟ !

مزاحمت کن به بازگشتنی که آن آخرین بازگشتن و وداعها خواهد بود[۱۰].

هرچه درخلوت می‌گذرد آسان است[۱۱].

اینکه آب را به آب وارد سازی عقل وفهم درآن بیشتر است[۱۲].

۱- ع : « باعدنی منه حرصی علیه » ص ۱۹۸ .

۲- ع : « فی کل شیء یرتجی مخافة » ص ۱۹۸ .

۳- ع : « ما عیش ما آفته بقاؤه » ص ۱۹۸ .

۴- ع : « رب ساع لقاعد » ص ۱۹۸ .

۵- ع : « وجه المحرش اقبح » ص ۱۹۸ .

۶- متن : شود . ع : « اعور عینك والحجر » ص ۱۹۸ .

۷- ع : « صدرك اوسع لسرك » ص ۱۹۸ .

۸- ع : « رب أخ لك لم تلده أمك » ص ۱۹۸ .

۹- ع : « رب اب لك لم یلدك » ص ۱۹۸ .

۱۰- ع : « زاحم بعود أودع » ص ۱۹۹ .

۱۱- ع : « کل مجر فی الخلاء یسر» ص ۱۹۹ .

۱۲- ع : « أن ترد الماء بماء أکیس » ص ۱۹۹ .

ارتکاب حرام می‌کند کسی که اورا حلال نباشد[۱].

زغنها در زمین ما کرکس می‌شوند[۲].

ای آن کس که عقد می‌کنی یعنی چیزی را گره می‌زنی بیادآور گشایند آن را <یعنی> حلال را.

برمدار عصای[۱] خود را از اهل خانهٔ خود.

شجاع نگاه داشته می‌شود ازبلاها و بد دل ملاقات می‌کند بلا را.

نمی‌ترسم مگر ازسیل رهگذر آب.

خود نگاه دار ازسینه خود.

میوهٔ عجب یعنی نتیجه خودپسندی بغض و دشمنی مردم است.

میوهٔ لجاجت یعنی شلایین[۴] شدن درکارهای بد حیرت است درآخرکار.

میوهٔ شتاب کردن درکارها پشیمان شدنست ازآن.

۱- ع : «یرکب الحرام من لا حلال له» ص ۱۹۹.

۲- ع : «ان البغاث بأرضنا یستنسر» ص ۱۹۹.

۳- متن : خصای.

۴- متن : شبلاین.

<نصف بیتها درامثال>[1]

به قدر آن‌که بلند می‌شوی جای افتادن تو خواهد بود[2] .

اگر تو به اندك چیزی راضی شوی بسیار می‌شود[3].

نزدیکترین عجایب عالم به من نفس من است[4] (شعر) :

بیرون ز تــو نیست هرچــه در عالــم هست

ازخودبطلب‌هرآنچه‌خواهی که[۱۱۲ آ]تو‌یی

نرمی وملایمت کردن بامردم نزدیکترین سببی است رزق ترا[5].

مالك دل من می‌شود هرچیزی که من مالك آن می‌شوم[6].

ای بسا خیر وخوبی که از رهگذر چیز مکروهی وبدی آمده باشد[7].

غیرخود را نصیحت ازروی‌اخلاص‌می کنم‌وبانفس‌خود خیانت‌می‌ورزم[8].

۱ــ ع : « انصاف ابیات فی الامثال » ص ۲۰۰ .

۲ــ ع : « بقدر ماتعلو یکون المهوی » ص ۲۰۰ .

۳ــ ع : « انك ان ترض بما قل کثر » ص ۲۰۰ .

۴ــ ع : « أدنی الا عاجیب الی نفسی» ص ۲۰۰ .

۵ــ ع : « الرفق أدنی سبب للرزق» ص ۲۰۰ .

۶ــ ع : « یملك قلبی کل شیء أملکه » ص ۲۰۰ .

۷ــ متن : خیر که وهی وبدیی آمده . ع : « یارب خیر جاء من مکروه » ص ۲۰۰ .

۸ــ ع : « انصح غیری وأغش نفسی» ص ۲۰۰ .

فریبنده‌ترین چیزی مر ترا چیزی است که در آن طمع باشد[۱].

ای چه خوش انیس و مصاحبی است تنهایی ! اگر از آفت اختلاط همنشین بترسی[۲].

اگر مردم انصاف دهند < قاضی آسوده می‌شود >[۳].

بسا شدتی وسختیی که مردم خود بر سر خود آورده‌اند واگرخواسته‌اند که کسی را درمحنتی فرو برند خود فرو رفته‌اند[۴].

تسلی شو از آنچه به آن نمی‌رسی به صبر کردن از آن[۵].

شك شب است ویقین صبح است[۶].

تو به خیر ونیکیی مادام که کارهای نیك کنی[۷].

خالی نبودم و نیستم ازامرناامیدکننده‌یی که امیدوار بودم که حاصل شود[۸].

چندین نفس است که کوچك کرده آنها را بزرگی و تکبر[۹]، مصراع :

تو بـه فرمایان چرا خود تو به کمتر می کنند ؟

چیست ترا که ترك نمی کنی آنچه < را که > آن را عیب می کنی!؟[۱۰]

حرام کرده است نفس من خیر وخوبی را برمن ، و محروم شده است نفس من از خیر ؛ نیست کسی که سؤال می کند مرا ازنفس خود آنکه بخیلی می کند تمام

۱ـ ع : « أخدع شيء لك ما فيه طمع » ص ۲۰۰ .

۲ـ ع :

« ياحبذا الوحدة من أنيس ! اذا خشيت آفة الجليس » ص ۲۰۰.

۳ـ ع : « لو أنصف الناس استراح القاضي » ص ۲۰۰ .

۴ـ ع : « كم غامز للناس فيه المغتمز » ص ۲۰۰ .

۵ـ ع : « تعز عما لم تنل با الصبر» ص ۲۰۰ .

۶ـ ع : « الشك ليل واليقين صبح » ص ۲۰۰ .

۷ـ ع : « أنت بخير ما صنعت خيراً » ص ۲۰۰ .

۸ـ ع : « لم أخل من موئسة مرجوة » ص ۲۰۰ .

۹ـ متن : تکبه . ع : « كم أنفس صغر هن الكبر» ص ۲۰۱ .

۱۰ـ ع : « مالك لاتترك ما تعيب ؟ ! » ص ۲۰۱ .

بخیلی را[۱].

فقر و مفلسی بهتر است از توانگریی که ترا از سربدر برد و به سرکشی وطغیان آرد[۲].

گوشت خود را می‌خورم ونمی‌گذارمش[۳] ازبرای هیچ خورنده[۴].

ای پاره‌یی ازمن ! بگذار پاره‌یی را[۵] (یعنی ای زبان من مثلا بگذار سر مرا به حال خود) .

پیش‌از گریه‌کردن روی تو درهم وترش بود[۶].

ازتوست بینی تو اگر بریده باشد[۷].

غزا[۸] مکن <مگر> به پسری که‌غزا کرده باشد[۹].

هیچ غلام برادر تو نیست .

پیش‌از[۱۰] آمدن خون نفاس تو زرد رنگ بودی .

بسا کسی که‌بینی خود را حمایت می‌کندوحال‌آنکه او بینی خود را می‌برد.

نه ازبرای چشم است هرچه چشم‌آن را می‌بیند، ونه ازبرای کف دست‌است هرچه‌کف دست آن را می‌گیرد .

به درد آورد وبه تنگ آورد مرا تنگی دندان ، پس چون به درد نیاورد

۱ـ ع :
« حرمت‌نفسی‌الخیر، لیس‌سائلی عن نفسه یبخـل کـل باخـل » ص۲۰۱.

۲ـ ع : « الفقر خیر من غنی یطغیکا » ص ۲۰۱ .

۳ـ متن : گذارش .

۴ـ ع : «آکل لحمي ولا ادعه لآکل » ص ۲۰۱ .

۵ـ ع : « یابعضی دع بعضاً » ص ۲۰۱ .

۶ـ ع : « قبل البکاء کان وجهك عابساً » ص ۲۰۱ .

۷ـ ع : « منك أنفك وان کان أجدعا » ص ۲۰۱.

۸ـ متن : خزا .

۹ـ ع : « لاتغز الا بغلام قد غزا » ص ۲۰۱ .

۱۰ـ متن : او .

مرا وقت بر آمدن دندان؟ !

تو سعی می کنی برای کوچ کردن کسی که ابا می کند از آن[1].

اگر پا وکمر خود را می‌بندی پس تاریخ کن آن را[2].

اگر باقی می‌ماند در زیر تنگ تو ، پس سوراخ می کند موزهٔ مرا .

هر که را خوشحال می کند پسران او بد حال می کند اورا نفس او .

فکر پیر به از دیدن وحاضر بودن جوانان و پسران است :

آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند

آسان است برچیز نرم آنچه می‌بیند و ملاقات می کند آن را از زخم وسوراخ شدن .

آن حیوان ماده را چوپانی نیست ولیکن شیر اورا دوشیده است .

جای نرمی پیدا کن از برای پهلوی خود پیش‌از خواب کردن [۱۱۲ ب] بر پهلو اگر خواهی که پهلو بر زمین نهی .

سردی صباح فریب داده ومغرور کرده است بنده‌یی را از تشنگی .

همچون کسی که شاخی می‌طلبید گوش او از بیخ بریده شد .

اگر میل منع کردن مردم داری وبحث ودرشتی کردن باخلق پس قبل‌از پریشانی ومفلسی گرسنگی وتشنگی کن .

هر کفش که هست نگاه می‌دارد پای برهنه را از آفت بر زمین نهادن .

هر آلت خبز را نزد من غیر او هست[3].

در هردرخت آتشی هست و از جملهٔ مجد و بزرگی دان غبار آلودگی و

۱ـ ع : « انك لاتسعی برجل من ابی» ص ۲۰۱ ، « برحل » صحیح بنظر می‌رسد که درآن صورت می‌بایست ترجمه بشود : « تو سعی نمی کنی .. »

۲ـ ع : « ان کنت به تشد أزرك فأرخه » ص ۲۰۱ ، « تسد » صحیح بنظر می‌رسد و همچنین ترجمهٔ فارسی « سست گردان » به جای « تاریخ کن» !

۳ـ ع « کل أداة الخبز عند غیره » .

بی‌تعینی را[۱].

روزگار برخاك می‌مالد بینی هرعیب‌کننده را .

هرگاه آب[۲] پیدا شود تیمم به خاك مرا جایز نیست .

حیوانات صحرایی‌وبهیمه‌ها بوی شیر را می‌شناسند[۳].

به پیشانی خر[۴] فداکرده می‌شود سم اسب[۵].

خشمناك‌ترین دشمنان توکسی است‌که هم شکل نیست[۶].

خار را به خار بیرون میاور زیرا که پهلوی خار با او هست[۷].

هرکه به دریا می‌رود سیراب می‌شود[۸].

فضل آنست‌که دشمنان به آن گواهی دهند[۹].

خیر شیر دوشیدن می‌برد جفای شیر دوشنده را[۱۰].

رای وفکر درست فوت می‌شود درمیان عاجزی وتنگ خلقی[۱۱].

هرکسی‌که خطا کند رویهای مطلوبها را ، فرو گذارند مطالب اورا[۱۲].

این امریست‌که بردیگدان آن نمی‌نشیند دیگ من[۱۳].

۱ــ ترجمه صحیح نیست . ع : « فی کل شجر نار، واستمجدالمرخ‌والعفار» ص ۲۰۲.

۲ــ متن : درما . ع : « اذا عن ماء لم یجز لی التیمم » ص ۲۰۲ .

۳ــ ع : « فقد عرفت ریح اللیوث البهائم » ص ۲۰۲ .

۴ــ متن : خد .

۵ــ متن : است . ع : « بجبهة ألعیر یفدی حافر الفرس » ص ۲۰۲ .

۶ــ ع : «وأغیظ من عاداك من لا تشاکل » ص ۲۰۲ .

۷ــ ع : «لاتنقش الشوکة بالشوکة ، فان ضلعها معها » ص ۲۰۲ .

۸ــ ع : « من یرد البحر یصادف ریاً » ص ۲۰۲ .

۹ــ ع : « الفضل ما شهدت به الاعداء» ص ۲۰۲ .

۱۰ــ ع : الدریقطعه جفاء الحالب » ص ۲۰۲ .

۱۱ــ ع : « الرأی یهلك بین العجز والضجر» ص ۲۰۲ .

۱۲ــ ع : « من أخطأ وجوه المطالب خذلته » ص ۲۰۲ .

۱۳ــ ع : « هذا أمر لایبقی له قدری » ص ۲۰۲ .

این امریست که بر آن نمی‌خوابد شتر من[1].

اگر کاری که آسانتر است ترا خوشحال می کند پس ابتدا کن به کار سخت‌تر[2].

عقل مرد پنهان است در زیر زبانش[3]

راست گفتن از تو مستغنی و بی‌نیاز می گرداند نه ترسانیدن و وعدهٔ ترس دادن[4].

وعید بترسانیدن نمودن سلاح عاجز نادان است[5].

مرد را به اصلاح و کار درمی‌آورد همنشین کارآمدنی صالح[6].

بسا کسی که برای غیرخود زراعت کننده است واز برای خود درونده است.

بکارآمده‌ترین و صالح‌ترین علم مرد آن است که تواند به آن جوابی حاضر داشتن.

هر که یك روز می بیند دیده می‌شود به او ، و روزگار به آن مغرور نمی‌شود وفریب ازو نمی‌خورد یامتغیر نمی‌شود.

بهترین مالها آنست که او ترا بخوراند و طعام دهد و تو اورا نخورانی و طعام ندهی.

هر گاه که هوا وهوس یاری داده شد عقل وفکر بی‌کار وباطل شد.

زبان تقاضا می کند و می‌طلبد از صاحب خود هرچه اورا به آن عادت داده است.

سخت‌ترین جهادها جنگ کردن و جهد جهاد نمودن با آرزوهای نفس و هواست.

۱- ع : «هذا أمر لاتبرك عليه ابلی» ص ۲۰۲ .

۲- ع : «ان سرك الاهون فابدأ بالأرشد» ص ۲۰۲ .

۳- ع : «عقل مرء مخبوء تحت لسانه» ص ۲۰۲ .

۴- ع : «الصدق ينبی عنك ، لا الوعيد» ص ۲۰۲ .

۵- ع : «ان الوعيد سلاح العاجز الحمق» ص ۲۰۲ .

۶- ع : «المرء يصلحه الجليس الصالح» ص ۲۰۲ .

کسی که به آتش خود را گرم می‌سازد به گرمی آتش داناتر است .

کتابها صدفهای حکمتهایند .

این مضمون شعریست که ترجمه کرده می‌شود :

آورد آنها را (یعنی شتران را) سعد (که نام شخصی است) وحال آنکه سعد چیزی برخود پیچیده است یا در [۱۱۳ آ] میان آنها خود را پیچیده است ، این‌چنین نمی‌آورند ای سعد شتران را[۱].

چرغ جفا می‌کند از دور گردانیدن داخل شوندگان[۲].

بتحقیق که حکایت <شد> سخن از برای غیرشنونده[۳].

عاجز شدن ازخاموشی و رنج خاموشی کشیدن بهتر است ازمحنت از سخن گفتن کشیدن .

یاری دادن راست گفتن مرا به دروغ گفتن کشانید[۴].

راست گفتن در بعضی اوقات معجزه است .

بر دروغگوی ازسخن او روشنایی راست‌گوی هست[۵].

بریدن خاصهٔ شمشیر است وتقریر کردن یعنی مقرر نمودن کار قلم است .

شکر او می‌گویم وباران او مرا تر نساخته است .

ازعدالت و راستی‌نیست به سرعت وشتاب و زودی بدگفتن وملامت کردن.

بعضی ازعتاب به اخلاص متهم است[۶].

۱ـ ع :

« أوردها سعد و سعد مشتمل ما هکذا تورد یاسعد الابل ! » ص ۲۰۳

۲ـ ع : « الصقر یجفو عن طراد الدخل » ص ۲۰۳ .

۳ـ ع : « لقد حکت الکلام لغیر واع » ص ۲۰۳ .

۴ـ ع : « مضرة الصدق أفضت بی الی الکذب » ص ۲۰۳ : حاشیه ، ط : نصرة .

۵ـ ع : « علی کاذب من قوله ضوء صادق » ص ۲۰۳ .

۶ـ ع : « بعض العتاب علی الاخلاص » ص ۲۰۳ .

هر که سخن چین را جاسوس ساخت هلاك شد .

کرمکی است که سوراخ می کند پوست نرمی‌را ـ این مثلی‌است درمیان‌عرب که از برای کسی که جد وجهد بسیار در کاری می کند و قادر بر آن نیست، گفته‌اند ـ و عبارت عربی آن اینست که : «عثیثة تقرم جلداً املس» وهمان سخن یکی ازشعرای فارسی به خاطر مترجم آمد که کسی شعر مغلقی به او خواند درجواب گفت که شعر می‌خوانی یا آدم می‌ترسانی ؟ و فی‌الواقع این مثلهایی که ترجمه کرده شد تا حال و بعد ازین‌نیز کرده خواهدشد ازبس‌که‌الفاظ عجیب غریب غیرمأنوس‌مغلق مشکل‌اند، گویا آدمی را می‌ترسانند !

چشم نمام‌تر[1] است یاخواب آلوده‌تر است از زبان .

هر کس که ازبرای برادر خود چاهی یامغاکی کند هراینه خود در آن بیفتد : آری (شعر) :

هر کـه چاهی کند به راه کسی   چاه خود می کند نه چاه کسی

مرگ بهتر <است> از زندگانی به خواری وخاکساری .

خدای طعام ندهد خسف را که فرو رفتن در زمین و نقصان یافتن در زمین و خشك[2]سالی است که بدرستی که درآن زهر آشامیده می‌شود .

عقرب می‌گزد وآواز می‌دهد و زهر می‌ریزد .

هرگاه تو درمیان قومی باشی پس شیر بدوش درظرف ایشان .

بسا اصرار که عبارت از به جد ایستادن بر سر سخن خود است یا درکاری از کارها که بهتر است ازعذرگفتن وعذر آوردن .

مصیبت‌زده نشده‌است هر که ثواب داده شده است‌یعنی‌هر که را عوض‌خوبی به او داده شده است .

کریمی است مستغنی‌است چشم برهم‌زدنهای او یعنی دیدنهای‌او ازافتادنهای

۱ـ متن : تمام . ع : « العین انم من اللسان » ص ۲۰۳ .

۲ـ متن : ونقصان یافتن وخشك . ع : « لا أطعم الخسف انالسم مشروب » ص ۲۰۳.

من و تقصیرهای من درگفت و شنود وغیر آن ، و باقی می‌ماند بعداز حلم قوم حلم من[۱].

منتظر دار به او[۲] فردای خود را .

انکار گناه دو گناه است[۳].

توانگری خدای آمرزگاری است[۴].

شیر ملامت را خوب نمی‌کند [۱۱۳ ب] وقتی که جست وحمله کرد[۵].

نگاه داشتن گناهان ، هرگاه که آمدند گناهان است[۶].

هرکس میل کند با تو به حیف کردن بر تو ، تو بخیلی مکن به او به شمشیر زدن .

مال را اصلاح کن که بی‌مال را درمیان مردم حرمت نیست[۷].

مردم برادران و دوستداران تواند مادام که فقیر وبی‌مال نیستی[۸].

آزاد بنده است اگر طمع کند وطامع بود ، وبنده آزاد است اگر قانع شود.

سخت شد حرصش پس ظاهر شد نادانیش .

وحمایت کرد[۹] وآبستن نشد !

۱ـ ع :
« کریم غبی الطرف عن عثراتی ویبقی بعد حلم القوم حلمی» ص ۲۰۴ .

۲ـ متن : باد . ع : « أنظر به غدك » ص ۲۰۴ .

۳ـ ع : « جحود الذنب ذنبان » ص ۲۰۴ .

۴ـ ع : «الغنی رب غفور » ص ۲۰۴ :

۵ـ ع : « واللیث لایحسن العتبی اذا وثبا» ص ۲۰۴ ، حاشیه : العتبی : الرضی .

۶ـ ع : «حفظ الذنوب اذا قد من ذنوب » ص ۲۰۴ .

۷ـ ع : «المال أصلحه ، فلیس لمقتر فی الناس حرمه» ص ۲۰۴ .

۸ـ ع : « الناس خلانك ما لم تفتقر» ص ۲۰۴ .

۹ـ ع : » وحمی ولاحبل ! » ص ۲۰۴ . حاشیه : الوحمی : من حبلت واشتدت شهوتها للاکل .

فرستاد چشم برهم زدن خود را وقصاص جست کشتهٔ خود را .

بر خور وحظ بر ، شایدکه باهم اتفاق کنید یعنی یك جا باهم بر خورید ویك احتمال دیگر دارد منع کن شاید که گـران شوی و عـزیز گـردی اما ایـن احتمـال دور است[1] .

هر که جامهٔ حرص پوشید بسته نشد راههای احتیاج او .

بازی نکند به تو امید دروغگوی .

بالا کن دامن را و زره کن شب را .

به فراغت می‌خورد و به کراهت کار می کند .

حدی می کند وشتر ندارد[2].

باران درقصد وارادهٔ من است وفایده می‌گیرم[3].

به غربت رفتن موجب مال بهم رسانیدن است بجد[4].

< وادار>کردم ازالحاح کردن کریم را بر بخل[5].

بسا بزرگی که برانگیخته است اورا خردی[6].

بگذار اراده و داعیهٔ نرمی را[7].

گاه هست که بارانهای ضعیف که دایم می‌باشد وادی‌را ازسیل پر می کند[8].

چشمهٔ آب درختی می‌رویاند که شاخه‌های دراز و فراخ بهم می‌رساند و

۱– ع : « تمتع لعلك أن تنفقا » ص ۲۰۴ ؛ در صورت دیگر مترجم « تمنع » خوانده است !

۲– ع : « یحدو ولیس له بعیر » ص ۲۰۴ .

۳– ع : « الغیث فی غمدی وأنتجع » ص ۲۰۴ .

۴– ع : « الاغتراب یفید الجدة ویعید الجدة » ص ۲۰۴ .

۵– ع : « حملت من الالحاح سمحاً علی بخل » ص ۲۰۴ .

۶– ع : « رب کبیر هاجه صغیر» ص ۲۰۴ .

۷– ع : « دع داغیة اللبن » ص ۲۰۵ . داعی اللبن و داعیته : ما یترك منه فی الضرع لیدعو ما بعده (المنجد) .

۸– ع : « وقد یسیل رذاذا الدیمة الوادی » ص ۲۰۵ .

بعداز آن برمی‌گردد[۱].

بسا بارانی که اول آن بسیار بارنده است .

بهلاك رسانید اورا وادی و پر نشد .

هر که آتش جنگ را افروخته کند خود هیمهٔ آن آتش خواهد بود .

کسی که آتش می‌افروزد به آن آتش گرم می‌شود .

هر که آتش افروزد خود خوردنی آن آتش خواهد شد ، وبه ضد این سخن نیز گفته شده است که گرم نمی‌شود به آتش جنگ ، برافروزندهٔ آن[۲].

اگر باد بودی پس بتحقیق که ملاقات کرده‌ای ابری را که برق و باران داشته باشد[۳].

از برای من راست می کنند شربتی از زهر و می آشامانند زهر را به من ومن حیا وشرم را می‌آشامانم به ایشان[۴].

چشم آدمی صاحب ومالك درهم نوردیدن خبر[۵] نیست .

میرانیدم درد اورا در زیر پهلوی او[۶].

و بدرستی که من پوشانندهٔ بعضی ازمردانم بربعضی[۷] (اگر عین باشد واگر غین باشد مراد بغض وکینه است) .

هر که غم ومحنت او بسیار است درازنمی‌باشد عمراو، یاخوش‌نمی‌گذرد عمر و زندگانی او[۸].

۱ــ ع : « النبع ینبت قضباناً فیکتهل » . ص ۲۰۵ .

۲ــ ع : « ولیس یصلی بنار الحرب جانیها » ص ۲۰۵ .

۳ــ ع : « ان‌کنت ریحاً فقد لاقیت اعصاراً » ص ۲۰۵ .

۴ــ ع : « یدوفون لی سماً وأسقیهم الحیا ! » ص ۲۰۵ .

۵ــ متن : خیر . ع : « العین لاتملك طی الخبر» ص ۲۰۵ .

۶ــ ع : « أمت داءه تحت جنبه » ص ۲۰۵ .

۷ــ ع : « وانی للباس الرجال علی البغض » ص ۲۰۵ .

۸ــ ع : « من‌کثر غمره لم یطب عمره » ص ۲۰۵ .

بدرستی که من به آنچه من دریابنده‌ام از آن محسودم یعنی مردم به من حسد دارند[۱].

بسا غمی که می‌رود در زیر خوشحالی[۲].

هر که را قضا وقدر طلبیده است حذر و پرهیز از آن [۱۱۴ آ] اورا نجات نمی‌دهد[۳].

بدرستی که شیران را حلیمشان غضبناك است[۴].

تنگ‌ترین آنچه حلق وگلو را خفه می کند بریده می‌شود[۵].

هر که با روزگار مسامحت می کند یعنی سهل‌می‌گیرد حوادث روزگار را وبلاهایی‌راکه‌پیش او می آید درمی‌گذراند پس زندگانی‌اوخوش می گذرد[۶].

هر که بابرادران مناقشه می کند ونزاع می‌نماید دوست اوکم می‌شود[۷].

هر که از تواضع کردن محروم وممنوع شده است ازبهترین خویها و سرشتها محروم وممنوع شده است .

بسیاری نصیحت واخلاص هجوم می کند به تو بر بدگمانی .

صاحبان نیتها هر در را می‌کوبند[۸]

زود باشدکه تو رانده شوی به سوی آنچه ملاقات آن خواهی کرد .

بسا حیله‌یی که فایده‌مندتر است ازغیله (وغیله هلاك را وجمع غول را وشیر دادن زن حامله پسر خود را گویند ودربعضی نسخه‌ها عیله به عین بی‌نقطه است‌یعنی

۱ــ ع : « انی بما انا باك منه محسود » ص ۲۰۵ .

۲ــ ع : « رب غم یدب تحت السرور » ص ۲۰۵ .

۳ــ ع : « من طلبه القدر لم ینجه الحذر » ص ۲۰۵ .

۴ــ ع : « ان الاسود حلیمها غضبان » ص ۲۰۵ .

۵ــ ع : « أضیق ما کان الخناق ینقطع » ص ۲۰۵ .

۶ــ ع : « ومن سامح الایام طابت حیاته » ص ۲۰۶ .

۷ــ ع : « ومن ناقش الاخوان قل صدیقه » ص ۲۰۶ .

۸ــ ع : « ذووالاعدام یقرعون کل باب » ص ۲۰۶ .

عیالمندی)[1].

فکر کن و رای ورز تادوراندیشی کرده باشی ، پس همین که بر تو حقیقت آن ازنیك وبد روشن شد بعداز آن بر آن عزم کن و بجد شو .

بدرستی که تباهی‌رای وخرابی‌فکر آنست که در آن‌تردد داشته باشی که خوب است یا بد است یاتردد داشته باشی که بکنی یانکنی[2].

درکمین فرصت باش قبل‌از آنکه باز گردی از سبب غصه یا عادت کنی به غصه[3].

محکم کن آن چیز را که از آن می‌ترسی در وقتی که‌محکم کردن‌آن امرممکن باشد[4].

قسمت کن دو امر خود را ومشورت کن بادو نفس خود ومایل‌گردان دو رای خود را ، اختیارکن شبیه‌ترین ومطاع‌ترین دو رای خود را و اطاعت کن رشیدترین دو نفس خود را .

مگردان مشورت کردن را بر خود موجب پستی وکمی[5] قدر وموجب تحمل وبرداشت امور مکروههٔ طبع خود[6].

هرکس که‌ابتدا کند به طلب کردن مشورت‌ازمردم‌ومنتی کندآن را به‌استخاره کردن ، پس سزاوار است رای او به‌اینکه خطا نشود و ضعیفش ندانند.

خوب وزیری است مشورت کردن وتدبیرطلبیدن‌ازمردم، وبد استعدادی‌است به رای خود مغرور بودن وبه مردم دانا مشورت ناکردن ! می‌باید که‌یاری طلبد کسی که مشغول است به مهمی وکاری ازکسی که فارغ وخالی است ازمهمی ومشغولیی .

۱ـ ع : « رب حیلة أنفع من غیلة » ص ۲۰۶ .

۲ـ ع : « وان فساد الرأی أن ترددا » ص ۲۰۶ .

۳ـ ع : « انتهز فرصة قبل أن تعود غصة » ص ۲۰۶ .

۴ـ ع : « أحکم ما تخشاه والامر ممکن » ص ۲۰۶ .

۵ـ متن : یکی .

۶ـ ع : « ولا تجعل الشوری علیك غضاضة » ص ۲۰۶ .

بگردان با رای[1] و عقل دوراندیش خود نصیبی را از توکل وبا توکل خود حصه‌یی را ازپرهیزکردن واحتراز نمودن تاقبول‌کرده باشی ادب خدای را در حذر و پرهیز و اطاعت امر الله تعالی‌کرده باشی درتوکل ، زیرا که الله تعالی امر فرموده است به هردو .

دولت جاهل عبرت عاقل است واین موافق آنست‌که گفته‌اند :

اگر روزی به دانش بر فزودی ز نادان تنگ‌تر روزی‌تر نبودی

به نادانی[2] [۱۱۴ ب] چنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند !

نظر عاقل به عقل اوست و خاطر او یعنی چیزی که در دل او می‌گذرد و نظر جاهل به چشم اوست وناظر او یعنی بینندهٔ او .

دولت جاهل همچو غریب است[3] که میل می‌کندکه به وطن خود رود برای باز گشتن[4] ، و دولت عاقل همچون خویشاوندی است‌که به مقام خود می‌رود برای متصل شدن باخویشان وپیوستن با ایشان[5].

بهترین مالها آنست‌که از آن خرج کنند یعنی‌خرج خوردن وآشامیدن و رخت پوشیدن وبخشیدن وامثال اینها ، وبهترین‌کارها آنست‌که‌توفیق یافته باشند درکردن آنها .

هرکه یاد مرگ‌کند آرزوهای خاطر خود را فراموش‌کند .

بخیل نگهبان نعمت خود است وخزانه دار وارثان خود .

هر مرد را ازدنیای‌خود می‌باید که چیزی‌باشد که‌خرج برعمارت آخرتش‌کند.

۱ــ متن : باری .

۲ــ متن : نادان .

۳ــ متن : عربیست .

۴ــ متن : نارکشتن .

۵ــ ع : «دولة الجاهل کالغریب یحن الی وطنه بالانتقال ، و دولة العاقل کالنسیب‌یحن الی المقام بالاتصال» ص ۲۰۷ .

هر که بسنده کند به کفاف همان قدر[1] که اورا بس است برای خوردن و پوشیدن و دیگر ضروریاتش می باید که بپوشد جامهٔ عفاف یعنی باید که کسوت عفت را که عبارت ازخود را نگاه داشتن است ازامور نالایق در برخود کند .

می باید که دنیا نفریبد ترا به چیزهای فریبنده که دارد ، و ترا به فتنه نیندازد یعنی عاشق نکند به چیزهای عاریتی که دارد .

بسا حجتی که برجان می آید یعنی به جان می رساند ، بسا فرصتی که به غصه می کشاند ، بسا خونی که دهان ریخته باشد آن را ، بسا انسان که هلاك کرده باشد اورا لسان یعنی زبان ، بسا حرفی که به مردن رسانیده است صاحبش را .

هر که درازمی کند دشمنی خود را برطرف می کند حکومت وسلطنت خود را.

ازغلبهٔ نادانی است غالب آمدن برحق .

زوال دولتها به تربیت کردن سفله هاست .

هر که مغرور بود به حال خود تقصیر می کند درحیله کردن .

هر که بگذارد آن چیز را که به کار اومی آید، دفع کندازخود آن چیز راکه اورا مستغنی می گرداند .

بیاشام درعداوت دشمنان خود جرعه های غصه را وصبر کن تابیابی برایشان فرصت را وهرگاه که فرصت یافتی پس بکاربر فرصت را پیش از آنکه فوت شود ازتو یافلك یاری کند دشمنان ترا زیرا که دولت را به نوبت می آورد ومی برد وقضاو قدر آن را محکم نگاه می دارد وشب و روز بیخ آن را برمی کند .

هر که بکارد درخت دشمنیها را بدرود محنتها را .

بسا عطبی یعنی نرمی یاهلاکت که درتحت طلب است .

چه آسان < است > کشیدن مصیبت سودها وقتی که جانها به سلامت باز گردند !

دین در قید وبند و اسیر وگرفتار است تاعقل آن را بگشاید وعقل درخواب

۱ـ متن : مانقدر .

است تادین اورا بیدار نماید .

دنیا آرزوست و آخرت مدت بقاست .

کنایه‌گوی کریم را وصریح‌گوی لئیم را .

هرگاه که‌فراموش کردی عاقلی‌را شك‌مکن [۱۱۵آ] درغمی که آماده[1] بودی خوشگوار شدنش را و برطرف کردنش راکه بدگوار کرد آن را عاجزی و زبونی.

عجز آنست‌که آدمی تنها را که ازتو برنجیده بود دوست[2] گردانی تا آنها را برخود غالب گردانی .

هیچ‌خوبی‌نیست در کسی که نصیحت نکرده وپند نداده‌است‌اورا تجربه‌ها[3].

بسیار ظاهر است بر هردو پهلوی من نشانهٔ تجربه‌ها[4].

جامهٔ پاره را تو می‌اندازی وصنعت‌کننده نو می‌کند آن را[5].

هرگاه‌که تو بخشندگی نکنی به مال خود، روزگار به‌آن بخشندگی‌خواهد کرد ازجانب تو[6].

مطلب گم شده را وگم مکن یافته شده را[7].

هرکس که پنهان‌کند نعمت نعمت دهنده را خود را کم می‌کند وخود را خوار وبی‌مقدار می‌سازد[8].

آیا درمی‌یابد نفس بخیل را آنچه می‌بخشد ومی‌دهد[9].

۱ـ متن : ازاده . ع : « اذا سلبت عاقلا فلا تشك هما . لدته‌بالنصح‌فمجة » ص۲۰۷.

۲ـ متن : دو سه . ع : « العجز أن تجعل الموتور منتصحاً » ص ۲۰۷ .

۳ـ متن : تجربهای . ع : « ولاخير فيمن لم تعظه التجارب » ص ۲۰۷ .

۴ـ ع : « يبين على جنبي وسم التجارب » ص ۲۰۷ .

۵ـ ع : « الخرقاء بجدها والصناع بجدها » ص ۲۰۷ .

۶ـ ع : « اذا لم تجد بالمال جاد به الدهر» ص ۲۰۷ .

۷ـ ع : « لا تطلب المفقود أو تفقد الموجود » ص ۲۰۷ .

۸ـ ع : « كل مصادى نعمة متضائل » ص ۲۰۷ .

۹ـ ع : « وهل تجد النفس الشحيحة ما تعطى ؟ ! » ص ۲۰۷ .

مرگ به شتاب آینده‌یی است که به مهلت می‌آید[1].

مردم را بگذار و ترك کن که همه موجب مشغولی‌اند[2].

مردم را بگذار و < تو > خود هم ازمردمی (یعنی خود را هم بگذار).

جایهای بیرون آمدن بلا را پنهان است شخصهاشان.

حق بالاتر ازآسمان[3] و فراخ‌تر از زمین است، بی‌نیازی نفس عمیق‌تر از دریاست، قرض سنگین‌تر ازکوه است.

بزرگترین نعمتی که خدای تعالی برآدمی انعام‌کرده است، بعداز ابتداکردن به آفریدنشان، دو نعمت است: یکی پیغمبر راهنمایی[4] که به دین نمی‌توان رسید مگر ازجانب او، دوم پادشاه عادلی که دنیا به صلاح نمی‌آید مگر بر وی.

واما ابتدا کردن الله تعالی آفریدن خلق را وپیوسته کرده است آفریدن خلق را به نعمتی که بقایی نیست مر خلق را الا به آن نعمت، از آن است که پیوندکرده است دیدن چشمها را به روشنی و نفسها را به هوا و بدنها و جسدها را به قوت خوردن و آشامیدن و تمام خاص و عام خلق را به پادشاهان و عقلها را به حکمت و دانش‌چیزها، پس‌هرگاه که چشمهاروشنی‌را نیابندوجسمها[5] هوا را در نیابندوجسدها قوت را نیابند وعامهٔ مردم‌پادشاه نداشته باشند همه هلاك می‌شوند اما هلاکتی که در دنیای فقط باشد لیکن اگرعقل‌حکمت را نیابد هلاك می‌شود به هلاك ابدی که دینی ودنیایی باشد.

شکفتگی موجب پیوستن باخلق است و شکرگفتن موجب پیدا کردن نعمت است و وفا داشتن سوداگری‌کردن است[6].

۱ـ ع: «الموت مستعجل یأتی علی مهل» ص ۲۰۷.

۲ـ ع: «ارفض الناس فکل مشغله» ص ۲۰۷.

۳ـ متن: مردم. ع: «الحق أرفع من السما وأوسع من الارض» ص ۲۰۸.

۴ـ متن: اسنمالی.

۵ـ متن: وخستها.

۶ـ ع: «البشر وصلة، والشکر مکسبة، والوفاء تجارة» ص ۲۰۸.

هر که مبالغه می‌کند در دشمنی و به سرحد بدی می‌رساند او ظلم می‌کند و او ظالم است و هر که کوتاهی می‌کند در دشمنی ظلم به او می‌کنند و او مظلوم است[۱].

صاحب تکبر می‌باید که طمع نکند از مردم تعریف نیکو و ثنای جمیل را وصاحب فریب و مکر طمع در دوستان بسیار نکند که داشته باشد زیرا که اورا دوست بهم نمی‌رسد [۱۱۵ ب] و بی‌ادب طمع در بزرگی نکند و مریض دنیا در کمی گناه طمع نکند.

بی‌عقل هرچه <می‌یابد> می‌خورد و بعد از آن آنچه نمی‌یابد طلب می‌کند وسؤال می‌نماید[۲].

زخمهای روزگار به صبر خوش می‌شود و به تحمل سر[۳] برهم می‌نهد.

هرگاه دشمن تو غالب کرد ترا بر دوست تو، پس بگذار دوست خود را به دشمن خود[۴].

+ بعضی گفته‌اند که هرگاه که خواهی که در روزگار مفسدان و خرابی کنان بسلامت مانی از فساد ایشان همچون شتر یك ساله شو که نه پشتی دارد که توان سوارش شد و نه نتاجی که از او زاییده[۵] شوند و مطلوب باشند و نه شیری که ازو دوشیده شود[۶] +.

۱ــ ع : من بالغ فی الخصومة ظلم ، ومن قصر فیها ظلم » ص ۲۰۸ .

۲ــ ع : « الاحمق من یأکل ما یجد ، ثم یسأل ما لا یجد » ص ۲۰۸ .

۳ــ متن : وسر . ع : « وجراح الزمان بالصبر تؤسی » ص ۲۰۸ .

۴ــ ع : « اذا غلبك عدوك علی صدیقك فخل له عنه » ص ۲۰۸ .

۵ــ متن : اروزایندهٔ .

۶ــ فاصلهٔ + ... + درمتن عربی « الحکمة الخالدة » نیست .

< حکمتهای روم >

ازجمله حکمتهای روم است آنچه که حالا مذکور می‌شود :

<سقراط>

سقراط گفته است ـ در آنچه از جملهٔ الفاظ او نوشته شده بوده است و ثبت نموده آمده است و آنچه از وصایای او حفظ کرده شده است ـ اینکه بد است کسی را که حکمت به او عطا شده است که جزع کند و بی‌صبری نماید برای نا بودن طلا و نقره ، همچنانکه کسی را که سلامت بخشیده شده است جزع و بی‌تابی کند ازبرای رنج والم زیرا که میوهٔ حکمت یعنی دانستن اشیا بسلامت و آسایش بودن است و ثمرهٔ طلا و نقره رنج والم کشیدن .

وگفته است که پادشاهی بزرگتر ازهمه آنست که آدمی برشهوتهای خود غالب شود .

وگفته است که طبیعت کنیز عقل است وعقل غلام مبدع[1] اول است که واجب‌الوجود تعالی باشد .

وپرسیده شدازاینکه کدام چیزفایده رسانتراست درجمیع آنچه در دنیا کسب کرده شود ؟ ـ گفت : دوست مخلص .

وعیب کرد سقراط را مردی ازمالداران وتوانگران دنیا، پس بعدازآن سقراط

۱ـ متن : مندع . ظ : مبدأ .

به وی گفت که اگر من خواهم که همچون تو زندگانی کنم می‌توانم واگر توخواهی که همچون من زندگانی کنی نمی‌توانی .

وعیب کرد سقراط را بعضی ازتوانگران به فقیری ومفلسی ، پس در جواب او گفت که اگر تو فقررا می‌دانستی که چیست هراینه مشغول‌می‌ساخت ترا درد داشتن ازبرای خود ، از درد داشتن <وغصه> خوردن ازبرای سقراط .

وتعلیم <می‌گرفت> و می‌آموخت علم موسیقی را باوجود پیری وکلان سالی ،کسی به او گفت که شرم نداری که با وجود پیری تعلیم می‌گیری ؟ ـ گفت : شرم و حیای من از اینکه جاهل ونادان باشم باپیری بیشتر است ازاینکه تعلیم گیرم درپیری .

ومردی به سقراط گفت که‌محروم کردی ای‌سقراط خود را ازنعمتهای دنیا ! ـ گفت : نعمتهای دنیا چیست ؟ ـ گفت : خوردن گوشتهای پاکیزه وآشامیدن شرابهای لذیذه وپوشیدن جامه‌های فاخر وصحبت داشتن با منکوحه‌های نیکو روی ؛ سقراط گفت : بخشیدم اینها را به‌کسی که راضی [۱۱۶ آ] می‌شود از خودکه با خوکان و میمونان مانند باشد وبا درندگان شبیه شود در اینکه شکم او مقبرهٔ حیوانات باشد و ومعمور ساختن بدن را که درمعرض تباهی وخرابیست برعمارت‌کردن روح و نفس ناطقهٔ انسانی که دایم وباقی است برگزیند واین را بهتر داند وبیند .

وگفت : لذت خناق ازعسل <است> یعنی پرکردن شکم است از عسل و وشهد چنانکه گلوی او گرفته شود[۱].

و نگاه کرد به زنی که خود را زیب و زینت داده بود که به شهر رود و تماشای شهرکند ، سقراط به او گفت که ظن من آنست که به شهر رفتن تو نه از برای دیدن و تماشا کردن شهر است بلکه برای اینست که شهر ترا بیند و تماشا کند شهر تو را[۲].

۱ــ ع : « ان اللذة خناق من عسل » ص ۲۱۲ .

۲ــ متن : تو شهر را .

وگفت : مال واشیایی که آدمیان پیدا کرده‌اند ومی کنند همه مخدوم‌اند یعنی خدمتشان بایدکرد تا بمانند و هر که غیر خود را خدمت‌کند آزاد نیست .

+ وگفت : فکر کنید درلذتی که آمیخته باشد با قباحتی و بعداز آن فکر کنید درمنقطع شدن آن لذت و باقی ماندن آن قباحت[1]. +

و به شاگردان خود می‌گفت که مال و اسباب دنیا چشمهٔ غمها واندوه‌هااند ، پس شما هیچ چیز کشت نکنید تاغمگین ومحزون نباشید .

ونیز می‌گفت : حریص‌مباشید بر کسب کردن اموال واسباب که فقرواحتیاج شما سخت می‌شود وخوار مشمرید مرگ را تا نمیرید وشهوتها را بمیرانید تا دایم ومخلد و باقی مانید ، ولازم گیرید عدالت[2] را تارستگاری‌ونجات لازم گیرد شما را .

وگفت : هر کس که گمراهی[3] او بعدازتصدیق کردن حق <باشد> واز راه راست برگردیده بود و تکذیب حق کرده باشد ـ نعوذ بالله منه ـ هراینه دورست از آمرزش ومی‌میرد به مردنی بد یعنی در عداد کفار محسوب خواهد شد ، و هر که را گمراهـی[4] او پیش‌از آن باشد که حـق را بشناسد و متدیـن به دین حـق شود و بعد از آن‌حق را شناسد وحق را دین خودگرداند هراینه‌آمرزش خود را به او می‌رساند.

وگفت : حسن[5] حق یعنی‌خوب واقعی‌یاخوبی‌واقعی‌حقیقی‌ونفس‌امری، عدل است ، زیرا که عدل سبب هرخوبی است و همچنین جور و ظلم عین قبح[6] و بدی

۱ـ فاصله + ... + درمتن عربی نیست .

۲ـ متن : رالت .

۳ـ متن : کمرای .

۴ـ متن : کمر این .

۵ـ ع : «وقال الحسن : الحق هو العدل» ص ۲۱۳ اشتباه بنظر می‌رسد ! .

۶ـ متن : فتح .

حقیقی واقعی است زیرا که جور یعنی ازحق گذشتن سبب هرقبح و علت هر[۱] بدی است زیرا که قبح آن است که ازاعتدال ومیانه روی بد رفته باشد .

وسقراط نشسته بود نزد مردی و آن مرد تشنه شده به غلام خود گفت که برو پیش شراب فروش وبه او بگوی که یك سبوی شراب به ما بقرض بده ومدارا ونرمی با ما کن درقیمت آن ؛ سقراط گفت که بهتر ازین آنست که ازنفس خود التماس کنی که به آب قناعت کند وشراب نخوری وقرض [۱۱۶ ب] نکنی .

و جوانی را دیدکه مالی از پدر او به میراث به او رسیده بود و آن جوان در خرج کردن آن زر میراثی اسراف نموده همه را خرج کرده بود و کارش به آن رسیده بود که میوه‌های درختان کوهی می‌خورد و اوقات به آن می‌گذرانید، سقراط گفت : اگر تو اقتصار می‌کردی در اول براینکه طعام تو مثل این باشد خوردنی تو امروز این نمی‌بود .

پرسیدند از سقراط که ترا چیست که دایم اختلاط ومعاشرت با خردسالان و نورسیدگان می‌کنی ؟ ـ گفت : من این کارمی کنم همچون کسانی که تربیت می‌کنند زیرا که ایشان کره اسبان را ریاضت می‌دهند و تربیت می‌کنند نه‌اسبان‌کهنه را .

وگفت نباید که میل وخواهش تو به آنچه کسب می‌کنی و بهم می‌رسانی به هرنوع که آن را پیدا می‌کنی و می‌توانی همچون میل‌وخواهش تو باشد به نیکویی استعمال کردن آن وچگونگی خرج کردن آن .

وگفت : علاج کنید غضب را به خاموش شدن ، وشهوت را به غضب کردن برخود زیرا که هرکه‌برنفس‌خود غضب کندهراینه نفس‌خود را ازبدی کردنها مشغول کرده باشد .

وگفت : ترکیب‌تمام‌عالم به عدل شده‌است‌پس‌جزئیات عالم به جورنمی‌پاید[۲]

۱ــ متن : مر .

۲ــ متن : بجود نمی‌باید .

و نمی‌ایستد .

وگفت : ای اسیران مرگ ! گره گرفتاری واسیری‌خود را به حکمت وعقل و دانش بگشایید .

وگفت : مترسید ازمرگ که تلخی او درترسیدن اوست .

<هرمس>

این سخنی چند است که از هرمس حکایت کرده شده است :

گفته که مرد را سزاوار آنست که طلب حکمت کند و پراکنده کند حکمت را درنفس خود ، ودر شرف و بزرگیی که به او رسد کبر و بزرگی کردن بر مردم اورا فرو نگیرد ، وعیب نکند وطعنه نزند هیچکس را < به چیزی که > در آن است ، وتوانگری و سلطنت وقرب سلطان اورا متغیرنسازد ازبی‌بری به کرم و[1] ازنامرادی به بزرگی وعظمت وامثال اینها ، و می‌باید که راستی کند میان نیتش وقولش به نحوی که تفاوت میان نیتش وقولش نباشد البته نه که زبانش چیزی‌دیگرگوید و دلش نیتی دیگر داشته باشد ، وسنت او یعنی عادت او وطریقهٔ او چیزی باشد که عیبی در آن نباشد و دین او به نوعی باشد که اختلاف درو نباشد وحجت او و دلیل او که چیزی کم نشود وچیزی دیگر نقیض وشکنندهٔ آن نباشد .

و گفت : نافع‌ترین امور مردم را و روشن‌کننده‌ترین اشیا چشمهای خلق را قناعت کردن است به آنچه هست، طلب زیادتی ناکردن برآنچه دارند و راضی‌بودن از خدای خود به هرچه قسمت نموده به او داده است ؛ و ضرر رسان‌ترین امور و شنیع‌ترین اشیا [۱۱۷ آ] بر مردم حرص وسیر ناشدن است ازدنیا ومال دنیا هرچند که بیاید و راضی نبودن به قسمت ازلی بلکه خشمگین بودن و کراهت داشتن ازآن و این چراست ؟ ـ زیرا که افضل و نیکوترین آنچه در دنیاست خوشحالی است

۱ـ متن : از بی‌بری بکروا .

که میوهٔ هر خیری[1] وخوبیی است که به ایشان می‌رسد ، و سخت‌ترین چیزی که به مردم می‌رسد حزنی و اندوهی است که میوهٔ هر شری است که به ایشان می‌رسد ، و بزرگترین سرور وجلالش[2] بل کلش به قناعت و رضاست ومعظم غم و اندوه و الم به سبب حرص وسیر ناشدن ومکروه داشتن قسمت الهی است وقناعت و ضدش که شره است و رضا وضدش که سخط است هرگز باهم‌جمع نمی‌شوند وهمچنین‌سرور وحزن‌که خوشحالی وغمگینی که ضد یکدیگرند[3] هرگز باهم دریك جا ازیك راه و یك جهت جمع نمی‌شوند .

و حکایت‌کرده‌اند از آنچه هرمس سطری چند نوشته بوده است اینکه اصل شجرهٔ گمراهی وبیخ درخت ضلالات وهلاك شدن در دین‌صاحبان ضلالت وهلاکت این‌است که نمی‌شمارند این را که هرچه‌ازخیروخوبی‌درعالم هست وحاصل‌می‌شود همهٔ از دادهٔ خدای‌تعالی وبخششهای آن حضرت است، وهرچه ازشر وبدی درعالم هست و می آید همه ازعمل شیطان ومکرها وحیله‌های اوست .

وگفت <هر> که بر برادر خود افترا کند و بر بندد بدی و دروغی را که ازآن او خبر ندارد هراینه آن‌افترا کننده‌ازبدی وشر آن‌افترا که‌لاحق‌وبالغ اوخواهد بود خلاصی‌ندارد والبته وبال[4] وبلای آن به او می‌رسدوبدان سزا وجزا می‌یابدکه :

هر که چـاهی کند به راه کسی چاه خود می کند نه چاه کسی

پس چگونه خلاص شود کسی ازبلا وجزا که چنین افترای عظمی بر خدای تعالی می کندکه خدای عزوجل را سبب بدیها و شرها می‌گرداند با آنکه الله تعالی معدن خیر وخوبی ومنبع احسان ونیکویی‌هاست .

بدرستی که جاهل ونادان خطا کننده‌که هلاك شده[5] نفس او وقهرکرده‌اورا و

۱ـ متن : چیزی .

۲ـ متن : جلش .

۳ـ متن : یکراند .

۴ـ متن : وال .

۵ـ متن : شدن .

غلبه یافته بر وی دشمن او ، این حال دارد که هرگاه و هرچند بیشتر شود هلاکت نفس او وقهر کردن دشمن مر اورا فرح وشادمانی او بر آن زیاده می‌شود ، و رشك بردن‌او به حال‌او و پاکیزه کردن‌نفس‌او زیاده می‌گردد وعالم صالحی که‌نفس‌اوصحیح باشد و دشمن خود را قهر کرده باشد و دفع شر او و رد مکر و کید او به او نموده بود آن رنجی را که در تحصیل این امور برده است و آن محنتی را که در حصول آن اشیا کشیده است بعداز قهر کردن دشمن بسیار نمی‌شمارد و در نظر او بسیار نمی‌نماید و زیاده ، مگر تواضع و فروتنی او و از دشمن پرهیز و حذر او بیشتر می‌گردد .

[۱۱۷ ب] وگفت : هرچه آدمی به آن نطق می‌گشاید وبدان تکلم می‌نماید وحاصل کلام آنکه هرسخنی که آدمی می‌گوید و از زبان او برمی‌آید در دنیا و در آخرت اورا به آن سخن جزا وعوض و پاداش می‌دهند اگر سخن نیك گوید ثواب وجزای نیك به او درآن سخن می‌دهند واگر سخن بد وشرگوید اورا بدان سزای بد می‌دهند وعذاب وعقاب می‌نمایند ، خواه آن سخن را پنهان و آهسته گوید وخواه بلند وآشکارا زیرا که هیچ چیز برخدای تعالی پوشیده وپنهان نیست .

برادری دایمی[۱] که هیچ چیز آن را نمی‌برد وقطع نمی‌کند در دو چیزاست: یکی در دوست داشتن مرد است نفس خود را در امر آخرتش و پاکیزه گردانیدن اوست نفس خود را درعلم درست و دانش صحیح وعمل‌نیکو و کارخوب، ودیگری دوست داشتن مرد است مر برادر خود را در دین حق زیرا که این مصاحب است برادر را[۲] در دنیا به تن وبدن ودرآخرت به روح وجان .

غضب‌شیطان درشتی‌وبدخویی‌است وحرص‌شیطان فاقه‌است واین دوخصلت منشأ هربدی‌اند وخراب‌کنندهٔ تن وهلاك‌کنندهٔ جان‌اند .

وگفت : امور عالم جاری و روان نیست مگر به خواست و اراده و مشیت

۱ــ متن : دایی .

۲ــ متن : برادر اد را .

حضرت الله تعالی ، اگر فیلسوف < ملك > باشد < یاملك فیلسوف باشد >[1].

وگفت : میوه ونتیجهٔ شهوت هلاك شدنست ومیوه ونتیجهٔ هواوهوس پشیمانی است ومیوهٔ فخر ومباهات ازنظرها ، سمج شدن وبه خشم آوردن خلق است برخود ومیوهٔ حرص فاقه ومفلسی است .

و گفت : من تشبیه می کنم نفس خود را به کسی که عود می نوازد زیرا که نفس دراشاره‌های خود وتدبیرهای خود مانند به شخصی است که نقرات[2] تارها یعنی گرفتن دست را برتارها وگردانیدن انگشتان را برتارهامی‌داند وبدان عارف وشناسا وعالم و داناست وقادر است براظهار هرمقام و آوازه از تارها نمودن تا آن مقامات ونغمات را کسانی که وقوف ازساز وآواز ونغمه دارند ازحرکات وسکنات انگشتان دست او بفهمند .

۱ـ ع : « وقال : انما تجری الامور بمشیئة الله ـ عزوجل ـ اذا کان فیلسوف ملکاً ، أو کان الملك فیلسوفاً » ص ۲۱۵ .

۲ـ متن : نوات .

<دیوجانس>

دیوجانس مردی حکیم وفاضل بوده است اما این عیب داشته است که هروقت که گرسنه می‌شدوهرجا که نان می‌یافت می‌خوردخواه‌روز بودی‌وخواه شب‌وخواه‌نزد پادشاه بودی وخواه نزد اهل بازار و هیبت و حشمت هیچکس را ملاحظه نمی‌کرد وقدر وشأن هیچکس را نگاه‌نمی‌داشت وبا این حال همه‌کس‌اورا دوست می‌داشت وجمیع مردم اورا به واجبی و واقعی می‌خواستند [۱۱۸ آ] و دوست می‌داشتند از آنکه صاحب حق بود واز خودانصاف‌می‌داد و راست‌می‌گفت وبه‌اندکی‌ازخوردنی وپوشیدنی قانع بود واسکندر اورا به خود نزدیك می‌کرد وبه سخن او انس‌وآرام می‌یافت .

روزی به اسکندر گفت‌که ای ملك تو خود از درویشی ایمنی پس باید که توانگری و بی‌نیازی توکسب کردن شکرگوهی مردم باشد مر ترا و دادن مجد و بزرگی تو مردم را وآوردن و داشتن نیکوبی‌ایشان[1] تاتمام خلق ازتو راضی وشاکر باشند .

وحکایت‌کرده شده است‌که اهل آئینیه[2] دیوجانس‌را به نزداسکندرفرستادند تاسخن به اسکندرازجانب ایشان عرض‌کنند واواسکندر را دید وآن‌قصه را به‌اسکندر حکایت‌کرده به عرض او رسانید .

۱ــ متن : وشان .

۲ــ متن : اثنیه .

اسکندر به او گفت که عجب حالیست که من حاجت‌این مردم را برآورده‌ام ومدعای ایشان را به‌نوعی که خاطرخواه ایشان بود رد[1] کرده‌ام وایشان همیشه همان مدعا را باز ازمن می‌طلبند وقضای آن‌حاجت را مکرر ازمن التماس‌می‌نمایند ، آیا چه چیز باشد آنکه ایشان را ازمن راضی گرداند ؟ ـ گفت ای ملك من گمان ندارم ونمی‌پندارم‌که هیچ چیز ایشان را از تو راضی‌کند مگر مردن تو ومرگ تو .

وهمین دیوجانس است‌که یار و[2] <مصاحب شیخ یونانی و معلم او بود ، وشیخ یونانی خود صاحب حکمتی‌است‌که درکتابهای مشهور به خود او ظاهرشده است ، واینجا جای ذکرآنها نیست ، هرکه مطالعهٔ آنها را دوست دارد ازآن‌کتابها آنها را بخواندکه موجود است> .

۱ـ متن : رود . ع : « قد قضیت حوائجهم ... » ص ۲۱۶ .

۲ـ ترجمهٔ کتاب « الحکمة الخالدة » دراینجا ناتمام مانده است .

فهرست اشعار

۹۸ ز حادثات جهانم همین پسند آمد — که خوب‌وزشت و بدونیك‌درگذر دیدم

۱۰۱ دوستان را کجا کنی محروم — تو که با دشمن این نظر داری

۱۰۳ مصراع : چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی .

۱۱۷ بی‌دلیلی ره بمقصد بردنم دشوار بود — باز می‌گردم کنون چندین ره پیموده‌را

۱۲۵ عیبی‌است بزرگ برکشیدن خود را — وز جمله خلق نیك دیدن خود را

از مردمك دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را ندیدن خود را

۱۲۹ آسایش‌دوگیتی‌تفسیراین‌دوحرف‌است — با دوستان مروت با دشمنان مدارا

مصراع : خواهی که به‌کس دل ندهی دیده ببند .

۱۳۳ کیمیاگر به غصه مرده و رنج — ابله اندر خرابه یافته گنج

۱۴۲ دیدیم بسی که آب‌سرچشمه‌خرد — چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

۱۴۵ نیامد برش سینه ریش ازغمی — که ننهاد بر ریش او مرهمی

ندیده است چشم زمان وزمین — چو او از وزارت جهان را امین

۱۵۴ بی‌عمرزنده‌ام‌من‌وزین‌بس‌عجب‌مدار — روز فراق را که نهد در شمار عمر ؟

۱۵۵ سینه صافی‌کو که همچون شیشهٔ‌ساعت‌بهم

سر بسرآریم و یك ساعت دلی‌خالی کنیم

۱۵۹ کس از دست جور زبانها نرست — اگر حق پرست است اگر خود پرست

خدا را که فرزند و انباز و جفت — نباشد شنیدی که ترسا چه‌گفت؟

۱۶۷ منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا — وز هردو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا

۱۶۷ وفا مجوی زمردم و گرنه می‌شنوی — به هرزه طالب سیمرغ وکیمیا می‌باش

۱۶۷ طریقی خوشتر از عهد ووفا نیست — ولی افسوس کان در عهد ما نیست

۱۷۰ مصراع : هم بر سر آن روی که درسر داری .

۱۷۳ آن‌کس که توانگرت همی گرداند — او مصلحت تو از توبه می‌داند

۱۸۴ مصراع : ترا ز پای نگارین بجز لگد نرسد .

۱۸۶ هرکه‌آمد به‌جهان‌اهل‌فناخواهدبود — وآنکه پاینده وباقی‌است‌خداخواهدبود

۱۸۶ آنکه نمرده است و نمیرد تویی — و آنکه تغیر نپذیرد تویی

ما همه فانی و بقا بس تراست — ملك تعالی و تقدس تراست

۱۸۷ گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

۱۸۷ گفت پیغمبر ، به آواز بلند — با توکل زانوی اشتر ببند

۱۹۱ این دغل دوستان که می‌بینی — مگسانند گرد شیرینی

تا حطامی که هست می‌نوشند — همچو زنبور بر تو می‌خوشند

ح ۳۴۱	سایهٔ خورشید سواران طلب	رنج خود و راحت یاران طلب
۳۴۴	دست وفا در کمر عهد کن	تا نشوی عهد شکن جهد کن
۳۴۷	ای‌زاهد اگراین‌است‌آیین‌مسلمانی	. . . . که بوده است درغایت آسانی
۳۴۸	تا به پیری نه ز دنبال گنه باید شد	چند روزی بجوانی هوسی باید کرد
۳۵۰	هر که در بند عبارت می‌شود	هرچه دارد جمله غارت می‌شود
۳۵۲	هزاربار بشویی‌دهان به‌مشك‌وگلاب	که تا به مدح شه کامکار بگشایی
ح ۳۹۲	یا حبذا الواحدة من أنیس	اذا خشیت آفة الجلیس
ح ۳۵۴	حیاة الفتی سیر الی الموت قاصد	و لا عنق الا وهی فی فتر خانق
۳۶۷	فضل‌خدای راکه تواند شمارکرد	یا کیست آنکه شکر یکی‌ازهزارکرد
	اگر هرموی من گردد زبانی	شود هر یك ترا تسبیح خوانی
	هنوز از بی‌زبانی خفته باشم	ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
	من بی‌تو دمی قرار نتوانم کرد	احسان ترا شمار نتوانم کرد
	گر برتن من زبان شود هرمویی	یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

۳۸۴ طاووس را به نقش و نگاری‌که هست خلق
تحسین کنند واو خجل اززشت پای خویش

۳۸۵	درمطبخ عشق جز نکو را نکشند	لاغر صفتان زشتخو را نکشند
۳۸۸	با ولی نعمت ار برون آیی	گر سپهری که سرنگون آیی
۳۹۱	بیرون‌زتونیست هرچه درعالم‌هست	ازخودبطلب هرآنچه خواهی‌که‌تویی

۳۹۲ مصراع ، توبه فرمایان چرا خود توبه‌کمتر می‌کنند .

ح ۳۹۳	حرمت نفسی الخیر، لیس سائلی	عن نفسه یبخل کل باخل
۳۹۴	آنچه در آینه جوان بیند	پیر در خشت پخته آن بیند
ح ۳۹۷	أوردها سعد و سعد مشتمل	ما هکذا تورد یا سعد الابل
۴۱۷،۳۹۸	هر که چاهی کند براه کسی	چاه خود می‌کند نه چاه کسی
ح ۳۹۹	کریم غبی الطرف عن عثراتی	و یبقی بعد حلم القوم حلمی
۴۰۴	اگر روزی بدانش بر فزودی	ز نادان تنگ روزی‌تر نبودی
	به نادانی چنان روزی رساند	که دانا اندر آن حیران بماند

فهرست آیات

۳۰۹	و ما عند الله خیر للابرار .	سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۹۷
ح ۳۰۹	ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرلانفسهم ، انما نملی لهم لیزدادوا اثماً .	سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۷۸
ح ۳۱۳	وکل انسان الزمناه طائره فی‌عنقه ونخرج له یوم القیامة کتاباً یلقاه منشوراً . اقرأ کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً .	سورهٔ الاسری آیهٔ ۱۵ و ۱۶
ح ۳۳۲	ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم أول مرة وترکتم ما خولناکم و راء ظهورکم .	سورهٔ الانعام آیهٔ ۹۴
۳۵۹	ان‌الذین‌لایرجون لقاءنا و رضو بالحیاة الدنیا ...	سورهٔ یونس آیهٔ ۷
ح ۳۷۳	فتمنوا الموت ان‌کنتم صادقین .	سورهٔ بقره آیهٔ ۸۸

«فهرست اعلام»

آ

الف

ب

ت

ج

ح

ق

ل

م

ن

فهرست قبایل، کتب، شهرها، زبانها واماکن

لطفاً اشتباهات چاپی زیر را قبل از مطالعه تصحیح فرمایید

دراین غلطنامه ، عدد سمت راست ممیز نمایندهٔ شمارهٔ صفحه وعدد سمت چپ آن نمایندهٔ سطر است . همچنین مطلب سمت راست ممیز غلط ومطلب سمت چپ آن صحیح است .

۳۳ / ۲۰ : نگشاید / بگشاید

۳۹ / ۱۴ : آشپر / آشپز

۷۴ / ۱۵ : [۲۴] / [۲۴ ب]

۸۰ / ۲۱ : شمابان / شمایان

۸۴ / ۱ : ازبزرگمهرکسری / ازبزرگمهر بسوی کسری

۸۵ / آخر : می‌رزد / می‌ورزد

۸۹ / ۱۴ : تعطیم / تعظیم

۹۳ / ۳ : پرسیدندکد / پرسیدندکه

۹۹ / ح ۲ : مین / متن

۱۰۴ / ۳ : أبا / ابا

۱۰۷ / ۱۹ : برود) / نیاز)

۱۷۴ / ح ۱ : متن : / ع :

۳۶۱ / ۴ : تعزیت و / وتعزیت

۳۷۶ / ۱ : نعالی / تعالی

مشخصات این کتاب بشماره $\frac{۳۵۶}{۳۵/۳/۱۲}$ در دفاتر مخصوص ادارهٔ کل فرهنگ وهنر آذربایجان شرقی ثبت شده است .

چاپ شفق

Notes

(1) Dans tout ce pui va suivre, on se contentera d'apporter quelques précisions ou compléments aux études détaillées suivantes:

M. Arkoun: *Contribution à l'étude de l'humanisme arabe au IVe./Xe. siècle; Miskawayh philosophe et historien*, ed. J. Vrin 1970;

le même: *Traité d'Ethique*, trad. frse. avec introduction et notes du *Tahdhîb al-akhlâq*, éd. Damas 1969;

le même: *Essais sur la pensée islamique* ,éd. Maisonneuve-Larose 1973.

le même: *Deux épîtres de Miskawayh*, in Bulletin d'études orientales, T. XVII, Damas 1962.

(2) éd. C. Zurayq, Beyrouth 1967.

(3) Sur cet auteur, cf. la monographie de M. Bergé: *Essai sur la personnalité morale et intellectuelle d'A.H. al - Tawḥîdî*, 2 t., Université de Lille III, 1974. Voir aussi notre étude in *Essais*, pp. 87sv.

(5) Cf. M. Arkoun, *Essais*, op. cit., pp. 51 sv.; et *Humanisme*, pp. 239 sv.

(6) Sur l'édition du *J. kh.*, voir le compte-rendu de R. Henning, in ZDMG. 1956/106. Il va sans dire que la préfpace de 'A. Badawî mérite d'être lue, car elle rassemble des renseignements pécieux.

(7) éd. Beyrouth 1972; trad. frse. Genève-Paris 1971.

(8) in c.r., *op. cit.*

(9) J.R. de Menasce, *Une encyclopédie mazdéenne, le dènkart*, Paris 1958

(10) J.P. de Menasce.

(11) Cf. Soheil M. Afnan, *A philosophical lexicon in persian and arabic*, Beyrouth 1969 et notre étude sur le lexique éthique, in *Essais*, pp. 319 sv.

(12) Toute l'oeuvre de Tawḥîdî insiste sur l'inconséquence de tous les intellectuels qui tiennent des discours gratuits sans les traduire dans leur conduite; sur la *sîra falsafiyya*, cf. *Humanisme*, pp. 221 sv.

(13) Cf. Sayyid 'Uways, *Hutâf al-ṣâmitîn. Ẓâhirat al-kitâba 'alá hayâkil al-markabât fî-l-mujtama al-miṣriyy*, Le Caire 1971.

(14) Cf. *Humanisme*, pp. 225 sv.

(15) Sur la deux derniers ouvrages, cf. nos *Essais*, pp. 149 sv.

(16) Pour tous les développements cf. *Humanisme*, pp. 153 sv.

(17) Sur la *muqâbala*, cf. L. Gardet, La *"théorie des oppositions" et la pensée musulmane*, in Revue thomiste 1975/2, pp. 241sv.

(18) Sur cette "Règle", cf. *Humanisme* pp. 83sv.

(19) R. Joly, *Le Tableau de Cébès et la philosophie religieuse*, Bruxelles 1963, p. 35.

(20) Cf. *Humanisme*, pp. 158 et 259.

(21) Cf. F. Rosenthal, *Knowledget riumphant; the concept of knowledge in medieval islam*, Leiden 1970, pp. 240 sv.

(22) M. Foucauld, *Archéologie du savoir*, Gallimard 1969, p. 126.

(23) Sur la très importante notion de présupposé en linguistique, cf. O. Ducrot, *Dire et ne pas dire; principes de sémantique linguistique*, Paris 1972.

(24) Cf. préface des *Tajârib al - uman*, in *Essais*, pp. 81 sv.

(25) Cf. *Traité d'Ethique*, op. cit., pp. 112 sv.

(26) La *Nihâyat al - arab* de Nuwayrî et le *Subh al - a'sá de Qalqasndî*, de même que les encyclopédies populaires comme le *Mustaṭraf* d'Al-Ibsîhi (m. 849/1446), méritent d'être soigneusement étudiés du point de vue que nous suggérons ici et dans la conclusion.

conduites et des connaissances empiriques aux axiomes et aux déductions invérifiables de l'Homme Parfait. Il en résulte que toute la littérature produite dans ces conditions constitue un espace d'activité langagière qui est le plus souvent distinct de celui des significations objectives, mais où se construisent et se transmettent de solides rapports entre le langage et la pensée. Les vastes anthologies élaborées par Nuwayrî (m. 732/1333), Qalqašandî (m. 821/1418) à une époque relativement tardive, attestent la force des formulations et des schèmes de pensée légués par la période classique[26]. On est ainsi introduit au problème très actuel de la dialectique entre mythe et raison; c'est à partir de là que peuvent s'éclairer les phénoménes de continuité, de rupture et de récurrence dans la pensée islamique contemporaine. On note en particulier, que la stratégie d'appropriation d'une histoire idéalisée, mythologisée, continue de dominer les divers discours islamiques depuis le XIXe. siècle. Il est important de retenir que les anthologies ont contribué à forger et à maintenir ce regard typique de l'homme musulman sur le monde, sur l'histoire et sur soi - même.



Il est pourtant permis de se demander, pour terminer, quelle a été la présence réelle du *J. kh.* dans l'histoire des littératures islamiques L'ouvrage a sûrement contribué, au IVe. siècle, á diffuser une certaine exigence philosophique en dehors des cercles spécialisés. Mais dans quels milieux a-t-on continué à le lire? Quels sont ses passages les plus cités après la réaction sunnite qui a jeté le discrédit sur la *falsafa*? La question vaut d'être posée par comparaison avec le succès constant du *Nahj al-balâgha* dans les couches les plus populaires. C'est à l'oubli d'une anthologie comme le *J. kh.* ou le *Kitâb al-sa'dâa* qu'on peut le mieux mesurer l'étendue du triomphe de l'attitude traditionaliste sur l'attitude rationalisante. Aujourd'hui encore, on remarque que l'édition arabe du *J. kh.* publiée seulement en 1952, a tout au plus retenu l'intérêt de quelques professionnels. Il sera instructif de suivre l'accueil que le public iranien réservera à l'édition de la présente traduction.

Mohammed Arkoun

Professeur aux Universités de Paris III et VIII

s'accompagne ainsi nécessairement d'une épistémologie critique, puisque la redécouverte de configurations anciennes – comme celle de monuments – creuse une *distance* entre les divers moments de toute tradition culturelle. Lorsque cette distance se dévoile à propos des textes qui ont nourri pendant des siècles ce que les communautés religieuses nomment la *Tradition vivante*, il se produit une prise de conscience salutaire, puisqu'elle seule permet de dépasser les usages mythologiques et idéologiques aliénants de la culture.

La littérature d'*adab* permet de vérifier en tous points la pertinence de cette méthode et de cette attitude épistémologique. En elle ont convergé, en effet, toutes les éminentes qualités morales *(makârim al-akhlâq)*, toutes les prefections rêvées qui ont constitué peu à peu le *surmoi* individuel et collectif des Arabo - musulmans. Aujourd'hui encore, le langage arabe du "legs" *(al-turâsh)* ou de "l'authenticité" *(al-aṣâla)*, réaffirme les idéaux du *surmoi* comme autant de traits "spécifiques" de la personnalité islamique. Mais en même temps, l'historien moderne de la pensée ne peut ignorer les tensions qui s'affirment déjà dans l'*adab* philosophique notamment, entre raison éternelle/raisons contingentes (on dit aujourd'hui: historicité de la raison); Sagesse éternelle/moeurs; Histoire du Salut ou mythistoire/histoire positive; psychologie du surmoi/psychologie positive... Miskawayh a rencontré ces oppositions comme tous les penseurs de l'époque classique; mais il les a atténuées, ou même escamotées. Ainsi, il a réagi vigoureusement contre ceux qui mêlent les récits légendaires, les contes distrayants et les miracles à l'histoire positive[24]; il a pratiqué celle-ci avec rigueur en s'appuyant sur des documents d'archives; mais en même temps, il a accueilli toutes sortes de textes apocryphes pour composer son anthologie. De même, il connaît et stigmatise toutes les faiblesses des hommes; mais il exalte sans cesse la Raison éternelle. Celle-ci conduit à la perception de "l'Unité du Tout"[25]; à l'intérieur de cette Unité, s'élabore la connaissance plus ou moins adéquate des réalités particulières. Le sujet des énoncés de Miskawayh se caractérise donc psychologiquement par son acceptation de la démarche mythique comme *mode* de connaissance vraie et non comme *objet* d'analyse scientifique; par la subordination des

III - 3) *Lecture psychologique.*

Lire les anthologies d'un point de vue psychologique, c'est ouvrir un chapitre entièrement neuf dans l'histoire de la pensée islamique. "Décrire une formulation en tant qu'énoncé... consiste,.. à déterminer quelle est la position que *peut* et *doit* occuper tout individu pour en être le sujet"[22]. Cette manière de traiter les énoncés implique une méthode et une attitude épistémologique différentes de celles de la lecture philologique et historiciste: la méthode est archéologique; l'attitude épistémologique est à la fois critique et ouverte.

La méthode consiste à déceler les liens profonds entre les divers discours qui s'imposent dans une phase historique donnée; pour cela, on fait surgir à la surface les présupposés logiques et les postulats implicites qui ne sont pas directement accessibles dans l'énoncé, mais sans lesquels celui - ci n'exerce aucune contrainte sur le sujet (auteur ou lecteur ou auditeur)[23]. Ainsi, entre les discours du Coran, du *ḥadīth*, des récits historiques, des ouvrages d'éthique *(makarim al-okhlâq)*, des anthologies, il n'y a pas seulement, comme nous l'avons relevé, des procédés communs de composition; il y a un postulat organisateur identique qui garantit la validité *toujours actuelle* des contenus existentiels des énoncés par la référence à une Origine transcendantale et à des expériences exeamplaires vécues *in illo tempore* dans un Passé mythique. De même, la crédibilité des discours produits par des disciplines spéculatives comme les *Uṣūl al-dīn* et les *Uṣūl al-fiqh*, est conditionnée par le postulat d'une garantie ontologique explicitée dans la Parole de Dieu et les enseignements du Prophète que des hommes privilégiés ont recueillis, transmis en *cet* Âge inaugural de la Révélation.

La mise au jour des présupposés et des postulats est une tâche historique qui permet de reconstituer la configuration psychologique d'une époque, à l'aide des discours communément pratiqués. La méthode archéologique

387/997), on se réclame communément de la raison *('aql)*. L'exigence rationalisante se trouve ainsi répandue dans un très large public; mais elle se manifeste par des types d'écriture (vocabulaire, procédés d'exposition, de composition, d'argumentation, présupposés, croyances, etc...) nettement différenciés selon les niveaux de culture des auteurs et de leurs publics. Cela veut dire qu'on ne peut se contenter de reprendre les définitions qui, dans chaque école, assignent à la raison une valeur ontologique et une portée opérationnelle différentes; il faut aussi montrer comment, dans la pratique, les besoins, les aspirations, les positions économiques propres à chaque groupe social (adeptes des sermonnaires populaires, des chefs mystiques; artisans; commerçants aisés; jurisconsultes liés au pouvoir; *'ulamâ'* indépendants; raffinés = *ẓurafâ'*; secrétaires = *kuttâb*; cercles scientifiques, etc...) limitent l'appel à la raison et orientent son exercice. Malheureusement, l'étude du statut économique, politique et culturel de ces divers groupes n'est pas encore assez poussée pour permettre de dépasser les notations disparates vers une réelle sociologie de la littérature au IVe. siècle. Ainsi, en dehors des *udabâ'-ẓurafâ'-kuttâb* proches de la vie de cour, ou des cercles scientifiques, il est difficile de se prononcer sur le public réel des anthologies comme le *J. kh.*, le *Kitâb al-sa'âda wa-l-is'âd*, de *Muntakhab Ṣiwân al-ḥikma*... Inversement, le public acquis à cette ligne philosophique manifestait-il le même intérêt pour la tendance arabo-islamique représentée par le *Nahj al-balâgha*?

L'approche sociologique ne suffit sûrement pas pour répondre correctement à cette question; il n'y a pas un rapport univoque entre les structures sociales, les modes de production et d'échange économique d'une part, les idéologies d'autres part. A l'époque qui nous occupe, les ressorts psychologiques sont d'autant plus puissants que les consciences individuelles et collectives restent largement soumises au mode mythique de perception et d'expression.

III – 2 *Lecture sociologique.*

Comment expliquer que des textes conçus et diffusés dans des milieux socio – culturels très éloignés dans l'espace et le temps, retrouvent une ac – tualité, voir une vogue dans la Cité musulmane des IIIe. – IVe. siècles de l'Hégire? Quelles réalités sociologiques renforcent la conviction "que dans toutes les nations, les esprits s'accordent à suivre la même voie et ne diffèrent pas selon les pays, ni ne changent avec le temps...»

On ne refera pas ici un trop long exposé sur les cadres socio-politiques de la connaissance dans la société bûyide; le but de ce paragraphe est sur- tout d'attirer l'attention des certains lecteurs sur la nécessité de définir la fonction idéologique de la littérature d'*adab* et de ne pas s'en tenir à sa seule valeur littéraire et didactique[21].

Rappelons que l'évolution politique et sociale surtout pendant la phase ascendante de la dynastie bûyide (334-372), a favorisé l'émergence de la philosophie comme unique discipline de l'esprit capable de dépasser les oppo- sitions doctrinales des écoles et des sectes. Les vives tensions entre Persans et Arabes au IIIe. siècle *(šu'ûbiyya)* tendent à s'apaiser dans la commune revendication d'un éclectisme rationalisant parfaitement illustré dans notre anthologie. "L'objectivité" de l'homme raisonnable *(al-'âqil)* n'est pas un simple attribut intellectuel; elle est aussi un signe d'appartenance au groupe social des clercs qui ont parcouru le cycle complet des sciences rationnelles et qui, grâce à cette formation, sont attirés par l'action politique soit comme animateurs idéologiques (Miskawayh, Al-'Âmirî), soit comme responsables ('Abd al-Jabbâr, Ibn al-'Amîd, Ibn Sînâ), soit comme censeurs (Tawḥîdî), soit, enfin, comme opposants (les propagateurs des *Rasâ'il Ikhwân al-ṣafâ').* Du partisan le plus chaleureux de l'attitude philosophique comme Miska – wayh ou Ibn Sînâ au défenseur le plus convaincu de la profession de foi *('àqîda)* traditionnelle comme Ibn Bâbûyè (m. 381/991) ou Ibn Baṭṭa (m.

grecque et, plus généralement, les oeuvres trop marquées par la mythologie paienne, ont été négligées par les traducteurs arabes. Pour tous les lecteurs indifférents ou hostiles aux "sciences étrangères" *(al-'ulûm al-dakhîla)* – et ils sont la majorité –, le fonctionnement sémantique du *Tableau* a dû être contrarié par une sémiotique littéraire condamnée par l'Islam strict. Pour celui-ci, le langage achevé de la Sagesse est celui du Coran et du *ḥadîth*; or il n'a jamais utilisé la médiation d'une figuration quelconque; et encore moins un procédé d'abstraction personnifiée, lié à des représentations païennes. Le sens plein, vrai est communiqué par Dieu et doit donc être rapporté directement à Lui. A cet égard, le rôle prépondérant reconnu à la Fortune *(= tukè = bakht)* exprime une attitude populaire foncièrement opposée à celle du musulman. De même, les divers thèmes qui exaltent l'autarcie et la toute puissance morale et intellectuelle du sage (cf. thème platonicien du sage heureux au milieu des supplices; thèmes stoïciens du Bonheur purement intérieur du sage, du bien qui ne peut provenir du mal; thème cynique du plus court chemin; thème pythagoricien des deux routes: celle rude de la *paidéia* et celle facile du plaisir, etc...) vont à l'encontre de la soumission confiante, constante, affectueuse du croyant au Dieu Vivant et Bon.-

La juxtaposition du *Tableau de Cébès* où domine l'énonciation métaphorique, avec des sentences et des exhortations qui utilisent les procédés d'articulation conceptuelle du discours spéculatif, est un des traits distinctifs du *J. kh.* Le discours de l'*adab* mêle volontiers deux espaces de sens-poétique et discursif – mais sans jamais épuiser systématiquement toutes les possibilités sémantiques de l'un d'eux. Il amorce un procédé, l'abandonne pour un autre, puis le reprend....; il accroît la richesse sémantique en mêlant les énoncés prédicatifs qui précisent les contenus conceptuels et les énoncés dénotatifs qui réfèrent directement aux réalités visées. Ainsi s'entrecroisent et s'élargissent, sans cesse, les champs associatifs du lexique éthico-politico-religieux[20].

Le sujet du *Tableau* a tout pour séduire les amis de la Sagesse: "A la naissance, l'homme doit subir l'influence de Tromperie *(khidâ')* qui lui fait boire une potion d'ignorance et d'erreur. S'il se laisse dominer par les Opinions, Passions, Plaisirs, il tombera aux mains de Châtiment *('adhâb)* et ensuite de Malheur *(šaqâ)*. Un seul secours: Repentir *(nadam)*. Grâce à lui, après une halte très brève auprès de *Pseudopaideia (al-ẓann wal-ḥisbân; al-ẓunûn al-mu'addiya ilâ-l-adab)*, l'itinérant pourra se purifier, atteindre *Paideia (ma'rifat al-yaqîn)* les vertus *(faḍâ'il)*, le Bonheur *(sa'âda)*. Dès qu'il y est arrivé, il est immunisé pour la vie"[19].

On voit que le lecteur arabo - musulman retrouve un vocabulaire, un régistre sémantique qui lui est familier. En outre les marques linguistiques du discours didactique relevées précédement (structures syntaxiques de la sentence; formes impératives, incitatives, négatives; relations de personnes je /tu, vous...) sont utilisées dans le cadre d'un dialogue entre "un homme doué d'entendement" *(ba'ḍ dhawâ-l-fahm)* nommé à tort Iraqlîs dans la traduction arabe, et Cébès. Suivant une pratique courante, le traducteur arabe a fait subir au texte grec quelques transformations (cf. notes de l'éditeur) pour le rapprocher du goût et des croyances du lecteur arabo-musulman. Mais il a conservé les traits essentiels d'un construction littéraire courante à l'époque hellénistique et romaine: pratiques païennes au temple de Saturne, offrandes, statues et tableaux, noms propres grecs, personnification de concepts avec des représentations figurées, métaphores, symboles. Seuls l'amour de la Sagesse et le désir de procurer un terrain, éclectique d'entente aux multiples sectes en compétition dans la société irano - irakienne du IVe. siècle, pouvaient justifier l'audace du traducteur, puis de l'anthologue et des lecteurs qui ont accueilli une oeuvre aussi aberrante du point de vue de la sémiotique littéraire dominante chez les Arabo - musulmans. On sait, en effet, que toute la littérature dramatique

De fait, le texte est conçu comme un résumé clair, simplifié, donc relativement accessible, de l'enseignement éthico-politique et métaphysique de la *falsafa*. On y retrouve les traits stylistiques communs au discours philosophique: l'énonciateur s'affirme à la première personne en vertu de l'autorité que lui confère son savoir; les paragraphes s'articulent et obéissent à la progression de l'argumentation ou de l'analyse conceptuelle; la relation didactique entre l'auteur et l'auditeur (ou le lecteur), ou l'auteur et son âme, est soulignée par des marques grammaticales (je-tu, vous; impératif, prohibitif, exclamatif, admiratif...).

En intégrant "la Règle" de Fârâbî et d'autres textes d'inspiration philosophique dans son anthologie, Miskawayh a contribué à l'élaboration et à la diffusion de *l'adab* philosophique: d'un point de vue linguistique, ce choix favorise les interférences sémantiques entre différents registres lexicaux (*adab* ancien, mystique, *falsafa*). Les mêmes mots (*'ilm, dîn, dunyâ, sa'âda, ṭabî'a, ẓulm, ṭama', ṣabr, sakkâ'*, etc...) sont ainsi lestés de contenus d'origines diverses, mais auxquels l'anthologie assigne une portée convergente. C'est par une évaluation exacte des différences irréductibles et des convergences effectivement réalisées dans le vocabulaire commun, qu'on peut tracer avec quelque assurance les limites du champ sémantique de l'*adab* arabo-musulman.

III-I c) *Le Tableau de Cébès.*

Par son étendue (pp. 229-62), sa composition qui tranche sur le reste des textes cités, sa forme allégorique surtout, le *Tableau de Cébès* rehausse la signification du *J. kh.* parmi les anthologies arabes. Il atteste, en effet, l'existence dans la société bûyide, d'un groupe social ouvert à l'*adab* philosophique, c'est-à-dire plus attentif à tout ce qui peut nourrir la contemplation esthético-éthique des valeurs constitutives de la Sagesse qu'au cadre et aux procédés d'expression utilisés.

à la fois la forme de l'énonciation et le contenu de l'énoncé non pas en tant que locuteur irréductible à aucun autre, mais en tant que sujet individuel *intégré* dans un sujet collectif qui est la source et le foyer d'une intense émotion créatrice, ou reproductrice. Jusqu'à nos jours, la force persuasive, le pouvoir incitatif de la citation du Coran, du *ḥadîth*, de la poésie, etc... reposent sur la capacité du sujet à conjuguer dans un même acte de perception, esthétique de l'expression et éthique du contenu, beau et bien, concision et richesse suggestive... Le discours où abonde la citation ne cherche pas à explorer une région inconnue, à traduire des expériences ou des réalités nouvelles, mais à remémorer des vérités déjà éprouvées, à réinstaurer des conduites idéales déjà incarnées dans des vies et des vicissitudes exemplaires d'où (l'importance de l'anecdote qui situe la citation).

III-I b) *Le testament spirituel.*

C'est une citation plus étendue que la sentence; elle procède elle-même par des énoncés sententieux et par des citations groupés autour d'un centre d'intérêt. La *waṣiyya* est devenue un genre courant dans la littérature arabe en raison, sans doute, de l'obligation islamique de commander le bien et de défendre le mal *(al-amr bi-l-ma'rûf wal-nahy 'ani-l-munkar)*, mais aussi d'une tradition sapientiale plus ancienne en Proche-Orient.

Miskawayh a lui-même sacrifié au genre en relatant sa propre conversion à la sagesse dans une "Règle" *('ahd)*[18]. Il a suivi l'exemple de Fârâbî, Al-'Âmirî et des nombreux philosophes grecs auxquels sont attribuées des «recommandations» *(waṣâyâ)*. Comment fonctionnent ces textes pour le lecteur arabo-musulman? cette question est plus importante que celle de l'authenticité.

Les recommandations de Fârâbî sont présentées sous un titre qui confirme toutes les analyses précédentes: il est dit, en effet, que "leur utilité s'applique *á toutes les catégories* d'hommes qui en feraient usage" (p. 327).

sans l'intervention explicite du *je* de l'énonciation: comme dans tout discours didactique, ce *je* te confond avec le *il* formel (ou *te* avec valeur indéfinie) de l'énoncé. Ainsi, se réalise par le sentence le rétablissement de significa-tions qui tendent à être perverties, éliminées par un discours lié au groupe socio-culturel archaïque, étranger, ou actuellement dominant.

La sentence n'a pas toujours l'allure incise, condensée du proverbe; elles revêt des formes stylistiques dont on aimerait connaître les liens exacts avec les textes originaux (persan, hindou, etc...). Nous avons relevé quatre procédés typiques:[16]

-- Le développement avec anthithèses symétriques *(muṭâbaqa* et *muqâbala)*[17];

-- les énumérations et les dénombrements, procédé d'expression qui s'inscrit dans la tradition pythagoricienne selon laquelle le nombre est l'essence des choses. On trouve ainsi les vertus, les vices et les situations pré-sentés par groupes de 3,4,5,7,8 et, plus rarement, 6, 14, 25. L'efficacité de l'expression est renforcée par l'apparente rigueur que confère le chiffre, les correspondances symétriques des mots, l'assonance...

-- les consécutions de concepts, ou chaînes d'implications logiques. Cette présentation est requise par la vision unifiante de la sagesse et les voies ascendante-descendante que suit la description des être hiérarchisés de la multiplicité à l'Un, ou inversement.

-- le rapport de cause à effet qui ne signale pas nécessairement une influence grecque. Dans tous les textes cités par Miskawayh, il est, en effet, difficile de distinguer les formulations qui perpétuent une tradition littéraire de celles où la conscience linguistique arabe réinvestit ses propres représen-tations dans des formulations qu'elle s'approprie avec un profond émoi esthètique *(ṭarab)*. Nous touchons ainsi au statut linguistique de la citation dans le genre anthologie. On pourrait penser que l'activité de l'auteur se limite au *choix* des textes retenus ou éliminés; en fait, par ce choix, il assume

pression dans le discours didactique du *J. kh.*: la sentence, le testament spirituel et l'allégorie (Tableau de Cébès). L'unité de ces trois formes est réalisée, répétons le, par les réseaux lexicologiques. Quant aux traits syntaxique et stylistiques distinctifs, on peut les décrire de la façon suivante:

III-I a) *La sentence.*

Considérons les énoncés suivants:

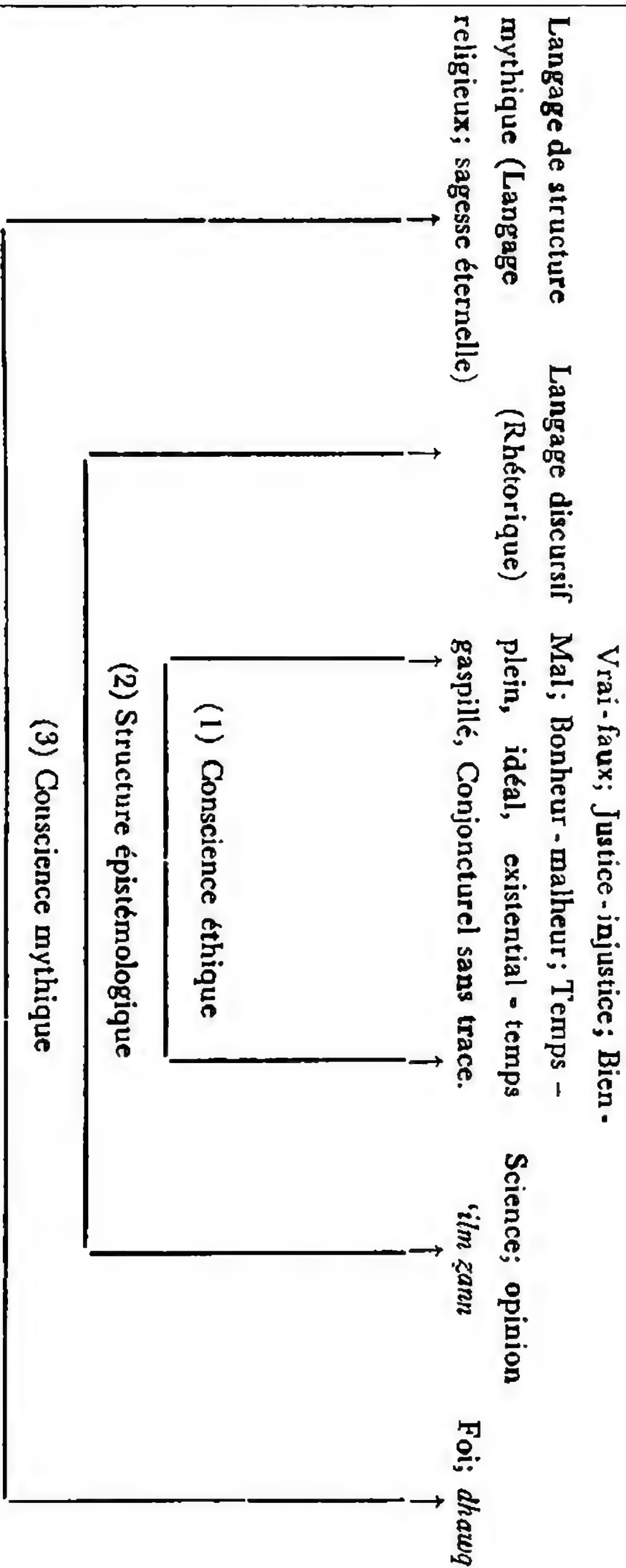
"Le sommet de la certitude *(yaqîn)*, c'est la connaissance de Dieu (p. 6); "la familiarité *(uns)*, c'est te méfier de ton âme" (p. 119); "qui se plaît dans la solitude (ou l'unité=*al-waḥda)* a la vérité *(al-ḥaqq)* pour compagne" (p. 135); "la solitude, c'est le sommet de la dévotion" *(ibid.)*; "se souvenir du bienfait, c'est se montrer reconnaissant" (p. 128), etc...

On relèvera, en premier lieu, la prépondérance du verbe être au présent (=en arabe, de la proposition nominale) qui exprime la contrainte de l'universel et du durable. L'énoncé institue, chaque fois, une correspondance essentielle, irréfutable, absolue entre deux concepts, ou deux manières d'être expérimentés, ou expérimentables. Aucune marque linguistique (verbe conjugué, adjectif, complément) ne relativise l'énoncé; on est au plus près des significations déjà reconnues dans le lexique (solitude, reconnaissance, familiarité...), mais intégrées dans un code de valeurs éthico-religieuses (Dieu, âme, bienfait... La liberté créatrice de l'auteur s'affirme dans des rapprochements inattendus qui transgressent les usages quotidiens, mais que nourrissent la ferveur éthico-religieuse. Ainsi, la familiarité est généralement associée à la fréquentation assidue d'un lieu, ou de personnes, ou d'idées; la définir comme la méfiance à l'égard de sa propre âme, c'est soumettre le code socio-culturel commun à un code normatif d'une plus grande portée universelle. La familiarité la plus dangereuse, parce que la plus sournoise est celle qu'on entretient avec soi-même; cette détermination sémantique qui intéresse l'expérience intime de chaque sujet est, cependant, introduite

acquises selon le *cursus studiorum* défini épistémologiquement et méthodologiquement dans la classification des sciences[14]. Ainsi, les *uṣūl* tiennent compte des expériences vécues *(tajârib al-umam, ḥikam,* etc...) tout en refusant les connaissances conjecturales *(ẓann)*. La force récurrente de celles-ci oblige à reconquérir constamment la Vérité des *uṣûl,* donc la Voie du Salut *(fawz, najât)* ou Bonheur suprême *(al-sa'âda-l-quṣwâ)*. Finalement, l'Homme parfait *(al-insân al-kâmil)* qu'il soit mystique, sage ou simplement *adîb* est celui qui reste tendu vers l'horizon de Perfection ouvert par la Révélation-Sagesse et perçu intuitivement *(dhawq)* par le coeur, et-ou intellectuellement par la raison. Cette rencontre entre le mystique, le sage, l'*adîb* a une base linguistique dans les anthologies: celles-ci sont construites à l'instar du Coran, ou de la Bible puisqu'elles rassemblent des énoncés très divers, juxtaposés les uns aux autres en dehors de toute règle de "composition". L'horizon de Perfection (=Dieu dans le langage religieux) ne se dévoile pas à l'aide d'un système construit d'idées et d'arguments, d'un discours spéculatif, mais par un ensemble de sentences, d'effusions lyriques, d'histoires exemplaires, de figures symboliques, de destins significatifs, autrement dit d'un discours existentiel à visée didactique,

L'unité de ce discours didactique est réalisée en structure sémantique profonde par l'opposition X *vs.* Y(=Bien *vs.* Mal; Bon *vs.* Mauvais; Bonheur *vs.* Malheur);cette opposition est traduite en structure de surface par des réseaux lexicologiques plus ou moins serrés et par des formes syntaxiques typiques. Nous ne reviendrons pas sur l'analyse des réseaux lexicologiques que nous avons mis en évidence à partir du *Tahdhîb al-akhlâq,* du *Kitâb al-sa'âda wal-is'âd,* de *l'I'lâm bi-manâqib al-islâm*[15]; nous rappellerons seulement avec quelques précisions supplémentaires, ce que nous avons déjà dit à propos du *J. kh.*

L'analyse syntaxique et stylistique permet de repérer trois formes d'ex-


Langage de structure mythique (Langage religieux; sagesse éternelle)
Langage discursif (Rhétorique)
Vrai-faux; Justice-injustice; Bien-Mal; Bonheur-malheur; Temps-plein, idéal, existential - temps gaspillé, Conjoncturel sans trace.
Science; opinion
'ilm ẓann
Foi; dhawq
(1) Conscience éthique
(2) Structure épistémologique
(3) Conscience mythique

récente, de la rhétorique aristotélicienne. On a préféré dénoncer les coq à l'âne, le désordre, l'absence de composition, les répétitions, les clichés et, partant, le manque total d'originalité. Nous allons essayer de montrer que tous ces "défauts" sont, au contraire, autant de procédés caractéristiques d'une mode et d'un cadre d'expression. Pour cella, rous ferons une lecture linguistique, sociologique et psychologique du *J. kh.*

III-I) *Lecture linguistique.*

Pour être complète, l'analyse linguistique du *J. kh.* doit partir de l'unité de signification la plus simple - le mot - à l'unité la plus large - l'immense corpus de la littérature d'*adab* dont il importerait justement de fixer les frontières sémantiques. Celles-ci sont d'autant plus difficiles à tracer que le discours des anthologies comporte, comme nous l'avons dit, plusieurs couches sédimentées et s'inscrit dans des cadres de la connaissance emboités l'un dans l'autre. En allant du cadre le moins rigide du point de vue des procédures intellectuelles, le plus libre du point de vue de l'imaginaire, au cadre le plus structuré par le souci de cohérence logique et le lexiques technique, on peut schématiser de la façon suivante l'univers du discours des anthologies arabo-islamiques: (voir la page suivante).

On voit bien d'après ce schéma qu'aucun des espaces n'est parfaitement maîtrisé puisqu'ils s'insèrent successivement dans des espaces plus vastes (I ⟶ 3) où peuvent s'exprimer en un langage ambigu (accentuation mystique des croyants "purs", ou philosophique des sages, ou mondaine des *udabâ'*), expériences vécues les plus diverses pourvu qu'elles aient un lien avec le langage mythique de la Révélation ou de la Sagesse des nations. Le discours éthique du *Thdhîb al-akhlâq* réalise, selon l'auteur, un degré élevé de cohérence puisqu'il définit "les fondements" *(uṣûl)* de la réflexion et de la conduite éthiques. Ces *(uṣûl)* sont ceux des diverses sciences - logique, mathématiques, psychologie, sciences naturelles, physique, métaphysique -

fragments de textes répond à la curiosité du savant moderne, elle éloigne des intentions de l'auteur et des aspirations de son public. Composer une anthologie pour Miskawayh ou Al-'Âmirî, c'est faire un acte de sagesse, c'est-à-dire consolider, élargir sa connaissance et, indissociablement, mettre en pratique cette connaisance. *Al'amal bi-l-'ilm wal-'ilm bi-l-'amal*: traduire le savoir dans l'agir et l'agir dans le savoir de la façon la plus adéquate, la plus constante: tel est le *leit-motiv* de toute l'éthique musulmane. Comprendre l'enseignement du sage, c'est donc entendre et appliquer la totalité de ce qu'il *dit* et *fait*; assumer les valeurs vécues et la vision théorique (*al-uṣûl*) qui les fonde. Le rapport qui lie le sage à son public ne s'épuise pas dans la saisie sémantique et spéculative des textes, mais dans la conformation de la conduite individuelle aux significations comprises[12].

La tâche de la lecture compréhensive, aujourd'hui, consistera donc à saisir les mécanismes linguistiques, psychologiques, sociologiques qui rendent possible la communication sémantique et existentielle entre des générations très éloignées dans le temps et dans l'espace comme dit Miskawayh. Il est facile de vérifier que le projet de celui-ci conserve toute son actualité et sa crédibilité même dans les milieux musulmans de notre vingtième siècle. Dans une soirée familiale, dans une réunion amicale, dans une rencontre culturelle, dans un prêche etc... la citation de versets coraniques, de *ḥadîth*, de vers, de maximes, d'anecdotes, continue d'occuper une place fondamentale dans tous les types de discours[13]. Des formulations que la statistique linguistique classerait parmi les stéréotypes ou les clichés continuent de provoquer chez un vaste public les mêmes émois esthético-éthiques, les mêmes effusions sentimentales, le même élan d'adhésion, le même désir d'actualisation que chez les auditeurs de l'époque classique. Les fondements de la portée de ce grand phénomène psycho-socio-culturel ont échappé à tous ceux qui ont lu les anthologies avec les commandements "sacrés", jusqu'à une époque

font assister, au contraire, à la mise en place de réseaux lexicologiques nouveaux, produits d'une dialectique (très active dans les traductions et les citations d'origines et d'époques diverses) entre la trame consonnantique des étymons arabes et les systèmes conceptuels déjà elaborés du grec et du persan."

La recherche philologique est malheureusement limitée dans son développement par des pertes irrémédiables; elle devra se contenter longtemps encore de supputations fragiles. Mais nous allons voir qu'elle peut être stimulée et rénovée par ce que nous avons appelé la lecture compéhensive.

III) LA LECTURE COMPREHENSIVE

Il est évident que les anthologies n'ont pas été conçues pour que les philologues exercent leur érudition linguistique et historique. Miskawayh, pour sa part, a souvent insisté sur ses intentions éducatives: conformément aux principes de "la conduite philolosophique" *(al-sīra-l-falsafiyya)*, il vise à diriger son âme, celles des jeunes et de tous les hommes réceptifs à la sagesse. "J'ai eu l'idée, écrit-il, de transcrire ce testament spirituel (d'Ušhanj) à part, puis d'y adjoindre tout ce que j'ai collecté parmi les testaments et enseignements des quatre nations; je veux dire les Persans, les Hindous, les Arabes et les Grecs. J'ai fait cela pour que les jeunes y trouvent matière à exercice et que les hommes de science conservent la mémoire des sentences et des sciences produites avant eux. J'ai voulu aussi diriger mon âme et ceux qui après moi, s'en serviront pour se diriger... Ce sont là des sentences globales *(jumal)* que nous consignons avec soin avant d'en exposer les détails. Si nous n'avions déjà bien défini pour toi tous les fondements *(uṣūl)* (de l'Ethique) dans notre livre intitulé *Tahdhīb al-akhlāq*, nous nous serions imposé de le faire ici. Mais notre but dans ce livre-ci, c'est de citer les considérations particulières sur les règles de bonne conduite en rapportant les exhortations dues aux sages de toutes les nations et de toutes les confessions. Nous avons suivi en cela l'auteur du *Kitāb Jāvīdān khirad* ainsi que nous l'avons promis dans l'introduction" (*J. kh.*, pp. 5-6 et 25).

On voit que si la recherche des sources, de la filiation des idées ou des

La difficulté majeure à laquelle se heurtent tous les chercheurs tient aux mutilations, aux transformations, aux forgeries dont l'ancienne littérature persane a fait l'objet entre le Ier et le IVe. siècle de l'Hégire. Ainsi, il est difficile de situer très exactement le *J. kh.* dans cette littérature: appartient-il, comme le suggère Miskawayh, au cycle le plus ancien de la production persane, ou s'insère-t-il plutôt dans le courant de pensée gréco-persan qui s'est déjà manifesté au temps des Sassanides? L'enthousiasme avec lequel, selon Jâḥiẓ, le livre a été réactualisé au temps d'Al-Ma'mûn, l'expansion philosophique que lui assure Miskawayh dans son anthologie, permettent, en tout cas, de parler d'une continuité de la sensibilité éthico-religieuse et de son cadre d'expression de l'Iran sassanide à la société bûyide. J.P. de Menasce parle, à juste titre de "la continuité de l'enseignement de la Bonne Dên dans "*l'adab*" et même "d'une continuité (historique) sous-tendant l'affinité intellectuelle entre l'épistémologie théologique du mazdéisme dênkartien et le présupposé fondamental du mu'tazilisme (sur la Justice divine)"[10]. Mais peut-on parler de la même façon d'une continuité lexicologique sémantique et stylistique? La question a déjà été posée notamment à propos de *Kalîla* et *Dimna*; elle se complique, on le sait, du fait de l'intervention des traductions du grec. En outre, les textes attribués aux Arabes dans les anthologies (*J. kh.*, pp. 101-208 où "les sentences des Arabes" sont distinguées de celles "des musulmans modernes" pp. 285 - 342; noter leur prédominance par rapport aux Persans pp. 5-88; aux Hindous pp. 89-100; aux Grecs pp. 211-282) sont loin d'offrir une base sûre pour la définition d'un état de la langue arabe indemne de toute influence étrangère. On retrouve ainsi toutes les discussions à propos de l'authenticité de la poésie antéislamique, du *Ḥadîth*, du *Nahj al-balâgha*, des sermons et sentences prêtés aux premiers califes, etc... Il faut bien marquer, cependant que les anthologies nous obligent à renoncer à toute idée de reconstituer un état substantiel, primitif donc irréductible de l'arabe; elle nous

semblables à celles de ce livre "qui est, cependant, plus ancien et chronologiquement antérieur, puisqu'il contient le testament spirituel *(waṣiyya)* d'Ušhanj à son fils et aux rois après lui. Ce roi a vécu peu après le Déluge; avant lui, il n'existe aucune biographie, aucun texte édifiant dont on puisse tirer profit..." (*ibid.*, p. 5).

Il n'est pas impossible que Miskawayh ait eu sous les yeux un texte très ancien; mais même s'il a utilisé la traduction arabe attribuée à Al-Ḥasan b. Sahl, le célèbre vizir d'Al-Ma'mûn il reste que son enquête pour retrouver un trésor de la sagesse persane est significative d'une attitude très courante, aux IIIe. – IVe. siècles, chez les nombreux intellectuels d'origine iranienne. C'est ainsi que la vieille littérature éthico-politico-religieuse de la Perse antique a été réactivée dans la langue et les cadres de l'*adab* arabo-islamique. *Andarz*, *pandnâmeh*, vies des rois ont alimenté les anthologies et les ouvrages d'histoire. Nous savons aussi qu'à la même époque (IVe siècle) a été diffusée la très importante "encyclopédie mazdéenne" (le *Dênkart*) ce "compendium doctrinal pour combattre l'attrait de l'Islam"; "oeuvre des Anciens docteurs, premiers disciples de Zartušt, (elle contient l'*Avesta* résumé au livre VIII... avec des textes originaux des *Gâtha* et leurs commentaires, des traités de morale et de droit, une vie de Zoroastre, des poèmes mythologiques, en somme toute la matière sacrée qui nourrissait la vie religieuse des docteurs et du peuple mazdéen. Apports grossis, à l'époque sassanide, d'élément étrangers d'ordre scientifique..."[9]

Nous reviendrons sur les choix réels et les objectifs prioritaires d'intellectuels comme Miskawayh ou Abû-l-Ḥasan al-'Âmirî (m. 381) dans le contexte de la société bûyide. Il convient de souligner ici qu'il s'en faut encore de beaucoup pour qu'il soit possible d'effectuer une lecture philologique conçue comme l'étape indispensable d'une lecture *compréhensive* non seulement du *J. kh.*, mais du genre anthologie dans la littérature islamique.

Malgré la fragilité habituelle de certaines reconstitutions, ces études montrent à quel point on peut renouveler notre repésentation de de l'histoire des littératures persane, grecque et arabe. Ainsi, M. Grignaschi insiste à juste titre, sur la nécessité de faire remonter au moins à l'époque marwânide et non pas seulement à Ibn al-Muqaffa', le début d'une activité culturelle en langue arabe, sur la base des apports persans, grecs ou gréco-persans. Dans cette même perspective, D. Gimaret a versé une importante pièce au dossier en éditant et en traduisant *le Livre de Bilawhar et Būdhāsf*[7]. Une étude de M. Ullmann sur *Chrysâ Epè* (cf. *Waṣiyyat Fīthāgūras*=les *vers dorés* de Pythagore, *J. kh.* pp. 225-28) est annoncée depuis longtemps; elle promet d'être instructive sur un texte qui a dejà fait couler beaucoup d'encre (cf. Badawi, Introduction p. 44 sv.). De même, le *Tableau de Cébès*-un autre extrait particulièrement célèbre dans la littérature hellénistique-a fait l'objet d'une solide monographie sur laquelle nous reviendrons.

Tous les problèmes philologiques posés par les divers extraits réunis par Miskawayh, sont loin d'être, pour autant, résolus. A propos du texte - prétexte de toute l'anthologie - je veux dire le *J. kh.* -, on peut admettre avec R. Henning[8], qu'il s'agit bien d'une traduction du pehlévi. Il n'en reste pas moins que 'A. Badawī a eu raison de qualifier de mise en scène courante dans la littérature d'édification, le récit rapporté par Miskawayh d'après Jâḥiẓ (*J. kh.* pp. 18-22). Dans ces pages, la propension du moraliste à magnifier un livre de sagesse l'emporte manifestement sur la rigueur par ailleurs nettement affirmée, de l'historien. Celui-ci a, cependant, fait remarquer que Jâḥiẓ a magnifié le livre "en dépassant les limites habituellement observées pour des ouvrages semblables". Malheureusement, Miskawayh n'a pas précisé si l'exemplaire trouvé chez un Mûbèdhân Mûbèdh est un original pehlèvi ou déjà une traduction arabe; il indique seulement qu'il a trouvé de nombreuses sentences persanes, hindoues, arabes, grecques

du *J. kh.*, et une édition critique de la partie antéislamique des *Tajârib al-umam*. L'un et l'autre ouvrages méritent d'être restitués selon les méthodes et dans la perspective historique qui font la valeur des travaux de J.P. de Menasce, G. Widengren, G. Dumézil, E. Benvéniste, M. Grignaschi, etc... pour la ligne indo-iranienne, de R. Walzer, M. Plessner, F. Rosenthal, etc... pour la ligne grecque. Cette énumération permet de mesurer les compétences que doit réunir l'éditeur d'une texte pluridimensionnel comme le *J. kh.* ou le *Mukhtâr al-ḥikam* d'Al-Mubaššir ibn Fâtik. En disant cela, je ne veux pas diminuer les mérites de 'A. Badawî qui a justement édité ces deux célèbres anthologies; mais lui-même est trop conscient de la difficulté de la tâche pour ne pas reconnaître que ses éditions ont surtout le mérite de susciter les interventions de plusieurs spécialistes[6].

Parmi ces derniers, M. Grignaschi mérite une mention spéciale. Il s'est justement attaché à une traversée archéologique des couches sédimentées de cette littérature sans cesse réactualisée dans des contextes socio-culturels divers. Il a déjà réuni des matériaux précieux pour une exploitation philologique de la partie persane et grecque de *J. kh.* On retiendra tout spécialement les articles suivants:

1) *Le roman épistolaire classique conservé dans la version arabe de Sâlim Abû-'Alâ'*, in Muséon, 1967/80;

2) *Quelpues spécimens de la littérature sassanide conservés dans les bibliothèques d'Istanbul*, in Journal asiatique 1966;

3) *Les "Rasâ'il Arisṭâṭâlisa ilâ-l-Iskandar" de Sâlim Abû-'Alâ' et l'activité culturelle à l'époque ommayyade*, in B.E.O. 1967/XIX;

4) *La Nihâyatu-l-'Arab fî akhbâr al-furs wal-'arab*, in B.E.O. 1969/XXII;

5) *La Nihâyatu-l-'Arab fî akhbâr al-furs wal-'arab et les Siyar mulûk al-'ajam du ps. Ibn al-Muqaffa'*, in B.E.O. 1974/ XXVI;

partie antéislamique des *Tajârib al-umam*. Ainsi s'est consolidée chez lui la conviction "que dans toutes les nations, les esprits s'accordent à suivre la même voie et ne diffèrent pas selon les pays, ni ne changent avec le temps; rien ne les détourne de leur marche au fil des siècles et des générations. Par suite, ce livre porte bien son titre, je veux dire *Jâvidân khirad*" (*J. kh.*, pp. 375-76). En d'autres termes, il existe une raison éternelle, transhis - torique et métahistorique qui permet à l'homme de *re*-connaître les valeurs logiques, éthiques, politiques, métaphysiques grâce auxquelles il s'élévera graduellement jusqu'au Bonheur Suprême *(al-sa'âda-l-quṣwâ)*.

Telle est la conception fondamentale développée dans le *Tahdhîb* d'une façon théorique, illustrée dans *J. kh.*, et les *Tajârib al-uman* par le rappel de sentences *(ḥikam)*, de symboles *(ramz)*, de testaments spirituels *(waṣiyya)* "d'expériences des nations" et de conduites *(sîyar)* concrètes des dirigeants. J'ai longuement insisté sur l'originalité d'une oeuvre où les positions philosophiques ont déterminé le ton et la qualité documentaire des écrits historiques, tandis que ceux-ci confèrent, en retour, aux écrits théoriques une portée positive rarement atteinte dans la littérature philoso - phique. Miskawayh a pratiqué simultanément l'engagement intellectuel et la solidarité historique tant avec ses contemporains qu'avec les générations qui ont contribué à façonner la Tradition complexe dont il se réclame. Il n'est pas exagéré de dire qu'il a su conjoindre mieux que ne le fera Ibn-Khaldûn, une attitude philosophique ouverte et un métier d'historien parti-culièrement exigeant[5].

II) LA LECTURE PHILOLOGIQUE

Les exigences de mon enseignement et le poids de l'actualité intellec-tuelle dans les pays d'Islam m'ont provisoirement détourné des projets de recherche nés au cours de la rédaction de mon *Humanisme arabe*. J'avais, en particulier, ressenti la nécessité d'entreprendre conjointement une réédition

I) PLACE DU J. KH. DANS L'OEUVRE DE MISKAWAYH

J'ai montré pourquoi Miskawayh a été longtemps connu en tant qu'historien alors qu'il a été d'abord un philosophe. Il a pratiqué l'attitude philosophique avec une telle cohérence, une telle constance que toute son oeuvre porte la marque d'une profonde unité d'inspiration et d'intention. Ses ouvrages qui nous sont parvenus - car il y en a de perdus - s'ordonnent autour du *Tahdhîb al-akhlâq*[2] où s'expriment le plus clairement, le plus complètement la personnalité de l'auteur et la vision du monde commune à tout un groupe d'intellectuels, comme en témoigne un observateur perspicace et exigeant, Abû Ḥayyân al-Tawḥîdî[3]. Le *Tahdhîb al-akhlâq* a dû être composé entre 372-76, c'est-à-dire après la conversion de Miskawayh à la sagesse; il a été précédé par le *Tartîb al-sa'âdât* composé entre 358-60, le *Fawz al-aṣghar* après 366, les *Hawâmil wal-šawâmil* entre 367-70 et peut-être les *Tajârib al-umam*. Le *J. kh*, a dû être achevé entre 376-382; mais l'idée d'une telle anthologie a hanté longtemps l'esprit de Miskawayh puisqu'il écrit:

"J'avais lu dans *mon jeune âge* un livre d'Abû 'Uthmân al-Jâḥiẓ connu sous le titre *istiṭâlat al-fahm* où l'auteur mentionne un livre intitulé *Jâvîdân khirad* dont il cite de brefs passages; il en magnifie ensuite la valeur en dépassant la limite habituellement observée pour des ouvrages semblables. J'ai alors tout fait pour retrouver ce livre dans les pays que j'ai sillonnés; je l'ai finalement trouvé dans le *Fârs* chez un Mûbèdhân Mûbèdh" (*J. kh.*, p. 5).

On voit par ces indications, comment le *J. kh.* s'intègre chronologiquement et logiquement dans l'oeuvre de Miskawayh. Au cours de ces nombreuses lectures dans la riche bibliothèque de son protecteur Ibn al-'Amîd (353-360), puis dans celle de 'Aḍud al-dawla (366-72), il a réuni les matériaux d'une riche anthologie et la documentation pour la

Introduction à la lecture du
Kitâb Jâvîdân Khirad

Par

M. Arkoun

La *Kitâb Jâvîdân Khirad* – en arabe *Al ḥikma-l-khâlida=Sapientia perennis*-n'est pas seulement une des oeuvres maîtresses du philosophe et historien bien connu Miskawayh; il constitue aussi un exemple privilégié pour l'étude de la vitalité culturelle de l'Iran. Il suffit, en effet, d'observer que l'anthologie compilée par Miskawayh a eu pour base un vieux manuel de sagesse iranienne connu sous le titre de *Jâvîdân khirad;* le texte arabe enrichi d'autres extraits et accomodé au goût linguistique, aux cadres et aux conceptions de *l'adab* au IV°/X° siècle, a été, à son tour, rendu à l'Iran grâce à la traduction persane des Taqîyy al-dîn Muḥammad al-Arjânî Al-Tustarî. Je laisse à l'éditeur de cette version persane le soin d'en fixer la valeur et la portée culturelle par rapport au travail de Miskawayh; je me bornerai, dans cette introduction, à rappeler l'essentiel de ce que j'ai dit dans mon *Humanisme arabe au IV°/X° siècle*[1].

Comme les monographies trop érudites rebutent de plus en plus les lecteurs, il me semble utile d'attirer à nouveau l'attention sur les *deux* lectures complémentaires, donc également indispensables que requièrent d'une façon générale, toute la littérature *d'adab* et plus particulièrement encore, les anthologies comme le *J. kh.* Après un bref rappel des principales données sur l'oeuvre de Miskawayh, nous parlerons donc de la lecture philologique, puis de la lecture psycho-socio-linguistique.

VIII *Collected Papers on Logic and Language*
Edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974).

IX *Henry Corbin Festschrift*
Edited by Seyyed Hossein Nasr (ready to appear).

X H.M.H. Sabzawârî:
Sharh-i Ghurar al-Fara'id or Sharh-i Manumah
Part one "Metaphysics" Translated into English by T. Izutsu and M. Mohahegh (ready to appear).

XI T. Izutsu:
An Outline of Islamic Metaphysics, on the Basis of M. Ashtîyânî's Commentary on Sabzawârî's *Sharh-i Ghurar al-Fara'id* (in preparation).

XII Mir Dâmâd:
al-Qabasat
Vol II: persian and English introduction, indices and Commentary and variants by T. Izustu, M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî, and I. Dîbâjî (In preparation).

XIII A. Badawî:
Aflatun fi al-Islam: Texts and notes (Tehran, 1974).

XIV M. Mohaghegh:
Filsuf-i-Rayy Muhammad Ibn-i-Zakariyya-i-Razi(Tehran, 1974).

XV Bahmanyâr Ibn Marzbân:
Kitab al-Tahsil, Persian Translation entitled *Jam-i-Jahan Numa*, ed. by A. Nûrânî and M. T. Danishpazûh (In preparation).

XVI Ibn-i Miskawayh: (932-1030)
Javidan Khirad, Translated into Persian by T.M. Shushtari, edited by B. Thirvatian with a French Introduction by M. Arkoun (Tehran 1976)

XVII M. Mohaghegh
Bist Guftar, Twenty Treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects, and History of Medicine with an English introduction by J. Van Ess (ready to appear)

XVIII A. Zunûzi (ob. 1841)
Anwar-i Jaliyyah, Persian text edited with a Persian Introduction by S.J. Ashtiyânî, and English Introduction By S.H. Nasr (1976).

XIV A. Jâmî, (1414-1492)
al-Durrat - al Fakhirah, edited with an introduction by N. Heer, (under print).

XX Asîrî Lâhîgî (ob. 1506)
Diwan, edited by B. Zanjânî, with an introduction by H. Landolt (under print)

WISDOM OF PERSIA

Publications of the Institute of Islamic Studies
McGill University, Montreal Canada, Tehran Branch.
General Editors: M. Mohaghegh and C. J. Adams

I H.M.H. Sabzawârî (1797-1878) :
Sharh-i Ghurar al-Fara'id or Sharh-i Manzumah
Part One : "Metaphysics", Arabic text and commentaries, edited, with English and Persian Introduction and Arabic - English glossary, by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1959).

II M.M. Ashtîyânî (1888-1952).
Ta'liqah bar Sharh-i Manzumah ("Commentary on Sabzawâri's *Sharh-i Manzumah*")
Vol I: Arabic text edited by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).

III M.M. Ashtîyânî
Ta'liqah bar Sharh-i Manzumah
Vol II: Persian and German introductions, indices and commentary, by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh (under print).

IV *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*
Edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).

V N.A. Isfarâyinî (1242-1314):
Kashif al-Asrar
Persian text edited and translated into French, with French and Persian introductions, by H. Landolt (ready to appear).

VI N. Râzî (Fl. 13th century):
Marmuzat-i Asadi dar Mazmurat-i Dawudi
Persian text edited with Persian introduction by M. R. Shafî'î Kadkanî, and English introduction by H. Landolt (Tehran, 1974).

VII Mîr Dâmâd (ob. 1631):
al-Qabasat
Vol I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî, T. Izutsu and I. Dîbâjî (ready to appear).

XVI

WISDOM OF PERSIA

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED

by

The Institute of Islamic Studies

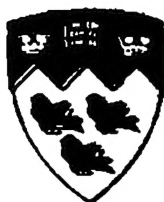
McGill University, Tehran Branch

General Editors

Institute of Islamic Studies McGill University

Tehran Branch P. O. Box 14/1133

Printed at the Shafagh Press Tabriz - Iran



McGILL UNIVERSITY, MONTREAL CANADA

INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES, TEHRAN BRANCH

In Collaboration

with

Tehran University

JAVIDAN KHIRAD

By

Ibn-i Miskawayh

Translated by

T. M. Shushtari

edited by

B. Thirvatian

With a French Introduction by

M. ARKOUN

Tehran 1976

IBN-I MISKAWAYH
(932 - 1030)

Javidan Khirad

Translated
By
T. M. SHUSHTARI

Tehran 1976